

p. cal

~~170~~

170

card

أخبار الأجداد

تکلیف و حکایات اخبار الاحیاء فی اسرار

صفحه	بیان اسرار	صفحه	بیان اسرار	صفحه	بیان اسرار
۳۰	خواجہ قطب الدین	۲۸	خواجہ معین الحق	۲۶	خواجہ معین الحق
۴۰	نختیار کاکی		والدین		والدین
۴۰	قاضی حمید الدین	۴۰	شیخ حمید الدین	۳۳	شیخ حمید الدین
	ناگورے		صوفی		صوفی
۵۱	شیخ احمد ہروانی	۵۰	شیخ برہان الدین محمودی	۴۹	شیخ برہان الدین محمودی
۴۸	شیخ بدر الدین قویاب	۵۲	شیخ شاہی مویاب	۵۱	شیخ شاہی مویاب
۵۳	شیخ بدر الدین غونوی	۵۳	شاہ مظہر حمد اللہ علیہ	۵۲	شاہ مظہر حمد اللہ علیہ
۵۶	شیخ ذوالفقار الدین بنگلہ	۵۴	شیخ فخر الدین بن حسین الدین	۵۳	شیخ فخر الدین بن حسین الدین
۶۳	شاہ کردیزرہم	۶۳	سید جمال الدین بخاری	۶۲	سید جمال الدین بخاری
۶۹	مولانا بدر الدین سخن	۶۸	شیخ صلاح الدین رویش	۶۷	شیخ صلاح الدین رویش
۷۰	شیخ صابر	۷۰	شیخ حارف	۷۰	شیخ حارف
۷۱	خواجہ نظام الدین	۷۱	شیخ بدر الدین سلیمان	۷۰	شیخ بدر الدین سلیمان
۷۲	مولانا کمال الدین اہر	۷۲	مولانا ضعی الدین منصور	۷۱	مولانا ضعی الدین منصور
۷۳	سیدی مولہ	۷۳	شیخ شرف الدین کرانی	۷۲	شیخ شرف الدین کرانی
۷۴	مولانا نور الدین	۷۴	شیخ عبدالغفور	۷۳	شیخ عبدالغفور
۷۶	شیخ ابوبکر موسیٰ حمید				
۷۶	مولانا نور ترک				
۷۶	شیخ تقی الدین				

۶۷	موتی و حسن	۶۸	شیخ شهاب الدین	۶۹	شیخ احمد مدنی	۷۰	قاضی منہا
۷۱	احمد خانقاہ	۷۲	شیخ نصیر الدین محمد	۷۳	شیخ سراج الدین	۷۴	شیخ قطب الدین
۷۵	الدین	۷۶	شیخ حسام الدین	۷۷	مولانا فخر الدین زراوی	۷۸	مولانا فخر الدین
۷۹	ملا الدین تیلی	۸۰	شیخ برهان الدین	۸۱	مولانا علی مستطاب	۸۲	شیخ علاء الدین
۸۳	سید	۸۴	خواجہ غریب الدین	۸۵	خواجہ حقی الدین	۸۶	سید محمد
۸۷	یوسف بیاگ	۸۸	مولانا شمس الدین	۸۹	قاضی محمد الدین	۹۰	مولانا وجاہ الدین
۹۱	مولانا جلیل الدین پاملی	۹۲	ابو نصر وہابو می	۹۳	ابو نصر علی اسلمی	۹۴	ابو نصر الدین
۹۵	خواجہ نبیا الدین	۹۶	خواجہ نبیا حبشی	۹۷	مولانا ضیا الدین ستا	۹۸	مولانا حبیب الدین
۹۹	خواجہ ابو سعید الدین	۱۰۰	شیخ نظام الدین	۱۰۱	خواجہ شمس الدین	۱۰۲	خواجہ احمد بدو
۱۰۳	مولانا حبیب الدین	۱۰۴	شیخ حسام الدین	۱۰۵	شیخ حسام الدین	۱۰۶	خواجہ حسین الدین
۱۰۷	خواجہ حسام الدین	۱۰۸	خواجہ حبیب	۱۰۹	شیخ بہا الدین	۱۱۰	شیخ ان الدین
۱۱۱	شیخ شیب الدین	۱۱۲	شیخ عرف الدین	۱۱۳	شیخ محمد	۱۱۴	شیخ حسین
۱۱۵	شیخ شرف الدین	۱۱۶	شیخ عثمان سیاح	۱۱۷	شیخ ابو کرم	۱۱۸	شہاب الدین
۱۱۹	سید محمد بن یوسف	۱۲۰	سید محمد بن	۱۲۱	سید جلال الدین	۱۲۲	شیخ علاء الدین
۱۲۳	مولانا خواجہ	۱۲۴	مولانا حسین الدین	۱۲۵	مولانا احمد	۱۲۶	شیخ صدر الدین
۱۲۷	شیخ سراج الدین بن علم	۱۲۸	سراج الدین شیراز	۱۲۹	قاضی شمس الدین	۱۳۰	قاضی شمس الدین
۱۳۱	قاضی عبدالقادر	۱۳۲	شیخ زین الدین	۱۳۳	شیخ نوراحی	۱۳۴	شیخ نوراحی
۱۳۵	خواجہ نقیہ الدین	۱۳۶	شیخ یوسف بدہ	۱۳۷	شیخ قوام	۱۳۸	شیخ قوام
۱۳۹	شیخ نبیا	۱۴۰	شیخ احمد کتو	۱۴۱	قطب	۱۴۲	قطب
		۱۴۳	محمد	۱۴۴	محمد	۱۴۵	محمد

شیخ سخی	۱۵۸	شاه مولانا الدین ملار	۱۵۹	شیخ سلج سوخته	۱۶۱	شیخ سخی
میرید شرف سنا	۱۴۰	شیخ انور	۱۵۹	شیخ رفقا الدین	۱۵۹	شیخ سخی
شیخ پیارہ	۱۴۶	سید احمد	۱۴۵	مسعود بک	۱۶۲	شیخ سخی
شیخ رفیق اللہ	۱۴۷	شیخ سعد اللہ	۱۴۷	شیخ محمد ملادہ	۱۶۲	شاه جلال کجراتی
شیخ عبداللہ شطامی	۱۴۹	شہیدس الدین	۱۴۸	شیخ تفتہ	۱۶۱	شیخ ابوالفتح جونپوری
شیخ کالو	۱۷۱	مولانا خواجہ	۱۷۱	مولانا جلال الدین	۱۷۱	شیخ حسام الدین
قاضی شہاب الدین	۱۷۳	شیخ محمد سیدی	۱۷۳	شیخ علی پرو	۱۷۲	مولانا شیخ
خواجہ نالو بی	۱۷۴	شیخ کبیر	۱۷۴	شاه میا نجو	۱۷۴	قاضی عبداللہ کینڈہ
شیخ صلاح درویش	۱۷۲	شیخ احمد عبدالحق	۱۸۰	شیخ حمزہ دہسو	۱۷۹	شیخ احمد محمد شہید
شاه داؤد	۱۸۴	شیخ عارف	۱۸۴	شیخ نجبتیا	۱۸۲	شیخ جمال گوہری
راجی حامد شہ	۱۸۶	شہا سیدو	۱۸۶	شیخ سعد الدین	۱۸۵	شاه نو
شیخ سعید	۱۸۶	مولانا اللہ داد	۱۸۶	شیخ حسن ظاہر	۱۸۷	راجی سید لوز
خادم مولانا الدین	۱۹۱	شیخ بدین شطار	۱۹۱	شیخ بہا والدین	۱۹۱	شیخ بہا الدین جونپور
شیخ عبدالجبار	۱۹۷	مخدوم شیخ عبدالقادر	۱۹۴	مخدوم شیخ محمد حسینی	۱۹۳	چوہلم الدین جا
شیخ داؤد	۱۹۸	شیخ موسیٰ	۱۹۷	مخدوم شیخ حامد	۱۹۷	ایڈزین العابدین
شیخ عبداللہ بیانا	۲۰۴	مولانا سمار الدین	۲۰۲	شاه مقیص	۱۹۹	سید اسمعیل
شیخ حاجی عبدالوہاب	۲۰۹	شاه عبداللہ درویشی	۲۰۵	شیخ سالم الدین مستحق ملتان	۲۰۵	سید کبیر الدین حسن
شیخ عبدالقدوس	۲۱۲	شیخ سیماں	۲۱۲	شاه احمد شری	۲۱۱	شاه جلال سیرانی
شیخ یوسف قتال	۲۱۵	شیخ اہمن دہوی	۲۱۵	شیخ امجد دہوی	۲۱۵	شیخ عبدالقدوس
سید شاہ ہیرک	۲۱۹	شیخ جالے	۲۱۷	ملانین الدین پیر الدین	۲۱۶	شیخ شعیب
شیخ علا الدین	۲۲۰	شیخ خانو گو الیری	۲۲۰	شیخ نور محمد چراکوٹی	۲۲۰	سید حسین پائی سناری

۲۲۲	سید سلطان پور	۲۲۱	سید علاء الدین	۲۲۱	سید سلطان پور	۲۲۰
۲۲۶	شاہ عبدالرحمن	۲۲۵	شیخ محمود دودلاری	۲۲۳	میان قاضی خان ظہار پوری	۲۲۲
۲۳۹	میر سید بزرگ	۲۳۴	شیخ سیف الدین	۲۳۱	شیخ امان پانی پتی	۲۳۰
۲۴۱	میر سید علی	۲۴۰	شیخ بہار الدین مفتی	۲۳۰	سید رفیع الدین صفور	۲۲۹
۲۴۴	شیخ عبدالرشید	۲۵۴	شیخ علی بن حامد الدین	۲۲۵	میر سید عبدالاول	۲۲۱
۲۴۸	میان محمد طاهر	۲۴۸	میان غیاث	۲۴۸	مخدوم حبیبو	۲۴۴
۲۴۹	میان نجم الہ	۲۴۱	شیخ عبدالغفر بن شیخ علی ہر	۲۴۰	شیخ حسین	۲۴۹
۲۴۱	شیخ حلال قویچ	۲۴۲	شیخ اسد میر بیگ والدین	۲۴۱	شیخ بہان کالپی	۲۴۱
۲۴۳	مولانا درویش	۲۴۳	شیخ اسحق	۲۴۳	شیخ جلال الدین تیانیری	۲۴۳
۲۴۵	شیخ علاء الدین	۲۴۵	میان مسرور	۲۴۳	مولانا سحبتی	۲۴۲
					ڈاکٹر بعضی دیگر پبلیشٹرز تقدم ڈاکٹر شاہ ابوالخیر بخاری	
۲۴۶	شیخ احمد عبدالرحمن	۲۴۶	شیخ حسن بودلہ دہلوی	۲۴۶	سورہ بخاری	۲۴۶
۲۴۸	الہیہ	۲۴۷	بابن مجذوب	۲۴۷	میان مونگر	۲۴۷
۲۴۸	ڈاکٹر سار	۲۴۹	سورہن مجذوب	۲۴۹	شاہ منصور	۲۴۹
		۲۸۲	بی بی زینبہ والدہ شیخ نظام الدین	۲۸۱	بی بی فاطمہ سام	۲۸۰
		۲۸۲	بی بی زینبہ والدہ شیخ نظام الدین	۲۸۲	والدہ شیخ فرید شکر گنج	۲۸۱
		۲۸۲	بی بی زینبہ والدہ شیخ نظام الدین	۲۸۲	تکلمہ	۲۸۲
		۲۸۲	بی بی زینبہ والدہ شیخ نظام الدین	۲۸۲	بی بی اولیا	۲۸۲
		۳۰	مناجات	۳۰	قصیدہ مصنف	۳۰
			تتمہ در ذکر امام ربانی شیخ احمد مجدد الف ثانی			

دیگر آنکه در این مجربان الهی و مجربان در گاه باعث نزول رحمت و سبب حصول قربت است زیرا که محبوب را در محب خود خوش آید
و محب را وصف محبوب محبوب نماید و دیگر آنکه این عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفتی تحت از دست هر کس حاصلت
و با وجود آن یخچین جزای جزیل که قرب رب جلیل است بران و اصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایت ماضی مستقبل
و تفسیح اوقات بذکر احوال او آخر و او اول موقوف عادت و مانوس طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر احوال
اهل کمال که شتر سعادت سبب و نال است بهر حال بهتر است تا قضای مقتضای جبلت عادت تفسیر طاعت عبادت
باشد و دیگر آنکه لا بد میان زاکر و مذکور علاقه مناسبتی و محبتی باشد که باعث برادر گردد پس ذکر حکایات صاحبین سبب است
سببی از مناسبت باطن است و ذکر احوال و اظهار نیز از ایشان نماید و نبری صلاح و حلیه فلاح می آید دیگر آنکه هر کس که فضایل
و مناقب سلف استماع نماید بضرورت و در باید که چندین که بعد از مضمی قرون و ادوار و تادمی و هو ر و عصاره بنور ذکر
فضائل پیشینان میگویند سبب آن خرس عمل و کردار نیک نیست پس دانند که حیات ابدی و سعادت ازلی و حسن
عمل است و شاید که تصدیع یعنی خیر و باعث بر کسب خیرات و مبارک گردد و دیگر آنکه آنکه ذکر خیر این طائفه سبب
ترویج ارواح مقدس ایشان گردد و همچنانکه وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکنند ایشان نیز محکم تخلق با خلاق الهی
و در ادراک عالم بر نیکی یاد نمایند و ابواب عانت و امداد بر روی طالب بخشایند و دیگر آنکه چون وی نشانه منافق را خوانند
که شدگان میکند محکم کاتدین بدان امیدوار باید بود که بعد از وی با وی نیکو بین عالم کند زرت همب لی خلیفان و انجمنی
بالکمالین و اجعل فی لسان صدیق فی الاخرین قطع چون بخیر کنیم یا درنگان آرام و اسلایم که هم بخیر یاد کنند
چون صدق و دیگران شاید که کسان رسند و در مزیر روح شاد کنند و اجلا تین امور و ملاحظه این معنی من
ابجی خوان لوح نادانی را موسیقی آن شد که بذکر مناقب سفارین این طائفه طایفه زبان کشایم باز ارواح متعدد حضرت
مشایخ قدس لدا هم استعانت نمایند ایشان را وسیله سازم بجناب پروردگاری که قطب عالم و غوث نبوی دوم است
و استعانت و استمداد و در سبب و معاد و مخصوص روست و توسل من در دنیا و آخرت مقتضای لطف عنایت و اگر چنین
گناه گار بد کردار را چو پارامنی آنکه نام خدا اندیشان بر زبان آرام و خود را در زمره موحان و اصغان ایشان بشمارم
رباعی سیهات من از کجا و این کار کجا و در خور من ضعیفان بار کجا و اوصاف بزرگان شمار افزونست
و طاققت تقریر من زار کجا و چون ذکر شیخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسطور و مذکور
شده است چنان مخطوط خاطر قاتر شد که آنچه از اخبار و آثار ثبتان درین اوراق با اختیار افتد بعد از ذکر حضرت
پیر کبیر شیخ العالم و الغوث الاعظم فردا احباب قطب لاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو سعید القادر
احسن اجمالی رضی الله عندهم مخصوص مشایخ دیار باشد یعنی دیار هند و سستان که مقام خاص سربا و

صحبان خود و دوستان است زیرا که اگرچه احوال بعضی از مشایخ ایشان مسطور مذکور شد ولیکن اخبار اکثری از مشایخ
 و علما و اقلیای دیگر که از زمان ابتدای اسلام که زمان ظهور این کرام دین باریست در هر عصری عهدی معروف
 مشهور بودند در کتابی معین همین مسطور نیست مگر در بعضی محفوظات رسایل بعضی از تقریبات و وسایل مذکور
 شد یا بر آن سه خواص عوام مشهور گشته و جماعه دیگر از متأخرین رسایل ایشان که هنوز احوال و صفات ایشان بر زبان قلم
 نرسیده و از آن سه اهل عصر نرسیده است پس درین صحیفه شریفه که مجموع است از عجایب اخبار و آثار و غیر آن
 حقایق و اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ عین الحق و الشرح و الدین منتهای الف عاشق که تا نیکو گویان
 کلمات متین است انچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین مقتدا یان ارباب یقین
 در کتب رسایل و در محفوظات شیخ چشتیه و غیر هم در نظر آمده و از ثقات رواة که جانب صدق ایشان را
 حج ملک متعین باشد با استعمال نوعی از تفرس و اعتقاد و امتحان اختیار که واجب است کتابان تاریخ
 و استعمال اخبار است شنیده شد نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صلحا که بسبب امتیاز موسوم و بصفت
 استنباط معلوم بوده اند خصوصاً از صلحای طایفه اسکندریه که زمان صلاح و تقوی درع و دیانت حیانت
 بود و بسیار از اکابر و علما از اطراف الکاف عالم ز عرب و عمان و آن تشریف آورده درین باطن فرمودند جماعه
 دیگر نیز اگرچه بستان ولایت و کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس خیرت میرسد و بعضی
 جهات خیرات ممتاز و منفرد میزند شاید که بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه
 این کتاب اخبار را لاخبار فی اسرار الابرار نام شد و در عرفان توصیف حد و اندازه را نکند پیشند
 و طریقه بالغه را فرود گذارند انچه مناسب حال هر یک بود نگاشته آمد و انچه از تصنیفات نالیفات مکاتبت
 و رسایل ایشان که در معاملات طریقت مکاشفات حقیقت در وعظ و نصیحت ارشاد و تربیت و نظر
 رسید البته چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در بعضی مواضع بسبب اشتغال بر فوائد و منافع کمترین طویل انچه رسید
 ساق کلام از انساق و انتظام برآمده باشد ولیکن چون مقصود ازین جمع استفاوت سالکانه این راه
 و طالبان رگه است نه استطابت وقت متصنعان طریقه فضیلت مشکلفان شیوه صناعت از ان باکی ننمود
 و اگر یکی مظهر نظر بر سیاق قصص و حکایات برگردان آن و راق گردانیده و مقصود خود آرد و اگر در کتاب این
 نیز قصد اختصار کند و بر انچه از ان کلمات مقصود او افتد اقتضای نماید نیز خصصت و بچنین باید که در هر جا که بر سهو و خطا و قوت
 یابند و طریقت اصلاح و تصحیح آن بتنازل آن الله لا یضیع کلمه الخیرین و انچه مناسب حال کتابین طور عصر و اوقات
 عن التفرقه و الفتور اقامه است که اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب ایشان در وسع و طاقت

با سکیان است تترتیب وقت و زمان کرده آید و تقدم و تاخر زمانی را رعایت نماید با وجب احتیاط نزدیک تر
 خواهد بود و مگر در بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات مناسبات شاید که خلاف این تقریر نیز بوقوع آمده باشد
 طبقه اول در ذکر خود اجزای بزرگ معین است و والدین که سر حلقه مشایخ کبار و اقدم سلسله حقیقیه در این باره است اهل
 عصر و از خلفا و مریدان غیر هم تعیین پذیرفته طبقه دوم در ذکر فریاد است و والدین گنج شکر و معاصران مریدان
 ایشان تفر شده طبقه سیم هم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی و اهل زمان ایشان است
 یافته و مگر اعلیٰ بنده الترتیب علی عسرنا بنا رحمة الله علیهم جمعین بعد از آن ذکر جایز و مجازیب بی ملاحظه تقدم
 و تاخر و همچنین جایز و صاحت بی ملاحظه مذکورند بزرگشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف
 و محلی از احوال ایشان رحمة الله علیهم و تفصیل احوال و الدماجد قدس سره و تمییم آن با جرای کلام بعضی از اجزای
 خود و مناجات بزرگ و بحسب الدعوات و ختم کتاب سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یافت استحق
 مجموع است که اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد اگر سالکی مطلوب خویش از آن
 طلبد امید رود می بخیران نیارد باشد که بقبول درگاه مقبول گردد و بحصول مقصود و حصول ایستادگی
 امید از خدای جهان که در پذیر قبول خویش نشان کند این را بطف خویش قبول و بقبول خود نش
 نند و حصول و سوی بل دلش و آن سازد و جای او در میان جان سازد و ای خدا زار و دلفگار م من
 بیسختی بی نوا می زارم من به بقفیری من نیست به جز تو ام هیچ دستگیری نیست به غلغله و
 کحترین گدای تو ام به آرزو مندیک عطای تو ام به نظر رحمتی من فرما به بردلم لطف خویش تن فرما
 نیست بخر لطف تو کسی ما را امانت نعم الوکیل المولیٰ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین به
 قطب الاقطاب فر و الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام
 الطایفین شیخ الطالبعین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبدالقادر گنجی حیدری بحیالی
 رضی الله تعالی عنه از کمال اولیا اهل بیت الزمان است احذینت از خفا و علیده محض بن منتهی بن امام المسلمین
 حسن بن امیر المومنین علی مرتضی است رضوان الله و سلامه علیهم جمعین بنسب بحیالی که از اجیلان کبیر سلیمان
 نیز گویند تولد شیرین است آنحضرت سه شعبه در بر و ایلی حدیثی شعبه در اربعه است و مدت قصد را و مرتد لیس
 و فتویٰ را سی سال مدت کلام او بر مردم و ارشاد و خلق چهل سال و عمر آنحضرت نود سال و وفات آن بستانه
 احدی تین و چهارم و در سنه ثمانین و ثمانین در باریه که سال عمر آنحضرت ۶۰ بود بغداد رفت و در سعادت لزوم
 ارزانی داشتند و قصد اشیاخ و ائمه و اعلام ائمه و علمای سنت اعیان مین نمودند و قرآن عظیم را

باره ایت و درایت و سرعلین نعت ایقان تجویز فرموده و از اعلام متحدین و اعظم تشنهین علمای تقنینی شمع حدیث
 نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذنباً و خللاً تا جمیع اعلام ملبأ و لکبأ کافه علمای
 بلاد و گذشت حتی فاق اکمل فی الکل و صا مریج الجمع فی الجمع بعد از آن حق عزو علا و را بر خلق ظاهر کرده اند
 و قبول عظیم عظمت تمام در قلوب خواص عام نهاد و بزرگه قطبیت کبری و ولایت غفلی مخصوص کرده اند و جمیع
 طوائف را از فقها و علما و طلبه و فخر از اقطار ارمن و افاق عالم توجه بجناب عرض آید و داد و دنیا جمیع حکمت
 از محیط قلب و بر ساحل لسان جاری ساخت از ملکوت اعلی تا بهسوی عقل ضیعت کمال و داد از جلال او را نگند
 و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلایل کرامت او از آفتاب کشف انبیا ظاهر و ماهر تر گردانید
 میفایح خیرین جو و از مرقفات وجود را بقیضه اقتدار دست اختیار و سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را سخر
 سلطان میست و قهرمان عظمت و ساخت و کل و لیا می وقت را در حفا و ده انفس در ظل قدم و در اثره امرا و گداز گشت
 تا امور نشدین عند الله بقول و قد می بنده علی رقبته کل الی الله و جمیع اولیا مقلی از حاضر و غائب قریب بعد از ظاهر و
 باطن کردن طاعت سزاقتیا و بنها و ندو فاس لر و طمعانی با لیزند فیه قطب الوقت و سلطان الوجود و امام المصیرین
 و حجة العارضین روح المعرفه و قلب الحقیقه خلیفه المعنی الرضه و وارث کتابه و نائب سوله الوجود و لجنه النور صرف
 سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیا جمله آنحضرت تحیف لبدن
 جمیع القائمه عیش الصدور لیس فی طویلها اسم اللولون بقرون الحجا جین و صوت جهور و سمیت بی و قدر می علی علم
 و فی لیسیت صوت و سمیت و در کلام آنحضرت نوعی از سرعت جهور بود که سماع را رعبی میستی مدول
 می افزوده و از جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب بعید یکسان بودند و بحقیقت بعد از آن مجلس
 تفاوتی ظاهر نمیشد و در وقت تکلم او یکس از هر سکوت انصاف کنجایش ندانست نزد امرا کردن بخیر می خبر بدارت
 باقتتال صورت نمی بست و هر که را نظیر مجال با کمال و افاذ می گرچه در قسوت قلبی ممکن بودی خنوع و خضوع و دست
 و ادب می هرگاه و سجد جامع بر آدمی خلایق همه دست بدعا و درندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات
 خواسته نقل است که روزی آنحضرت در سجد جامع عطسه زد و از مردم او از هر حال لبه و در جمیع مجلس آنجا
 زمینگی باطلیفه که در مقصوده جامع نشسته بود متوسم شد و پرسید که آنچه فریاد است گفتند که شیخ عبدالقادر
 عطسه زد و هست و مردم تشمیت او کرده اند و اما علم آنحضرت نقل است که روزی رأی شیخی از قرآن مجمل و چون
 آنحضرت وحی در تفسیر آن بیان فرمود و وحی می گیرد و دیگر تا یازده و جناب آنجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن
 وجوه دیگر شروع نمود و با تمام اربعین جفا فاده فرمود و هر وجه را سندی انصاف رسانید و بر هر وجهی دلیل و دلیل را

تقصید و ادک موجب تعجب حاضران گردید بعد از آن فرمود که گذارم تا آنکه بازمیدم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله
 که گفتن و شورشی و اضطرابی در دلها می حاضران اوقاد آن جا مپا پراره کردن و در و بصحران بدان نقل است که
 جناب آنحضرت مرجع علمای عرقت بلکه محضر رجال طالبان فائق بود و از جمیع اقطاره عالم قنای پیش آنحضرت آمدند
 و بی سبق در مطالعه و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی و بچکس از حدائق علم و بجا عظای مخالف و منکر در آن
 متصور نبود می بجا رفتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورت و این بود چه میگویند سادات علم و مردمی که گویند خود بر سر
 طلاق بران که حق تعالی راعباتی کند که در وقت اشتغال و آن عبادت هیچ کی از افراد انسانی در هیچ مکانی او را
 چه آن عبادت تشریک نباشد که دام عبادت او نماید که از عهد هشتادین حلف برآید بعد از آنکه علمای عواقبین جواب
 این سوال متحیر و بجزا در یافت آن متعریف گشته بود پیش آنحضرت آمدند و در دینی بجز و نظر در آن فرمود و بخیل لالطاف ایطوف
 اسبوحا و حده و بخیل نمیند یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص حاجی طواف خانه کعبه باطواف کند تنها و از عهد و بدینی
 که خورده است برآید زیرا که طواف عبادتی است میچکس از آدمیان در آن مان با و جمله بیت و اما طریقی آنحضرت
 در سلوک بحب شدت و لزوم نظیر نداشت و بچکس از مشایخ عسطاق آن نبود که با همی سامت جوید در شدت
 ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تیری از حول و قوت و ذبول در تحت مجاری قدر
 موافقت قلب روح و نفس و تنها و ظاهر و باطن و اصلاح اصناف نفس با غیبت از ریت نفع و ضرر و قرب بعد
 و فرار غلبه خلوص بر بی تجارب شکوک و متنازع اغیار و تشویش تقابا و با بقا و تفرقه و اتحاد قول و فعل و مسامحه
 انصاف و تسلیم و تحکیم کتب سنت در هر خطر و محظوظ و در دو حال ثبوت مع العدم فی کل الاحوال و تجرد توحید و توحید
 تفرید با حضور و موقوف نبودیت که ستم است از محظوظ کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با شتاب و اسرار
 حقیقت نقل است که آنحضرت فرمود که مدت هیت پنج سال بر قدم تجرد و صحرائی عواق و خرابهای او
 می گشتم بحالتی که هیچکس مای متناخت و نه من کسی را طواف در حال الغیب نمی بحال بر می آمدند و
 ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضو و عشا میگذازدم و تا پانزده سال بعد از اقامی
 نماز عشا قرآن مجید استماع می نمودم و بر یکپای ایستاده و دست در سینه و یوار زده تا وقت سخنم میکردم و در روز
 چهل روز میگذشت که قوت نمی یا نتم و خواب نمیکردم و تا یازده سال بر جعبه بند که او را بجهت طول بخت من در
 برج عجمی گویند مشغول بودم و با خدا عهدی بستم که نخورم تا نخورند و مدتها برین میگذشت و عهدی بستم
 و هرگز عهدی که با خدا بستم فرمود وقتی در بعضی ساحات شخصی پیش من آمد و دستهای صحبت کرد با
 شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مراد یکجای پشیمان و پرفت و و صده کرد که تا نیا عمل زنجار بخیر می سالمتم برین

و اگر نتوانی در ماهی سیاه اگر نتوانی در سالی و اگر نتوانی در عمر خود بگبار بیا و بگیر هزار هزار چیزای عالم قطع کن
 راه هزار راه بر تان شنیدی از من یک کلمه را چون بیانی تو اینجا نظر کن محل خود و زود برو و روح و احوال خود تا بگیر
 تو از من آنچه نصیب و حاضر می شوند در مجلس من بطایین ملک خواص و لیا و عیدیان تا بسوزند از من تو انصاع مر
 جناب مقدس را و هیچ نبی ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده و مجلس من حاضر نشدند احیا بسا و اسوت با روح
 و میفرمود کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در بهشت و دلپای
 ایشان در آتش از شدت شوق لبها شتیاق که پروردگار خود را ندانند او گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود و دل او
 سید عبدالرزاق در پانیا خیر در زیر قدم او شسته بود و سر بالا کرد و ساعتی چیزی بود و پس جهوش افتاد و جامه و
 دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرو آمد و اطفا آن را کرد و فرمود تو نیز می سید عبدالرزاق از ایشان
 و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبدالرزاق پرسید و فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در دهانی مردان غیب
 ایستاده اند ساکت و مدبوش و تمام افق با ایشان پرست و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان
 در سجده و بعضی در تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقل است که یکی از شیخ محض شیخ صدقه نام
 داشت بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار آمدن شیخ نشستند و چون برآمد کبرسی رفت و کلام نکرد و
 قاری را فرمود که ای شیخ بخواند و لیکن مردم وجدی عظیم شورش غریب گرفت از صد متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید
 و اعجاب شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخواند هاین همه و جدا در کجا سینه چندین حالت انصاحت آنحضرت بجا نیت او
 دید فرمود یا زامیریدی از میدان من همین بخطابیت المقدس بیگ گام در اینجا رسیده است و بردست من تو کرده
 حاضران مجلس همه در ضیافت او بنشینند صدقه بدل خود باز گفت که هر کما زیت المقدس بیگ گام اینجا بیاید تو با او چیزی
 و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بیجا بود و دید و گفت یا زامیریدی که یکدیگر در دهانی پرده با زبان نرو و محتاج است
 که بسا موزم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است قوس
 من موقور تیر من سنده و نیزه من بخیاست و اسپ من نین است من آتش سوزان الهی ام من سلب کننده
 احوال من دریای بی کرانم من رهنمایی و قتم من سخن کننده در غیر خودم و قتی دیگر در حالت بود و نیزه منم محفوظ
 و منم مخطوهای روزه درانهای شب بیداران ای کوه نشینان پست با کوه دارشامی صومعه نشینان منم منم
 با صومعه شامیش آید امر خدای را امر ما از خداست ای راه روان ای بدالی ای با نادای پہلو نمان ای
 طفلان بیایید و بگیرد فیض را از دریای که کران ندارد و بغزت پروردگار که نیکیان بد بخان همه عرض کرده میشوند
 بر من نظر من در لوح محفوظ است منم خواص دریای علم و مشاهد الهی من جبهه خدا و دم برتسما و نائب

روحانی بعد و وارث او هم در زمین و نیز فرموده است و بیان را مشایخ اند و پریان را مشایخ فرشتگان را
 مشایخ و من شیخ هم نام نقل است که آنحضرت در مرض موت میفرمود نسبتی نیست میان من و شما و بنیان
 من و خلق تفاوت آسمان و زمین است قیاس نکنید و آب کسی را بر من فرمود من از برای امور خفیه و من در آن
 محفل ایستادم یا اهل الارض شرفاً و عزاً یا اهل السماوات تعالی فرموده است **وَأَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** من انما که مرا خدا
 میداند و شما نمیدانید گفته می شود مرا در شب و روز میقتاد بار و اما احتیاج تصنع علی صحنی گفته می شود مرا یا عبد القادر
 بجزی که مرا باقت تکلم کن تا شنیده شود و از تو گفته می شود مرا یا عبد القادر بجزی که مرا باقت بخور و بپوش و بگو
 این ساختم ترا از رسوگند بخدای عزوجل نکردم و نگفتم چیزی را تا ما مورثم بدان فرمود و منی که تکلم کنم من
 بجایم بر شما باد که تصدیق کنید آنرا که تکلم من ناشی از یقینی است که شک را در وی مجال نیست گویا اگر دانیده
 میشوم پس میگویم و داده میشوم پس میبخشم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده کسی است که مرا امر کرده است
 والدیه علی لعاقه تکذیب شما مرا زهر قاتل است مردین شما را و بلب زوان نیا و آخرت شماست انما سیاف انما
 قاتل میخیزد که اندک نفس اگر نبوی و کلام شریعت بر زبان من هر آنکه خبر بکیر دم شما را بپنجه میخورد می بیند در خانهای
 خود من میدانم آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشه مانند در نظر من **نقل است** که آنحضرت
 در نهایت کار بغایت جامه نفیس پوشیدید روزی خادم پیش ابو الفضل بزاز رفت و گفت جامه میخوام که
 گزی بدینا رو و نه پیش و نه کم پسید بکدامین جامه برای که میخوری گفت برای شیخ خود محی الدین عبد القادر را و را
 بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که ساری از غیب در پائی
 او خلیفه که کار موت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کرد فائده نداشت هر او را بر او نشسته پیش آنحضرت
 آوردند فرمود یا ابو الفضل چرا باطن خود را با اعتراض کردی لغبت مجبور پوشیدم آن جامه را تا گفته شد
 که بجزی که مرا برت یا عبد القادر بپوش جامه را که یک کرا و یک ینار باشد یا ابو الفضل این جامه کفن میت است
 و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موت است بعد از آن است مبارک خود بر موضع الم رسانید المی که بود
 بدر رفت گویا که اصلاً نبود پس فرمود که اعتراض و بر ما متشکل شد بصورت سمار و رسید با و آنچه رسید
 رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیاء و انکرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سایر اوقات بظهور می آمد
 از حد حصر و احصار خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه بمبالغه زیرا که
 آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا بظهور خوارق و محل کرامت بود و در مدت نو سال که سن شریفین
 اوست و انما الاحوال پس بیل اتصال بی القطاع خوارق از وی ظاهر بود **نقل است** که چون

بوی منوله شد در نهار رمضان با پستان باد شیر میخورد و در مردم شهرت کرد که در خانه جنی را شرافت پسری
 منوله شده نهت که در روز رمضان شیر میخورد و **نقل است** که آنحضرت پرسید ندکی: بزناختی قنود را
 که ولی خدای فرمود که ده ساله بودم که از خانه بسوی مکتب می پراندم و در راه فرشتگان میدیدم که گرداگرد من
 میوفتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند فراح کنی بجای را بروی خدای روزی مردی را
 دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او چنین تعظیم میکند گفتند
 که ولی از اولیای خداست که او را شایسته عظیم خواهد بود درین طریق این کسی است که او را عطا کنند بی منع و
 تمکین بخشد و بجا مقرب گردانید یک بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود
 که صغیر بودم روز عود بجانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از گاوان حراشت می دیدم گاوی بگردید بجانب
 من نگاه می کرد و گفت یا عبد القادر ترا از برای امثال من کار پایدا نمگردند و باینها امر نمگردی رسان از زبان بجانب
 خانه برگشتم و بام خانه برآمدم مرهم را دیدم که وقت بعرفات می کنند پس پیش والده آمدم و از روی طلب
 اذن کردم که بخدا دروم و تحصیل علم نمایم و صاحبان را زیارت کنم رضی الله عنه و عن جمیع اصحابی او نیز فرمود که
 هرگاه قصد میکردم که با خوروان بانوی کنم و از می شنیدم که می گفتند بجانب من بیای مبارک پس از ترس
 بیکر ختم و در کنار مدرسی مقادوم و آلان این کلمه را در خلوت خود می شنوم **نقل است** از شیخ طریقی که گفت
 من دیدم مسیحی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبدالقادر هر وقت هر که از او خواهد که از وی کرامتی مشاهده
 کند میکند و خوارق ظاهر میگردد و گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی بوی و نیز **نقل است** از شیخ ابوسعود
 احمد بن ابی بکر خزیمی و شیخ ابو عمر و عثمان صر لفضی که گفتند کرامات شیخ عبدالقادر مثل عقد منضو و ندب بجمهر که وسیله
 بید کرد در رشته کشیده شده اند هر که او خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز هرگز ازین شمار چیزهای بسیار از وی
 و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است که آن شیخ عبدالقادر سلطان بطریق المتصرف فی الوجود
 علی تحقیق و کانت له الید المبطوطة من الله فی التصریف و الفعل الخارق الدائم و امام عبد الله یعنی فرموده است
 کرامات بلغت حد النواتر و معلوم بالاتفاق با یغ مثلها من احد من شیوخ الافاق و از آنحضرت از هر جنس
 کرامات نقل کرده اند از تصرف و ظهور هر خلق و بواطن ایشان و اجراء حکم بر ائمن جان و اطلاع ضامن و طهارت بر
 و حکم بر خواطر و اطلاع بر اطنان ملک ملکوت و کشف خفایق جبروت و اسرار لامهوت و اعطاء موهب
 جمیدیه امد و اعطایا لاربعیه و تصریف و تقلید حجاب و دوامی تصریف کوان مجود اثبات الهی تصاف بصفیات
 و احیای تحقیق نبعت اتما و اثبات و ابراء که در ارض و تصحیح مرضی و تشفیای عطاء علی زمان و مکان و انفاذ امر

در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در همه و تصیف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و جنس را اشیا را غیب
 و اخبار از امانی و آتی بلاشک و ریب و سایر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتصال و دوام همین
 انخاص و العام بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در هر یکی از این امور حکایات
 و روایات آمده است که قلم از تحمیر و زبان از تقریر آن قاصه است و کتب شیخ خصوصاً تصانیف امام
 عبدلیدیا فی بیان مزین و ششون است و آنچه از شیخ واقعات است او بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که
 بر زبان وی رضی الله عنه بطریق کشف و اعلام الهی از وجود شیرینش خبر داده اند و در عظیم و کبریم بیرون مکان
 و اعتراف شأن آنحضرت و انقیاد و اطاعت احکام و او امر او خصوصاً و قول و فعلی با عملی و قوتی در اولی است
 و صدق او درین قول بود و ما مورس عند الله صادر شده است بیشتر از آن است که تصور توان نمود
 از آن در زبده الاما که منتخب بجهت الاسرار است آورده ایم هر جا للقبول و وسیله للوصول اما
شهر الف اخلاق آنحضرت نسخ بود از آنکه لعلی خلق عظیمه و محو حلاز آنکه لعلی هدای شریفه بان جلالت
 قدر و علو منزلت و سواد علم و رفعت محل که داشت همیشه باضعف باجالت کردی با فقر و تواضع مولوی تو کبر و ترحم
 بر صغیر و ابتدا سلام فرمودی و بر مجالست ضیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و نزلات ایشان در گذشتی
 و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بپوشیدنی با همان
 و هشتمین چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچکس نبودی و هرگز عصاة و عتاة و جبار بره
 و اختیار اقیام نکردی و هرگز بر او میر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق و رحمت صدر کردی
 نفس و عطف قلب و حفظ و رد و صیانت عهد با وی مسامحت و مشارکت نداشتی **فصل است** که
 روزی در خلوت نشسته امتساح میفرمود و از سقف خانه بر جامه دستار آنحضرت خاک می افتاد تا شب
 افتاد و در کرت رابع سر برداشت نظر بر مشکلی افتاد که سقف را می کاود و بجزد نظر افتاد و سر او بجانبی افتاد
 و جنبه بجانبی امتساح را بگذاشت و بگریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا
 در گریه آورد فرمودی برشم که سباده از مسلمانان دل من متاثر می گردد و او را نیز این حال رسد که این
 موش را رسید و وزی دیگر در سه بود و وضو میفرمود ناگاه عصفوی در هوا میرفت و بر تو بآنحضرت
 بول کرد و بجزد نظر از هوا بر زمین افتاد بعد از اتمام وضو موضع بول را از جا بگذاشت و از بدن بر آورد
 که این را بفروشید و فتن او بر نفس اصدق کنید که این جزا و مسکانات است **فصل است** که یکبار می آنحضرت
 بعد از شربت آنکج بر آمده بود و چون بجله که موضعی است قریب بنجد رسید فرمود که در اینجا خایه میسید

تکیس تزو کم ترازوی نباشد تا آنجا فرو و آیم چند ما کابر و نسا مان موضع منازل و بیوت عالمی بسیار
 ساختند و تاس شرف نزول نمودند قبول نیتنا و بعد از تخصص خانیا قند کپسری مجوزه و مصیبه در وی بود آنحضرت
 بعد از طلب ذن انان پیر شجاعت آنزول فرمود و بدایا و نذ و راز نقود و اجناس حیوانات بسیار آمد و فرمود من از حق خود
 که درین باب برم برآدم و برای این برآدم حاضران نیز با وقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اسوال
 و اسباب تسلیم آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را به برکت قدوم او غنای و کفایتی ارزانی داشت که هیچکس را در ان
 بقعد نبود لعل است که تاجری پیش آنحضرت آمد و عرض کرد پیش من بیستی از خیز کوه خواهم که آنرا بفقد
 و سالیکی صرف کنم و لیکن مستحق را از ان مستحق ندانم حضرت شیخ هر گراستی دانند بهند فرمود و دیگر خواهی از مستحق غیر
 مستحق تا از حق تعالی بدید آنچه مستحق آن هستی و آنچه مستحق آنی لعل است که روزی آنحضرت فقیری را دید که
 خاطر شکسته در کوزه نشسته است پرسید که چه حال اری در چنین حالتی نشسته عرض کرد که بجانب شتر فته بودم
 و چیزی نداستم که ملاح بدستم تا بکشتی منضمیم و از آب گذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره نجات
 آورد و روی منی دینار بود صره را بقفیر داد که این ملاح بود و بعضی از شیخ عطل و دلا و صفا آنحضرت نوشته اند
 کان الشیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنهما لوصاته و اعلم البشیر کثیر البهار شدید بجا زجب بحاب سهل القیاد
 کریم الاخلاق طیب الماعراق عطفو فارو فاشفو فاکیرم اهلین و بیضا از راه هموا و ما رایت من اسانا و لا اظلم لفظا منه
 و بعضی گفته اند کان سید الشیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنهما سیرج الله متعشده بختیه کثیر البینه بحباب
 الدعوه کریم الاخلاق طیب الماعراق بعد الناس عن الفحش اقراب الناس الی الحق شدیدا لبا س ان ذلک کلام الله تعالی
 لا یغضب لفظ لا یتعیر لعیبره لایر سائل او لویاخذ توبه کان التوفیق زایده و التائید معاضده و العلم بنبی
 و القرب مودبه و الخطاب شیوه و الخط سیره و الانس بحیه و البطن لیس و الصدق اتمه و الفتح لصاعته و العلم
 ضاعته و الذکر و زیره و الفکر سمره و الکاشف غداره و المشاهده شفا ره و اداب الشیخ عظمایره و اوصاف تحقیقه سره
 رضی الله عنهما و عن جمیع الصالحین و عن جمیع جمیع و اما افضل صحاب میران بحبان و تسببان آنحضرت بحکم که آنحضرت
 تابع خیریت متبوع است نیز بسیار است یکی از شیخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید
 عرض کرد و یا رسول الله ما کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو بوسم فرمود چنین جواب داد و چرا نباشد حال آنکه شیخ تو
 شیخ عبدالقادر است گوید که سه بار از ان سرور زمین در خواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود
 این حکایت در از است و واقعه حمیدیه عظیمه دار و اجبت اختصار برین مقدار گفتا که روه شد لعل است
 از جاعه شیخ قدس بلبرار هم که فرمود ما ندانم شایسته است شیخ عبدالقادر در میدان خود در ان روز قیامت که میرد بیخ

یکی از اینها مگر بر توبه **سنت** از مشایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی در ایام توبه بارست و نامزد کند و متاسف است
 ولیکن بیعت نکند و توبه از دست تو خرقه نپوشید و می در اصحاب التوحید و باشد و در فضایل ایشان شریک بود یا
 فرمود هر که آفتاب کرد برین خود را بارست بنام من قبول کند و راقی سبحانه تعالی و رحمت کند بر وی و توبه بخشند
 او را اگر چه بر طریق مکرره باشد و علی ذلجا اصحاب میدان من است پروردگار من خود جل بفضل خود و عدو مکرره است
 ملاکه اصحاب مراد اهل نهبت با جان طریق مراد هر که محب من بود در پشت رآرد و نیز فرموده است بمیفتدنا بالف
 والفرح لا یقوم یعنی بیضه از ما بجز راز زد و جوهر را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است حق سبحانه تعالی امر سحلی نوشتند او
 که در وی نامهای اصحاب میدان من که ما روز قیامت باشد ثبت است گفت غزوجل که اینهمه را منو بخشیدیم
 از مالک که خازن آتش و در خست پرسیدم که نزد تو هیچ کسی را صاحب من است گفت لا بعزت پروردگار که دست
 حمایت من بر میدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار
 و جلال او که از پیش او غزوجل نروم تا مرا با اصحاب من پر پشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پرده
 او بر افته و من در مغرب هر آینه پوشم پرده او را **نقل** است از شیخ عدی بن مسافر که سفیر بود
 از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبد بهم و ملاحظه کنم مگر اصحاب شیخ محی الدین جلالقادر زبیرا که ایشان غرق اند
 در دریا رحمت الهی و هرگز کسی در یارا گذارسته بقایه نیاید **نقل** است که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن
 منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از اغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمان وی بودم او را
 دستگیری می کردم تا کار او با بنیامی کشید و من دستگیری میکنم هر که از میدان من مکتب بلغزد و از پائی در آید
 تا روز قیامت فرمود مرا در هر طویلده نخلی است که تفاوت کرده نشود و خیل است که اسبقت کرده نشود و مرا
 در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هر گاه
 از خدا چیزی خواهم بود سینه من خواهد پدیدانخواستش شما با جابت رسد و فرمود هر که استعانت کند من در
 کرتی کشف کرده شود آن کربت از او هر که نادمی کند بنام من در شدنی گشاده شود آن سخت از او
 هر که توسل کند من بسوی خدا در حاجتی قصا کرده شود آن حاجت مرا و فرمود کسیکه در کعبت نماز گذارد
 بخواند هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یا زده بار بعد از آن در دو نوبت در پی منصلی الله علیه و سلم بعد از
 سلام و بخواند آن سرور اصلی الله علیه و سلم بعد از آن یا زده گام سجابت عواقب برود و نام مرا گیرد حاجت خود
 را از درگاه خداوندی خواهد حق تعالی آن حاجت او قصا گرداند منبند و کرده و اما کلام آنحضرت در ایامی است
 از جمله متناسی الهی ممکن نیست احاطه عبارات و اشارت بدان کجایی و در اینجا بعضی مکتوبات منسوب

۲۴
 نقل از کتاب
 عزری از کجایی
 بیست و هفتم

بدان حضرت که هائیس حکم و مواعظ در لباس عمارات فارسی با جملی تقبسات آیات مبین محلی و مزین
 شده است نقل می یابد آنحضرت بندهت قدیم مجولیا تا زبان فرس بر سخن میفرمود و اگر چه تکلم او در اکثر اوقات مجاز و
 لسان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذوالبدیان و اللسانین امام الفریقین میخوانند مکتوب ای عزیز چون بروی
 شهو و از خرق غامض یدھی لله لنور من یشاء و خشنیدن گیر و روح وصول از مهب عنایت بخش
 بر خسته مکن ^{بشکوه} در روزیدن دید و یا صین السن در ریاض قلوب بشکوه و بلا بل شوق در با تین ارواح نبات
 یا استغلی علی یوسف چون هزاره استان در نرم آید و نیز ان اشتیاق در کونین سر اسر شعله برزند و اطیار افکار
 در فضامی عظمت از غایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت پی لگند و قواعد ارکان افهام
 از صدمت هیمت در ترزل آید و سفن عزائم در بحار مآل الله محلی قله براج و هی تجری بهم فی موج کمال
 در بحیرت فروماند امواج دریا عشق مجتبه هم و میخونند در تلاطم آید هر یکی بر زبان حال ندانند سرت گزینی
 منیر المهار کا و انت خیر المذنبین سابقه عنایت ان الذین سبقت لهم مننا الحسنى در رسد و ایشان را
 بر ساحل جودی فی مقصد صدق فرود آرد و در مجلس مستان بوده است رساننده نعیم الذین احسنوا الحسنى
 و نیز یاد که را در پیش کشد و کوس وصول از جام قرب باید تی سفره و سقاهم ثم شرابا طهورا که روان شود و ملک
 ابدی و دولت سرمدی و اذ اسرکت بعباد ملکا کثیرا مشاهده گردد و مکتوب ای عزیز قبی سلیم بیکبار بر تو
 فاعتبر و یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقلی کامل باید تا در قایق اسرار سیرت فیهم ایاتنا فی الافات
 و فی انفسهم را در اراک کند و یقینی صادق تا شود به معرفت و ان من یتیمی الا یتیم یحیل و لکن لا تفتون حکم
 و البعین قلب مشاهده میند و بد داعی وصول و اذ اسألت عبادی عنی کانی قریب اریب دعوته الداع
 اذ اذ فان مستقبل شود و از زواج مینه انخبتتم ما خلقناکم کعبتنا و اذ انکم الیکنا لا شر جعون از خواب
 غفلت یلبیهم الا مل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعبره و انونقی و ما لکم من دون الله من ولی و لا
 نصیر جنگ در زند و بر سفینه فقر الی الله سوار گردد و در دریا معرفت و ما خلقت الجن و الانس
 الا لیسعبدون مردانه و اربغوا صی فرود آید و اگر گوهر طلب بچنگ قد قد فاذ کور اعطیاه و اگر جان بر
 طلب رود و قد وقع الجن علی الله مکتوب ای عزیز چون عسا که جذبات الله یجذب الیه من یشاء
 برو لایت قلوب و تاز و طوامع نفوس ماره را بحجام ریاضت و جاهک و ذانی الله حق جهاد و قراض بذل
 گرداند و جابره فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده در کشد و امینه با ظلال و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
 بیرون گرداند و اعمال ارادت و احتیارات را تا در شب و من یعمل مثقال ذره خیرا یراه و سزا دهد و پند سوم

و عادات و قواعد ارکان تبیین طامات را یکی از میان بردارد و سنادی حال بزبان صدق مقال ندانند
 که ان الملوک اذ دخلوا افریة انفسها وها وجعلوا اخریة اهلها اذ کة و چون مرضیه اراضی صفای طلب
 از لوت شهوات بگذرد و در سنج غیور اسلام دینا ظن یقبل منه مصفا گردد و صدق ارواح از سنام
 الطاف من یهدی الله فهو لهمتشد سراسر سحر و مروح شود و صفحات اوراق سرازرقاش بقوم لطائف
 اولیک کتب فی قلوبهم ایمان مرقوم گردد و شهو و قوم تبدل الاکثر غیر الامراض صفت حال گردد و
 روایی شوق چون هباء منثورا در هوا شود و بزبان صدا باز گوید و تو علی بحال تحسب ما جامد که در
 کثر السحاب اسراف عشق صورت دهد و در دفعه فی الضویر تا بر صاعقه فصیح من فی السحاب و من فی الارض
 بظهور را جامد و مبشر قبال لا یحییهم الفرج الا کبر در رسد و اینتا از تکلمین بد و بعد یبیین فمفعول صدق عند
 ملک مقتدر داعی شود و ضوان بشارت کثیر که لیوم پیش از ایلیجات نصیم بخشاید و بگوید سلام علیکم
 فاذا خلوها خالین و ایشان گویند و قالوا انحل لله الی صلی صفا و عدل و ادریتا الارض لیوم من تحت حیث
 نشاء فینم اجر العالمین مکتوب ای غزیریکی ز داعی شهوات و لا یتبع الهوی فیضیلات علی سبیل
 الله اعراض کن و از مواطن غفلت و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا کما برون امی و از صحبت اهل
 فسوق که قولی للقایسیة قلوبهم من ذکر الله پر بنیر و از سنادی استیجیر الیک من قبل ان یاتی یوم لا مردة
 من الله نداء کم یان للذین اصنوا ن تحنق قلوبهم لذلک الله گوش هوش استماع کن و به تمییز بحسب
 الانسان ان یترک سدی شی از خواب غرور و لا یغتر کما بالله العز و سبیدار شود و از مقامات اهل
 حضور که بر کمال لا تلینهم تجار و لا یبع عن ذکر الله خبر پرس و از برای کعبه مقصود پای از سر ساز و باویر
 سرافتقاع کن و تنبلی لیه تنبیلا بازا و تجرد من الله ثم ذکرهم و راهله لغویض اوفض امری الی الله با قافل
 صدق که کونوا مع الصادقین سافر شود و از ساکن زخارف دنیا که انا جعلنا ما علی الارض منینة کما
 عبور کن و از سبیل مهالک فتنه که انما امواکم و اولادکم فتنه و سلامت و از بناج مسالک کن کما
 حین شاء الله الی سبیل سبیل راهی پیش گیر و لبسان اضطرار که انهم من یحب المصطر اذا دعاه با تصریح و
 زاری بخوان اهدنا الصراط المستقیم بهمبشر عنایت قدیر الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
 بشارت تحین سلا محرق لا من حدت رحیم پیش برود و بر حیمت نصرت الله و تمیز سبب ان الله یمنون سوار
 شود و جناب خلد کما تقابلوا بینه من الله و فضل داعی شود و نسیم عز و صالی با سر طرف در و زیدان اید و
 اقلح شراب محبت بامدی سفا عیب کردان مشابه شود و از هنگ ان هداگان که کبر حنم کما کان

از شما سخن دو دست می شنوند فرمود که عارف کسی هست که چون با داد بر خیزد از شب یا دوشس بیاید
 فرمود تا ضعیفترین اوقات آنست که از غلط و سواس بختی باشد فرمود علم بحکمی است محیط و حسنت
 چون از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدایی راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آقا بنده که
 بر جملی عالم نمی تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منظر نگاه قرب نزدیک نشوند
 مگر بفرمان نبرداری در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که در چشمه اجیر است که اجانام را
 بود از راه اجایی هندوی تا حد غزنین ملک بدست آورده بود و نیز آقا بنده را گویند و میرزبان هند کوه را
 گویند و تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد بنا داده اند همین و
 دیوار ناست که بر بالائی کوه اجیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پیکر است
 از اجیر چهار کرده که هندوان ادرا می پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقب جمع میشوند
 و غسل میکنند و عمر و اولاد خود بر دین باطل ضائع می کنند و آنهایی که از ایشان بقیامت اند میگویند که
 قیامت از زمین حوض شروع خواهد شد و آن اجانام از همه هندوان که این ملک را داشتند بیشتر
 بود و پتورا از پستترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهرها را گور پشتر آبادان
 کرده و پتور است و پتورا امیر آخور بود و پیرا گفت که برای طویلهای اسپان جامی قابل که در اینجا شهری
 آبادان کنم تقصیر کن میر آخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسیدیشی دید که چنانچه است
 و گرگ بر جمله میکند آن میش بچرا پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معانه کرد
 گفت این جا لگا دردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسپان مفید دید و در اینجا شهری بنا کرد و نام
 او تو انکر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معزالدین سام در رسید و پتورا را کشند در زمان ترکان این
 لفظ بنا کو تبدیل یافت و اندا علم خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره
 خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجداد اصفیاست قبولی عظیم داشت و بغایت
 ترک تجرد و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزارت
 او آمدی زمانی بایستی تا بجزد باز آمدی نگاه با آئینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آئینده
 چیزی می بگفتندی بعد گفتی چرا معذروارید و باز بخت مشغول شدی ماگر یکی از اولاد او بودی و در ازلان
 خبر شدی مگر بعد از آن بزمانی فصل **کوه اجیر** را نقلی بود همسایه در اوایل از دوام کردی و او گفتی
 که دام تو چون بیلید درم شود و زیاده از آن ندی چون قنوج رسیدی هم افغان کردی بعد با خود خرم

کرد بعد از این دوام کم نم بعد از فضل خدای عزوجل بقرص زیر مصلا می او پیدا شدی که هم خانه را پسندید
 بقال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که دوام نمی ستاند همچو آنچه در اجابت تقصص حال بر حرم شیخ
 فرستاد حرم شیخ حال را برای کشف کرد بعد از آن کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین او ایام قدس سر
 نقل است که میفرمود که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که فرض کند چون
 کار بجال رسید از آن نیز دست برداشت لعل است که می در اول عهد بعد از خواب قدسی بخفتی و
 در آخر عمر آن همه به بیداری بدل شد و شیخ محمد نور بخش در سلسله الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاشی
 کان من الاولیاء الساکین المراضین لجا بدین بالخلوة والفرقة وقله الطعاب وقله المنام وقله الکلام
 واند که بالدوام فی الاربعینات ولفی الاحوال لباطن شان کبیرین المکاشفین لعل است که او شرب
 سه هزار بار در وقت آنکه خفتی مگر بعد از آن ایام زنی را نکاح کرده بود و سه شب این در دوازده فوت شد
 مردی بود رئیس نام پیغمبر اصلی المدطیبه و سلم در خواب دید که میفرماید بختیار کاکی را سلام برسان گو شرب
 تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که رسیده است نقل است که در خانه شیخ علی سکری صحبت
 بود و خواجه در اینجا حاضر بود و این شیخ علی در ویشی بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سخنرانی پایتخت
 قطب الدین قبر او هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره بخواند بیت
 کشتگان خنجر تسلیم را و بر زمان از عیب جانی دیگر است و خواجه را این بیت در گرفت چار شبان روز
 در نتیجه بود برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد و میر حسن و هومی در غالی که درین زمین گفته است
 اشارت باین قصه کرده است ۵ جان برین یک بیت داد است آن بزرگ ۴ اری این گوهرز کانی
 دیگر است و کشتگان خنجر تسلیم را و بر زمان از غیب جانی دیگر است ۴ و کان ذلک لیلة الراج
 عشر من ربيع الاول سنة ثمان و ستائیه و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش
 است انار آمد بر آن چهار و هم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفين می نویسد روز پنجشنبه در مسجد
 جامع اجمیر تاسیس حاصل شد در ویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند
 سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بیگر همه نیز زد گفتند چرا که گفت از آنکه الموت هم بوسل
 اجمیر الی اجمیر آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن بریده گردانی
 از چه به الی آنکه در گوش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جلگی عالم می تابند و از نور
 آستان همه عالم روشن است آنگاه فرمود ای در ویش ما اینجا آو دادند من با اینجا خواهد بود

و بعد از آن صبح علی سنجری را از طریق مشهد که شمال خیز است قطب السیاحین به مدینه کائنات
 قطب الدین اودیم و دلی مقام اوست چون شمال تمام شد بدست دعا گوید و ندان فقیر روی بر زمین
 آورده و یک تریبیا نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان از روی بدست من داد
 و خرقه بر سر نهاد که در صحف مصلحا و فعلین بدیده گفت ما شی است از رسول صلی الله علیه و سلم بخواجه جگان
 با رسیده مترار طریقی باید کرد تا فرامی قیامت مراد رسیان خواجگان شرمندگی نیار و این درویش روی
 بر زمین آورده و دو گانه نماز بگزارد و خواجه دست دعا گرفت و روی سومی آسمان کرد و گفت برو بخند سپردیم
 و ترا بنزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که تو انگری نماید و دوم گرسنگی سیری
 نماید سیوم اندوگین که شادی نماید چهارم با کسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی نخواستی
 و هر جا که باشی مراد باشی پس در دلی آدم و سکونت کردم چنانکه جلگه عالم از صد دروایه بدگویی روی نهاد
 چهل روز نگذشتند بود که آینه بدید خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شبایت روز در حسیات
 بود و بعد از آن حجت حق پیوستند شیخ الاسلام بهار الدین ابو محمد ذکر بهای المصابی
 القصر شیخ الاسلامی رحمت الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سمهر و روی
 است رحمة الله تعالی علیها از اکابر اولیا نهندت کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامه حیرت
 سادات صاحب زینت الارواح و شیخ فرید الدین عراقی صاحب لمعات بلاذمت و رسید اند و تربیت یافته
نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات برکات بطنان شرف قدوم ارزانی داشت اکابر بطنان را بر
 حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او فرستادند غرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ
 این معنی را دریافته کلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجا فرستاد و مقصود آنکه جائی دادین شهر این طور که گل پر شیر
 ایساده است خواهد بود و کابر از حسن لطافت این احویرا مانند و متفاد و مطیع کرامات او گشتند و وی همه مدعیه
 از اخصیای شاکر است و قول رب علیل که در شان خلیل خود فرموده است **وَ اَنْبِئْنَاكَ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ اِنَّهُ فِي
 الْاٰخِرَةِ لَكِنَّ الصَّالِحِيْنَ** و حق و صادق است بعضی از شیایخ وقت را در باب فقو غنایابی گفت کوی
 واقع بود فرمودی که دنیا تمامها چه قدر در او در فل متاع الدنیا کلین معلوم است که از آن چه قدر پیش ما باشد
 و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند که افسون آنرا نداند و فرمودی که غنائیل رخساره حال باست
 آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرها سودنی عظیم بود و سالیها با هم بودند و چنین نیز گویند که پس
 حاله یکدیگر زد وقتی از خدمت او شیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین بود

معذرت این سخن شیخ بهار الدین شیخ فرید الدین زاهد نوشت و یک سخن این بود که میان شما عشق است
 جواب این معذرت شیخ فرید الدین نوشت که میان ما شما عشق بازمی است **نقص** است این شیخ نظام الدین
 اولیا قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی اگر چنانچه بادی و یا فصد کردی و شیخ بهار الدین
 ذکر بار اعموم گفته بودی اما طاعت عبادت بسیار بودی و این آیت فرخواندی **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ كُلِّمَنِ
 الطَّيِّبَاتِ وَانكحُوا الصَّالِحَاتِ وَفرو و او از آنها بود که این آیت در حق او درست آید و شیخ محمد نو بخش در سلسله الذهب
 در ذکر او نوشته است بهار الدین ذکر یا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیا ربلا و هندو کان عالما بعلوم
 انظاره صاحب الاحوال القامات بن لکائنات و الشاهدات مرثدا انی شعب من شیع من الاولیا اولو
 فی الارشاد و هدایة الناس من الکفر الی الایمان و من المعصیة الی الطاعة و من النفسانیة الی الروحانیة
 شان بحیر در جمیع الاخبار میگوید و فی وصایا شیخ بهار بحق و الدین الواجب علی العبدان بعد الله بالصبر
 و الاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و محو الاشخاص فی العبادات و الاذکار و السبیل الیه الاتحسین الاحوال
 و محاسبه النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول الا یفعل الا عند الضرورة و یقدم کل قول و فعل الاتحسار
 الی الله و الاستعانة به لیزنه الله و یعمل فی وصایا بعض المریدین حکیم بدوام الذکر و بالذکر
 یصل الطالب الی المحب و المحب ینا تحرق کل نفس فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکر مع مشاهدة الذکور و هذا هو الذکر
 الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله **ذا ذکر الله کثیرا کفک کل تقویة** و ایضا فی بعض رساله بعض المریدین این ضعیف را
 چنان سماع فاذا که شیخ اشعیر شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد اسمع و روی منی الله عنه شیخ خورشید الدین
 ابو النجیب عبدالقاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بود و شیخ ابو نجیب بر سوقت خود بود و خضر علیه السلام در آن شیخ
 بد و التفات کم در ساعتی ایستاد و باز گشت چون بخود باز آمد نگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گستاخی
 بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نرودید شیخ
 در وی نگریست و روی سرخ کرد و گفت و بچک توجه دانی که خضر آمد و باز رفت بنا یا اما انی توقع که ما با حق بود اگر بزرگتر
 باز نیامدی و نداشت آن تا قیامت باندی هم در آن بود که خضر علیه السلام در آن شیخ بجات و استقبال
 کرد و تو وضع نمودی و جو سیاه من بر کانه من من الله الکریم پس مرید ما باید که مراقب شمع روزگار خود باشد و هر چه جز
 از حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و یاد ذکر حق بماند گیرد و اگر او را با ذکر حق بماند
 نبود او از محبت خدا تعالی بومی نیابد و ایضا فی بعض رساله بعض المریدین سلامه بخدمت فی قطع طعام و سلامه الروح
 فی ترک الاثام و سلامت الدین فی الصلوة علی محمد خیر الالام علیه و سلم تو فی رحمة الله صالح صفر**

سنه احدى و نین و ستایه سید نورالدین مبارک غزنوی رحمه الله علیه خلیفه شیخ شهاب الدین
 سعید رومی است مقتدا و شیخ الاسلام و ملی بود در زمان سلطان شمس الدین اوره و سید ملی میگفتند در فوائد الفوائد
 مینویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموحد حکایت فرمودند که وقتی مساک باران شد اولاً لازم گرفتند
 که دعا بباران بکن بر سر منبر برآمد و دعا بباران بخواند بعد از آن رومی با همان کرد و گفت بانه اگر تو باران نفرستی کن
 پیش ازین در هیچ آبادانی نباشتم این گفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین خلیفه
 علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو ما سخن است میدانیم که ترا بحق تعالی جایزی تمام است
 اما این لفظ هر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش ازین در هیچ آبادانی نباشتم نظام الدین ابوالموحد گفت
 که من میدانستم که باران خواهد فرستاد و نگاه گفتم سید قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا سید الدین
 مبارک غزنوی رحمه الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برازی بردشت نشینی نزاعی رفقه بود من سخنی
 گفته بودم که او کوفته شده بود درین صین مراد دعا بباران فرمودند گفتم تو ازین کوفته اگر تو با من شستی کنی
 من دعا بخوانم و اگر شستی کنی تو انم خواند از روضه او آواز برآمد که با تو شستی کردم تو بود دعا بخوان از شیخ
 نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی سید مبارک
 غزنوی نعمت از وی یاقه بود بعد از آن فرمود که در آن وقت بزرگانی بود از میدان ایشان بخدمت شیخ
 آمد و گفت که در خانه من پسر می متولد شده بنده زاده شاست نعمتی براه او کنسید شیخ فرمود و بگو
 باشد چون من فرود نماز بامداد بگذارم پسرک را بیا آوری و از جانب راستای من برای و در نظر من داری
 همان روز رسید مبارک غزنوی متولد شده بود پدر رسید مبارک در آن مجلس حاضر بود این حدیث
 می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد
 بزرگان را در رنگ شد پدر رسید مبارک غزنوی بگفت بر خاسته بود مودن بگفت شیخ نماز تمام کرد
 پدر رسید مبارک غزنوی از جانب راستای شیخ درآمد و رسید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ
 در وی نظر کرد این همه نعمتها از آن یک نظر بود بعد از آن بزرگان در آمد شیخ گفت نعمت نصیب
 سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استنفا شد خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند
 دعای کن تا باران بیارد شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و نطقه دنبال شیخ نما با سخاو
 پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی نطقه بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک
 می شوند بر نیزه و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب

و او را خواهد بود و خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع کنی که در بنال من که گفتند ما بندگان خدا در زمین بین
 خدا آن مان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن گفتم باز گشت عقب آن چندان بود
 باران بارید که نهایت نبود مقبره و مسجد مبارک جانب شرقی حوض شمس مشهور است و وفات و در روز نهمین فتنه
 ستائش شیخ حمید الدین الصوفی السعیدی را گوئی سوالی لقب و اسطغان التارکین است و ولایت او
 ابو احمد از اعظم خلفای خواجہ حضرت خواجہ بزرگ معین الحق والدین است و در تجرید و تفسیر قدسی را شرح داشت
 وی سبندگان خاص حضرت مولی غر اسمه است همت عالی او از دنیا و عقبی بزرگ است و نظر الثقات او جز
 بد آنچه در امری ششخص ثلثه است نمی افتد او رسانی عالی است در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد
 طریقت و وی از اولاد سعیدین زید است که از عشره مبشره رضی الله عنہم وی از مستدین مشایخ است
 است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولود می که بعد از فتح دہلی در خانه مسلمانان آمد منم از
 زمان خواجہ معین الحق والدین تا او اول وقت شیخ نظام الدین باقی بود و بخیل که ملاقات بیان ایشان نیز واقع شد
 باشند و بعد علم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات و انتخاب نموده بچند خود نوشتند و در حساب
 سیرالاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است نقل است که روزی خواجہ معین الدین وقت خواب
 فرمود هر کس هر چه خواهد بود بخواد که ابواب جابت مفتوح است یکی دنیا بخاست دیگر غیبی وی بجانب شیخ حمید الدین کرد
 که تو بخوابی و در دنیا و عقبی مغر و مکرم باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تعالی بعد از آن
 رو بجانب خواجہ قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرض کرد که بنده را اختیار می نیست هر چه حکم شود
 اختیار شمار است خواجہ بعد از آن فرمود و التارک الدنیا و الفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین
 الصوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقباً نقل است که او را در سوالی که موضوعی است از سوانح
 ناگوریک دو طاب زمین اجیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میریخت و قوت فرزندان
 از آن میساخت و وفات او بیست و نهم بروج الاخره ثلث و سبعین و ستائیه و مرقد او در ناگو است قدس الله
 سره و اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین ذکر یاد و باب فقر و غنا و مراسمات و مکاتبات بسیار است بمضمون
 یکی از آنها این است که باطابق مشایخ و بمقتضی نصوص و احادیث دنیا و متاع آن مانع و وصل حضرت
 مولی است سبحان تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر ما خلق افزازان دارند و با جو آن
 طوارق و کلمات نیز از ایشان ظاهر میشوند این مسکین را در دین باب حیرت زیاده میگرد و اگر ایشان لطف
 فرموده از زمین نکال کرد بکشایند معین حمایت باشد و در مکتوب دیگر می نویسند مضمون آن اینست این

احقر که توبی بخدمت شیخ بهار الدین عرضه داشت کرد و از اشکالی که این سبک بدست از خدمتش التماس جواب نمود
 ایشان همی از سبب اجابت نخواستند و اگر رفتند شانی نبود این حقیر در گامی بد دعوات تصریح کرده ناری نمود که شکل بند
 خود را آسان کند و ازین مقصود نشانی پدیدار حضرت محبت دعوات دعای بنده را قبول کرد چنانکه در باب بیعت که
 طالبان با حضرت اند و از برای تحصیل ثواب کتاب خیرات مبرات از صلوات قربات میکنند که کشف حقایق توحوی و فائق
 نفس میوار که از باب طریقت در این سبب مجبور باشند و همچنین در باب طریقت از اسرار و عرفان و تجلی الهی که مخصوص طالبان
 سولی است پیش ایشان هر چه مساوی ذات حق است اگر کشف مشاهده باشد حجاب ذات بود موجب و معذور
 باشد پس هر که بصر چه بدون حق است در مانده است بحقیقت محجوب است هر چند که او نداند که محجوب است مکتوبی
 دیگر بجانب شیخ فرید الدین شکر کج در اینجا نوشته است قبل بودی علم مشتغولون بذكری ما فاتهم من قربی لیصلوا قلبه
 و لیکن کواکب یزید و لویعلم مشتغولون بقربی ما فاتهم من انش لیکن کواکب و لویعلم مشتغولون باشعری ما فاتهم من الاقطعت
 او و اجهم و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و او اشهر تصنیفات او
 اصول لطیفته است و در اینجا میفرماید مردان ز راه که رومی ایشان در گاه است طائفه اند
 چنانکه در کلام مجید آمده است اَلَّذِیْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْاِحْسَانِ
 رهنه و رانند و مشکور رانند و فانیانند معذوران کیانند آنها که بعد الایمان بعد اقرام بالتوحید حضرت حاضر بنابند
 و اگر آیند می آیند و آهسته آیند و از خطاب عواطف ایشان و مشکوران کیانند آنها که با همان همعانی آیند و باقرار همکاران
 فانیان آنها که خطاب است بر یکدیگر میارند و در جواب این که قالوا انکی فراموش کرده اند و درین جهان پیش اند دعوت
 حکم خطاب ازلی و جواب کم زری اجابت کرده اند و در بیان کار طلب بنیانت سرساز برده ازینها بسیار بودند که
 پیشیده و گفته اند و کسی ما ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و نمی چند را که نشناخته اند و تعریف خواجده
 رسول الله صلی الله علیه و سلم نشناخته اند اگر نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی از ایشان امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق رض بود که پیش از دعوت طلب سالن بر آید و مرد در دو را و اطلب کرد و یکی از ایشان امیر المؤمنین علی رضی
 بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت یکی از ایشان او پس قرنی بود که اگر چه خبر صلی الله علیه و سلم تعریف
 نمردی نام او از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفترى ثبت نگردندی زهی مکت که در حضرت غزت داشته
 که در دنیا چیزی نپنداد و از دنیا چیزی بر داشت از او داد و شاد و برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است مری
 عنده که پیش از دعوت و طلب هدایت پویند و صدق عهد و پیمان از خود بگویند از اینجا گرفته ایم که فانیان کیانند آنها
 اند که چون معلوم شان شد که خداوندشان تعالی موجودی است که فنا برورد و انیت طالب فانی شدند

که از اجزایست و قدم در راه عدم بنهاند و سر را در آن راه بیاورند و تحت انو میدی اگر چه سخنان نیست
 بجز آنند و در راه فنا و حید و فرید چون الف بماند نه روی وجودشان بماند و نه رای فناء درین فنا باقی شدند
 و هر که در قبا باقی شود این معنی را بقای آیه خوانند ازین روی است که در ویشان گویند که باک از زوال نیست یعنی
 ملک ما در ویشی است و در ویشی امر سلبی است نه ایجابی ایجاب باطل است اما سلب سلب روانیت و این
 سری است خاص فیهم و شوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صد و الا احراق جور الا سر ازین که سمور بود مخزون
 او دستور بماند و هرگز نیست که خطاب بود مخزون و در شراب بود و نیز منفر یا چنین یا نباید یا سقط شود اگر سقط شود
 در ملک متوقف ماند اگر بزیاید زنده بیاورد و اگر مرده زاید و چون کسی بود که برگ طاسی مده باشد و اگر برگ طاسی
 باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدو نرج باشد علی قدر نقصان و اگر کامل مرده باشد یا برگ
 اجتهاد باطن مرده باشد و یا برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او باطن مقامات
 چیلان باشد و اگر برگ اجتهاد باطن مرده باشد جان و اما بعضی خود که سبب اثرش از آنجا بوده باشد برسد به بیجا نیستند
 و نیز میگوید که بعضی را بابت تحقیق چنین میگویند که حق را سبب از فعلی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد
 مانع تا تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی و مانع تا در نظر تو ضد ننماید و بر خلاف
 یکدیگر که دو حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب کنی تعطل بود
 و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و در خور حق نباید پس چه باید کرد آنکه
 طلب چون مشبهان نیستی و ترک طلب چون معطلان کنی یعنی طلب کنی و طلب فرنگداری که در جهت نیست
 تا در آن حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینه نیست تا بدعا و زاری بخوای و در نیست
 تا نزدیک و شوی گم شده نیست تا تقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان
 گردی این همه نفعی طلب است و حق است پس اثبات کدام است آنکه نفعی خود و نفعی او صاف خود کنی تا از جمله
 صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت گذاره کنی و از کل بشیا مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی
 و تقدس لیس گشته شی است طلب تو لیس گشته شی شود این اثبات طلب است هر که خواهد تا کس درست نماید
 در ویشی آینه صاف کند و محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و در ویشی ل نه و صاف بشیرت صاف
 کند و محال بگوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند و سپهره بگوید و سپهره میگوید طلب
 آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را معنی طلب آن نیست که به و تازمی طلب آنست که وجود
 خود را در باطنی طلب آن نیست که او را بجز می طلب آنست که ترک خود بگویی تو آینه صافی کن چون آینه صاف شد

دوست رباعی ره رو باید که در ره راست رود و انگاه دران راه جوره راست
 است همین است شمع و کج آن باشد که بر پی خواست رود و نیز غیر اول مرتبه از مراتب اول است
 عمل در مرتبه دوم مرتبه از مراتب بر لقیقت عمل است که بعمل نیت را وجود نباشد بیوم مرتبه از مراتب
 درگاه نیت است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق باید که بی صدق
 عشق در دنیا بی محرم مرتبه عشق است عشق باید که بی عشق توجه درستی نیاید ششم مرتبه توجه است توجه باید که بی
 توجه سلوک راه نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک باید که سلوک در پیشگاه نشاید هشتم مرتبه در پیشگاه کثرت است
 در پیشگاه کثرت باید که مقصود رومی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین بسبب امری مقصود چیست آنکه تو
 نامانی عشق کثرتی هالک الاجتهاد هم در هر خود جوانی رباعی کار است رومی علم از انباش و در بند گمراهش
 رو کار انباش و دل بست تمام گاه گذار و بیا جان نمرل آخرت رو جانز انباش و رباعی در پیش تو
 بناده اند هم باریک هم دراز و تراحمی داده اند هم تاریک هم کو تا و درین عمر کو تا و ترا امر کرده اند فستن
 این راه دراز و شب نیا اگر چه تاریک است که الدنیا کلبا ظلمت درین تاریکی بهر تو مهتابی از مطالع عنایت طالع
 کرده اند که خلق الخلق فی ظلمه انهم من نور الله نور الشیخ ابی اسحاق اشعری گفته اند که انما فی الدنیا نور
 برینا بر خیزد و شب تاب و این با منتاب بر اغنیمت دار و این عمر کو تا و ترا داده اند گفته اند کار و خود را یکی از مردگان
 بشود و اگر مرد مردی میدان و پیوسته این بیت بر دل سخنان صیبت جانی است هرگز نخواهد رفتن و اندر عمر عشق تو
 رود اولی عمر اخواج بر سینه غفلت و خواب عطلت خوش بختی است و نمیدانند که دعوی محبت که کرده است و هر که دعوی
 محبت کند و چون نسیب در آید محبوب خود بخسپدنا او در دفتر کذبان بنویسند کذب بر دل و محبتی هم از جن علیه السلام
 نام عشق است سوال چون مردم میرود جان و از کالبد جدا شود باصل خویش راجع شود یا خجواب راجع آن بود که در زندگی
 که از احیای طبعی خوانند مرجع خود را بشناسد و مجابها را بداند و موافق و علقاق معلوم کند و عشق آن عالم در روی پدید آید
 شوق مرز را در کند تا مجابها با ناز و موافق و علقاق قطع کند و رومی از موجودات بگرداند و رومی موجودات و حق
 بر مقامی چنانکه شرط است بگذارد و اجزای هر مقامی که بدوستصل است هم دران مقام بگذارد و بعد از حقیقت
 پیش از مرگ طبعی میرود چون چنان بزیود چنین میرود حاصل خویش باز گردد و وصل را و مساوی سوال
 دنیا چیست جواب کل ما دون الله فهو دنیا هر چه آن دون حق است دنیا است نفس تو دون است و هر چه
 نفس تو نزدیک است دنیا است امر و دنیا نفس تو نزدیک است فردا آخرت دنیا فردا است ازین معنی گفته اند
 است امر و ز پرمی می و فردا هر چه یکی بود تو فردا و فردا آسنا و صدقاً خطاب خواهند کرد و گفتند

جفتی و کافر دایمی محکماً خلقاً که اول مرتبه یعنی چون آخر کارتان این بود از اول چرا اختیار نکردی بختیاری
 باید که تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نفس است و اسباب آلت حرب و او در خانه خویش تا فوت باشد
 و از ارباب اصحاب خود مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب احباب خود دور افتاده است و از مدد اصلی خود
 هم جوگشته تا مددزدانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** مددزدانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی نبوده اند
 و برای که ماده اند از بهر که خواستند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است فیض دائم الوجود **جواب** این تفاوتی
 که تو می بینی در فیض و فاضل نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فردی که جوهر فیض بی تفاوت است تفاوتی
 که هست در قابل است این تفاوت از کجا دانیم **جواب** هم از کجا که تفاوت سنگ خاک است در اصل یکی را
 ماده صاف افتاده است و دیگری را که ماده صاف افتاده است بواسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست
 یعنی مزوج و اسطه خواهد بود تا قبول کند خواه و اسطه انبیا خواه و اسطه اولیا خواه و اسطه حکما و علما را اسطه
 خواه و اسطه مجاهده در ریاضت و انرا که ماده که در افتاد و هیچ اسطه قبول نکند و اگر چه بعضی بتقلید قبول کنند اما
 مستحق نیستند **سوال** ایشانرا که ماده که در افتاد و با اختیار و ارادت خاطر بود یا **جواب** بی اختیار و بی ارادت
 خاطر که از دست فرد و دنیا دیدگیاه از زمین بر نیاید **سوال** هر چه حکمت بود در آفرینش بعضی زاده صاف صرف و
 بعضی پس از زاده که در مزوج **جواب** اصل جلاله فاعل مختار است مفعول بی علت کسی را نرسد که گوید چرا
 و چون لایسالی عامل فعل و همیسیون یکی را ازل شایان قرب کرامت دانست و آن چنانکه دست در
 وجود او زد و ملا جور تو دست از اینجا بردارد و پائی هست بر تارک فلک دار ز با عی دنیا خوش است
 زو بعضی خوش باش و آخر که ترا گفت دنیا خوش باش و در بهت عالیت بر آید روزی و بگذار
 تو هر دو در انجالی خوش باش و ظالم را شادی بحصول مراد دنیا و مقصد را شادی بحصول
 مراد عقبی است و شائق را شادی بحصول مراد سوبلی است **سوال** دین دنیاست دنیا بود که
 و نمودی که چیت بفرمانی که دین چیت **جواب** دین ظالمان که چیتن و او چیتن است اگر چیتن از
 سعاصلی و چیتن بطامات دین مقصدان یریدن و آرسیدن است بر بدل از دنیا و ارسیدن بتعبی دین با بقان
 ترا و تویی است تبر از مادون الله و تویی با الله کل الله کم ذر غم فی نحو ضمیم یلعبون **سوال**
 بگویم این تفسیر دینها بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است دینی تفاوت است این تفاوت
 نظر تو می آید تفاوت هر دست نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیت بظاهرا این سهوه را رد می
 بچسبی می نماید اما اگر بنظر باطن مینداند فاینا تروا انکم وجه الله **سوال** شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانند

جواب چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است **سوال** چون اوست و جزا و نیست امر و نبی برکیت **جواب** الا لا خلق و الامر امر بر خود است و نبی بر خلق خود نگفتیم که نیست بلکه گفتیم همه در دست پس همه اوست **سوال** و التسیم که دین چیست نشا ختمیم که دنیا که دست خبر کن مارا که پشت و دوزخ چیست **جواب** بهشت و دوزخ اعمال است من بکمال شتغال ذکره خلیفای بودی و من بکمال شتغال ذکره شکر این از اعمال امر و ز فردا صورتها تو ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتها می ملائم و موافق آن کرد در پیش تو **بیا ز **سوال**** راه چیست منزل کدام است **جواب** **سوالی** که روی که آن اسرار است و حبله روزندگان راه را بجا است **جواب** این جز بهر و کسب بختیست **المصطر** اخذ کافه استوان گفت این که جمله عقلای عالم از سفتن آن عاجزند گفت توان گفت زبان حال باید که بگوید و گوش حال باید باشند و اگر این نیست کم از آن بناید که گوینده از دل گوید و شنونده از دل شنود و من و توان نداری پس به از آن نبود که گفته شد شنیده انکاریم **سوال** اگر گوید چاره نیست از آنچه شنیده از آن بگویم و بشنویم تا در آنها مضطرب نمائند و جانهها تحمیه نویسی خوانند **جواب** **سوال** از هر دو **جواب** از راه منزل را بابت شریعت و یا از راه و منزل اصحاب طریقت **سوال** از هر دو **جواب** از راه منزل را بابت شریعت از نفس و ان بدن است و بعیم تقیم و آمدن که ان الله اشتری منکم نفوسکم باقسامکم و اموالکم الایه و راه منزل اصحاب طریقت از جان و دل بر آمدن است که در منزل است **سوال** بخبر و ما علی وحدت بر آمدن و ان الی ربنا الملتزمی ای درویش ترا می گویم زیرا که تو سافر می و دیگران تقسیم اند مسافر شریعت را نیت اقامت درست نیاید زیرا که مسافر شریعت را در می بماند ملک پیشش نتواند بود و مسافر طریقت را روی بالک الملک است **سوال** بالک الملک کجاست تا روی دل بومی آریم **جواب** کجاست که نیست اینها تو لوانه و اقمه و جالدمرد باید که از نصیب نیا و آخرت بر آید و خطوظ نفسانی بگذارد هر جا که باشد با او باشد هر جا که رود و با او آرد و هر چه گوید بد و گوید و هر چه بگوید بگوید و او را جوید مان تا نپنداری که او جل جلاله از تو دور است بلکه تو از دور می خون تو می تو دور تو محو شد فتح الباب ان کسی نمکشاده است تو برکشاید و ترابی تو مقصود بنمایند **سوال** کس دیده است تا در اینجا **جواب** دیده است آنکه با دیده است نی نی دیده است آنکه بی دیده است ربا عجمی تا دیده بود دیده حاجت آید و دست و خواهی که شود دیده بدون آبی ز پوست و از دیده و دیده نی چو تو گدیشی و ذاتی که کسی نیست به بینی همه اوست **سوال** این **سوال** بسی مشکل است یفهم نیرسد **جواب** تا وهم بر جاست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق است و وحدت از صورت منزه است و از نقش مقدس و وهم تقاش است و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضد است و ان

الاجتماعان ازین سخن بود که ابوحنیفه رحمه الله علیه فرمود که من عبدی بخل نی لوهم فهو کافر حتی یعبده ما لم یدخل
 فی الوهم این مرتبه است که کس را بر آمدن برین مجال نیست الا من شاء الله را چنین باریک و شب چنین تاریک
 و تو خفته آنگاه بگوئی که من مذنب ابوحنیفه دارم پس رومی افعال است نه پیش رومی اقوال
 باش تا فردا پرده از رومی کار برگیرند معلوم شود که حاجه مذنب که داشته است **سوال** کسرا کما کتب فی
 کلامنا **سوال** او جل جلاله پرده پوش است فردا پرده این شستی خاک خواهد درید **جواب** پیغامبر فرمود صلی الله
 علیه و سلم من اتق جلابیا یحیا فلا یغیبه له دین حدیث مستوفی است اگر دریاقی فهو المراد و اگر نه بدانکه فردا کار بظلاف
 روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر با الظفر و بدیل خواهد شد و فردا بسا احوض خواهد پذیرفت پیغامبر
 فرمود صلی الله علیه و سلم حیث الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن بصحت تو به نضوح یا راسی تا بفضوح قیامت
 مبتلا شوی که نضوح الدنیا همون من نضوح الاخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی الله علیه و سلم الموت کفارة
 چون گناه بموت کفرت و فضیلت آخرت چه معنی دارد **جواب** گناهی است که بمرگ کفرت شود و گناهی است که بطل
 کشت در گور کفرت شود و گناهی است که بجزاب کفرت شود و گناهی است که تا دوزخ نماند و آتش دوزخ آن را نشود
 هیچ سود ندارد و باید که ازین چند آن نور برد که آن نور مراد دوزخ را فرود خور و جزیا نومن فان نورک اطفای بی
سوال دنیا و دوزخ تقدما شده است و آتش اگر سنگی و مینوانی در ما افتاده **س** من سوخته ام تا تن بیانی
 سوخته را دوباره بریان کنند **جواب** سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بریانی در سوخته آتش
 آتش زودتر بگیرد و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بدیدار او میرد **سوال** آتش دوزخ با درویشان
 چه کار دارد که او را از برای متکبران فرعون صفقان در وجود آورده اند کما النار شوی لشکیرین **جواب**
 آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد و چهاقت آتش فقیرت هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد
 اما فقر کو و فقیر از کجا فقیر است که فقر سواد الوجیه سیاه رومی باید که تا فقر در سر می سیند او فردا آید کافر
 نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال قتلوار رومی نماید کما الفقران کیون کفر **سوال** هر چگونگی که هست
 و بجه صفت که هست و درویش است **جواب** زهار تا به فقیر را فقیر ندانی و هم فقیر را حقیر شمار می که
 صفات زینب پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین برهولانا شمش الدین بنوری مکر
 عدم قومی و قدرت بدین صفت نعمتی که محمد صلی الله علیه و سلم علی عدم الاسکان و بیارسی فرمود می که سباده که آدمی را با سخن
 و گشت در آرزو که اگر ناخن خود را در آزمیند خواهد که شکم برادر مسلمان پاره کند با فقر گو که طاقت بود که بصبر
 استین آهون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فقر و فقر آید

سوال فخری که حال کس است ندوم است **جواب** فخر صدی است بوجوه فخر که در آن ندوم است و بعد م فخر
 که در آن محمود ازین است که خواجہ ماضی علیہ السلام بوجوه دنیا و آخرت فخر کند چون کار بقدر رسید گفت
 فخری فخری قاضی حمید الدین ناگوری نام او **محبین عطاست** رحمتہ الہیہ
 علیہ از شاخ مستقیم ہندوستان است جامع بود میان علم ظاہر و باطنی می از صاحبان خواجہ قطب الدین
 قدس سرہ است اگرچہ او را نسبت از سلسلہ سحر و روست مہرید و خلیفہ شہاب الدین سحروردی گویند کہ شیخ در بعضی
 رسائل خود نوشتہ است خلفائی فی ہند کثیرہ فہم حمید الدین ناگوری والد علم اہل ہر شہر او وجود سماع غالب بود
 مسلح بود سماع چکس در زبان او این مقدار توفیق سماع نداشت کہ او داشت علمای عصر بر سر او مخصر ساختہ بودند بعد
 از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسلہ را برپا داشت و در زمان تعلق شاہ بر سر ایشان نیز محض شدہ و ہمان
 محاضرہ کہ در زمان قاضی حمید الدین شدہ بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین انصاف بسیار است زبان
 عشق و دلولہ سخن میکند طالع شمول انصاف مشہور است در وی شرح انہما حسنی میکند و سخنان
 بلند و بدل نزدیک بسیار میگید او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرافت بود گاہی
 با صاحب مطابقت کردی گویند روزی وی و شیخ بران الدین و قاضی کبیر کی یکی از شاہیر عصر بود
 دیاران دیگر سوار میفرستند واپسی کہ قاضی حمید الدین بر سوار بود بسیار خرد بود و با اسپان بیان
 دیگر ہمسری نمی توانست کرد قاضی کبیر گفت کہ اسپ شہاب بسیار ضعیف است قاضی حمید الدین گفت و حق با کبیر است
 و او با شیخ فرید الدین گنج شکر سوت بود در فرائد الفواد علی آرد کہ سختی حمایت شیخ فرید الدین را تا قدس سرہ و ذوق
 گرفتن ایشان استماع فرمود کہ وقتی ایشان خواستند کہ سماع بنفشہ قوال حاضر نبود بدالدین اسحاق را
 علیہ الرحمہ فرمودند کہ ان مکتوبی کہ قاضی حمید الدین ناگوری فرستادہ است بسیار شیخ بدالدین رفت و خرید کہ
 در وی مکتوبات و رقعات جمع کردہ بود دیدیش ہنہا دو دست لہذاخت اول ہمان مکتوب بدت آمد آنرا بحدت
 شیخ او رفتیخ فرمود کہ ایستادہ بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود کہ فقیر خیر ضعیف نجیب محمد عطا
 کہندہ زودیشانت و از مرودیدہ خاک قدم ایشان شیخ چون قیام بنشیند یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن بنامی عم
 یاد کردند کہ در مکتوب بود رباعی آن عقل کجا کہ کجا در حال تو رسد و آن روح کجا کہ در حال تو رسد و گیم کہ تو پردہ
 برگزینی ز حال و آن دیدہ کجا کہ در حال تو رسد و قرآ و در بیان خواجہ قطب الدین است بر صفہ غلبہ گویند او را
 پایان خواجہ ہنہا و تعظیما را و بلا و این ناپسندیدہ صفت ہنہا قرآ و خواجہ کہ در دکانہ و فائزہ مستحبات از
 شیخ نظام الدین اولیا نقل است کہ فرمود کہ سماع درین شہر قاضی حمید الدین ناگوری داشتند قاضی منہاج الدین

جرجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت اما قاضی حمیدالدین با عیان عیانت
 و خصوصت بسیار کردند و بران حرف ثابت بود بعد از آن فرمود که بخوان قاضی حمیدالدین ناگوری مناخعت
 کردند قاضی و قاضی مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمیدالدین از صفائی که در ایشان را باشد عجاوبت
 بردار و رفت او را خبر کردند که قاضی حمیدالدین آمده است او گفت آنکه خدای را مقصود میگوید آمده است
 من وی او نبینم درین مجلس امیرچرخ شاعر حاضر بود او عرض داشت کرد مقصود ازین مشتوق محبوبت سلطان
 المشایخ فرمود و درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین او را منقول است که فرمود قاضی حمیدالدین
 ناگوری با رسیده است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند در معنی گرفت صاحب سماع گفت بیایید
 اگر کسی را با کسی تفاوتی باشد با یکدیگر صفا کنید که در هم موثر نیاید باز گفت بیایید بگاز در آمده
 باشد تفحص کردند نبود ترک سماع گرفتند و با استغفار مشغول شدند در آشنائی آن درویشی
 رسید و نسبتی بر خواند با سماع آن اثر می پیدا آمد عزیز می در آن مجلس بود و سهران حال جان بحق
 تسلیم کرد **نقل از طالع شوموش و حقیقت آنت که اختصار و انتخاب از آن کتاب حقیقت ماب**
که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است متعسرت جمع مواضع او
در متانت و حرارت و حالت تشاکل و متشاب و واقع شده از اول کتاب که شرح اسم میسیند کلمه چند
ایرادی یا بد و چندان معانی در شرح این کلمه گفته که وقت کتاب از احاطان قاصر است باری
هر چه آمد نیکوست قال قدس سره هو حرف اشارت است و اشارت بشا بد بود چون موج و دے
در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود در عرف گویند او کرد و بس گو
کرد چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علی عیالیه چون روی از نیرات بگردانید و تیر از کل ظاهر کرد که
اتی بربانی فما تشیر کون در روی ل مجوی جان او در وجهت و جوی لکذی قطر السموات الا من حقیقا از بعد برای الی
برمی و تو لاسی وجهت ویرا گفتندی من توجهت فقال لی ربنا لندی هو یطعمنی یتقین این اشارت
اگرچه از مقام تفرقه بود و حرف اصناف و دلیل این سخن است اما در طلب مشار الیه جمع شد و در صفت
باز صلت شمع شد در حال در سلوک آمد اتی ذاهب الی ربانی نیز ذکره الله بانجیر فرود جمله ذرات عالم کون و سلوک
توجه بدوست زیرا که جمله طالب کمال خود اند و کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از خیر صدم
و نظور آورد و در وی همه بدان نور آورد و حکیمی سوال کردند و گفتند روی ذرات عالم بحیثیت گفت
بهیثیت او تو جدا لاشیا بر با سعی کرد روی و لم بسوی او خواهد شد و حال این خسته ام نیکو خواهد شد

خند چکنم رشته امید دل با او چو کی شود و تو خواهی شد شعر حبیب خیال نصب عینی و او سبب خمار می
 گنجد و آن کز نکل قلب و وان تا مله نکل عیون و ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال است انی ذهاب
 الی بی سیدین دلیل این حدیث اگر بدو جمع بود سیدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود و انما الحق
 سبحانی سر اینست لعمری در مقامی که انا بایگفت هم گفتن تفرقه بود و ضلال در مقامی که هو با بایگفت
 انا گفتن محال بود نیز ذکر الله با بخیر میمود که اگر گوینده انا خیر در ان مقام هو خیر گفتی بر سر آمدی چون
 بجای هو انا گفت سر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا هو گفتی در سر آمدی و از سر مایه توحید
 بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه بر تر آمدن قلته فانا دینه لعمری در اشارت شیوه اشارت
 بسیار درست است و این در حد کثرت افتد و اشارت ثلثه نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد و الا اشاره الیه
 شرک العبارت عن فاک سر این سخن است رباعی آنرا که بسومی تو اشارت باشد و زمینی غرت عبارت
 باشد با مایه بسیار زود توحید و بیچاره همیشه در خسارت باشد ای برادر اشارت جن مجوسات بود
 و اشارت و هم هو هومات بود و اشارت عقل مقولات بود و هو و عزت و کبرای محبوب جان بدین عالم
 نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک دیگر چه بود و اگر غایب اشارت بکمیکنی اگر حاضر می اشارت بچ میسینی
 خالق الخلق لایمی ویران بفره الله که اشارت بدو جز از غفلت نبود لاله اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم عظمت
 بود و او پر و اوی یاد داشت او نماند چون دل زیاد داشت باز مانند هر کینه زبان از یاد کردن باز ماند و این
 مقام اشارت بدو و موسی بعد هم عن الله اکثر هم نو کرد مصرع کس می شنیدند زبان دشمنان در کش ای برادر
 تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و او که ربک ذاتیت قبل از است
 نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت در گذشت چون بچ
 با زقناد در روان در گذار قادی میگفت شعر نسبت الیوم من عشقی صلاتی و فلا ادر می خدای من
 عشاقی و فذکر کس سیدی ما کلی و شربی و و جهک ان رایت شفا را می و بداند اسم هو کجرف است
 و حرف و او از شباغ ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت مسمی و هیچ اسمی
 برین ثابت نیست لعمری اسم اعظم بادشاه گایگانها تیا موجب معانی بی کرانه شود چون دائره ها با
 حرف مستقیم الصالی یافت مضاف بندها موجب شده و با نادره موجب لحدیها الیها انما چون دائره ها
 بحرف علت که در نظر معرج می نماید متصل شد مضاف بندها محبت است هو و هو بندها المحب لعمری پس نذر حضرت
 اعلا و امر عاشقان کار قاده را باید و شتابند آمدند عاشقان دل بیباده و حضرت غرت او را نا بویگ

عزت و صل و دریا بند هو آمد و در عالم عشق شوق چون از طرفین بود نامی هودر خوراست و عظیم تر است رباعی
 آنجا که ز عشق یار بومی باشد و لابد باشد که گفتگوی باشد و آنجا که ز شوق دلجوی باشد بی شبهه هر دو نامی
 همومی باشد و بدان می عزیز که اسم هوشارت است بموجودی و ازلی و هست لم یزلی موصوف باوصاف کمال و
 مقدس از نفاصت و زوال موجودی که ازلیت او را ابتدا نباشد و هستی که میومیت او را انتها نباشد و این اول
 اسم است که از سر لغات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است هواسم اعظم است
 و تجلی انوار او بر اسرار خاص خواص حضرت جلالت ظاهر شود چون این اسم از اسما اشارت بود از برای ایت بیان اسم
 بران ضم کرده موالد شد تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص بود چون انوار الهیت قاهر انوار عقل بشری بود برای
 زیادت بیان اسم صدر بران ضم کرده و تجلی انوار حدیث بر قلوب ربان تحقیق بود چون انوار احادیث محرق انانیت
 بشریت بود برای زیادت بیان را اسم صدر بران ضم کرده و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چو اولی انوار صمدیت
 ماحی رسوم انانیت بود و صفات کم لید و کم لیلد و کم کمین که گفتوا احد برای زیادت بیان بران ضم کرده و چون تجلی
 انوار این صفات مقدسه مرصافات خلق را در رقبه عبودیت آورد و همه طائعات او کار بردگانه الهیت آورد
 همه را از نهایت نظر بر هدایت افتاد و ادره نامی هودیدند به محیط چند از راه عبارت رسا از اسما حسنی بود از راه
 اشارت در ان دایره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل اسمی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام
 اسمی است بسرخن بازا ایم اسم هودیا چه خطب جلال و ابجلال است و فاتحه اوصاف کمال است و
 ذکر این اسم اگر چه صاحب نظر باشد و او را از اسرار خدای بعلیه سلطان هوین حضرت و والد و حیران شود و در
 فیانی عشق سرگردان شود او را از خود شعور نماند و در صفات و غیبت و حضور نماند اشارت و از او بود و نظر
 سرش دانماد و بود الا الله محمد رسول الله کی زاکا بطریقت فرمود یکی را از اوله بان بدیدم چون بدو رسیدم
 او را یافتم در بحر شهو و غرق و بشهوه مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جیت و
 قال هو گفتم لی این ترید قال هو گفتم کمر ماوت از گفتم من حضرت و ابجلال متعال است که ملکش لم یزل
 و لایزال است فشق شهبه و خرمن آرد می نعره جدا شد و جانش با استقبال رویت بادشاه شد عجب
 نخواج عالم صلی الله علیه و سلم چون سیاح بحر نور شد از عالم خود می دور شد و بانو امجوب ستور شد چون بتلاطم
 امواج شهو و بر سر آمد سلطان غیریت بد و ناظر شد و او بخو و حاضر شد فریاد بر آورد اللهم جعل فی قلبی نورا و
 فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فی فوقی نورا و فی تحتی نورا و فی نامی نورا و فی خلقی نورا و جعلنی نورا فی نور کفایت
 مصرع سر تا یم فدای سرتاپیت یعنی در محمد آباد و جبرئیل آباد معنی یافت نمی شود در تصویر الرحمن

معروف است و از ادله علی لذات نباشد و این معنی دقیق تر در باب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه
 تقدیمی که موجب مغایرت بود بل تقدیمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید استقاط الاضافات پدید آید و
 ای برادر اسم هو است که اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه مشتق ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی
 نبود و آنچه از اشتراک غیر خالی نبود بنا بر وحدت بدو عالی نبود و اسم معظم هو بافاق عشاق مشتق نیست و خبر
 بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم هو بود چون هو او بود و ذلک رفر لطیف ای برادر فرد
 مطلق آن بود که او را هیچ چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات
 موصوف و صفت بدلیل استغناء موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی
 بعین ذات نتوان کرد بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد بدین نسبت درین معنی تقدیم
 و کثرت بود و تقدیم موجب لغوی وحدت بود چون این معنی عزیز در دهن مقرر شد و توان است که جلا اسما
 مستحقه و اعلام قاصدا را از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس و دو اسم معظم هو مجرب است از حقیقت
 احدیت فرد مطلق و مظهر است معنی صمدیت اله بر حق را لا اله الا الله ای برادر اسما مستحقه و الاله بر صفات
 و صفات را نتوان شناخت مگر باضافه توحید استقاط اضافت است که التوحید استقاط اضافات است
 که گوئی نگو گفتند در ذات هو که التوحید استقاط الاضافات هو عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب در اول
 طلب نظر بر هو و چیزی اقتد و حق عمل است که چون نظر بر چیزی افکنند تا حقیقت او را درک کنند محرمی گیرند و از
 آنرا در ریغ اخلاص سازد و اشتغال بجز او حجاب بود از او باز اسم هو مشتق نیست از چیزی طالب او بدین
 کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس را استعانت موقد آتش اشتیاق طالب را اغریب
 منقطع گرداند و مطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عسم افضال
 نور مود قل هو الله احد و عه اسم در یک آیت ذکر کرده هو الله احد مراتب و نده گان او عشق است از ظلم و مقصد
 و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و لوازم و مطنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که ارباب نفوس
 مطمئنند و در پر تو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن خیر بردخته اند هر یک در مقام استغراق از
 کل بی شعور اند و مجدوب لطف آن نور نیم چیکس از ایشان باخبر سازد بلکه با عزیز دارد بلکه آدم و آیه میان
 و عالم و عالمیان را سعد و م شمارد و نابودیندارد زیرا که همه در عالم اسکانند و اسپر خندان ای برادر نقش
 اسم هو در گفتم بر دوام کار منتهبان سابق است که جان نشان بر حضرت عونت او بهزار دل حاضر است
 زیرا که اسم هو منتهبانی اسم الصمدت و ازین سرگمکن گاه است که جانش مستغرق عشق بادشاه است لا غیر زیرا که

است و نسبت محبوب یازده اند و با نهایت خود پندارند و بلکه بغلبات مشابیه و جلال بگذارند و از خود بی شعور شود و در بر تو
 آن نشود و مقامات و کرامات را و سکر و صحر و اثبات و محور و فنا و بقا را و خوف و رجا و بسط و قبض را و نقل و
 فرود آمدن و سبب را و سرور و بهت را بد و اضافت نتوان کرد و محبوب چنان بی نشانست بی نشان شود و چون
 بومی در گل پیدا و پنهان شود و عزیز می که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت نمی داشت با این ضعیف
 میگفت در دیر می از دیر ما روم در آدم کی از ز ما این دو برین که درین نظری داشت از سر کار من خبری داشت
 بموضع بروی که را دیدم چون خاشاک استاده و مرشده بود را اما در پیستی زو بدل من را بد گفت ای عزیز مدت
 دوازده سال است که در مشابیه جلال است بر قدم انتظار استاده و مرا حاجت دعوت را آماده هر
 سحر گاهی ناگه ای اسم هو از بسبب ما رسد چون اسم بگوید نوری از زبان و لایع شود بر شکل آفتابی که طالع
 شود ای عزیز بگوئی هر آینه و آله و حیران بود چون مستغرق مشابیه محبوب بی نشان بود هویت محبوب
 انانیت دیر امضی گردانیده باشد و او را سبحان جبهه و بسوخته باشد اگر از مقام مستغرق مقام استهلاک
 افتد و محبوب بگردد و بی نشان شود و جمله سرار بروی عیان شود چون قطره در بحر محیط عشق هر آینه بدانت
 نتوان کرد و اسرار را در عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک مقام اصطلام افتد ملک و عالیشان مسلم شود
 بیست بنده جانی رسد که محو شود و بعد از آن کار خدای نیست و آنچه در مقام از و با سماع روزنگان
 رسد اما باشد در مقام اول از خود بد و اشارت کند و گوید بود در مقام از خود و اشارت کند و گوید **آن عزیز**
 که را از طلق گفت و راست جنبید که انانیت گفت و قال بعضی المشایخ من عرف معنی اسم هو نسبی ما سواه
 من الاسما یعنی هر که بر معنی فردیت ما و قوف یا بد نظری بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بر سیر در
 در ذیل یگانگی آویز و چون از یکی یکی ناظر شود بر در سراق وحدت حاضر شود و از خود بی شعور شود و در توان
 نور شود و آله و حیران گردد و در اوله و حیرت حق وجود و آن بود که در بحر شهو و غرق گردد و بفرود مطلق مستغرق
 گردد و او را در مقام باهیت از کجا پروای یا داشت آسمی میماند ای برادر هر که او را بشناسد بر آینه
 شناسد و بر چنان اشارت محال بود و از چنان عبارت ضلال بود و ذاک سر لاله الاند من احب حبیب
 اکثر ذکرة نابت اما در باهیت عشق چون قدم در کوی گفت و کومی باشد باز چون بعالم رفت در وی
 رسد بعد هم عن بعد اکثر هم ذکر آمد جمال نماید بیچاره عاشق از در دل پوسته میگوید **گر عاقلی حدیث**
نوکم کنی و راه سرگفت و کومی محکم کنی و پس سوخته چند فرام کنی و برگرفته کبری و ماتم کنی و عجب در
 منتباهی کار لاجصی شما علیک است با نهایت علی نفسک نفس بر زمینست لعمری اگر در باهیت

بدان معنی که گشت آن موجب کمال باشد در نهایت کما شفت شدی در روزیش صد بار استغفار با سستی کرد
 و در استغفار بعد کل یوم مائة مرتبه نود و نه بار برای نود و نه نام و یکجا برای استغفار آن استغفار و ذالک برای بلا
 آنرا که بمقام تجید فصاحت مانند او در مقام توحید چون زید الاحصی ثناء علیه کلا اله الامد شعرا حسب
 مناجات بحیب با وجه ۴ و لکن لسان العاشقین کلیل شیخ جلال تبریزی قدس سره از احوال مشایخ
 است مناقب او از آنچه در کتب مشایخ پشت نوشته اند معلوم نوان کرد و در فوائد الفوائد نقل از سلطان المشایخ
 میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود و لغت فاتی پیر در خدیست شیخ شهاب الدین
 سهروردی با فقا و خدمت مائی کرده که هیچ سنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین مهراکب سهروردی
 پیر شده بود و وضعیف نوشته که برای او میباشند چندان بر مزاج او موافق نموده است شیخ جلال الدین تبریزی
 نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتشی در آن کرده چنانچه سلا و سوز و تا چون شیخ طعام
 طلبیدی طعام گرم میش بر روی دوی با نواجب قطب الدین شیخ بهار الدین مودت داشت ذکر او در کتب
 مشایخ پشت بسیار است و سهروردی زمان خواجه بدلی تشریف آورده بود شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام
 دلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان الدین غمی است با او تقاری پیدا کرد و او را با مرئی شیخ متهم ساخت چنان
 آنگیخت که او را جانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یکروز برای نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد
 و حاضران را گفت بیایند تا بنهار شیخ الاسلام دلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان که بر زبان او
 زفته بود و بعد از آن که نماز کرد و روی سومی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما
 او را از جهان بیرون کرد و هم در فوائد الفوائد نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی
 قدس سره چون در دلی آمد و بعد از چند گاه روان شد می گفت که چون من درین شهر آمدم ز صرف بودم این
 ساعت نقره اتم یا بیشتر خواهد شد و هم در آنجا نقل میکند که اندر آنچه شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید
 روزی در دلیغیر خانه نشسته بود مردی حجرات فروشی کوزه حجرات بر سر کرده پیش آن در یکدشت این حجرات
 فروش از جماع قطع طریق بود که در سواشی بداون می باشن چون نظر او پر روی مبارک شیخ جلال الدین
 افتاد هم در اول لغیه در و نه او کشت چون شیخ در و تیرید میگفت در دین محمد صلی علیه و سلم این چنین مردان
 هم میباشند بر فورایمان آورد شیخ او را صلی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت و یک کب چیل خدمت
 آورد شیخ بقول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاهما را نگاهما هم گفت بمصرف رساننی فی الجمله سیم بهر
 کسی می بخشیدی که را صد درم میفرمود و یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی پیش هر کمالند که فرمودی چیل فرمود

اقل تصدق شیخ غنچ جینل بود می تا چند گاه بر آمدن انهدیم خرج شد یکدرم ماندن علی میگید که در دل من گذشت
 که بر من یکدرم پیش مانده است و اقل بخشش شیخ چندرم است اگر کسی چیزی خواهد فرمود من چو خاکم
 اندیشه بودم که سایلی بیاید و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده و هم در وی نقل میکند که شیخ شهاب الدین
 سهروردی وقتی از سفر حج باز آید بود اهل بغداد و خدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد و از نقد و خصل بسیار
 درین میان زالی بیاید گری از چادر گهنه خود بکشاد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدرم
 بستند بالای آن تحف و هدایا بنهاد و نگاه از حاضران هر که بود فرمود که شمار هر چه می باید از تحفه خدمت
 برگزید هر یکی بر می خاستند نقدی و صره و کالای بر میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی بر طیب لدر تراه
 حاضر بود و او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که آن زال آورد
 برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت اینهم تو بروی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی
 و شیخ بهاء الدین زکریا با هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهر می که شیخ فریدالدین عطار در آنجا بود
 رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون منزل میرسید عبادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین
 سیه شهر می برآمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است محو افکار کلمات او شد چون بخواب گاه باز آمد شیخ
 بهاء الدین گفت که امروز شاهبازی را دیدم که از خود زخم شیخ بهاء الدین فرمود که حال باحال پریا کردی
 گفت که با وجود او از هیچ چیز نماند از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت
 افتاد و در فواید العواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجناب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
 فرستاده است و در آنجا نوشته است احب انما ذا النساء لم یفلح ابدا و نوشته است که هر که دل بر صنعت بند
 گوئی صاع عند الدنيا و رجوع الحکم که از محفوظات سید محمد کیسودر ارست می نویسد که شیخ فریدالدین قیس
 در گوئی بیشتر مشغول و مستغرق بود می تا آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین آن
 منزل رسید پرسید اینجاد ویشی هست گفتند که کوئی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع اقیاده میباشد شیخ
 جلال الدین بدیدن او آمد و نامی بدست او داد او صام بود آخر بخلی قسمت کردند یکدانه افا و ده مانه قوت
 افطار هم بدان دانه روزه بکشاد و آنروز فرید و ترقی بالا تزیافت با خود گفت که اگر آن تمام نارسخورد من چو فریاد
 می بود چون شیخ الاسلام قطب الدین پیوست ایحکایت کرد شیخ فرمود یا با فرید هر چه بود سدران یک دانه
 بود برای تو داشته بود و در سیرالاولیا می نویسد که در آشنائی آنکه میان شیخ فریدالدین و شیخ جلال الدین
 مکالمه یافت شیخ فریدالدین بغایت جامه پاره داشت هر بار با دینزد و شیخ بدامن پیرامن محل آردا پاره

می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی و درخا را بتعلیم مشغول بود هفت سال زار و تن شدت
نوطه داشت خاطر جمع درازناچه شود سلطان المشایخ نمیرسد که شیخ جلال الدین ازین درویشی مرافقش خود
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و تبرک به قدس الله تعالی سره اغریز شیخ نظام الدین
ابوالموید قدس الله سره العزیز از مشایخ بزرگان است زمان سلطان شمس الدین معاضه حاجت طلب الدین
قدس سره بود شیخ نظام الدین در لیا نیز اورا دیده است میجرن در فغاندا لغوا دینویس که بنده عرض داشت کرد
که شما در نزد کبریا و قوی بودید فرمود که آری ولی در آن ایام کودکی بودم در ک معانی چندانی نبرد نبود هفت روزگی
در نزد کبریا و در آمدم اورا دیدم هر دو مسجد نعلین در پائی داشتند از از پائی بکشید و بدست گرفتند در مسجد آمد
و دو گانه بگزار در من سیکس را در نماز بر سبیلت او ندیده ام دو گانه با راحت بگزار و وبالای منبر فرت مقرر بود
که اورا قاسم گفتندی خوشخوان اداستی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه آغا کرد که
بخط بابائی خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر گفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند
انگاه این دو مصرع گفت که **ب** بر عشق تو در بر تو نظر خواهم کرد **و** جان در عزم تو زیر و زبر خواهم کرد
این گفت و لغز از خلق بر آمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصرع گفت نگاه گفت که ای مسلمانان دو
مصرع دیگر این رباعی یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع انزک و انگاه قاسم
مقرر آن دو مصرع یاد داد **د** پرورد دلی بجا که در خواهم شد **و** پر عشق سری زگور بر خواهم کرد
این رباعی تمام گفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابوالموید را شمس العارین گویند و شیخ جمال
کونوی که مقبره او در کول است از اولاد او است رحمة الله علیهم فات او در سنه **شیخ مراد الدین**
محمود بن ابی نجیر اسعد البخی رحمة الله علیه اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود
موصوف بود و فویر علوم دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز سلی داشت و
بعضی شعرهای درویشانه نیز از وی نقل میکنند چنانکه این بیت است **گر گزمت عام شد رفت بر مان خداب**
در بعل حکم شده که چها دیدیت **و** می مشارق حدیث را پیش مصنف سند کرده بود **نقل است**
که وی میگفت کس خورد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود در راهی میفرتمم آوازه مولانا بر بل الدین مرغینا
صاحب هدایه ارقا و پدر من از دستاشی کرد در کوچ دیگر رفت مرا بر جایی گذاشت چون کو کبه مولانا بر بل الدین
مرغینائی نزدیک رسید من پیش شدم سلام کردم در من نیز بدید و این سخن گفت خدام چنین میگویند که
این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب او روان شدم مولانا

برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا چنین میگوید که این کودک چنان شود که با شادان بر او بسایند و فصل است
 که او بارها گفتی خدا عزوجل مرا از میوه کبیره بخوابد پسیدم که از یک کبیره از دسترسید آن کبیره که ماه است گفت سماع
 چنگ است که چنگ را بنیاشنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قرا و جانب شرقی حوض شمسی است
 که آنرا تخمه نوز گویند یزاد و دیگر مردم این یاز خاک قبر او را با طفل بخوراند تا سبب برین فتح علم گردد و اینجست
 قرا در از پامان شکست و چون با ویران گردید و باز از سر عمارت کرده تحت المدینه شیخ احمد نهر وانی
 رحمته العبد علیهم میفانسی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و با فنده شیخ الاسلام بهار الدین
 ذکر یافتند سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهر وانی گفته است که اگر شغولی خود بسنجید باید و صوفی
 باشد شیخ نظام الدین اولیا فرمود در آن سماع که واقع شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس سره بود و احمد نهر وانی نیز در آن
 مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهر وانی گاه گاه بر سر کار گاه او را حالی پیدا شدی که او
 از خود غایب شدی و دست از کار برداشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگورسه
 قدس سره دیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد از آن وقت و داع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین
 کار خواهی بود این گفت و باز گشت همان شیخ احمد بر خاست که میخواست که محکم کند میخواست شده بود دست
 بر میخ آمد و دست لبشکست شیخ احمد زبان سندی گفت این پریمی شیخ حمید الدین دست من لبشکست بعد از آن
 شیخ احمد ترک کار گرفت و کل مجد اشغول گشت قبل او در بد او آن است رحمته العبد علیهم شیخ محمد ترک
 نار نول رحمته العبد علیهم اصل و از ترکستان است و از آنجا میاید رسید و در نار نول ساکن
 شد گویند وی مرید خواجه عثمان نارونی است و در آنجا از موقوفات متشیخ دیده ایم ذکر او نیا فتدیم و عوام آن
 دیار او را پرترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او مجا، خواص عوام آن دیار است چون از ترکستان
 میاید میسرید و قصبه نار نول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است آن حوض سمار شده رفته است
 و در آبا و اجداد نشهر در آمده وی آنجا سکونت کرد و مجرد بود و متوکل حضور و از قواله و تناسل در و چکس را بعبت
 دست نهاد و مرید ساخت آورده اند که در او اهل اسلام کافران در نار نول قوت داشتند و مسلمانان در
 شهر اندک و هندیان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی بر مسلمانان میخندند و شهید ساختند
 سیار می از مسلمانان و در آن روز سعادت شهادت رسیدند شیخ محمد ترک نیز بهر آن روز شهید
 اکثر شهید را بر لب حوض تهنید پال فن کردند و شیخ در مسکن نافون عظم یافت و در آن شهید و شهید است و
 انبیک بر پندی است و از بند شهید میگویند و یکی از شیب و رانشیب شهید میخوانند بهر حافظ کلام الله بوده اند

گویند که بعضی ز صلح او از خلاوت توان از قریب ای نشان شنیدند که بطریق دو دیوانه نقل است یکبار شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی را بادشاهی بکراه بجانب تهر روان ساخته بود براه نارفول متوجه تهر بود چون یک گروهی نارفول را از جودل فرود آمد متوجه مقبره شیخ محمد ترک شد درون خانه سنگی است مقابل قبر زانی متوجه بان سنگ ایستاده بود بعد از آن متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه سر بود که اول بنگ متوجه شدید و بعد از آن بقبر فرمود زهی خدمتگاری که خلفاوندگارش بخواصن او در خانه بویاید و او را سر بلند سازد من و عاصمت حضرت سید اکانات را صلی الله علیه و سلم بالای من ریگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی هر بن مکشوف بود آن سنگ بودم چون معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شد بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه بر دیوان سرازه مراقبه برداشت فرمود هر کراهمی صعب پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است که آن شتواری آسان گردد ایلی از بی باکان گفت که اکنون خود شمار اشکلی پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگویی که دشواری ملاحظه کنی برکت ایشان آسان گرداند و سه شترال ز نارفول نگذشته بود که بادشاه را واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدو بی باگشت آن سنگ در مقابل قبر او هنوز هست فرمود زیارت او می کنند رحمه الله علیه شیخ ترک بیابانی رحمه الله علیه گویند وی از میدان شیخ شهاب الدین سهروردی است و الله اعلم و از احوال او چیزی نمی شنیده است که نوشتن را شاید فرود نزدیک بقعه دلی است جانب فیروز آباد رحمه الله علیه شیخ شهاب مومنی تاب رحمه الله علیه در بباون بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شناسی بر و شنضمیر گفتن در آنچه او را خرقداد و بخدمت شیخ محمود مومینه و ز فرستاد و گفت که ما هر دو این کار کرده ایم که شناسی را خرقدادیم ترا این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چه که شما گفتید پسندیده باشد آورده اند که زومی بیاران او در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفتند و آن حال خواجیه شاهی فرمود که حجام را بخوانند گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خونی که از بیاران من میرسد بگویم که تا خون من بکشاید و در خیر الحباس تمام من قصه را نقل میکنند میگویی دقتی بیاران او را بیرون بردند و برنج پخته چون طعام کشیدند شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت این طعام خیانت زفته است ما شما هم خوردیم بیاران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است و در نظیر آن که ایشان شیر و برنج پخته بودند پیش آمدند و گفتند شیر خوش بر آورده بود و کف میسخت آوندی نبود که در لنگ کنیم بر زمین می افتاد و گفتیم بر زمین بریزد آن بکه ما بخوریم بضرورت خوردیم گشت پیش از آنکه طعام پیش می آید بکشند که بخورد و خیانت کرده باشد عذر ایشان سموع نیفتاد ایشان تهر نکرده شدند و موافقی تابستان بود عرق از ایشان ریزان شد فرمود بخدمت ما باید که بار دیگر این نوح نباشد بعد حجام را طلبید و گفت تا قدر که از بیاران

من عرق رفته است خون من بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود که محبت پچنین که خون خود ریختن منسرمود
 و رعایت او بپنجا که گذر ایشان سموع نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین بوالموید را رفته
 المد علیہ رحمتی شد شاهی مومی تاب را بطلبید و گفت بختی بر بند تا این رحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی خدی
 است که شهابزگرد این معنی را از من می طلبید من مرد بازاری باشم من این ای چه گوئید شیخ نظام الدین خود رفته
 گفت البته ترا دعای باید کرد و محبت بایدست تا من صحت نیام گفت ملا و دیار مرا بخواهید یکی را شرف لقب بود مرد
 صالح دو هم خیاطی بود هر دو را بطلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا پچنین کاوی فرموده است
 اکنون شما من یار باشید از سر شیخ تا سینه من را نم احضای مغلی رسید تا یکپای یکی داند تا یکپای دیگری فی جمله
 هر سه شغول شدند رحمت شیخ نظام الدین بوالموید بصحت بدل شد شیخ بدر الدین مومی تاب رحمت
 المد علیہ برادر شیخ شاهی مومی تاب است دی محبت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود بسیار شیخ
 بدر الدین صاحب لایت قراویس پشت نمازگاه شمسی است که در بدان است رحمت المد علیہ خواجه محمود مولین
 و وزیر رحمت المد علیہ مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از صاحبان معتقدان خواجه قطب الدین است
 کم مجلس بودی که وی در اینجا حاضر بودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیارست مقبره او در جوار روضه خواجه است
 بیرون درمی که بجانب حوض شمسی راه دارد هر کرام می باشد سنگی از روضه او بردار و در گوشه بنهد چون حجت
 بر آید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمت المد علیہ مولانا مجد الدین حاجی حمد المد علیہ
 نماز ملفوظات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال و دنیا قاتیم ولیکن انس بعضی بزرگان
 شنیده ایم که وی بزرگ بود تعلق بسلسله سحر و درمی داشت مرید شیخ شهاب الدین سحر و درمی است
 قدس سره دوازده حج گذار و آخربدی آمد سلطان شمس الدین التمشل نار المد بر ناز او صادر و لایت خویش
 ساخت و در ارضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بر وجه اتم نمود و نقی برست و مضبوط ساخت و
 التماس نمود که دیگر فقیر را معذور و در اند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبد و لایت و انصب
 صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق که ایام اکل شراب و ایام ضیافت المد است خلق این دیار
 از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند و علم شاه خضر
 رحمت المد علیہ شربت قلندریه داشت اصل او در ولایت روم است کلمات و خوارق عبادت بسیارند
 وجودی آمد هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بطهور نیامده بود چون بهندوستان تشریف آورد در آن سال
 شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیاراوشی بر صدر حیات بود توجه انابت بخدمت او آورد خواجه

کلاه و خرقه را هم بمنزل و فرستاد و در حضرت کرد بعد از آن او را بجانب جوینو اتفاق سفرافا و چون در سر
 هر پور رسید شاه قطب میداد و شاه خضر بعد از عطای خلافت بناه قطب متوجر و موم شد و آنان در
 هندوستان سلسله او بر پاست سلسله او قلندر چپستیه است **رحمه الله علیه شیخ بدر الدین غزنوی**
رحمه الله علیه خلیفه خواجه قطب الدین بختیاراوشی است از اهل سماع بود و شیخ روزگار بر بزرگ است او
 معترف بودند که گفتم سخن گیر داشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج و مجلس تکریر بسیار
 شدی از غزنین اول بلا هو را آمد بعد از آن بدلی رسید و میخواستند در سیرالاولیا نقل از سلطان الشیخ میکنند که شیخ
 بدر الدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را بمن نهائی نیکو باشد در وی در سجده نکر می گفت
 شخصی جای مبد و در تر از مردم نشسته بود شیخ پدر را اشارت کرد که حضرتت پدر گفت که بعد از تذکره او دروایم
 چون تذکره تمام شد خضر از آنجا که بود غایب شد سلطان الشیخ میفرماید که من از شیخ بدر الدین شنیدم که می گفت
 خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی **رباعی** سودا میتوان ردل دیوانه ماست و هر جا
 ز حدیثت افسانه ماست و بیگانگی که از تو گفت آن خویش منست و خویشی که از تو گفت بیگانگی
 ماست و هم می میفرماید که شیخ بدر الدین غزنوی در عمر بزرگ بود و من شده او را گفتند شیخ پخته است چهل
 میرقصه گفت شیخ میرقصه عشق میرقصه هر که عشق است او را رقص است و هم می میفرماید که شیخ بدر الدین از
 پیری جمیدن تواسنی چون سماح شنیدی چنان رقصیدی گوی کودک ده ساله میرقصه جلو در پامان قبر
 خواجه است قدس سره **سماح** خواجه است قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال در قبر
 خواجه است گویند و گویند که در فن وی پیش از مقبره خواجه است در او اهل فتح دلی ولیکن از احوال ایشان چیزی معلوم
 نشده است والده اعلم مولانا **ناصح الدین رحمه الله علیه** پسر قاضی حمید الدین
 است و صاحب سجاده او در سیرالاولیا نقل از سلطان الشیخ می آرد مروی بود که او را
 عزیزشیر میگفتند از بد او بدلی آمد بود و بخدمت مولانا **ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگور**
رحمه الله علیه تا خرقه در خواهد هم برین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی زود و نشان آنجا حاضر شدند
 درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر
 که در بد او است بهتر ازین حوض است محکم کبیر حاضر بود چون این را شنید مولانا **ناصح الدین** گفت که او را خرقه
 ندی که کذاب است **شیخ فخر الدین قدس سره** خواجه معین الدین بزرگ بود و کعبه راعی شغول
 بود و موضع ماندل که قریب اجیرت اجیاساخته آنچو در ملفوظات مشایخ چپستیه است که فرزندان خواجه را

دیدن احوال بود و حاکم فراموش میگرد و خواججه تبریز آن در دهر علی شریف آورد و همین شیخ فخر الدین است وی بعد از پدر
 بیست سال در صحنیات بود و تصبیه سردار شانه زد و کرم و از جمیع وفات یافت نزدیک حوض قصیه سردار مدفن ماوست
 حجتیه علیه طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الدین و الملمنه والدین شیخ شکر و
 معاصران و مردان ایشان منقور شده شیخ فرید الدین معهود قدس
 سره الغریز خلیفه خواججه قطب الدین است و از خواججه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافتند
 اولیا و ارکان ایشان است بغایت ریاضت مجاهده و فقر و تجرد داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در
 ذوق و محبت حلاوتی همیشه در سر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهر می گشت
 حاجت در مقام اجودین که مردم وی درشت خومی ظاهر برست و سنگ در دینان بودند تا مدافعت این محل بودن
 منت آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال وی پرسید میگردان تصبیه در آن کبیر بودند که رخت بود و بونو
 درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد حجه مشغول بودی تا آنجا و از فرزندان شدند فاقهای کشیدند
 و محتفیان شدند تنها میدیدند آنچه چون بران قومی داشت پوشیده ماند نقل است که وقتی جامه او بسیار
 پاره در یکمین بود مردمی پیراسته پیش آورد و آنرا پوشید و در حال رفتن بر کشید شیخ نجیب الدین توکل را داد و فرمود
 وقتی که در آن جامه داشت درین جامه نیانتم نقل است که بیشتر انظار او بشربت بودی قدحی از شربت
 بیار و دندی و قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف بگذاشتند بر حاضران قسمت کردی مقدار شربت
 ماندی خود بگذازدی از بقیه آنهم کسی را که خواستی نصیب کردی بعد دو نان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن
 ناهامی خوردی و باقی را بر حاضران قسمت کردی بعد ماند پیش آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم بخورند
 و خود بخوردی مگر باز بوقت انظار روز دیگر و در وقت استراحت کلیمی که بران روز شستنی همان را بستر می ساخت
 چنانکه این کلیم تا پایان نمیرسد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقلت که میفرمود که شیخ فرید الدین بیشتر آن
 زینیل خوردی البته وقت خطاریک و در پرکاران زینیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین معهود قدس سره نقل است
 سالها سخت شیخ فرید الدین زینیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در آن شب که بیاکل
 که نیز در خانه شیخ سیر سحر دیم دارد و رعید بودی و آن را لیجان بودی یلیدی میچید و می آورد و بهر شیوه غذا چنان وقت یازد
 که بر نبودی زینیل میگردد اندیدند بعد فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زینیل گردانیده اند بعد فرمود
 این چنین خورد و اندگاه بجای رسیده اند نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدراگ را نمک کم کردن بوقت انظار
 طعام پیش بر دو بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی نصرف می آید و او بنا شد که من این طعام بخورم

تقل است که توفیق کمی از هر هاستی او بخدمت او آمد و گفت ای خواجه اجمار و زلفان اسپسب اگر سبلی مومن ملاک
رسیده هست شیخ سر بر آورد و فرمود مسعود بنده چکن اگر تقدیر حق در آید و از جهان سحر کن در سنی در پامی او بندند
و بیرون بکنید منقول است که چون می خواست که مجاهده پیش گیرد در بیابان بخت خواجده قطب الدین
عرض کرد خواجه فرمود که علی بن مکن وی طلی کرد و تا سه روز چیزی نخورد و سیوم روز وقت افطار شخصی چندان پیش آورد
و انست که از غیب است بدان فطار کرد و در روز شیخ آنرا بر تافت تمام بیرون گذاشت اینمشی بخت پر عرصه
کرد فرمود که مسعود بعد سه روز از طعام خناری افطار کرد وی اما عنایت باری در باب تو کار گذرد که آن طعام
در معده تو جامی نیافت حالا بر سه روز دیگر طلی کن و اینجا از غیب سد بدان افطار کن روز سه دیگر طلی کرد
چون وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا یک پاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن
گرفت دست مبارک جانب من فراز کرد و چند سنگریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه
در دهان او شکر گشت چون این حال معاند کرد و با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون آمد
باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز
شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معانته کرد و تحقیق دانست که این معنی از حق است چون روز شد بخت
خواجده قطب الدین رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود و بر تو همچو شکر شیرین خواهی بود
او را از آن روز کنج شکر خوانند اینچنین است در سیر او لیا و در باب تسمیه و بشکر کنج عین چنبری گیر شهر است
که میگویی سودا گرمی شکر بار کرده میرفت خواجه از وی شکوطلبید و او گفت که این شکر است این نمک است
خواجده گفت نمک باشد سودا اگر چون بار نمک باشد همه نمک بر آمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و عذر داشت که
که و عاکنید که این نمک شکر گردد و فرمود شکر گردد و خانانان محمد پیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال
زیاده از هر چه تصور توان نمود سلوک طریقه در ویشانی اعتقاد و محبت ایشان بود و تواضع و رعایت طریقه
التعظیم لام الله و الشفقه علی خلق الله الصافی کامل و توفیقی شامل داشت و صدوق هاشم سعید اومات
شهید ابو و ضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است **س** کان نمک جهان شکر شیخ سحر و بر او آن کرد و شکر
نمک کند و از نمک شکر و رباعی کان نمک کنج شکر شیخ فریدم و کنج شکر کان نمک کرد پدیدم و در کان نمک
کرد نظر گشت شکر شیرین تر از این کرامتی کس نشنید بعد از آن در چاه سحر جامع حاج که در مقام اجبه است
چاه سحر کس کشید تا چهل روز هر شب ران چاه بد خستی که بران چاه بود می آید و خصم از وی شد بیرونش می آید
از شیخ نظام الدین او را منقول است که دانشمندی بود هنیاء الدین نام در زیر ستاره درس گفتی از وی شنیدم که در

بخدمت شیخ فریدالدین راقم دهن غیر علم خلاف چیزی ننمید انستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم پرسی بگویند
 ننمید انتم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تحقیق مناظرات باشد و منبع مناظرات است از
 مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و لغوی و اشبانی که در آن معنی است بجا گذارم و فوات او پنجم و محرم
 سناریع و تین دستاورد و عمرت نرفتن بود و پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم رحمت بروی غالب شد تا ناخفتن
 بجاعت بگذارد و بعد از آن بیوش گشت ساعتی شد که بیوش باز آمد پرسید که تا ناخفتن گذارده ام گفتند **چند**
 گفت یکبار دیگر بگذاریم که دانید چه شود و دوم گشت تا ناگزیر از بار بیوش شد این بار بیوشی بیشتر بود باز بیوش آمد گفت
 که تا ناخفتن گذارده ام گفتند و بار بگذارده ام ای گفت یکبار دیگر از باریم که دانید چه شود سوم گشت هم گذارده ام بعد از آن فرمود
 یا حی یا قیوم و جان حق تسلیم کرد و بعضی زلفوظات کنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند کتوب
 میکرد و فرمود چنانچه از مقصد سیر طریقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تا رک الذنب و
 من کسب الناس الذی لا یغیر شیء من اغنی الناس القانع و من انفق الناس تا رک التماخ و فرمود الله یستحی من العبد ان
 یرفع الیه یدیه و یردها خابئین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود روز نماز او می شب معراج
 مرد است و فرمود کار گرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نورانی مقدمه گفته
 است الکلام مسکر القلوب زن اول الکلام و آخره ان کان الله فیکرم و الا فاسکت فرمود چون فقیر جامه پوشد
 چنان پندارد که کفن می پوشد فرمود ان تا که باشی ورنه باز نمایدت چنانکه باشی فرمود و جسدیه
 من جذبات شیخ خیر من عبادۃ التعلین فرمود قال علیه الصلوة و السلام طوبی لمن شغله ضیبه عن عیوب
 الناس فرمود و الصوفی یصفو به کل شیئی و لا یکدره شیئی فرمود لو انتم بلون و رتبه الکبار فلیکم بعدا لا اتفان
 الی انباء الملوک فرمود **و** در شینه ششم دل خزیمه گرفت و اندیشه یار نازنینم و گفتم سب دیده
 روم بر در تو و اشکم بدوید استینم گرفت **نقل است** که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که
 در آن اختلاف علماء گفتم فرمود سبحان الله کی سوخت و خاکستر شد و دیگری منور در اختلاف
 است فرمود و الاذنی التذیر و السلالة فی التسلیم فرمود العلماء اشراف الناس و الفقراء اشراف الاشراف فرمود
 الفقیرین العلماء کا البدرین کواکب السماء فرمود و اذل الناس من شغل بال کل و اللباس **نقل است**
 که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضه داشت که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن شافرش نامه
 برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفقه قضیه الی بعد ثم الیک فان اعطیت شیئا فاستطعت به الی و انت اشکوه
 و ان لم تعط شیئا فالمانع هو الله و انت المعذور شیخ نظام الحق و الدین محمد پادوی قدس سره **مخلص**

شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است و لقب و سلطان المشایخ و نظام و دیانت می از
 محبوبان و مقربان درگاه الهی است و یار هندوستان معلومت از آثار برکات او جدا و خواجہ علی بخاری
 و جدا درسی او خواجہ عرب سر و وزیر بخارا آمدند و مدتی در لاهور بود و بعد از آن در بجا آمد سکونت ساختند و
 پدر او خواجہ احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بجا و آن مدتی یافت شیخ نظام الدین چون که در
 بزرگ شد والده او را در کتب انداخت کلام المدیح خواند و کتابها خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر
 شیرینش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابو بکر قوال گفتندی بخدمت استاد
 او از مغان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بها والدین زکریا سماع گفتم و این قول می گفتم لقد سعت جنبه
 البومی کبیدی مضارع دو م یاء و نه آمد شیخ یاد او و بعد ه مناقب شیخ بها والدین گفتن گرفت که آنجا ذکر
 چنین و بعد چنین تا کنیز کافی که آنس میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت این معنی بسیار
 در دل او نشست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در احوال او من شناسی و دیدم چنین و چنان اسماع
 این کلمات در دل او معنی و اراتی پیدا شد که از خود رفت از آنجا باز تخرم محبت شیخ فرید الدین در زمین
 سیند او نشست روزی روزتقیه و تربیت می یافت در نشستن و خاستن و خوردن و خفتن ذکر شیخ فرید الدین
 میکرد و بعد از آن بقصد تعلم بدلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود
 تمد کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در طالب علمان نظام الدین بجات گفتندی بعد از آن توفیق اوست
 شیخ فرید الدین با جو دهن رفت و وی در آن آن بیت سال بود شش سیاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید
 کرد و شش باب از حوارف نیز سوز کرد و تمهید بو تسکون سلمی بعض کتابها و دیگر نیز پیش شیخ خواند **فصل است**
 که وی فرمود چون سعادت پانمی بوس شیخ فرید الدین حاصل کرد نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند
بیت ای شش فراق و لها کباب کرده و سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده و بعد از آن حاجتم که شرح شنیدم
 خدمت ایشان باز ناظم و شست حضور طلب کرد همین قدر گفتم که اشتیاق با بوس عظیم غالب چون از تره شستن
 مشاهده کرد فرمود و کل اعلی هشته هدرین روز بخدمت شیخ سعیت کردم عرض داشت که در مزاج هست تک
 تعلم کنم و با او را و دو نوافل مشغول شوم فرمود و با کسی از تعلم منع نکنیم آن هم کن این هم کن طالب که امید در پیش گذر
 علم باید بعد با نعمت خلافت مشرف شد و بهی آمو تا شیخ در صد حیات بود سده با بخت و وقت مادر وقت حلت
 شیخ حاضر بود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجہ قطب الدین خواجہ در وقت سفر خواجہ بزرگ معین الحق
 والدین قدس العدر سر راهم حاضر نبودند بعد از آن در ولی باشارت فیضی غیث بود که امان خان نام او در آنجا است

سکونت کرد و نقل است که وی میفرمود در آنجا که که سزا آمدین بقیاد و در آنجا شکر نوبنا کرد و خلق برین نوبه شد و آمد و شد ملوک و اعیان و ساکنان بسیار شدند با خود گفتیم که از اینجا هم باید رفت برین ندرت بود که همان روز و نماز میگردانی در آمد صاحب حسن بغایت نحیف دل سخی که با من گفت این بود سیت امروز که مرشدی بنمیداشتی چه کاگشت نامی عالمی خواهی شد بعد از آن این سخن گفت که اول بری مشهور بنام شد چون من کس مشهور شد باید که پنهان شود که فردائی قیامت از رسول الله صلی الله علیه و سلم شرمنده نامند آنگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخن تمام کرد قدری طعام پیش آوردم خوردن همان زمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری اذان آب بخورد و بر رفت بعد از آن اورا ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبولی تام داد و خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی منقوح گشت و عالمی از موافق احسان و انعام و فوائد برگرفتند و او خود بر ریاضت و مجاهده می بود گویند که در آخر عمر کوشش و زشتی از شتاب و شتاب و زشتی بود بغایت مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی چشیدی و طعمای که وقت سحر بود می اکثری خان بودی که نخوردی خادم عرض داشت که روی که مخدوم وقت افطار طعام کتری خوردند اگر از طعام سخاوندک ننالد گفتند حال چه شود و وضع قوه گیر و درین محل بگریستی و گفتی که چندین سکینان در ایشان و در بنجهای مساجد و در کانهها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در خلق من چگونه فرود و در پنهان طعام از پیش بریدند نقل است که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بسیار ترا چیزی گویم چون بدلی بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیت روزه و استن نیمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواستم که هر چه تو از خدا بخواهی بخوابی بیای وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد برای استعداده راه وقت دیگر در حجره سر بر بند کرده و بشیره مبارک تغیر شده می گشت این بیت میگفت رباعی خواهم که همیشه در رضای تو زیم و خاکی شوم و بزیر پای تو زیم و مقصود من خسته ز کونین تویی و از بهر تو میرم و برای تو زیم چون بیت تمام کرد در مسجد نهادند چند کت مثل این دیدم در حجره در زقم سرد قدم شیخ نهادم فرمود و بنجوا چه بخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعد ایشان سلام کردم که چرا بخواستم که در سماع میرم نقل است که وی شب تنها در حجره بودی و در رستی و تمام شب در زار و نیاز بودی چون روز ندری برگردانظر بر جمال او افتادی تصور کردی مگرستی طاف است و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بودی گویند که میسر و این بیت در وصف پیرو گفته است **بیت** تو شبانه می نمائی بر که
 بومی شب که هنوز چشم مست اثری خمار دارد **نقل است** که موسی فرمود در واقعه کلبا و او اندر آن
 مسطور بود و تا توانی راحتی بدل میرسانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در باره انقیاد استیج
 کلامی را اینچنان رواج بخوابد بود که دریافت دلها را **نقل است** که وقتی در قیلوله بود و در پیش آمد آنرا باز
 گردانیدند شیخ فریدالدین را در خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عیانت آینه و جهت این از کجا
 آمده است که همچین خسته دل باز گرد و چون بیدار شد از خیال تعجب نمود بر آن شخص گمان در پیش آید اگر گراننده بود
 گفت شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد و بعد اگر از قیلوله بیدار شدی همین سخن بگو
 یکی آنکه سایگشته است دوم آنکه آمده است **نقل است** که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک
 برسم تخفیفی خریدند در آن میان متعلی بود و گفت این برای منی مختلف بچاپش شیخ خواهند بنا و خادم
 خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کانه می چید چون بخدمت او رسید هر کس
 چیزی پیش بنا و آن متعلم کاغذ پارچه پیچید و رانیز بنا و خادم آن ها ایار برداشتن گرفت خواست که آن
 کاغذ رانیز بردارد فرمود که این را همین جا بگذارد که این سر مشرف خاص برای چشم است آن متعلم تائب شد
 شیخ او را به تشریف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد و اگر او را می و یا نانی ترا حاجت باشد ما را بگوئی
نقل است که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت اومی آمد و نشان راه گذار و بر قصبه بوندی فاد در آنجا شیخی
 بود که او را شیخ مومن میگفتند بدین او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ
 نظام الدین را سلام برسانی **نقل است** که هر شب **عجبه** در کعبه ملاقات میکند چون بخدمت شیخ رسید عرض کرد
 که در قصبه بوندی در پیشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منقص شد فرمود که
 او در پیشی عزیز است **لیکن** زبان بر خود ندارد **نقل است** که یکبار سی سلطان علاء الدین بقصد
 امتحان بخدمت او فصلی چند در پلاخت امور مملکت نوشت و یک فصل بدیضمون بود که چون سنگی
 شیخ مخدم و عالیان است و در دین و دنیا بر که اجاستی است از خدمت او برمی آید و حق تقاضای زمام
 مملکت دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرض داریم
 تا بد آنچه خیریت مملکت و صلاح ما در آن باشد اعلیام فرماید بنا برین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته
 بخدمت فرستاده شده است آنچه در آن خیریت باشد زیر هر حدیثی نویسنده تا ما انرا بر و اخت برسانیم
 و این کاغذ را بدست **خواجه** که از چهل پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود داد و بخدمت شیخ **نقل است**

چون خضر خانان کا فخر بدست شیخ داد مطالعہ فرمود و حاضران مجلس را گفت کہ فاختہ بخوانیم بجز فرمود
کہ درویشان را با کار با و شامان چکار سن درویشم و از شیخ گوشہ گرفته ام و بدعا گوئی بادشاہان مسلمانان
شغولم اگر بسبب این معنی بادشاہ بعد ازین چیزی ما بگوئیدین ازینجا ہم بروم کرش الله و اسیفہ چون این خبر سلطان
علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد کہ اگر قبول فرمائیدین بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن
خاجہ نصرت من بدعائی غیب شغولم و دعائی غیب را اثر است سلطان علاء الدین باز بجهت ملاقات
اصحاح کر شیخ فرمودہ فرستاد کہ خانہ این ضعیف دو در دار و اگر بادشاہ از یک در در آیدین نزد گیر بیرون روم
فصل است کہ وی میفرمود ہر گاہ کہ در سماع صفتی شنیدہ ام اکثر بر اوصاف اخلاق حمیدہ شیخ کبیر حمل کردہ ام
تا روزی در حالت جیات شیخ در جمعی از گویندہ این بیت شنیدم **س** محرمین صفت سب او از خیرت بدست گزینی
مرا اخلاق حمیدہ و اوصاف گزیدہ و مجال بزرگی و غایت لطافت یاد آید چنانکہ در گرفت چونین حرف رخصت ہم کرد
و فرمود بعدہ بسی برینا مدکہ بجهت حق نیستند **فصل است** کہ شخصی مجلس را تقرر کرد کہ در فلان موضع باران سما
جمعی کردہ اند و فرامیرو در سیاست فرمود من منع کردہ ام کہ فرامیرو محرمات بر بیان نباشد نیکو کردہ اند و بنایب بار فلک کردہ
فرمود شیخ او حد الدین کرمانی بر شیخ شہاب الدین آمد شیخ مصلحی خود و سچیدہ در زیر زانو نہاد و این معنی پیش شیخ
غایت تعظیم باشد چون شب در آمد شیخ او حد الدین سماع طلبید شیخ شہاب الدین تو الا ان را طلبید و مقام سماع
مرتب کرد و خود بگوشہ رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد **فصل است** کہ وقتی شخصی تفرغ نوشت کہ خطا و نجاست
مشغوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعہ او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شاست مولانا بعد از
پیش آمد و گفت آرمی مخدوم خط بندہ طبعی است شیخ قسم فرمود و گفت **فصل است** کہ وی پیش از رفت
چند روز طعام نخشیدہ و در آخر وقت کباز عالم میرفت میگفت کہ وقت نماز شدہ است و من نماز گزاردہ ام اگر میگفتند
کہ نماز گزاردہ آید میفرمود کہ بار دیگر بگذاریم ہر نماز را کہ ریگزارد و میفرمود میردیم میردیم میردیم و باقبال خلوم میفرمود
اگر چیزی در خانہ از بیچ جنس نکاہار و فرامی قیامت عہدہ جواب حضرت عرت باشد خام ہمد ابد و گزیدہ چند روزہ
خلو و درویشان فرمود این مردہ ریک چہ نگاہ ہستہ این نیز بد رنگی در خانہ جا رو بہ در حال بنا را خانہ را کشاوند
و جهانی جمع شدند و غارت کردند بعد از ان عرضہ کردند کہ حال ما مسکینان بعد مخدوم چی خواہد شد فرمود کہ شمارا
در روضہ من چندان برسد کہ کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل کند فرمود کسی کہ از لڑ نصیب خود بخیر ذوق یافت
بعد طلوع آفتاب روز چہار شنبہ ہر ہم ماہ ربیع الآخر سنہ خمس و عشرین سمانہ رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود روز نورد
کمال دار یعنی سالک تا در سلوک ہست امیدوار کمال است بعد از ان فرمود کہ سالک ہست واقف در جمیع سالک ہست اور

س
مطالعہ فرمود
انکسالت شامان چکار
فحات لائن دور دار
و شیخ صدیقین تاریخ
شہاب الدین می کرد
فرمود و اسلم شہاب الدین
شیخ شہاب الدین
مطالعہ فرمود
کمال دار یعنی سالک
سنہ ۸۰۰

آورند خرقه که از شیخ فریدالحق یافته بود بر وجه شیخ نظام الدین فرزند که در مصلای شیخ را در زیر مبارک و بنا نهادند
 و نیز شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی زین طائفه را در میان دروان باستانند ایشان گویند که ما بزرگ
 نموده ایم جواب آمد که جا مردان پوشیدید و عمل نکردید و یا خیر هم شفاعت پیران نجابت یابند و نیز فرمود چندین سخن
 که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقه ارادت داده است و دیگر چهار کس تبرک است فرمود در کتب
 سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه بنهاده اند هفدهم مرتبه شکر است و گاه است و اگر سالک سهرابین بماند
 بهشتا و دست دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد و فرمود در وقتی خواجس من مرا خلافت داد گفت
 حق تعالی ترا معلم داد و عقل داد و عشق داد و هر که درونی این سه صفت بود می شایان خلافت مشتایان باشد
 و از وی این کار نیکو آید رحمة الله علیه و علیهم اجمعین شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره
 برادر و خلیف شیخ فریدالدین کج شکر است قدس الله سره ما سخت معامله داشت و بغایت متوکل بود مدت
 هفتاد سال در شهر بود هیچ چیز از جنس او در آن نداشت با وجود عیال فرزندان عیش و خوشی کرد می تا بحدی
 که نداشتی که امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این چه درم است روز عید درویشان در خانه او
 جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بحق مشغول شد و بادل خود میگفت که بخین روز عید
 بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و بخین نامراد باز کردند سهرابین میان می بیند که
 پیر مردی بالای بام می آید و این بیت میخواند بیت بادل گفتم و لا خضر امینی و دل گفتم اگر مراناید منم
 و آن مرد مانده طعام پیش آورد و گفت کوس تو کل تو بر عواش میان ما اعلی میزنند و تو بجهت این
 معنی تلفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود تلفت گشتم بسبب یاران التقاتی روی نمود غالباً
 آن مرد خواج خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالدین سپید کنم روزی در
 مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم یکبار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جامی شوم
 شیخ نجیب الدین انما من در من دانستم که بسبب مبارک او نرسیده است باز گفتم یکبار سوره فاتحه و
 و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جامی شوم درین کت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی شیخ دیگر تو گفت
 که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فریدالدین عرض کرد که مردمان چنین میگویند که شما در ضاجات یارب میگویند
 جواب می شنوید که بلیک عجبی فرمود خیر عجب فرمود و الارحاف مقدّمه الکوون با رغبت بخین میگویند که خضر
 بر شما می آید فرمود باز پرسید چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود
 که تو هم از جمله ابدالی روزی فقیری برآمد و پرسید نجیب الدین متوکل تویی فرمود آری منم نجیب الدین متوکل

عَلَيْهِمْ وَأَنَا أَوْلَىٰ لَكُم بِالْإِيمَانِ

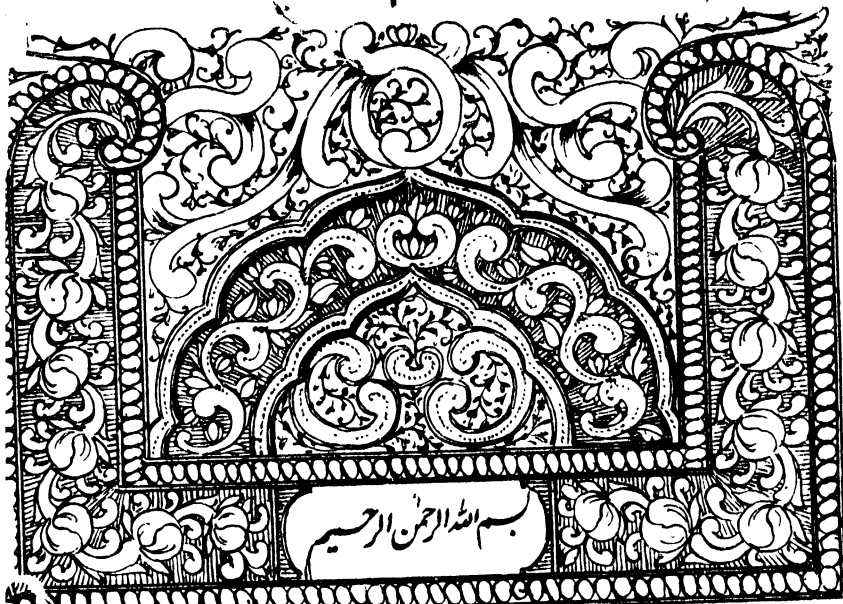
170. cal. e.



أَنَا الْإِيمَانِ

أَنَا الْإِيمَانِ

مَطْبَعَةُ سِدْقِي وَنَوَافِطِ كَرْدِ



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر حضرت و اهب العظیبات را تعالی تقدیر کن عطا می اورا پایان نیست و شکر الاهی او در خیر امکان او
 نعمتها نعمت وجود است و سایر نعم بعد از وی شهود و نعمت موجود و انعم و دوام نعمت را دوام شکر لازم است از چه
 شکر آن که بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان بگشاید و قطعه عقل را اندیشه فروشد مگر به شکر خداوند تعالی کند و دید که هرگز نتوان
 آن به لائق آن درک و الکنه و تا ابد هرگز شکر نماند و سر توانست که بالا کند و یکی از نعمتهای نامتناهی الهی که هر لحظه
 و کلماتی نفس است نفس است که در آمد و شد آن چندین هزار نعمت موجود است و حصه و احصای آن از شمار عقل مفرط
 بکنس که با ندرت در آید بلکه که از آن چکار با بر آید چون آب حیات خواهد که در انهار و جداول عروق در آمدن
 اعضا و اوراق اطراف رطوبات افزاید و ان رضیق خلق آنچه از خن و خاشاک بخارات خلیطه و اجزای غیره تولید
 نموده لطیف خلاصه آن دل بپرستش رسد و از وی بگذارد و با جمیع عروق و اعماق مسامات بدن آید
 و تیز حرارت عزیز می نماید گویا بر سر نو باسن ندگی پوشانیدند و هر دم شربت حیاتی نوشانیدند و چون بازگرد
 برج القهقری از همان مجای و منازل که در آمده بود بر آمدن در هر مکانی آنچه از فضیلت و کثافات مانده بر آورد
 و تنظیف طبیعتش آرد و کلفت جسم و ضیق بردارد و نفسی بخورد و فرود و از محاسب اندیشه بشنود که از صحت نامشام چه
 نفس حاصل است و در ضمن آن چه نعمتها حاصل پس شکر آنکه کدام یکی از اینها دانی کرد و حق آن بجا توانی باور
 من جلت قدرت و وقت حکمت مشغومی هر نفسی نو که وصول آورد و مانده تازه نزول آورد و روح از تازه خدا
 دل نفس با هوای خورد و هر نفست زندگی آید و پیوسته بل هم فی اللبس مخلوق جدید و هر نفسی تا آن حیاتی درگه و ده

شتاقی و گوی هر یک از آن مرد و جنبان ششش بود روح مزاج دل از او کرده جوش و خنده جان مستمزم از او پخته دل
 مستمزم از او هر سر سر بود بدن آدمی و یافت از توانگی و خوری و آدمی بی نهر بی زبان بود محمد خدایچه تواند بیان و یکی
 دیگر در رات بر روز که در لیل و نهار بطریق او را بنویسد نظر بر کار و اسباب و آلات آنرا نیکو بر شمار بنماید که
 یکدانه کندم که بوجود آید چه قدر اسباب ایجاد نماید تا خلق صورت و مواد زرع و حصا و حفظ قوت و فساد آن سازد و
 تزیینی و تکمیل آن پردازد و حکمتها می دیگر غریب تر و نعمتها می عجیب تر که در طبع و طبع و اخذ و وضع و جد و ضم و
 و چندین فعال متیقن احکام محکم که از آن حکیم مطلق نداند پیدا کند آنرا صالح تقدیر گرداند و چنان من تمت حکمت است
 نغته قطعه جهان قدیری که یکدانه شکرش و خاصا انش کرده عقل و خرد کم و از ترس او دانه کند مرده آدم بود
 هر خلق با آن کند هم که در شک و اندل تخم و فلاک و چون انجیل است دره تیرم و نعمتها می بگرا تا کج شارب و طاب و بار و مجالس و مساکن
 و مولود و موطن و سائر نعمتها می سماوی و رضی و علمی و سفلی روحانی و جسمانی و ظاهری و باطنی نگاه کن در خلق تقدیر
 و تربیت و تدبیر حلیم قیوت فکر بر او بره کن تا جزو سکوت و حیرت چو آرد و جزو عجز و بندگی چو پیش از مغرب خلق سوت
 یا کب و حرکات و سائر احوال صفات ثواب و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر با وضع غریب و ترتیب و تزیین و تمهید
 با طارص این طول و عرض و ایجاد جبال و ریاسات و انفعال عیون آنها جاریات و اجناس جمادات و اقسام نباتات
 انواع حیوانات و ابداع غریب حکمت و خلق و ایجاد این اجسام و اعطای اجزای نعم و نظایر و باطن این قسام که در محلی
 از آنها بد فایز فکر و تکبیر و بصیاف قیاس در نیاید و این همه برای است که او را یاد داری و روی ارادت بداری
 سبحان من لاحصا الاله و لا احصا لنعماته قطعه احسا و حسرت حق قدرت تو نیست و فکر اندر آن خیال
 چه باید ترا کاشت و کاتو این بود که بدانی که این همه و بهر تو آفرید و ترا بهر خود کاشت و این غیبط باطن زمین به تو بنیاد
 و این مسابان سب فلک بهر تو فراشت و چندین نعم بزم ظهور آشکار کرد و چندین اگر عالم دیگر نگاه داشت و عقل
 بزرگ خداوند روز و شب و آندم که اش شام خوری یا غذای چاشت و این همه نعمتها عام است که انسان با جمیع
 ات شامل بهر ذمی حیاتی و اصل است اگر مزایای کرام محفوظ داری آن خود با بی کیست شکل که از آن سر
 با نطق و فکر و فهم و فراست و علم و راست شوق محبت و ذوق معرفت و قرب و ولایت و نبوت و رست
 ختمیت تکبیر عام و تعظیم خاص بطریق شیوع و اختصاص آدمی فائض گردانید پایه قدر او را بجا نیاید
 در از سر تمام زمینیان سر او را از فرس جمیع آسمانیان در گذرانید قطعه پاک که خاک را بسازد و به خاک رسید
 بپرتو آن خاک لوریافت و بنمود هر چه بود گنج ازل نهان و آندم که نور آدم خالی ظهور یافت و بیرون
 کاری موکل است و این آدم اختصاص بزم حضور یافت و از لوبی او ریاض بهشت برین

شکفت و وز روی او سفیدی رخسار جو یافت و نور صفا اگر چه نزدی صحن ظهور و چون از درخت
 شفته نارطوبت یافت و دانند که نور کینت ز رخسار او عیان و آنکس که در شناسای نور شو ریافت و نور جو می
 است که اول ندانند بخت و در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت و حرف نخت ابجد ایجاد ذات اوست
 کان حرف کاتب زلال صل سطور یافت و فرقان صفا دست که تورت کرده ملی و انجیل در نوشته
 زیر بر زبوانت و عقل از کمال اوست چو از آفتاب چشم و نزدیک خیر و رواند زرد و ریافت و در همچنانکه
 شکر و سیاس خالق موجودات از حیاط کائنات احاطه انسان بیرون است مع شنای سید کائنات از مجال
 شرح و بیان نفوذ هر چه جز مرتبه حدیث تعیین است تحقیق محمیان از اسمین است و آنچه جز مرتبه ذات احدی صفا
 احدی از اسمین هر چه از انوار ملوئی مطلق ظاهر است همه از پر نور آن اجل مظاهر است سپس در حقیقت تقصیر
 از ادراک صفات حق مین عمر از کنه ذات آن کامل مطلق بود قطعه حق را بچشم اگر چندید ندیکش و از دیدن
 جمال محمد شناختم و او را بچشم دیده و نشناختن از ان و از صورتش غشاوه میانش ساختند و او ندای ما
 عبدناک از ذات واجب الوجود بر آورد دیگران صدائی عرفان نسبت بان مقصود و مقصد هر چه بود لا احصی ثنا
 علیک است که انیت علی نفسک گوید دیگران لا استطیع صلوة علیک بک گویند قطعه خیر الوری مام رسل مظهر حق
 او از خدا و هر چه خیر او نشانی از او و او جان جلد عالم و حق جان جان شمار و حق را بغیر واسطه ذات و موجود حق ذر
 ازل برابر آینه وجود و آینه حقیقتش در درو بر و آینه را مقابل آینه چون نهند و اینجا لطیف است اگر شنوی نکو
 ازال آنچه در و م افتد و بعکس و اگر در دست باز این چون قدر در و و نفسش وجود راست نشیند با بنظر حق
 بشناس این قیقه زن دم گفت و گو و در اول باعتر خلق عالم است و در آخر واسطه بابت نبی اوم در باطن مربی
 ارواح و در ظاهر بر تمام شباح کاسرکان دیان دول ناسخ احکام مل و نخل فص خاتم وجود نفس فص معرفت شهود
 مقصود و متکلفان مقصوده افلاک مقصد سالکان مطوره خاک شتم کارم اخلاق کل کمالان آفاق حاجر
 شتر لاین وجود و عدم بر رخ بجرین حدود و قدم جامع نسخا کائنات و جوب موجب ابطاطال و مطلوب
 غیر مصر صمدیت ملک مملکت احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر صورت رحانیت سر کتوم غیب است مظهر حلو م
 کنج جبروت مروج ارواح ملکوتیه مبین شباح ناسوتیه باین خط ولایت نهایت دائره نوبت مظهر حق رحمت
 اعم عقل اول ترجمان ازل نور انوار سراسر ابر باوی سل سید رسل نور انشی سر آنی جیب علی صفی اصغی محمد
 مصطفی صلی الله علیه وسلم قطعه شاه رسل شفیع ام خواجه و کون و نون و بی جیب خدایانام و مقصود
 اوست در هر با طفیل و منظور نور اوست در هر جلی مظلوم و هر مرتبه که بود در اسکان بر دست ختم و هر نفسی که و ات
 حیات از تازه خدام
 باقی در که و اسط

خان او
 این از
 هرگز
 به هر
 عقل
 در آن
 غیر
 بدین
 چون
 آمده
 با شام
 توانی
 حیات

و علی بن محمد و عالم ظهور نور کمال محمد است و آدم مثال حسن جمال محمد است و از آفتاب روز قیامت چه
 غم بود که آنرا که در پناه ظلال محمد است و ای عرقه گناه ز طوفان عم مترس و کشتی فرج عصمت آل محمد است
 اما بعد فقیر حقیر ضعیف عباده القوی لباری عبد الحق بن ضیف الدین التبرک لدیوس النجاری معروض میگردد
 که برابر باب ابواب اصحاب اباب که زمره اهل خیرت اعتبارند محقق و مقرر است که موثرترین حالات بلکه فضل
 عبادت مصاحبت اهل کمال مجالست مقربان درگاه ذوالجلال است زیرا که بشا به استقامت احوال ایشان
 سالک راه حق دست دهد که تحمل عیاشی عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است آسان
 شود بلکه بعضی مجال ایشان نوری در دل افکند که ظلمت زیب ارتباب که ظلمت بغیر و حجابست زایل گردد
 و اگر فرضاً این شخص دست معذوبت نداد این کار و قیامت استغاضه الوار داشته باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید
 و مانند و محاذات روی نماید لیکن بقیاس و اندلال بر وجه ولذت کمال که مخصوص ارباب عال باشد از ایامی این
 طیفه که عملی ز ولایت است معروض نماید ابیات الهی اگر کشمش قال مقال و نیست حالت اباب
 قال و بیخ یافته و خود نوری در شامید که مان جز خیری و قابل کار ز معذوری پی ناخودا در گوشش
 ن بس و درسی و باش کین راه گذاری و گریست و هر کس قابل کاری و گریست و لیکن اندر پی انکار مرو
 همان انکار این کار مرو و بلکه این حالت در و پیشان را که کوشش شورش عشق ایشان را که درین چه طلبها دارند
 و طالبها چه میا دارند چنین طلب گریه خدایافته اند و این همه چه در یافتند و با طلب اینها بازاری چیست
 پس دست باب فدا سازی چیست و کشف اگر نیست قیاس تو کجاست به عقل که درک حواس تو کجاست
 ابری نیست ترا و جدانی و معتقد باشی بیارایانی و بعد از جریان دولت صحبت که کلان و مشا به جمال
 نار فال شماع اخبار و تبتع آثار ایشان در جهت فرامی و ظلمت زدالی همان تاثیر دارد که صحبت مجالست لکه
 این نیز نوعی از صحبت است که جمال وقت و روی از عبا که درت بشری و حجاب صورت غصصی مصفاست
 و صندلی حسن عقیدت از مشا به عادیات و اطلاع بزرگات منزه و معر لند اقرنا بعد قرن جمیع اخلاق خندظ
 اخبار و انار اسلاف نموده و محافل مجالس بیان میفرمودند و در دفاتر و صحائف جمع آورده و نیوری دیگر جمال آن
 فرود و دروای تسلیم و بشیت التعاطف و اعتبار از آنرا فوائد و منافع بسیار است اول آنکه در جو واد لیا الله رحمتی است
 نشان و نعمت هر کس در اصل پس موجب ما بنعمه رب محمدت و در سابق فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و
 عطیه کبری است لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفات نشان واجب است هر کس که کمال و لیا را نشناخت
 وین نعمت خاص بی بهار نشناخت و پس شکر گفت حساب ایشان نگزید و میدان یقین که او حله نشناخت

قبرا و در راه مقام خواجہ قطب الدین است مقابل محی منزل که از عمارات سلطان محمد عادل است و خانہ ایشان
 و خانہ شیخ نظام الدین قدس سرما همین جا بود رحمتہ اللہ علیہ سید جلال الدین بخاری *
 قدس سرہ العزیز بزرگ که اورا سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ اسلام بہار الدین
 وی سید جلال کہ عقب بچہ دوم جہانیاں است از بخارا بکرتشریف آورد و در آن شہر نیت اقامت
 کرد و سید بدر الدین بکری کہ از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد گویند کہ در خواب از جانب حضرت سالک
 صلی اللہ علیہ وسلم بعثت شد تہ زوج صغیرہ سید بلال الدین سید بدر الدین نیزین دولت بشارت یافت
 چگونہ خود را بوسی عقد تزویج بست و از آنجا بچہ حسد و نزاع اخوان سجانب آنجا تشریف آوردند و سید
 جلال الدین را اولاد صوری و منومی پسر سید و ابواب برکات کثیر بر روی او متوح شد قبرا و ہم در اجہ است
 رحمتہ اللہ تعالی شاہ کردی قدس سرہ العزیز از سادات کردینہست و از آنجا در لٹان تشریف
 آوردہ و توطن نمودہ و روضہ او نیز در آنجاہست مشہور نیز ار و تبرک نقل است کہ وی از قبر دست بیعت
 بر میدان میداد آنان و قبرا و راہی کہ از آنجا دست می بر آورد و گذار شدہ اند وی از قدمای مشایخ لٹان است
 معاصر بچہ دوم شیخ بہار الدین رحمتہ اللہ علیہ شیخ صدر الدین ح بن شیخ الاسلام بہار الدین ذکر یا
 بعد از پدر نرسندار شاہ و تربیت نشست و بسیاری با او لیا و در سلک رادت و مسلک گشتن حیدری است
 در آنچہ شہور است مرید است و در کنز الرمز مع او و مع والد بزرگوار او و مع شیخ شہاب الدین سحر کردہ است
 در مع و میگوید مثنوی آن بلند آوازہ عالم پناہ و سرورین آنقا صدر گاہ و صدرین و دولت آن
 مقبول حق نہ فلک از خوان جووش یک طبق و آنجا ان قطرہ بحر دلش و چون خضر علم لدنی حاصلش
 متحیر چون قوال و افعال او و ہم بیان او گواہ حال او و مقتدای دین قبول خاص عام و دوستش
 گفتہ نوی خیر الانام و ملک منی جلد در فرمان او و ہم کبک ہم میراث آن او و در مع شیخ بہار الدین میگوید
 بیت من کرد و از نیک و بد بترافتم و این سعادت از قبولش یافتم و کنوز الفوائد از لفظات شیخ صدر الدین
 است کہ یکی از مریدان او کہ خواجہ ضیاء الدین نام دارد جمع کردہ است در آنجا می نویسد من مایا انشیخ صدر الدین
 الی العجب مریدم در کلام قدسی حکایتی عن اللہ تعالی رسول خلیہ السلام میفرماید لا اله الا اللہ صنی من خلقت من
 ضرابی کلمہ لا اله الا اللہ حصن من است بر کرد و آید در حصن من است کہ و از عذاب من حصن است و حصا حصا است
 کہ گرد بر گرد و گرد گیر و فاما گاہ نگاہ بار دو گاہ نذر و حصن است کہ گرد گیر و نگاہ بار دو گردان درین حصن است
 ظاہر و باطن و حقیقت ظاہر آنکہ خوف و رجا بجز از خدا می نرایی گردانند کہ اگر ہمہ عالم خصم شوند یاد دست

بغير حکم او بیخ نفع و ضرر و خیر و شر تواند رسانید و در تعالی آن بسم الله الرحمن الرحیم کلام کاشف الهم الکهوران یزد لیت
تخیر فلا زاد لفضلیه باطن که تحقیق گردد که هر چه پیش زمرگ زندگانی درین سرزمین فانی رسد جاودانی نیست
در رقم قلم عدم برورفته قول تعالی کل من کلیمها فان ثباتی ندارد و هستی و نیستی ان التقات نماید در باطن آن را بد
یاست حقیقت آنست که از زوی بهشت و خوف و فرخ در دل نیار و جز بختی قرار گیر و فی مقصد صند میخند
مکلیات مقتدر چون آنجا رسد بهشت خود در ترحم او گردد و در فرخ از زوی گریزان باشد و نیز می نویسد قال الشیخ الامام
العارف صدر سخی والدین رضی الله عنده فی بعض وصایا بعض لم یدین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایمان آوردنت بدانچه او ایمان آورد و ثابت بودن بر آن آن ممکن نگردد و الا بعد آنکه بنده بدل اعتقاد کند
بیشک بی شبهه بر زبان قرار دهد بطور و رغبت با محبت و معرفت که خداوند جل و علا یکی است در ذات و یگان است
در صفات خود و موصوف است همیشه بصفتا بحال قدیم است با جلگی اسما و صفات افعال منزه است از ادراک
او نام و افهام مقدس است از وسات حدوث و حوارض و اجسام همه عالم آفریده الهیست چون در چگونگی بذات و صفات
او درست نیست از بیخ و چه بیخ چیز مانند بیخ چیز بیخ و چه بد و نماز پنجاه سیران صلوات الله علیهم هم خواند او بیند
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاضله بر حله پنجاه سیران است آنچه او فرموده است رات و درست است و در آن
بیخ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریا بدخواه در دنیا بدمانا آنچه و دنیا بد تسلیم باید کرد تا درستی اعتقاد حاصل یسجد
رسول صلی الله علیه وسلم خواست و دانست و کیفیت شغل گشت و اگر بر تاویل موافق آیات و اخبار محکم
حمل آقدر و او باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکویی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و طمات
استقامت در ایمان یقین باشد بآنکه خدا و رسول خدا و ستر باشند نزد او از جزایشان از روی ذوق حال
از روی علم و ایمان و قال قدس سره فی وصایا بعض لم یدین بیخ نفسی بی ذکر بر نیار و که بزرگان گفته اند هر که
از نفسی بنفسی شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از سوسه و حدیث نفسی ذکر گزیرد چون بدین صفت
ذکر باشد و سوسه و حدیث نفسی نور ذکر سوسه گردد و نور ذکر در دل فرو آید و تحقیقت کرد در دل متکبر گردد و ذکر بیخ
ذکر بود و دل بخور یقین نور گردد اینست مقصد و طالبان مقصد سالکان مصراع این کار دولت است خون تا اگر
رسد و البصافی و صایا قدس سره قال صد تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا اذ انزل الله تعالی
بعید خیرا و کتب بعد اسعیبا و نقد و ام الذکر باللسان مع مواطاة القلب رقا عن ذکر اللسان الی ذکر القلب
حتی لو سکت اللسان لایسکت القلب هو الذکر کثیر و لا یوصل العبد لذک الکمال البصافی عن اتفاق سخن ایشان
بقوله علیه السلام اکثرنا فقی امتی قرا و ما را در بلفاق الوقوف مع خیر الله تعالی و تعلق باطن بسوازه فاذا وقع

العبد لشجره انظار بر ملاجل هم عالای محمد عا که تم تغیر باطن بتخلیه عن خواطر الدنیه و الاخلاص المذمومیه یوشک
 ان تجلی نور الذکر فی باطنه یقطع عن الاساوس الشیطانیة و البواجل النفسانیة و تجر نور الذکر فی باطنه حتی
 کیون ذکر تجلی مشاهد الذکر و بده بی لرتبه اعظمی و انسا کبری الیق تدالیها اعناق باب عالی بهم من اولی
 الایدی و الابصار من لامه و اللذوق و العین شیخ رکن الدین ابو الفتح رح بن شیخ صدر الدین
 بن شیخ الاسلام ببا و الدین زکریا قدس الله سرار هم صاحب سجاده رهتین شیخ ببا و الدین هست در قادی
 صوفیه که یکی از مزیدان ایشان تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکند و در مجمع الاخبار رضویہ من محفوظات
 فی بعض سائله البعض الی دین مقرر ان عزیز باد که مجموع آدمی عبارت است از دو چیز صورت و صفت حکم صفت
 راست صورت را ان بعد لا یظن الی صور که در اعمال کم و لکن نظر الی قلوبکم ما ظهور حکم صفت بعد تحقیق خبر در احوال
 صورت نه بند و چنانچه حقایق اشیا ظاهر گردد و این صورت تلاشی خود و دیگران و صورتی که ظاهر صفت و باشد
 خسر کند چنانچه بعم با حور را با چندین طاعت صورت سگی برانگیزند و نشد کثل الکلب و همچنین صاحب ظلم تعدی
 نچشتن را و صورت کبری میند و صاحب کبر و صورت پنگی و صاحب بخل و حرص و صورت بخل نکشتن آنگاه
 غطاء لقصص الیوم حدیثه در این باشد تا آنگاه که مردم ازین صافی و سیرت که نیاید هنوز او را صا و بیا هم و صاحب است
 اولیایک کالانعام بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر بالتجاول استغاث و حضرت عزت و ما اتیرجی نفسی ان
 النفس لا تمانه بها الشیء الا ما رحم ربی ان سرتی عفو کجنتهم فانصل و رحمت و تکیه می کند تزکیه حاصل نشود
 ذکول افضل الله علیکم و رحمته ما ذکری منیکه منی حلیا بذاه علامت ظهور این فضل و رحمت است مکه در بعضی
 خود مینا کنند و پر تو می زانو از رحمت الهی که همه کونات در جنب آن تلاشی است بر در و نه اجبت بذا هم
 دنیا و بزرگیهای آن در نظر او خاک بود و اول آنرا در دل وی سنگی نماند چون این حالت بر دوریست و
 اشت هر مینا را و صاف سعی که ارباب دنیا بدان گرفتارند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن و صاف
 اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب کبر و بخل و حرص بر عضو و علم و تواضع و سخاوت و ایثار
 پیدا آید و هنوز این حالت طلب محبتی است کار طالبان حق بالاتر ازین است تخلقوا باخلاق الله و ایشان را
 سلم است فهم هر کس ان نزد **ع** هدایت مراد که گیرم بخود دوست و شریکیت مراد که نخواهم بجز قوی
 و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی سائل خود که بعضی میدان خود در ستاده نوشته است
 و حق امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرمود که هر کس من با کسی نیگونی و بر کسی بدی کرده ام حاضران
 آن مقام اذان کلام تعجب تام خود ند و گفتند یا امیر المؤمنین شاید که بدی کسی از شما در وجود نیامده باشد

فایه ریختل چیر فیر مایه فرمود حق جل و علا میفرمایند یکی بکلی صاکیا فکلی فکلیه صاکیا ساء تکلیه مایه مری یکی بودی که ازین
 صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بود نه بر دیگری و الله اعلم و از اینجا است که بزرگان گفته اند
 صلاح این کس صلاح اوست است چون میدانی هر آنچه کاری در وی بود آخر همه حال نکو کاری به تو
 عاقل را همین قدر وضیعت در کار دنیا و آخرت باشد است و الله الموفق بالخیر و الایضا من و صایا الشیخ
 رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال است که جوارح را از مناجی و مبارکه شرعی قولاً و فعلاً بند کند و از
 محاسن لایعنی پر میزند و هر چه طالب را از حق مشغول کند الا یعنی وقت اوست و حاجت لطالان احترام کند
 و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطلان است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید
 خیاط الدین تغلق شاه طاب مرقد از مولانا ظهیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن اسحق و
 الدین چیزی می سنا بزرگوار مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدسوس مجمع کرده اند در خاطر من
 گذشت که خدمت شیخ تسخیر وارد من نیز در نشستدم سچکس من توجه نیکند با ما و خدمت شیخ برومان سلسله
 از خدمت ایشان پر رسم حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم نه واقعه خدمت شیخ
 حلوا در حلق من میکند چنانچه نامار و ز شیرینی مانا و اجده بودم فکر کردم کرامت همچین است که شیطان همچین غوام را
 از راه می برو چکه تری باید رفت و سلسله باید پرسید چون چکه خدمت شیخ آدم شیخ فرمود منتظر شما بودم
 بعده سخن آغاز کرد که جنبت برد و نوع است جنبت دل است و جنبت تن جنبت تن از صحبت بازان حاصل
 شود و جنبت دل بصحبت نامهار جنبت تن پاک باب شود اما جنبت دل باب دیده و محو گردد و بعد فرمود که
 آب راسته صفت باید تا مطهر افتد و مزیل جنبت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شریحین
 نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا طعم مضمضه تحقیق شود و بوی با استنشاق مولانا را بجز
 آغاز سخن خوبی از من روان شد بعد شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی نتواند باشد بصفت شیخ تحقیق نمی تواند
 زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بعد فرمود مولانا ظهیر الدین از علوم قالی باری است اما از علوم حالی عالی
 است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین بدلی شریف آورده بود شیخ نظام الدین سن
 سه و هفتاد و هشتاد و نود و نوبت جادداشت برای استقبال و از مقام خود و ماحوض خاص علمای که در
 فاشخه دلی واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور شریف خود و مشرف ساخت پرسید که
 کدام کس از اهل شهر شما را اولی استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ

بود شیخ رکن الدین باین کلمه نفع تو هم او کرد و او را ازین توقع ناپسند ساخت در سیر الاولیا مذکورست که بعد از آن
 ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از بجائی که برائى نماز معین داشت
 برخاست و شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجائی شیخ نظام الدین آمد و صحبت دو هفته
 یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کرد در تشریف داشت ناگاه او آمده آمدن
 شیخ رکن الدین برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً در پای شیخ رکن الدین مضعفی بود و در پاکی
 که بر سواری آمده بود نشست ماند و شیخ نظام الدین مردم دیگر در پیش پاکی داشتند چون صحبت گرم شد شیخ نظام الدین
 میل براد شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران ضمیمت است بهتر از آن نیست که از انفاست شریف
 ایشان لغوی برده شود بنده را حرمی بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه و سلم بدینچه باشد
 شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بحجاب سات تقدیر کرده بود
 ظهور آن در عالم موقوف داشتند بصحبت اصحاب حضرت شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میسر
 که حکمت آن بود که بعضی از فقرائى مدینه که وصول ایشان بساعات صحبت آن حضرت متعذر بود باین نعمت
 مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تو واضح بود بلکه گفته میشود شیخ رکن الدین آن بود
 آمدن ما در اینجا برائى استحکال استفاده است و عرض شیخ نظام الدین آنکه برائى تکمیل و افاده است
 اینچنین است در سیر الاولیا ملاحظه کن که کمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم که موقوف
 صحبت اصحاب صف بود همان ارشاد و تکمیل است که حجب ثواب موت و نیل درجات است که کمال ذاتی
 حاشا پس مال هر دو سخن یکی باشد و الله اعلم بعبده در طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم
 چند پاچه تماشا اعلی و صدوینار زر سرخ و جامه باریک که کس دنیا را ببردن می نماند پیچیده وزیر قدم
 شیخ نظام الدین فرمود استرزه بیک شیخ نظام الدین در جواب فرمود ذهاب و مذهبک یعنی مذهب
 سبب ستر مذهب و قباب حال درویشیست تا از نظر عوام ستور باشد شیخ رکن الدین در جواب
 گفتن آن کرد شیخ نظام الدین آن را بشیخ عماد سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض بجهت
 عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذمی آنچه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی
 میکند سعی کرده تم سعادت زیارت شیخ المشایخ در ایام بعد از آن شیخ نظام الدین علت فرمود و نماز
 حازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهر حکمت آنکه ما را سه سال در دهمی داشته حصول این نعمت بود
 و در ادنی مدت رجوع بوطن اصلی فرمود در خیر الحال نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود دو آنچه شیخ الاسلام

رکن اسحق الدین از قفقاز در دهلی آمد هند را در جوانی رسیدند هند را آن گفتند شیخ ما را شریعت بدیهه صلح
 ایشان را چیزی نمی فرمود و جوانان قفقاز بر خاستند که شیخ را خارج بده ایشان را نیز چیزی نماند بعد گفت آنکه سر قوم است
 او را ست چیزی نماند اول می بیند اینها غلطی بنویسند و او را قتلند را این بی مان شربت طلبیدن اگر بر درویش
 چیزی نباشد از کجا بده ایشان بدگویان بیرون روند و بقوت قیامت گرفتار شوید و دریم علمی میاید تا چون
 صحبت باشد ایشان از علم ایشان بگوید سیوم حال می باید تا با درویشان از حال جدید شیخ صلاح الدین
 درویش مرید و خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه شیخ نصیر الدین صاحب و همسایه بود و آنجا جانب
 سلطان محمد بن تغلق شاه بشار از ایداد تکلیف میر رسید شیخ نصیر الدین آن همه را بصیفت شایخ خود تحمل میکرد
 و بر سید است بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد و می از قفقاز دهلی آمد و همین جا متوطن
 گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیر الدین محمود است و عوصل و بیت و دو مذهب صغر است
 مساجداتی است در مردم که آنرا مساجد شیخ صلاح گویند و را سخامی نویسد الهی بجزمت آن وقت و ساعت که
 صلاح درویش را فیل سفید خواندی الهی بجزمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بزر
 در مقام مرد همه الله تعالی تغییر کمال سلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست نقل است که جوانی بر پسر پادشاه
 میرفت و آن پسر بسیار خوش شکل و خوش قیام بود و ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که آنرا خرم بر برین پسر نقل گرفت
 شیخ آن جوان غضب کرد و می از اسپ میفتاد و چون نگاه کرد و در زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود و خنده الله علیه
 مولانا بدر الدین اسحق بن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فرید الدین است قدس سرها از مشایخ
 زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در او ایل حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخش طبعی حدت
 و هنر ممتاز بود و بعد از آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمند آن شهر میخوانند بخواند متوجه بخارا است چون
 با جوهرین رسید و از راه کمالات شیخ فرید الدین را آشنایی مشتاق خدمت او شد یاری داشت و ابرار
 آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بلاذمت او مشرف شد جمیع فضائل را کسب کرده بود و در جنب کمالات
 او کم کرد و داشتند حال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دید بخادمی و امامی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد
 و خرد و خلاف بخشید گویند که می اکثر احوال در گریه بود می و چشم تر داشتی روزی این بیت میخواند بیست پیش
 صلوات غمش روح نطق غیر ندوای ز بهر اوصوه کم پس تو نوا چه مینوی تمام روز در وقت این بیت در عالم تحیر بود
 چون نماز شام در آمد شیخ اول امامت فرمود و مولانا در نماز شروع کرد و بجای ترا که همین بیت بر زبان او گذشت
 و بیست پیش خدا چون بهوش آمد شیخ باز او را امامت فرمود و در سال است ستمی با سر لا اولیا که در وی موفوفات کتب تکلیف

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تجرد و فصاحت را در آنجا کار فرموده و امیای چند که در آخر آن کتاب
 انشا نمود در سیرالاولیا مسطور است و در آخر کتاب قلم خود با تلماس شیخ نظام الدین ابن چند سطر نوشته است
 منی و قرا، هذا النظم العزیز الامام المجاهد نظام المذکر والدین محمد بن احمد ذو الحضانة الرضیة والشاغل السیدی شملت
 شامک و آثاره و عمت فضاک و انواره و انی و ان کنت قلیل البضا فانی بزه اصناقه و لکن اتفاق بذا انظم کمان
 لامر من هو واجب لایتمار کسعی لنظمه بین یدی سلیمان بود ام فضلا التمس منی بذه الا سطر مع کبر قدره و کثرت و
 ذاکلک مثلاً لالامره و انما اضف القرا الی اللمه لغنی اسحاق بن علی له یومی بخطی جان ان یدکر فی ابصالح عاینا ما
 و مصیلاً مد فرعی در ضمن مسجد جامع قدیم اجدو من است که بیشتر احوال در آنجا مشغول بود و من جمله مد علیه
شیخ جمال الدین احمد انوس خطیب متسک امام اعظم ابو خنیفه کوفی است
 از اعظم خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است قدس سره جامع کمالیات ظاهر و باطن و شیخ فرید الدین دوازده سال
 محبت او در مانی بود و در حق او فرموده است جمال جمال باست و گمانی دوسوی جمال میجو هم که در سرتو کرم و هم که
 شیخ خلافت دادی بروی دستک و اگر او قبول کردی خلافت و درت شدی و اگر در کردی با شیخ او را قبول
 نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید تواند و دخت روزی شخصی از مانی بخدمت کنج شکرت آمد از وی پرسید که
 جمال با چگونه است عرض کرد که مخدوم از ان روز که بخدمت پیوندم که ده است و واضح و حساب و شغل خطابت
 بجلی ترک داده است و اگر گلیها و بلاهای سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش می باشد
نقل است که او از ان روز که این حدیث شنیده بود و القبر و خدمت بنی ایضاً بخت و حظه هم از ان سیر ان بغایت
 متهنن بودی و از سبب این عید بقیر ارچون بجوار رحمت حق پوست بعد از چند گام خود همتند که ببالای تبرا و
 گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک مسجد رسیدند دیدند غرفه بجانب قبله پیدائند که از آنجا بومی بهشت
 می آمد همان ساعت از آنجا دور شدند و همچنان پوشیدند و از آنجا بر بستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی مسائل
 و اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود و از آنجا رساله ایت بزبان عربی مستجمع کلمات متغیة جمع
 کرده که او را همت گویند و روی می نویسد الفقر خلق شریف تبولد منه الصلاح والعفة والزهد والورع
 والتقوی والطاعة والعبادة والجموح خلفا و کلمة والفائدة والمروة والقوة والدیانة والصالته والامانة
 والسهر والتبجید والنخسوع و الخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والکفر والعقور والاعراض والاشفاق والاشفاق الایثار
 والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض الا خلاص الا انقطاع والانفصال والصدق الصبر السکوت و بحکم
 والرضا و بچار والبدل و بحد و دو سخا و غنیمت و خوف البرجار والریاضة و المجاهدة و المراقبة و الموافقة و المرفعة

و الله و شرفه و المعاليه و التوحيد و التهنيد و التمجيد و التسكوت و الوقار و الهلاوة و المواساة و العناية و الرعاية و التقشف و الحفاوة
 و الحفظ و الكرم و التقصد و الشكر و الفكر و الذكر و احترام الادب و الاعتصام و الاحترام و الطلب و الرغبة و الخيرة و العبرة
 و الصبر و اليقظة و الحجة و المحبة و التوبة و المعرفة و الحقيقة و الخشوع و التسليم و التواضع و التوكل و التمسك و اليقين و التقشف و الغناء و الاستقامة
 و حسن خلق و كل فقيه و محدث في هذه الصفات سمي فقيرا كما لا اذ انقدت لم يسير فقيرا قبرا و قد صدق النبي صنت باسكن ارا و لا
 خود و ريك كذب خفته اند **قل است** كه او را بعد از فوت و در خواب يابد و از احوال و پرسيد فرمود كه چون ملازمت
 رزمد و فرشته ديگر ز بي ايشان آمدند و فرمان رسانيدند كه ما او را بد و ركعت صلوة البروج كه متصل سنت نماز شام قنبره
 سورة بروج و طارق بعد از نماز ميگزارد و بآية الكري كعبه از فرض سبوا نذ بخشيدم رحمة الله تعالى عليه شيخ **برهان**
الدين صوفي پسر شيخ جمال الدين بانسوی است و رده اند كه چون شيخ جمال الدين از دار و نيا حلت كرد و در عالم صغير بود
 او را بخدمت شيخ فريد الدين آوردند لطف عنايت بسيار نمود و خلافت نامه و وصلا و عصا با نعمتي كه شيخ جمال الدين ان
 كرده بود بوشيح برهان الدين عطا فرمود و بخدمت شيخ نظام الدين وليا وصيت فرمودي هر سال بخدمت شيخ نظام الدين
 و تبريت يافتی و شيخ نظام الدين در صد حيات بود يك مريد گرفت و شيخ جمال الدين را يك پسر ديگر بود و دشمنه كه ديوانه شده بود
 شيخ نظام الدين وليا سبغ رايد كه گاه كه بهوش آمدني بچوشيارانه سخن گفتي روزي از وي شنيدم كه گفتي علم حجاب
 الاكبر و انتم كه مجد و حقيقي است بيان اين سخن از و پرسيدم گفت علم دون حق است هر چه دون حق است حجاب
 حق است **شيخ عارف** مريد شيخ فريد الدين كنجشكر است آورده اند كه ملكي از اوجه و ملتان بدست وي صد تنگه نذ شيخ
 فرستاد و مي پنجاه تنگه ميش خود نگاه داشت و پنجاه تنگه پيش شيخ نها و شيخ تبسم كرد و فرمود عارف قسمت برادرانه
 كردي عارف نمرنده شد بر فوران پنجاه تنگه كه پنهان داشته بود و حاضر آورد و عجز بسيار كرد و مريد گشت و مخلوق شد
 بعد از ان و رخصت رانخ شده و استقامتي حاصل كرد و شيخ او را اجازت بعت كرد و در حد و ميونستان فرستاد و تحميم
 عليه **شيخ صابر** در سيرا لاوليا ميبوسيد كه در و نيش بود ثابت قدم و صاحب نعمت مريد شيخ فريد الدين است و شيخ
 فريد الدين وقتي كه با او اجازت بعت ميگرد فرمود صابر زندگاني خوش خواهي گذرانيد و همچنان بود تا زنده بود و عيش
 خوش ميگرد رانيد و او مردمي خوش باش و كشاده بود و غالب اين شيخ صابر غير شيخ علي صابر است اما شيخ فريد الدين
 و خليفه او بود و قبرا و قد صد كسيت و سلسله شيخ عبدالقدوس غير بودي شتهي مي شود و ذكر او در سير اوليا اصلا كره
 و آنچه كرده همين شيخ صابر را كرده بران نمي كه در عنوان مذكور شده ترك ذكر او خالي از اغرابت نيست فلما ذكره مراد از
 شيخ صابر همين شيخ علي صابر باشد و الله اعلم **خواجده نصير الدين** پسر بزرگ شيخ فريد الدين بود و روزگار
 عبادت باري گذرانيد و بزراعت و حرانت كه قنبره حلال است قناعت كرد و عمر طاعت بسر و رحمة الله عليه

مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرها بنور علم و فضائل ارستند بود پیشتر احوال محبت
 شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعده محبت بسی مستحکم بود و وقتی
 سخن محوارف پیش شیخ فرید الدین بود از روی آن فادد میفرمود همانا آن سخن بود و خط باریک تعظیم شیخ را در بیان آن توقف
 گزید و آفرینش و سخن و دیگر پیش شیخ نجیب الدین میگویند که دیده بودم ملاز آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین سخن صحیح دارد و دیگرین
 سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک را ندیدم در پیش راقوت تصحیح سخن تعظیمت من از آن حرف را
 نسبت بکمی میفرماید چون ظاهر شد که مرا میگوید بر خاستم و سر بر سینه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم تعویذ الله که مرا مردان باشد
 من سخن دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم چند سخرت میگردم اثر بی رضای چنان در شیخ نظر بود من مضطرب و
 حیران و محال بر آمد مبادی بچس را غمی که مر آن روز بود تا بجهت بر سر جایی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز مال
 کردم و با خود گفتم که ای مرده مرده گیر ایان بدنامی مبادا که باز گرد و چنین استحیث حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین
 از حال من بخدمت شیخ بطریق نفی بهتر بازگفت اما خوشنود شد و مرا پیش طلبید و حرمت و شفقت نمود و فرمود ای لیکه کردم
 برای کمال حال تو کردم که پیش مشاط میرسد آنگاه مرا خلعت فرمود و کسوت خاص مشرف گردانید شیخ
پدر الدین سلیمان اشهر اولاد شیخ فرید الدین است بعد از پدر با اتفاق برادران و میدان بر سجاده
 خلافت نشست او را نسبت ارادت بنامان چشت است خواج زور و خواجہ خور که از خلفای خواجگان چشت بودند
 از چشت و صد حیات کج شکر در اجود و شریف آورد شیخ تبرکات و تینا مولانا شهاب الدین شیخ پدر الدین کلاه ارادت
 از دست ایشان پوشانیده میرسد ساخت **خواجہ نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جمله پسران
 دوست تر دوستی او لشکری بود و وقتی که شیخ رحلت کرد وی همراه عیال الدین بلبن در قصبه میتانی بود که
 همان شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه دروازه حصار بسته بودند و درون نتوانست آمد و شیخ را در آن
 حالت در نیافت صباح که بنار از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر سخنوستند که شیخ با بیرون شهر
 در میان شهدا و فن گفتند او صلحت در آن دید که هم در آنجا که حالا مقبره شریف است دفن کنند بعد برامی او اتفاق
 کردند او در جرب کفار شهابت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیہ خواجہ یعقوب پسر خور
 شیخ فرید الدین بود و بنبل و ایشا مشهور بود و نفسی گیر داشت و لطیف قابل ولایت فنی با حق بر عکس آن بودی
 که با خلق نمودی در سیر الاویامی نویسد که او را در ایشا راه امر و پیران نجیب بود نزد رحمة الله علیه مولانا او و
یالسی ساکن بی بود از ویهای دولی میرد شیخ فرید الدین بود شیخ نظام الدین و اگر او بسا کردی که مردی که

و پیش رختی و بنا بر مشغول شدی تا آنکه من بدو میسریدم چون مزاج او معلوم شد بود و پایشتمی شدید و در نماز بودی
 و یک کوزه یا دو کوزه میقیسم او از عقب بر او برسد و از ناگدشتی یک دو کوزه بیشتر میزنت باز نماز مشغول شی در چنان
 مجلس و بیابان و غلط کردی **نقل است** که دوی بعد از نماز یاد او از ظن بیرون آمدی در میان قبی و مشغول شدی
 آهوان می آمدند و گوید بر گرد او ایستاده و در چشم در و نهاده و قاشای میگردند و قله طبع مولانا رضی الدین منصور
 بزرگی بود شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که بزرگی بود و داده او را زحمت شد چنانکه ساختگی تخمین نکفین او گردند مولانا
 و او مذکور در این مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون بر سر او آمده ایم سخن نگذاریم صحت او نخواهیم
 بدست مولانا رضی الدین گفت کبیرف مریض شما قبول کنید و کبیرف من مولانا او طرف سر آن قبول کرد و مولانا
 رضی الدین طرف پامان هر دو نوشتند و چیزی خواندند بعد بر خاستند و دست آن مریض گرفتند گفتند چیزی در حال بر خاست
 و صحت یافت **مولانا کمال الدین** زاهد موصوف بود کمال ورع و تقوی دیانت شیخ نظام الدین اولیا
 مشارق را پیش او دست کرده است و او پیش مولانا بر مان الدین یعنی او پیش مضاف مولانا کمال الدین زاهد در
 ذیل مشارقی که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه سخط خود نوشته است و نسخ آن در میر الاولیا
 مسطور است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلبن از روی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فریاد
 بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است گراما موافقت کنید
 و منصب امامت قبول کنید مختص گرم باشد و ما را قبول نماز خود و وثوقی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در صاحب نماز
 چیزی دیگر نمائید است اکنون با دشا چه میخواید که اینهم از ما برد و مولانا چون این جواب از صلاحت مهابت گفت
 سلطان ساکت شده مولانا را بعد از بسیار بازگردد اندید حقه الله تعالی علیه شیخ نور الدین ملکباران شیخ بزرگ
 بود باصل زلازل است و از بخارا باذن پیر خود در دلی آمده از شیخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ
 نظام الدین اولیا بزیارت رود خدا می آمد و ظاهر است که زمان حیات او را نیز دریافت با ملاقات ایشان
 بیکدیگر حلوم نیت در میر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمودم که من در مسجد کبیر که
 نماز جمعه میفرستم روزی هوامی تابستان بود من صاحبم را در آن آمد و در کانی نشستم و خاطر من گذشت که
 اگر مرا مری بودی من بران سواد میفرستم بعد از این بیت شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** ما قدم ز سر کسیرم طلب
 و دستنان و بجای نبرد هر که با قدم رفت و از آن خطر تو بودم **بیت** روزی غلیف شیخ ملکباران پیران حمله کند
 علیه ما دانی بر من در که این را قبول کنید من در آن گفتم تو مردی درویشی زبکون قبول کنم او گفت سیوم شبست که شیخ
 ملکباران مراد خواب میفرماید ایام پیش شیخ نظام الدین بر من بود و جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آوردند و دستم که فرستاده حق است قبول کردم بعد از آن سپاه از خانه ما که نشسته حسین
 میگویی که در وقتی که شیخ ملکینا در آن بدلی آمد در آن جامی که مقام او است جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندر
 و در آن مان بود و از نزاعی که او داشت با ما بر سرین فرستاده است و حجت طلبید سافت از بدلی تا آنجامی که
 پیرا بود و پس در بود در آنکه زمانی که ز بر مجری عادت بود از آنجا خبر آورد و از آنروز تا راهکای ریمان گویند و بعد علم
 روضه او بر لبه یامی چون است مقابل خاتمه شیخ ابابکر طوسی مقامی با بیعت و عظمت است گویند که در آنجا
 مقام پیران است حجت علیه شیخ ضیاء الدین رومی از شیخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین
 سحروردی سلطان قطب الدین بن ملط الدین مرید و معتقد بود گویند که در روزی که از آنجا نقل او چون شیخ
 نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکند و جواب
 سلام نداد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا ایاری بود
 او را در سماع حالی و آتی بود بعد نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فایده نمونست تنبیه است
 آن مقام کردم و پرسیدم چه رسوخم شنبه گفت این همه فایده نام الدتی و حالی که در سماع بود نمی یابم روضه بود
 راه مقام خواب قطب الدین مقابل بحیثیت سلطان محمد عادل است حجت علیه شیخ شرف الدین
 کرمانی ساکن قصبه سرسی بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که ضیاء نام قوالی بود از وی شنیده ام گفت روزی
 در سماع بود او می شنید و آهش کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی مولانا** سلطان عیاض الدین بلبن
 دلی بود مریدان و اتباع بسیار داشت و بودم طعام میداد و خوارق می نمود بعضی مردم را بر وی گمان کیسما بود
 بعضی اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبه که او را قلند ان شیخ ابابکر طوسی زبان سلطان طلال الدین
 خلجی گشتند و روز نقل او بود و غبار بی اندازه شده عالم تاریک گشت گویا القیامت تا نرسد و سلطان طلال الدین
 را مشاهده ایحال بود می عقدا می که نبود پیدا شده و الله اعلم **شیخ ابابکر طوسی حیدری** مشرب قاسم
 داشت میان او و شیخ جمال الدین دانشی بنیابت مودت بود چون ز دانشی بنیابت خواجه قطب الدین شریف آورد
 در خاتمه شیخ ابابکر طوسی که بالای آب چون است نزول نمودی و صحبت با می و ایشان داشتند می و سما عبا
 کردند می شیخ نظام الدین اولیا نیز در خاتمه او حاضر شد می مجلس نشست **نقل است** که وقتی شیخ جمال دانشی
 می آمد مولانا حاتم الدین نزد شیخ القضاة و خطبا بود و میر شیخ جمال بود او را استقبال کرد وقت استقبال شیخ
 ابابکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را گویی که من کج می روم در تفسیر اول شیخ جمال از مولانا حاتم الدین
 پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابابکر طوسی مولانا حاتم الدین گفت او قصد حج دارد و نیز جمال

هم از آنجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم و این باعی را شیخ ابو بکر طوسی نوشت
 بر باعی مرپای ترا سرم نشانم و لیترو کبیر چه بود بلکه هزار و لیترو در خار وطن ساز چو بوبکر از آنکه بود بیکر حسد
 لغبار و لیترو قباد هم در خانقاه اوست یزار و یترک شیخ فرید الدین نسیره سلطان نشان کن شیخ حمید الدین
 معونی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور لصدور
 که از محفوظات شیخ حمید الدین است و جمع کرده در وقت سلطان تغلق از ناگور بدلی قدم آورده بود و ساکن شده قباد
 و نغانا شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب نمرتی حمید ندل واقع است و منتهی الی و همداران جا بوده سنگ خراس
 در آنجا افتاده است مردم گویند که شیخ این راه را حیات سکر در گردن داشت هم بد آن حالت از ناگوری بدلی آمده و اولد علم
 شیخ عبدالعزیز پسر شیخ حمید الدین است وی هم در عنفوان شباب و حالت سماع جان و اولیله الرفاناب
 در خانه یکی از صوفیان محبت سماع بود و توالین بیت را بر خوانده همیشه جان بدده و جان بدده و جان بدده و فایده گفتن
 بسیار چیست و نعره زده و گفت وادم وادم و جان بختی تسلیم کرد و از وی سر سپر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ
 نجیب و در باره هر یکی از این ستن نفس شیخ حمید الدین نوعی دیگر رفت فرمود و وحید و وحید مثل آن پنهان شد که
 وی فرموده بود و بجز وی تعلق و بی نقیده بسلسله ارشاد و خلافت از علم برفت و فرموده صاحب سجاده است
 و بخی صاحب دیوان است و پنهان واقع شد که او خبر داده بود شیخ علی کرد و در سیرالاولیامی نویسد که سلطان المشایخ
 فرمود وقتی در مانسی رسیدم و در آن ایام شیخ فرید الدین قدس سره را روزه داد وی بود روزان فرود شیخ علی را همان داشت
 در آنجا که هر دو بزرگ هم قصه شده بخاطر شیخ علی گذشت چنانکه بودی که شیخ فرید الدین اصوم و ام بود شیخ فرید از با شراق
 باطن دریافت بر فور دست از طعام برداشت و وطن شیخ علی کرد و خط میر شد و ده و دفن او نیز همانجا است مولانا
 ترک ذکر او را قاضی سنهاج در طبقات ناصری بزرگی دیگر آورده است که از آنجا تقیض حال و تسلیع زیب لازم آید
 اما در فوائد الفوائد مذکور است شیخ نظام الدین ولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب چیزی گفته اند ما وی
 از آن آسان پاکیزه تر بود با علما شهر تعصبی تمام داشت بسبب آنکه ایشان آلوده دنیا و دیدی و را سخنی گیر بود اما است
 کسی نداده هر چه گفتی لغوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود و نذاف هر روز یکدم مولانا را با دمی چه مجال
 او همان بود وقتی سلطان رضیه بر روزی فرستاده بود چو بی بدست داشت آن جوب می را نیز و میگفت این چیست
 از پیش من بریده چون بگرفت مردمی ازین یارایا سبیده و من برنج بخندت وی بر او بستند و حاگرد آن مرد
 در راه گذرانید که این همان بزرگ است که در دلی آن قدح زرد کرد و این ساعتین قدر برنج مقبول میکند مولانا نورتر
 گفت اینجا جوب که را با دمی قیاس کنی نیز از تو بچوان بودم آن قوت حدت کجا مانده است این ساعت پیشم

و جنوب ایجا که است فرمود که از شیخ فرید الدین شنیدم که سن مذکور و شنیده بود همچون در مانی سیدم و تذکیر افکار که در حقش تمام
 مذکور بود و بشنوم من جاسه رنگین پوشیده بودم و پاره و بیج و قتی میان ملاقات بود و چون سید آمدم و نظر او بر من افتاد
 آغاز کرد که ای مسلمانان صراف سخن سید بعد از آن مدتی آغاز کرد که بیج بادشاهی را گفتند مولانا مخلص الدین
 شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که در ترک می بود که موضعی است از بدون مروی بزرگ بود و حافظ قرآن صاحب ولایت
 روزی با شاگردان بهم در تاشابو در راه دستان اک بار گرفت بودند ایشان آنرا شکستند و درست کرده آمدند مولانا را نظر
 افتاد و گفت بروست تو خیار است گفت فی آبارک است مولانا گفت فی خیار است شاگردان گفتند مولانا ما آنرا است
 خود شکستیم آیم آبارک است و این زمان هوای خیار است شما از کجا میفرمایید مولانا گفت بیار خیار بروست مع لانا
 دادند مولانا کار کشید و پاره کرد همه را داد و خورد و خیار بود و از خدمت شیخ نصیر الدین رحمه الله علیه رسیدند و اجوبه بزرگ
 و مولانا مخلص الدین معاصر بود و فرموده آن معلوم نیست اما اجوبه بزرگ کی نیز سخت بزرگ آمد و می بود بعد از آن فرمود و بعد
 بزرگان بسیار بود و در حقه الله علیه هم جمعین جو احبه علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم از ویافته مشهور است
 کبریات نقل است که چون شیخ نظام الدین او لیا قدس سره تحصیل علم تمام کرده و والده او بدست خود
 رسید و دستاری ازان بافید و طعامی ترتیب داد و علماء و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین تبار بگفت تبار
 کرده در مجلس را آمد و پیش شیخ علی بنها و شیخ علی کبیر دستار بدست خود گرفت دوم سر بدست شیخ نظام الدین او آن دستار
 کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی بنها و خواجه علی او را داد و هر دو کس تقالی ترا از علمای دین کرده اند و به تبار
 و قصه هدایت حال و در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت غصت فرمود و خلق بدون
 را در پناه تو میکندم و در خیر لاجس از شیخ نصیر الدین محمود نقل میکند که فرمود در بدون دو علی مولی بوده اند علی مولی ترو
 و علی مولی بزرگ این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است و او را در وقت یاسن تبار شیخ نظام الدین قدس سره
 طلبید علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود که علی مولی بیج استقی همین پنج وقت
 نماز گذاردی و بس اما صادق بود و جلد مشایخ و علماء و خلق دیگری دستبرک میکردند و پایی اومی بوسیدند قبولی در رسیدا
 شده بود هر که او را دیدی تحقیق دانستی که مرید خداست رحمه الله علیه جو احبه حسن فغان از مریدان شیخ
 بباو الدین زکریا است شیخ نظام الدین فرموده است که در حلالیت بود رعایت بزرگ و قوی دمی در کوی می گشت
 در سجده کسی سید مولی که گفت امام پیش رفت خلق بجا است پیوسته خواجسن نیز آمدند و گفتند که چون نماز تمام شد
 در خلق باز گشت دمی نزدیک امام رفت و گفت ای جو احبه تو در نماز شروع کردی من بنویسم ستم تو از اینجا بدلی رفتی
 و برده ما خریدی و باز گشتی و این برده بقیان بروی و از اینجا بلبان آمدی من بنال تو گشته شده می گشتم حرا نچی

نام است **شیخ تقی الدین محمد شیخ نظام الدین اولیا** میفرماید مردی صاحب حال دائم الاستغراق بود بمکه
 را از هر چیزی نبود و میدانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و قتی مردی بروی کاغذی
 آورد و گفت شیخ نام خود درین نویسن قلم برداشت و تمییز باند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است
 گفت نام شیخ محمد است بعد ه شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد رسید
 ایستاد و تمییز باند خادم دریافت که شیخ پائی است خود فراموش کرده است خادم است خود پائی است
 شیخ بنا و گفت پائی راست شیخ نیست بعد پائی راست در مسجد نهاد و رحمه الله علیه شیخ بر **ان الدین**
 نسفی در فوائدها میگوید که وی دانشمندی کامل بود اگر تا گردی بخودت و بیایدی تا چیزی بخواند
 او گفتی که اول بر من شش شرط کن تا چیزی ترا بیاموزم از آن شش ط اول اینست که طعام کیوقت خوری تا دعا
 علم خالی ماند شرط دوم آنست که نافه کنی اگر یک روز نافه کنی دو روز ترا سبق گویم شرط سوم آنست چون مرا
 در راهی پیش آیی جلدها را بکنی بگذری دست پا افتادان تعظیم زیادت در میان کنی **مولانا علاء الدین**
اصحولی بدوانی با نهایت بزرگی بود کامل بود و از او ستادان شیخ نظام الدین بود و خیر الحاصل منعی نماند
 که شیخ نظام الدین قدوسی پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار بینه
 خدمت شیخ چهار گز می بست دستار میسر نمود و قصه تمام در ذکر خواجگی مذکور شد در فوائدها
 میگوید مولانا علاء الدین که بود در که چه از کوی چاهانی بدوان میگذاشت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نظرسر
 بروی فاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را پوشانید تا نهله و صافه اخلاق و از بزرگت آن بود آورده اند که
 او را کنیزکی بود نو برده مگر آن کنیزکی می گریست مولانا پرسید که چرا میگری گفت پسری دارم از و جدا افتاده ام
 مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه موافقی که از آنجا **میگذشت** در فوائدها فرمودی گوید که خواجگه را
 باخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرده فرمود که علمای ظاهرین معنی را منکر باشند اما توان آنست که او
 چه کرد و فرمود در جان است یزاد و تبرک به در خیر الحاصل میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاء الدین
 اصحولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی تاوردی قدر حاجت از وی بستدی
 و قتی خدمت مولانا را فاقه بود مولانا نشسته کنجا ره میخورد و دین اتنا فرین در آمد مولانا علاء الدین صولی علیه
 السلام و الغفران خواست که فرین بر فقر اطلاع یابد کنجا ره میان دستار پنهان کرد فرین محاسنی است که مولانا
 دستار فرود آورد اما مخلوق شود کنجا ره بر زمین افتاد روزی آن فرین با یکی از بزرگان حضرت میان نهاد و آن
 بزرگ چند من نان و چند سبزی روغن بر آن حقیقت بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول کرد و باز گردید بعد از آن

ان مزمین را بخود طلبید و ملاست کرد و گفت تو بار دیگر برین نیامی بعد مان مزمین مردم را بتفاحت آورد و شرط
 کرد که بعد ازین ستر درویشان فاش کند تا بار دیگر او را بخود راه داد و جمله تعالی علیه شمس الملک از صد در
 ان فاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم متاخر شیخ نظام الدین را و ان تعلیم پیش او نمذ کرده بود و مقامات
 حیرت بری رایا و گرفته اکثر علمای شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق ناخه میگردم
 و روز دیگر پیش او میرنتم میرنتم آخر کم از آنکه گاه گاهی و آسوی و با کنی نکا سه و تاج ز مرد که
 از شهر اوقت بود و پامی او گفته است **صد** را کنون بکام دل دوستان شوی و ستون
 مالک هند و ستان شوی **قاضی جال بد اونی ملتان** بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود
 که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت سالت راصلی علیه و سلم رسوا و بدادون کومی که در موضعی نشسته است
 و ضعی می سازد چون بیدار شد بر فر بران موضع رفت زمین تر شده دید گفت گوی من همین جا بجا و بعد از وفات
 سید ران مقام دفن کردند جمله علیه شیخ **صوفی بد منی سلطان المشایخ** میفرماید پیری بود که در کبیر
 او را شیخ صوفی بد منی می گفتند او تارکی عظیم بود تا بجای که تشریح سم نه داشت آنگاه فرمود که اگر کی سجد جوع
 را که بدان قوام باشد و خرجه جاسم را که بدان عورت پیشند تا که تو هم محاقب تو او را نماند و که ازینها هم فرمودند چنانکه
 در فوائد الفوائد و در خیر العجاس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند فرمود صوفی بد منی ندوق طاعت بسیار داشت در
 سجد بود پیش محراب شب روز همین نماز گزاردی دیگر هیچ کردی خلق بسیار بر او آمد و شکر کردی و زنی اشندان
 ایشان پرسید که در پشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن در جز است آنجا خوردن متع کردن پیش نباشد بعبادت
 که هست در دنیا است صوفی بد منی چون شنید که در پشت نماز خواهد بود گفت مرا آن بشت چکار رسد آید
 که در ان نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا نتوان گفت بعد در سنا قبا و سخنی چیت فرمودند که
 مردی بود بر صوفی بد منی بیامدی صوفی روزی بالامی بلند می میرفت با و در غیب ملاقات ارا را و سپید
 که صوفی بد منی چگونه کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسه سه من قدر گنت با ندو حال
 مستغفرت و گفت استغفر الله و بر صوفی بد منی آمدند که و ان روز که ان مرد غیب گفت اما افسه من اگر در
 حال مستغفرت شدی او را چنان از بالامی بلند می فرود انداختی که ان او شکستی حکایت دیگر فرمود که
 در ان وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سجدات جدا پامی حد گشتی کی پرسید که صوفی
 بد منی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود و سسه گویند هرگز کسی ندیده است
 که زاعنی برگر کند او بنشیند یا بردی گذر رود الله علم و در مردم مشهور است که خواجه قطب الدین شیخ صوفی

بیستی بدست مصلحان چنگیز خانی اسیر قاده بودند و زری تمام بنیان گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاک از
 بصل بیرون آورد و شیخ صفوی کوزه آب تمام بنیان سید و نذو اذنان بزخا جاکالی لقب قاده و شیخ صفوی را بدستی کباب
 هندوی کوزه مراد است و هر دو زخا ججه معلوم شد که وی را نسبت بجاک چرامی گنند شیخ شهاب الدین
 خطیب بنامی شیخ نظام الدین ولای میفرماید که وی غریز کسی بود هر شب سوره بقره بخواندی نگاه و خواب شدی تا حکایت
 کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه خانه آواز برآید **بیت** داری سراو گرنه دوزار بر باو ما دوست کشیم تو نداری
 سراو اهل خانه همه خفته بودند حیران ماندند که این که میگویی و در خانه کسی نبود که این سخن را و صا و شو و تا بار دیگر نیز شنیدیم و
 که وی مناجات کردی خداوند من بسیار عهد ترا بوفارسانیده ام سید میدارم که تو هم عهد بوفارسانی که وقت
 نقل بکن پس این بنا شده ملک الموت و زمرشته دیگر همین من بستم و تو از چنان رفت که سخر است فخر علیه شیخ احمد
 بدراونی شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان من بود و عظیم صالح بود و معتقد در دیشان ابدال صفت
 اگر چاهی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی مشغول می بود و فرمود که چون می ز دنیا رحمت کرد من شی بیجا زود از جفا
 دیدم همچنان بچشم سعید و از من مسائل و احکام می پرسیدند و اگر گفتیم این که تو می پرس در حالت حیات تا آید آخیره تو مرد
 چون این سخن گفتیم گفت تو اولیای خدا را مرد و میگویی شیخ قاضی منبهاج حرجانی صاحب طبقات ناصری
 بزرگ بود و از فاضل روزگار از اهل وجد و سماع بود چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
 میفرماید که من هر در شب در زندگی او بر فتمی تا روزی در زندگی او بودم این باغی گفت رباعی لب برب لعل لبران
 خوش کردن و واهنگ سر زلف مشوش کردن و امر و زخوش است لیک فردا خوش نیت و خود را چو خسی طعمه
 آتش کردن و من چون این بیت شنیدم بچو دگو نه کنتم ساعتی بایست تا بخو و باز آدم مولانا **احمد** حافظ
 مردی دانشمند بود و مراد خدای بود شیخ نظام الدین ولای قدس سره میفرماید که وقتی در انجمن زیارت شیخ فرید الحق
 و الدین قدس سره بود و در جد و دسرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضه تبرک شیخ برسی سلام من
 برسانی و گویی که من و یانی طلب علم ابان بسیارند و عینی زی همان حکم دار و همین میخواهم که توفیق مسلمانان و تحقیق اصحابین
 طبقه **سیوم** از زبان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی و اهل زمان ایشان و کذا اعلی هذا الترتیب الی عصر تا نیا
 رحمة الله علیهم جمعین **شیخ صاحب** الدین محمود اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین ولایات و حساب
 سر و ارتحال و ولایت دلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت بنایت اتباع شیخ داشتند طریقه او فقر
 و صبر رضا و تسلیم بود **نقل است** که روزی با میخسر و که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود و التماس کرد که
 از وی بجزرت شیخ عرض کند که من بنده در او و میباشم و از سبب فراغت خلق مشغول نمی توانم بود اگر در آن شود

و صحرای خدا تعالی را بفرایح خاطر عبادت کتم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز مغرب بخدایت شیخ رفتی نشستی و از آنچه گذشت بودی نقل کردی درین وقت عرض داشت شیخ نصیر الدین محمود که در این شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق میباید بود و جفا و خفای خلق میباید کشید و مکافات ببدان عظامی باید کرد و او را ده اندک و وقتی شیخ او را در خلوت طلبید و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کما چیست پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من عاصی برید حیات خواجیه است که در آن تعلیم بود و ایشانست و پدر من غلامان داشت که سو دای بند بیکر و نمانده شیخ فرمود که بنده در آنچه من خدمت خواجیه فرید اتحی و الدین پیوستم روزی در اجرو من دانشمندی کیار و هم سبق من بود پیش آمد و چون مرا با جها که مینماید پاره دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب بدست لغزعت بهم میرسد من این سخن از آن بایر شنیدم هیچ نگفتم خدمت خواجیه چشم پرسید نظام الدین اگر کسی زیاران تو پیش آید و بگوید که این چه روز است که ترا پیش آمد ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت است گرفتگی جواب چو گوئی عرض داشت کردم که هر چه فرمان شود بگویم فرمود که بگو **بگو** نه همی تو مرا راه خویش گیر و برو **بگو** ترا سعادت با دام انکونار می **بگو** بعد فرمود تا خوانی لطعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین این خوان را بر سر کن دوران تمام کنان یفرود آمده بر همین کدم بگردن یاد انصاف من بود و گفت مبارکباد ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگویی که این مثال این تلقین کرد و بعد ریاضت و مجاهده فرمود و گاهی روزی میگذاشت من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میداد ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد مخلوق شیخ نصیر الدین محمود ابا این کمال زینت که داشت ایذا ما کردی و در سفر جله خود کرد اندیدی گویند که وقتی او را جامه و ار خود گردانیده بود او را این همه بوجوبت چو تو تحمل کردی و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات او نیز در سمرقند و صغان ستمه سبعه و خمیس سبعمه و وقتی سلطان محمد مخلوق برای شیخ نصیر الدین محمود طعام فرستاد و در آن زمان می زد و نقره و باعث فرستادن این جزایان بود یعنی اگر ابا آورد و طعام من بخورد و همین را ماده اینا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردمی نامشروع کردی شیخ هیچ گفت نمی از کاسه زرین که در آن بود بر آورد و بردست نهاد پس بزبان نهاد و فرمود بداندیش خانک خاسرند و خیر العالیس می نویسد که عزیز می در خدمت او عرض داشت کرد که در مغز غلات خواجیه عثمان مارونی نوشته است که ایشان فرمودند هر که دو ماده گا و فرج کند یک خون کرده باشد هر که چهار ماده گا و فرج کند دو خون کرده باشد هر که گویند پنج کند یک خون کرده باشد اول خواجیه فرمود که مارونی نیست هر و نی است هر و نی است خواجیه در آن بودی بعد فرمود این مغز غلات ایشان نیست این نسخه بر من هم رسیده است و در آن بسیار الفاظ است که مناسب اقوال ایشان نیست بعد فرمود که شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی نرفته ام زیرا که شیخ الاسلام

فریدالدین شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخصی تصنیف کرده است نقل است که روزی
 بعضی از مریدان شیخ نظام الدین ولایتی شدند و از وقت زمان سرودی می شنیدند شیخ نصیر الدین و مجلسی
 برخاست تا بر آید باران تکلیف نشستن کرد گفت خلاف سنت است گفتند از سماع شکر شد می و از مشرب
 پیر برگشتی گفت حجت نمی شود دلیل از کتاب حدیث می یابیم بعضی از عرض می یابند این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که
 شیخ محمود چنین میگوید شیخ با صدق معامله و معلوم بود فرمود راست میگوید حق است که او میگوید در سیار اولیا
 می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین فرامیر نمودی تصنیف کرده اند اگر کسی زیاران چیزی بخدمت او میرساند
 که فرامیر می شنود منع می کرد و میگفت خوب نمی کنند و در خیر الجالس میگوید مغزیری بخدمت شیخ نصیر الدین محمود
 درآمد آواز کرد که کجاره و باشد که فرامیر در جمع باشد و وقت نامی در باب صوفیان قصص کنندند خواه فرمودند
 که فرامیر با جماع مباح نیست اگر یکی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتد
 کجاره و اول در سماع اختلاف است تریک علما با چندین شرایط مباح اهل انرا اما فرامیر با جماع حرام است
 در جماع الکلم می نویسد که روزی بندی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت دوستی
 بجال گرفت بیت جفا بر عاشقان گفتی نخواهم که کمیدی و علم بر سیدان گفتی نخواهم راند هم را اندی
 مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام در آن رساله کرده برین معنی کاین بیت هیچ حقیقت
 نمی توان برد اگر جوهر جفاست بخداوند مغز و جل لبست کردن کفر لازم آید این مثل این چند کلمه جمع کرد و
 بر مولانا عین الدین عمرانی برد او بستند و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ از او دید مولانا عین الدین را بنحو
 طلبید و این رساله بدست داد و هیچ نگفت و دستار و دراع پوشانید بازگردانید روزی دیگر سماع بود
 بندی خواج برین بیت بسیار میرقصید و اضطراب میکرد با سعی ما طبل مغانه و دوش میباید زدیم و حال
 عیش بر سر افلاک زدیم و از بهر کی میچو میخواره و صد بار کلاه و توبه بر خاک زدیم و بعد اضطراب بسیار
 بر بالای بام رفت و نشست فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند
 و گفت بان مولانا نویسد که این جا چه چهل بود سخن گفتند مولانا را بازگردانید باز مولانا در خانقاه نیامد
 و زود فوت شد و نیز نقل است که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود من چلا لکم که شطیخی کنم امر و ز خود
 اینکار بازمی بچکان شد بعد از آن این بیت شیخ ثنائی خواند سیت مسلمانان مسلمانان مسلمانان
 ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی و میفرمود عمایان باید خورد و در پی کرامت نباید بود و نیز میفرمود
 که حیرانم که خلق بی مشا بهره چگونه نیز نند نقل است از میسر سید محمد کیسود را از فرمود یکبار روزان حیات

خواجه ماوردی اسماک باران شد خواجه برای استفسار بیرون آمد فخرج و زاری و بانو و حامی کار سلف مروست
 همه کنه بیچ راه در وی پیدا نمود تا آنکه باگشتند آنروز پایی بوس بندگی خواجه کردم فرمود بنام تو آنجا بودی عودت
 صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امر وزیر را چنین چنان بیگویند و خلق برامی نیامند و دنبال مامی گیرند چه
 کردیم هیچ ما را بیخیزی نغزید آخر الام چه کنیم خج شدیم و باز گشتیم نیز فرمود که سبب گس خواجه سیف بودند من
 کوک بودم در سجد پیش معلم قرآن میخواندم در سجد درخت آزاد بود و زاعی آمد بران نشست هر چه
 آن زرع با و از خود می گفت من فهم میگردد و در خیر الجاسس مسطور است که غزیری سوال کرد و ایشان می باشد
 از نجاست و چگونگی فرمود حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن معلوم است عمل قلب
 و آن عمل را مراقبه خوانند و مراقبه آن تلازم قلبک العلم بان لعدناظر الیک بعده فرمود اول انوار از عالم علوم
 نازل میشود و بار و اح بعده اثر آن ظاهر میشود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون قسب
 سحرک شود جوارح نیز در حرکت می آید باز همان غزیری سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط گفته است
 و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب قوت و المتوسط صاحب حال و المنتهی صاحب انفس غزیران
 دیگر از این سخن مشکل شد استفسار کردند خدمت خواجه سلسله العداول توجه بدان سائل کرده فرمود که شایبارسی
 بگویند که درین محل چه شنیده اید شماعواف خوانده اید و سخن گفت خدمت خواجه ذکره الله بجز اخفات صبر بود
 المبتدی صاحب قوت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را ضیعت دارد و کز این قوت اندیام یا میانیا برپسند
 که بداند وقت من همین است وقت خود را ضیعت دارد و تملایه یا بصلوۃ یا نذکر یا البله و چون سالک جعظا
 اوقات مستقیم شد و اوقات معمود داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مومسب
 نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم طلومی برار و اح نازل میشود بعده اثر آن بر قلوب میرسد و
 بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال راد و ام باشد آن خود مقام گردانجده منسرمود
 منتهی صاحب انفس است فرمود و ارباب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او بگوید و بر نفس او رود حق تعالی
 همان کند بعده فرمود که این تعلق با اصطلاح دارد در اصطلاح شاخ صاحب قوت کسی را گویند که وقتی از
 اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب قوت این باشد و المتوسط صاحب حال صاحب
 حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتهی صاحب انفس صاحب
 انفس کسی را گویند که حال مقارن انفس او باشد هیچ نفسی نماند که حال مقارن نفس او نباشد چنانستی که حال او را
 مقام شود و بعده نفسی سردی آورده و این حدیث فرمود و قوله علیه السلام ان البرکیم فی ایام دهر کم نعمات الا فقر ضوالبها

فرمود که این جدا نیماست چنان بیدار باشند سحر آن بویها خوش میانند فرمود اگر رویش شب گرسنه نشسته
 و اگر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او هیچ چیز نباشد نزول نور باران مشاها کند خود همین آن گرسنه
 برود و ترک علف کند و مجاهد و اختیار کند این احوال پیدا شود درین شبی نیست و این بیت بخواند **میت**
 نظر دروید مانا قطع است و در نیار من از کس نهان نیست و بعد فرمود که اصل درین کار محافظت
 نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس بجا دارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس داشت باطن بر ایشان
 گردد فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک معنی همین است و جوگیان سرآمده که
 ایشان را رسد و چگونگی بیدایشان انفس شمرده نیز نماند بعد نفس سرآمده نیز مبارکه بر آورد فرمود شام و شام که
 ماند بان و رویش گرسنه که پیش و کان لبخ بگذرد و نعمتی بخت می بیدار بودی خوش می بدایت و گوید که تو از
 باری بخور اکنون من باری فرصت شغولی خلوت نداریم همه روز با خلق میاید و بلکه قیلو نیز میسر نشود بار ما میجویم
 که قیلو بگویم بیدار میکنی که آینه هاده است بر خیزد اکنون شما که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب بپزیر تو هم
 که خواندنی با گذارونی اما در اصلاح مقدر نیست فاما نویسد نیم سخن شنکسته از فرمود و بگفت این بیت خواند **ع**
 این لوتی که درین انداخته ام و نویسد نیم که پر بر آید روزی و فرمود نظر بر آن انداخته دل طرف حق متوجه شمرده و بد مشغول
 گردانیده و غیر حق زول نفسی کرد و با اینست تا چاه پیدا شود فرمود استین که در ایشان گنج ماه کند آنست که صوفی
 چون در سلول در آنین تقاضا که دست خود را قلم کند پیش مخلوقی دست دراز کند تا چیزی نمیرد اما است را قلم
 کند زینین جاوانت محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مضافه با براد مسلمان پس چنانچه نزدیک است است یعنی
 استین را نواها کند تا او را نماند که شود بریدن است و چنان که ناه کردن اسن جابرد می سر تراشیدن است که چون در طریقت
 باستی سر خود را قلم کند زیرا که اول تقی در این امر بازی است اما اگر قلم کند از جمله چیزها ماند پس چنانچه سر می بر خیزد آنکه
 سر تراشید گوی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز چنان باشد که هیچ تراشید و
 از در وجود و نیاید پرسید که مراد از جاهد و ایضا چیست فرمود میگویم در بیان این تقریری بگفتند که فهم استعان این شهید
 فرمود و تراسیم تقریری بی سال گرفت فرمود جاهد و اقینا اسی لاجلنا و جاهد و ایانی لاسی لاجل الله و مگر در
 شدت اتصال است که در کلام نیست فی برای ظرف است و ظرف مظهر است استشهاد این آیت
 خَافَا اَصْدَاقَهُ الْعُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِينَ وَالْعَامِلَاتِ عَلِمُوا اَلْمَوْتَ كَعَلْمِ بَنِي اَدَمَ وَفِي الْقُرْآنِ قُرْآنٌ مَرِيعٌ
 می ستانده در رقاب تک رقبه است در رقبه را حکم موت آن کسی که برده آید و میکند گویا حیا موتی
 میکند پس رین شدت بیشتر باشد پس رین را بگفته در دیگران بگفته که لام زیرا که در رقاب شام است

که در این مکتب بر کاین علم خود معانی بیان بود و آکابیان شایخ است که گفته اند خود را زین سده خالی نیست
 یا از ترس و خورشید یا امید پشت مجاهدانه که در دو یا برای طاعت پاک حق جل کره ان مجاهده بعد باشد و این فی السه
 باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورد و شود و جاهد فی الله حق است و فرموده در طلب نیاید
 از ان مجاهده احتیاج میکنند فرموده قبول اعمال موقوف است بر خدای یعنی هر عملی که میکند تا خدای زیاد است قبول نیست
 چون خدای بنا فرود حال و باشد هر عملی که کند قبول باشد و ان جذب را وقت معین نیست در جمعی با یاد جزانی یا در شیخوت
 اما خدای بر امر است خدای عوام توفیق یافتن است در اعمال خدای خواص توجه قلب است بسوی حق سبح القطاع
 عا سوا پس سیدند اول شب فاضله است یا آخر فرموده که در حدیث آمده است سال سهل الله صلی الله علیه وسلم
 عن جبریل افضل الاوقات فقال لا ادری لکن اذ مضی نصف الليل ثم تعد اللکة و تهر العرش ان ربکم فی ایام
 و هر که نفعی است لافتر خود الهام فرموده است بی لیله المعراج فی احسن صورت سول علیه السلام صورت خود را مراد
 داشته است من و کنت فی احسن صورت کما یقول رایث اسد را کبابی و کنت را کبابی آن زمان صورت من
 نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت نزول نوره و قرب رسیده بود و در این جمعی
 و جمالی در صورت پاک زوی یا لاله پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سیدت ای رایث سید جبریل
 احسن صورت رو باشد که رب گویند که سید خوانند تشبها و قول بی هریره آورده و قتی میگفت رایث بی صک الکفریت
 پیشی علیه حذ حمرانی فی جلیه غلمان قالوا الکفریت بعد الايمان قبسم و قال رایث بی ای سید محسنی ضعی مدعنه
 چون سخن در صورت فدا و پس سیدند فی الله خلق آدم علی صورتی چه باشد فرموده عا نه است آدم زیرا که صورت آدم
 چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود خلاف صورت میان زیرا که آدمی اول کوه بود و بعد جوان
 بعد و پرفا آدم بر یک صورت بود و تبدیل در وی نبود و از جلا فضلامی عصر که در حلقه از ادات شیخ تفسیر الدین
 محمود آمده بود مذمولا نا منظر کرد و در فضیلت بلاغت و فصاحت از متفردان روزگار بود و بالواقع مهم
 اشفاق شیخ مخصوص قصیده و از در صبح وی که بعضی بیانات و این است و در آن زمان که از افق مغرب شام
 خورشید خواند سوره و انجم از همی و شمع فلان با فرود آمد راب و دو زمین نشانی بر آورد بر سماه کفنی مگر که یوسف
 خورشید شده بجای و کز تیرگی جو دیده و بصوب شده هوا و بادی بر آواز لب دریا که در شنش و گردیا و مدینه بیخت بر فضا
 چون ساعتی دو از شب بخور برگدشت چه است باد و ابر در آمد با نخل و یک است در بر روزه و در فرود او چون در
 پشت طلعت تابان آفتاب و فلش شمع از دیده قدرت بر آورد و خورشید بیامی نور برین نیکان جناب و بیعت نرم نرم
 نسیم از کنار باغ و گویی پیام دوست همین داد در خفا و گریه ایی دولت جاودیت آرزوست و یا گلشن

پشت زین قنقار بی ناهو جستم حسی بگر نضی خواجی لوبهار و جانت سسی شمر نظر شیخ کیمیا و بردست
 او اگر توانی بنهاد دست و باری به اراین سرخاکی بزیر پا و دالان نصیر ملت و دین و دول که هست
 نعم النصیر از پس نیدان بر و سزا و در هر شیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است **س** زد و محنت این شیخ
 سیهر نگاری و کدام دل که خون گشت از جگر خواری و کجا جام طرب مجلسی بنا کردند که از سپهر برآید
 نگ قناری و وفاز عالم فانی بگو که مشهور اند و فلک بخیره کشی اختران بغدادی و حسنینه
 ایست سپهر از نفوس انسانی و دینا ایست زمین از بتان فرخاری و تو امی عزیز که در ملک مال مغزوری
 سباش این اگر عاقلی و هشیاری و چه دانی آنکه در اوراق کارخانه غیب و قضایه نقش برآورد ز کلک
 جباری و زمانه صلح کند ابال تو یا خصم و فلک بدشمنی آید به پیش یاباری و چو وقت آن برسد یکس نمی رودست
 نملک بی ملکی نی سپاه سالاری و بقای بقای خدایت و ملک ملک خدای و کینت قائم و دائم کسی بخوابد
 زد دست خراج ندانم کجا کنم فریاد که برگذشت با جور او ز بسیاری و جهان با تم خواج نصیر دین محمود و هزار
 گونه خفان کرد نوحه و زاری و بقیه سلف و یادگار اهل کرم و که در چشم خلافت ملک دیندار می
 مینامد کجا منما خداوند او بحق نعمت قرآن و دولت قاری و برحمت تو که عام است در جهان با نانی
 بعزت تو که خاص است در جهان داری و که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرام و که مقتدای جهان و بهشت از اخبار
 ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش و مجاور رحل و انبیا ز مختاری و بساط صحنه از خلهای فردوس
 خلافت تبرکین از پردامنی غفاری و وحید شاعر طندرجا مع کتات خیر العجاس نیز از خدگاران حافظان مجلس
 واصل می شد شیخ نظام الحق و الدین است گاهی همراه پدر در خدمت میرسید و بحضور مجلس تشریف شرف می شد
 و در صحبت بعضی از خلفای شیخ آنچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگر چه
 شعر او از ازان قبیل است که او را توان بادی یاد کرد و لیکن این نام مشهور شده و بیشتر شهرت او با نام
 حمید است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد
 از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود و اقا و از ملفوظات وی نیز جمع نمود و آنرا خیر العجاس نام نهاد ابتدائی
 نام است و سینه حسن خمین و بی همتا بود و اتمام آن درست و خمین احوال و حکایات را ساده نوشته
 و بنصیر **س** نوشته است حمد الله علیه **س** **سراج الدین عثمان** المشهور با شیخ سراج از مشایخ نظامی
 شیخ نظام الدین و لیاست قدس سره آنچه از سلسل زریان شیخ دین دین مشهور است سلسله و سلسله شیخ
 نصیر الدین محمود است و ولی زعفران شباب که هنوز سومی ریشش ناز نشده بود در حلقه ارادت شیخ درآمد

کافی (۱)

مذکور (۲)
دوری (۳)
مجمع البحرین (۴)

و در سلک خدمتکاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام کهنوتی که آنرا کوشهرت می‌فراست
و باز خدمت می‌رسید و در وقت بطلان خلافت او را شیخ فرمود که اول چه دینی را علم است و در این ان نصیبی از علم
نیست مولانا فخرالدین زراوی عرض کرد که او را در شش ماه عالم یکم بعد از آن خدمت مولانا فخرالدین را وی
تعلیم کرد و مولانا برای او تفسیر نفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد بعد از آنش مولانا کریم الدین را که بعضی
قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نفل شیخ نظام الدین قدس سره سال دیگر تعلیم کرد و بعضی کتب از آنجا
شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن و یار اهل جمال و استغوث
بیارست و در باب اول نفس شیخ چنین گفته بود که او آئینه مند و ستان است نقل است که بعضی
جامه‌ها را که از خدمت پیر یافته بود و دفن کرد و بر آن گور می‌ساخت و در وقت رحلت نصیبت کرد که در آن گور
جامه‌ها دفن کنند بعد از نقل و پنهان کرد و خلفای او در یار گور شهسوار و والی بویما موجود مقام او نیز در آن
دیار است رحمه الله علیه در محفوظات شیخ حسام الدین کمپوری می‌نویسد که در ویش سه روزی مهان شیخ سراج الدین
شمان دبی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین بارتن بر کند و بر بسته قار و آن ویش نماز شب مشغول بود
چون بیدار شد شیخ برخاست و بوضو می‌نماز کرد و در ویش گفت عجب کاری که تمام شب خواب دینی نماز باهرا بنی بنموی
شیخ او را توضیح بسیار نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید با کالای اریزم و بوز دوری آن کار است نگاهبان
میگردیم **۵** اگر عاشق سجد در نیامد دل عاشق همیشه در نماز است **شیخ قطب الدین منور** پسر شیخ بلال الدین
بن شیخ جمال الدین بالنوی است وی از احاطم خلفای شیخ نظام الدین و لیاست جامع کمالات و مظهر کمالات
بود از شیوه تکلف عاری بود و سرخو خانی خلق نداشت در مدت عمر خود از حجه با اختیار خود بر نیامد و به خان
امرا رفت و توکل و قناعت گذرانید **منقول است** که وقتی سلطان محمد تعلق قاضی کمال الدین
صدر جهان پیش و دستار و فرمان چند موضع نوشته باو همراه کرد تا او را بدینا بفرستد بعد از آن سلسله
ایذاجنابیند چنانکه عادت او بود بطالع در ویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد
انچه باو شاه باو گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود انچه سلطان
نصیر الدین بن شمس الدین طرف آنچه و ملتان سیرفت غیث الدین را که در آن مان ملک ام نصیر الدین بود
بخدمت شیخ فیر الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد فرمود که پیران ما اینچنین قبول نگرددند
طالبان این کار بسیارند بدیشان بهی اکنون ما میدان ایشانیم ما آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
که بار دیگر او را با سلطان محمد تعلق ملاقات واقع شد و انچنان بود که وقتی محمد تعلق طرف خط بالنوی فرستاد

بمناز

و در پیش که چهار کرو ما ز مانسی است نزل کرد و نظام ندر بار می عرف مخلص الملک را کسفت و دست مردمی بود
 بدین حصار مانسی خست تا کیفیت خرابی و درستی حصار بسیار و نظام الدین ندر بار می در زیر حصار بود
 یکشت تا نزدیک خانه ایشان رسید پرسید که این خانه از ان کینت گفتند که از ان شیخ قطب الدین منور خلیفه
 شیخ نظام الدین گفت عجب است که باد شاه اینجا بیاید و این شیخ بدین نیامد چون بجزرت سلطان باز رفت
 گفت اینجا شیخی است از خلفای شیخ نظام الدین که بدین باد شاه نیامد است سلطان محمد را سخت سلطنت
 در کار بود شیخ حسن بر بنده را که مردمی عالیجا بود و طلب شیخ قطب الدین منور فرستاد و سخن بر بنده آمد و در دلیلی
 شیخ قطب الدین منور بنشست شیخ زاده نوز الدین بیرون آمد گفت که بندگی شیخ شمار امطلبه تین سر بر منب خجرت
 شیخ در آمد و مصافح کرده بنشست و گفت شمار اسطان طلبیده است شیخ قطب منور فرمود که درین طلب اختیار
 بدست من است یا نه و گفت خیر ما فرمانست که شمارا ببرم فرمود او را محمد لده با جبار خود منی زوم بعده روی سومی
 ابل خانه کرد و گفت شمارا بجدا می سپردم این سخن گفتند مصلدا بر کف مبارک خود کرد و عصا بردست گرفت پیاده
 روان شد حسن سر بر بنده چون در سیاهی و می علامات و اصلمان حق شاه که گفت چرا پیاده میروی اسپان در
 جنبیت میروند سوار شو فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده و توانم رفت چون نزدیک خطیره آید و دو
 ابد و خود رسید و در گفت چه میگوئی زیارت کنم گفت نیکو باشد در پایان قهر جبهه و بد رفت بعد از زیارت حضرت
 داشت کرد که من تا ز گنج شما بخدای خود بیرون نیامده ام مرا بی اختیار من می برند چند نفر آدمی که بندگان خلیفه
 بنی خراج گذشته ام چون از روضه بیرون آمد شخص سابقی سیم پیش او آورد فرمود این را بخانه تین سال که خر جی نمایند
 چون معبر سلطان رسید حسن بر بنده آنچه معانده نموده بود بجز من سانید سلطان از همه غاضب نمود پیش خود
 اطلبید و از اینجا بجانب پل روان شد چون سلطان در شهر دلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود طلبید
 شیخ در اثنا می آنگ پیش باد شاه سیرت سلطان فیروز شاه را که در ان ایام نائب بار بک بود گفت که ما
 در ویتانیم و آب در آمد مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نیند نیم چنانکه اشارت شود همچنان کرده آید گفت
 که در باب شما خجرت سلطان چیزی نگفتند چون این سخن سخنین است خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و
 اخلاق بیخ فرو گذاشت مکنه چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آید شسته بود بایستاد و کمان
 بدست گرفت و گزیند اخضر مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیارود و بتظیم تمام پیش آمد و مصافح کرد
 شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در تقیاب اولی آنچنان باد شاه جبار که چندین مشایخ
 و علمای راجت تیغ ظلم آورده بود و معتقد شده و گفت که ما در دیار شمار رسیدیم تربیت نفرمودید و بملاقات

بگردد
 در بینه
 اولی

خویش مشرف گردانیدند شیخ گفت که اول مانسی بگرید بعد در ویش بچو مانسی این در ویش خود را درین
 محل میداند که ملاقات با دشان بکند و در گوشه بد ما گوئی با دشان و کافران اسلام مشغول می باشد و خود را
 میاید داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد و فرارگشت آنچنان که مقصود شیخ است
 همچنان کنی شیخ منور فرمود مقصود من تقریر است و کج جبهه دید بعد و غیره از ارضای جوهری را که در آن زمان
 در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لکه تنگه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت انعام را
 که این در ویش لکه تنگه قبول کن پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند فرمان چند چاره تراست که به
 این نیز قبول نکرد تا آخر بد و هزار فقره ریافت شیخ این را سه قبول نمیکرد و گفت سبحان الله در ویش را دو سه چیزی
 و دو آنگی میرود و غن کفاف باشد و از اینها چه هر آری ما ایشان گفتند که ما که ازین شیخ سخت سلطان و کفر و انبیا کرد
 بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد و بفقرا داد و لب از چیدر و در سبحان مانسی
 روان شد و فرمود نیز در کعبه جده رست رحمت علیه علیه شیخ نور الدین پس شیخ قطب الدین خود رست نقل است
 که چون شیخ قطب الدین نور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید در آن حال که شیخ پیش سلطان مشرف
 شیخ نور الدین خود بود و عقب شیخ نیمی فتنه بیست و سه هجوم ملوک و امرایان او اثر کرد و از حال بشویم این
 معروض شیخ قطب الدین نور درین سال مطلع شده و رفت با ما نور الدین العظمی و الکبری الله شیخ نور الدین سیگویی
 که بجز و آنکس این سخن بسع من رسید تقوی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن بیت در حال آن یکی بدرفت
 محمد الله علیه و نیز در کعبه اجداد است شیخ حسام الدین ملتانی اذین خلفای شیخ
 نظام الدین است طریقه اولی سلف بود بزرگوار و روح و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود و عیال نداشتند
 بود شیخ نظام الدین در باب فرموده است که شهر دلی در حمایت اوست گویند که وی در می راهی میکند
 مسلا از کعب مبارک او بیفتاد و او را ازین حال خبر بود چون قدری راه رفت شخصی از حقیق اذوا و چند
 شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ میدانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب او دید و بومی
 رسید و گفت که شمار چند کرت آواز دادیم که شیخ صلامی خودستان شمانینا بد گفت ای عزیز من
 شیخ نیم مودی ملائی فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزرگوسی و در طریقت قوت القلوب حیا العلوم
 بزرگ داشت **نقل است** که اندر آنچو او از زیارت خانه کعبه برگشت و درین دیار رسید خدمت شیخ
 خود را پیش فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بجهت زیارت حضرت
 رسالت صلاه علیه و سلم میسر نیست کند و سه و نه ماه مستوجب زیارت خاص آن مرد گردد

قیصص شیخ

میل بیارت نموده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت غیبت زیارت میفرمود
 ساخت و روز دیگر توجیه رحمت ابد علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا
 حسام الدین مثالی و مولانا جمال الدین نصر تجانی از مولانا شرف الدین علیم الرحمن بخدمت شیخ خطاب تراه آمده بودند
 خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قائم کار
 بیوه زنی کرده باشد این مقدار هر پیوه زنی است میتواند کرد و اما مشغولی که بنندگان خدای تعالی میکنند بدان
 مشغولی بخدا تعالی رسیده اند جز این مشغولی است مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت
 خواجگان این زمان بیان خواهند کرد در آن مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار گفت که با شما هم گفت
 تا مدتی شش ماه پیش گذشت بعد از آن همین عزیزان بخدمت رسیده بودند در آن محل محمد کاتب
 که از فزبان حجاب سلطان علاء الدین داخل بنندگان شیخ شده بود در آمد و زمین بوس کرد و نشست
 خدمت خواجگان از پی رسید بجا بودی جواب داد که در سزای بودم و از سلطان علاء الدین پنجاه هزار تنگ بنندگان
 خدا را انعام دادندست خواج روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بهتر و فاضلی
 و عده که با شما کرده شده است یاران همه روی زمین آوردند گفتند و فاضلی و عده بعد خدمت خواجگان
 سره فرمود بنامی مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بوساطت انزاسات
 و فتن و اعیان و دوام و وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود و بر فرو بخسید و بر نیزه و
 در حال وضو سوز و استیو صوم و دوام چهارم دوام سکوت از غیر ذکر حق بچشم دوام و مگر با بر بادل خود شیخ و هو عبارت
 من تعلق قلب الی پدایش ششم نفی خواطر غیر حق **نقل است** که چون ادراب شرف خلافت مشرف
 میگردد و صیت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود را بر زمین بیرون آورد و بگشت نهادت
 جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا فرمود که در کثرت میدان کوشی عوض کرد که اگر فزان شود
 بر سب روان در میان سکونت گیرم در شهر آب چاه است و وضو ساختن بدان و لا سامنی شود فرمود که هم در شهر
 باش کن کلاحد بر آن سانس چون از شهر بیرون آیی و بر سر آبی سکونت گیری غریب و شمری بنشان بر تو برسند که
 فغان درویش و سلطان جانشت کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف طلاست و
 در آن سرخا و سستی و خصمتی است دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی فوج میرسد چیزی انصیب فرزندان میکنم چیزی
 از برای انیدگان میدارم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نصیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند آینه و محرم میزد
 رسیدن بگل تمیز کنم یا نه فرمود در تندی خواهی افتاد پس رویشی کی خواهی کرد و رویشی آن باشد که اگر چیزی

موجود در خارج کند و الا صبر کند و بر نماز و دعا و خود را در تدبیر بیندازد و بعد فرمود در پیش راهبردلی
 بناید بود هر درمی دو نوع است صورتی و معنوی اما صورتی آن درویشانند که بر درها میگردند و چیزی میخواهند
 و معنوی آن درویشانند که در کجخانه خود مشغول باشند و در خاطر گذرانند که از زید و عمر چیزی خواهد رسید
 بر در صورتی به از هر درمی معنوی است زیرا که هر درمی صورتی چنانکه هست می نماید اما هر درمی معنوی چنانکه
 خود را بطریق مشغولان حق نیاید و باطن در بدر میگردد و قوی از شیخ چسبید محمد و خلق کرامت می طلبند فرمود و الا گمانند
 ہی لاکست قاتمه علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی در ده اند که در آن سال
 که سلطان محمد دم شکر دلی را در دیوار گیر و آن میساخت بتقریب شهری که در آنجا آبادان میکرد مولانا محمدالدین
 در کجرات رفت و هاجنا بر حمت حق پیوست و در شهر تن که شهر قدیم کجرات است مدفون شد مقام او در آن
 دیار مشهور و معروف است رحمة الله علیه مولانا فخر الدین زرادعی دمی از خلفای شیخ نظام الدین
 او ایاست بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تام داشت و عظمتی وافر او در او اهل پیش
 مولانا فخر الدین مانوسی در شهر دلی تعلم میکرد و بچوش طبعی و وقت سخن فصاحت عبارت از ممتازان اهل
 شهر بود عاقبت مرید شیخ الشیخ شیخ نظام الدین شد و مخلوق گشت از میان متعلمان آن بود در ملک ویشان
 منسلک گشت و هم در عیاشی و سوساکن شد و بعد از رحلت پیر بابا چون در محلی که الان فیروز آباد دلی است مشغول شد
 چندگاه بر سر حوض حلای جا کرده مدتی در بند بسنا که در میان کوه است و در آن زمان سیلان مقام شیران بود
 مشغول شد و بعد از آن زیارت خواجه بزرگ حمین الحقی و الدین قدس سره با جمیع اعباده زیارت شیخ
 فرید الدین با جودین رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحرا و بیابانها عبادت کردی و موم دایم
 داشتی **نقل است** که مولانا فخر الدین زرادعی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغولی بکلام الله فاضلتیر یا
 بذكر فرمودند ز اگر را وصول زود تر بود اما خوف زوال هم بود اما مالی را وصول دیر تر بود و لیکن خوف زوال
 نباشد **نقل است** که شیخ نصیر الدین میگفت که آنچه ما را در یکجا دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادعی
 را در یک ساعت بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیو گیر بردند او نیز رفت و از آنجا زیارت خان کعبه رفت
 و از آنجا بیخدا در رفت و علم حدیث بحث کرد بعد از آن مشوق دلی که وطن قدیم او بود و باز گشت و در کشتی نشست و آن
 کشتی غرق شد و مولانا بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه **نقل است** که در آن ایام که محمد خلیف خلق شهر دلی ایجاب کرد که بر سر
 میوه که ملک ترکستان خراسان ضبط کند و آل گلگیر از آن دیار برآمدند و قاضی صدور و کا به شهر را فرمود تا حاضر
 آیند و بارگاہی بزرگ نصب کنند و در زیر آن میزینند تا بران منبر خود بر آید و خلق را در جهاد و تقوی کلمه هم آنروز

مولانا فخرالدین زرادعی را در پنج شمس الدین یحیی را در پنج نصیر الدین محمود را نیز طلب فرمود و طلب قطب الدین
 و سیر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین دلی و شاگرد مولانا فخر الدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطان
 بود و مولانا بارامی گفت که من سرخو پیش در سراسر ایامین مرد غلطیده می نیم من با وساحت نخواهم کرد چون
 مولانا را با سلطان ملاقات شد خواجه قطب الدین دیگر گفت هبای مولانا برداشت و در بغل کرد و با استاد
 سلطان محمد بن سنی را معانه کرد و پیچ گفت و با مولانا فخر الدین زرادعی بکمال مغلغل شد و گفت ما سخو اهرم
 آل چنگیز خان ملعون را با نذازیم شما با ما درینکار موافقت خواهید کرد مولانا گفت انشاء الله تعالی سلطان گفت
 این کار مشک است مولانا گفت در مستقبل همچنین آید سلطان محرابین سخن بر خود سپید و گفت شما را نصیحتی
 کنیده تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود سببی سلطان ازین
 پیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا با کراه اندک طعام سخو و چون طعام
 برداشته بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف یکان برده سیم حاضر آورد و در شیخ نصیر الدین سخن
 و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده با گشتند اما جامه و
 سیم مولانا فخر الدین را پیش از آنکه بومی رسد بر خواجه قطب الدین سیر خود بست چون میدانت که دومی خواهد بست
 گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان با گشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین
 و سیر را گفت که امی مزور بدبخت آنچه کتبا بود که کردی و فخر زرادعی را از زیر تیغ من خلاص داشتی
 او گفت او ایستاد منت و خلیفه محمد و من مرانشاید که او با و نگاهدارم سلطان گفت که این غفاد نامی کفر آمیز
 را بگذارد و الا از ترا خواهد کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت محمد و من کم بکشند رحمة الله تعالی علیهم علی جمیع عباد
 الصالحین مولانا فخر الدین مروزی حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و دوع آریسته پیوسته
 کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرب زبستی و از صاحبان مریدان شیخ نظام الدین دلیا بود گویند او را با مردوان
 غیب ملاقات بود و نقل است که وقتی بجهت شیخ عرضه کرد که مراد تشنگی غالب شده بود و در پیش من
 کسی نبود که آب بطلم کوزه پرآب از غیب پیدا شد آن کوزه بشکاستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب کلامت نخواهم خورد
 شیخ فرمود که باستی خود را زینها بسیار میباشد وقتی من نیز خواستم که شانه کیم پیش من کسی نبود که شانه بیاره
 درین میان دیوار شکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین نقل است که فرمود
 در آنچه مولانا فخر الدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه از ز و گفتندی شکر کل
 جزوی او گفتی من چهار جنس است نام و زیاده است نام اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جنس کل کردی نستی

چون پیر عمر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان صلاح الدین عرض داشت که چنان
 بزرگی بست تا این مان روزگار از کتابت می گذرانیدین زمان از کتابت ماند و از اربیت المال چیزی
 تعیین شود سلطان هر روز یک مکه فرمود گفت نخواهم بستند همان شش کافی بود بعد به جیل بسیار روش
 کافی قبول کرد و رحمه الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقمه بجانب او نوشتند است در
 بیان محبت رب العالمین نسخ آن نیست که اتفاق اصحاب طریقت از باب حقیقت که این مطلب اعظم مقصود
 از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات محبت صفات محبت ذات از
 مواهب است و محبت صفات از مکاسب هر چه از مواهب است که عمل بنده را بدان تعلق نیست و هر چه
 از مکاسب است طریقی است که کتابت محبت دوام ذکر است مع تجلیه القلب مما سواه این را فراغ مشروط
 فراغ ایچا چیز مانع است و هر چه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان
 طریقی دفع خلق عزلت و از دوست و طریقی دفع دنیا قناعت است و طریقی دفع نفس و شیطان التجار
 حقی ساعده فاقه و اسلام و مشهور است که طریقی دفع شیطان است که است طریقی دفع نفس التجار
مولانا علاء الدین نیله از علمای اوده بود و روشنی پاکیزه داشت و صفای تمام
 پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام بوده و کشف میخواند مولانا شمس الدین یحیی و ملک
 اوده سامع بود و نزد می علما داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگر چه شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود
 اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه
 بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدی که از دست من این امر دینی نمی آید او را بخدمت پیرو خود غایت محبت
 بود گویند که در آخر عمر خود فوائد العواد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود نوشت
 و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود و از او پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست
 هیچ در آن رغبتی نمی نماند مگر درین کتاب گفت جهانی از کتب سلوک و جزآن پرست اما ملفوظات و
 روح افزای محمد و من که نجات من بدانست کجا ایم طریقت ما نسیم تو باید صبا کجاست که نیست
 کجا است زلف تو مشک حفا کجاست که نیست و قبر او نزد یک چو تره یاران است رحمه الله علیه
شیخ برهان الدین غریب صاحب شوق و ذوق بود و در سماع غلومی تمام داشت
 فضلامی زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان یگرا سیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی
 که در شهر می بود و بخانه اومی بود او را بخدمت پیر اعتقاد می عظیم بود و در مدت عمر خود بیست بجانب غیاث پور

آمد و از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و عهد خلافت او بران و همی که در سیر الاولیا نوشته آنچنان است که خود
 بیشتر که از خدمتکاران قدیم شیخ نظام الدین بود یا سید حسین سید خاموش گفتند که مولانا برهان الدین زمریدان سابق
 در اعمق و میان باران متنازعاً چاشناید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین ننگه ایشان همه اتفاق کرده
 او را بخدمت بردند و عرض کردند که مولانا برهان الدین غیب بند قدیم حضرت مخدوم است یاسی بوس میکند و امیدوارم
 میباشند مولانا درین محل زمین بوس کرد و بعد از اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پس برد
 و دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظیر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین با او نشاند گفت
 شما هم خلیفه آید در ان زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضایت **نقل است** که وقتی که شیخ
 نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب فتنه گشته بود بسبب آنکه وی بر زمین شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود
 بسبب آن گلیس و دومی کرد و بر بالای آن دغانه خود می نشست علی زنبلی و ملک نصرت که از اقا ب سلطان علاء الدین
 بودند و میدید شیخ علاء الدین گشته و مخلوق شده یعنی را بخدمت شیخ نوعی گر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر جاده
 شیخی می نشیند و رعایت اینکار بر بطریق شیخ می کند شیخ نظام الدین ازین سخن برنجید چون مولانا برهان الدین
 بخدمت آمد سخن نغز و چون از خدمت برخاست و بجماعت خانان اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت
 بروید و اینجا نشینید وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و تعجیرت بنیست مردم شهر بدین اومی آمدند بعد از
 چند گاهی میخسرو دستار در گردن خود کرده و در نظیر شیخ بایستاد فرمود بزرگ چیت عرض کرد که حضورم مولانا برهان الدین
 از حضرت التماس ارم بسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعد مولانا و میخسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت
 آمدند و سر بر زمین نهادند و مولانا را عرض کرد و مولانا بخدمت شرف شد مولانا برهان الدین غیب بعد از نقل
 شیخ چند سال در حیات بود و دست بجهت بخلق خدا میداد چون در دیو گیر رفت بر حمت حق پیوست تبر او
 در هانخواست و این برهان پور که شهر می شهر است بنام شیخ ابادان است ملوک آنجا معتقد او نیندر رحمت الله
 علیه مولانا علی شاه جاندار از میدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابت است
 بملاحظه اللطائف در اینجا میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره الغیر فی المراقبه فاذا
 اردت اوحل فی بعض الاوقات فی محله مره رایت جالساً کنا حسن الاجتماع ولا یتحرك من کسایره
 شیخی و هو فاتح عینیه فاعرض فی تقال لی سنا نت فاذا رایت اردت ان ارجع القهقری هوید و عینیه کان مسکر
 ان تم قال فی بعض اللقیان تصور فی قلبه فاشعانا جالس من یدیمی لمد ثم قال لی قم و اجلس مع الاصحاب
 انما شئول شیخ علاء الدین بن شیخ برهان الدین سلیمان صاحب سجاده راستین شیخ فریاد الدین بن شکر که

و پیشکس از خادمان حاضر بعد و شیخ نظام الدین بلرزید چنانچه کجشک بلرزود و بعد از آن باز آمد و چندی مبارک خود
 دست مالید و پرسید تو کیستی گفت غمخیز هست بعد و شفقت فرمود و جهت بسیار که خواججه تقی الدین نوح
 پسر خواهرزاده اهل حق شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود و نقل است که روزی او را در جانب
 مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد، باید که هر چه بر تو رسد نگاه دار می گرد و تویضی نباشد هیچ دل
 خود نگران نداری که خدا ترا خواهد داد و هیچ کی را بدخواهی و خدا را بعباد کنی و ده و او را ز نشانی که در پیش
 او را نخواهد نباشد اگر تو اینچنین کنی با دشمنان بر در تو آیند و در حالت حیات شیخ نظام الدین معنونان شباب
 برجت حق پیوست **سید محمد بن سید محمود کرمانی** او از کرمان تجارت در راه درآمدی
 چون بازگشتی در اجودین شدی سعادت ملاقات شیخ فیدالدین حاصل و بستان فقی و در ملتان هم او بود
 نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شنید او را حدیث شیخ فیدالدین صحبتی پیدا شد اسباب اموال کرمان را
 کللی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از آنجا بقصد ارادت شیخ غنیمت اجودین نمود و عمر او را گفت
 که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم غریبست سید محمد کرمانی گفت محبت اینها نمی شود با جوهری مدوم میشود
 در ریاضتها کشید و بعد از شیخ فیدالدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل ریاضت شد و در شب جمعه سنه
 احدی عشر و سبعه رحلت نمود و در یاران حویره مدفون شد رحمه الله علیه **سید محمد بن سید مبارک**
بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابیست جامع احوال مشایخ چشتیه و در زمان مغیر
 بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجله را دیده و بعد از خدمت خلفا او بوده و از شیخ
 نصیر الدین محمود تربیت یافته و بار نادر خواب بجال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد
 از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر از آنچو در آن کتاب نقل کرده بود با ابی کرام خود کرده رحمه الله علیه مولانا
شمس الدین بکلی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست میان یاران
 اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشاهیر علمای شهر بود و بیشتر مردم شهر و تلمذ بوی اسباب میکردند
 و بان نسبت منتظر و مبتهج می بودند گویند که او را شرح مشارق استرومی نقل کرده که کتابی نقطه وی زاویه
 بدلی از برای تحصیل علم آورده بود و در آن نشا و ازه کرامات شیخ نظام الدین اولیاست دیده روزی وی با مولانا
 صدر الدین نادوی بخدمت شیخ آمد و شیخ پرسید شهریه بدایت چیزی تعلیم کنیدی گفتند آری بخدمت مولانا
 محمد الدین بکلی مصلی بودی میخوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که با کمال مشهور بود پرسید گفتند
 که سبق ما همین جا رسیده است این حرف بر ما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد و ایشان را اعتقاد در حق او

راسخ شد بعد از آن قی مولانا شمس الدین عجمی مرید شد و بر تبرک جمال رسید و وی از تکلفات طاعات و عبادت
 سیر بود از تعلق تزویج معراج خلافت کمتر کسی را مرید گرفت و اینکار احترام از کردی و گفتی اگر خط شیخ
 نظام الدین درینکا مذنبودی من هرگز این را بر سره نکاشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مرح او گفته است
 شعر سالت العلم من احیاک حقا و فقال العلم شمس الدین عجمی **نقل است** که اندرانچه سلطان محمد تعلق
 تیغ قهر و سیاست بر خلائق خصوصاً ابطالغذ شیاخ آخته بود مولانا شمس الدین عجمی را طلبی گفت مثل تو بهیچ
 اینجا چکند تو در کشمیر برو در درختانهای آید بازشین و خلق خذرا باسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان از برای تبه
 سباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد مردم چه بیگویندین بخدمت تو اجنبی مردم
 ایشان را الحجا میفرستند فردای زوز بر سینا و دخی بر آمد و بسیار افتاد این خبر سلطان رسید حکم کرد که او را بدگاه
 مبارکند سباد که بهانه میکرده باشند در همین آثار این عالم حلت کرد و او در ایران جوهرت ختمه علی قاضی
محمی الدین کاشانی قدس سره از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره
 بود نور علم و زهد و تقوی موصوف مشهور بود و از دو دمان علم و کرامت بود و دستا و شهر بود و هم در ابتدا می کرد
 از تعلقات دنیا وی دست برداشت و امثال او دار که مایه انشندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و تفرود مجاهد
 پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کا حدی سبت خود نوشت که نسخ
 آن نیست میباید که تارک دنیا باشی بسوی نیادار باب نیامال نشوی و ده قبول کنی صلبا دشان بگیرنی اگر سازان
 بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمیری ز نعمتهای الهی فان فعلت با اذن غلظی یکان تفعل کنه لک
 فانت خلیفتی وان لم تفعل فانه خلیفتی **نقل است** که قاضی محمی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که
 مراقبه مرید حضرت عت را و حضرت پیغامبر را و مر شیخ را هر یکی علیی میباید جمع نیز میشاید فرمود که جمع نیز ممکن است
 و علیی هم میباید چون خواهد که جمع کن چنین باید کرد که بدانند میدی صفا حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر
 همین شیخ بسیار است **نقل است** که چون شدت فقر و فاقه بروی علیی کرد و او را اتباع بسیار بودند که بناز و
 نعمت شوکرده بودند تا ب نیار و ندانین حسی را یکی زانستنیان و بدرگاه سلطان **لاله الدین** بنامید سلطان تصامی اوده
 در صورت او بد و فوض داشت چون این خبر بقاضی محمی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این حسی بغیر نیست
 چنین واقع شده است تا حکم محذوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل اینحسی بجا تو گذشته است نگاه این حسی بری پیش
 آورده اند قاضی را بدین سبب حیوی منغص بود ز گاری مشوش پیش آمد چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از دست
 بطلبید و در گوشه نهاد تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محمی الدین تخریب و بعد از یک سال بر قانون قدیم بازگشت

و قاضی محی الدین مجدید اراک و مشرف گشت و هم در حیات شیخ صحت کرد و در حدیث مولانا و جیه الدین
 یوسف قدس سره وی از خلفای شیخ نظام الدین و بیست رحمت و شفقت شیخ در حق و سه
 بسیار بود و او در اراک و خلفا سابق بود و در وقت نخستش عطیة خلافت که بیار آن اعلیٰ عنایت
 فرموده او را تجدید خلافت بخشید و می صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخت
 پیر می آمد بخاطر او خطو میکرد که روا نباشد که بخدمت پیر یا بروم حق تعالی او را قوت طیران دادی و گاهی
 براه سراسر می میگردد چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری می برد و آیند و روضا و هم در چندیری است
 مولانا و جیه الدین یا علی روح دانشمند است بود دستا و وقت و در زهد و معتمد و در آخر مرید شیخ
 نظام الدین و دلپاشد و محال اعتقاد بخدمت او داشت **نقل است** که وی میگفت وقتی در پانی پت میر فتم در نشاء
 راه صوفی را دیدم سیدان در دل من نوحی با نکار آمدان صوفی گفت یا مولانا چیزی شکلی داری و مراد علم
 شکلات مانده بود هر یکی را با میگفتم و جوابها می موج میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که سلسله
 قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو می کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق
 و الدین او گفت شیخ نظام الدین قطب است **نقل است** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ماد تو
 و میان خدا همین بان مانده است فرمود مولانا و جیه الدین بر عرض شمسیت در خلیفه قاضی کمال الدین
 صدر جهان و قلع خان که نسبت شاگردی بمولانا داشتند رحمتا علیه امیر حسرو و بلوک رح
 وی سلطان الشعراء برهان الفضلاست در وادی سخن یگانه عالم و نقاد و نوع نخبی آدم است وی در سخن عالمی است
 از عوالم خدا و ندی که پیمان ندارد آنچه او را از مضامین معانی در اظواهر سخن انواع آن است و ادب کس از شعرا می
 متقدمین متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود زنده است که فرموده سخن بر طرز اصفا نسیان بگو
 و با وجود و فو و فضائل موصوف بود و بصفا تصوف احوال مشایخ اگر چه تعلق با دشان است و با ملوک دام
 بعضی از خوش طبعی طرفت مخاط بود اما توجیه دل و زبانجا نب بود و اسمعی را از بزرگان آثارش توان گفت چه در لبها
 اهل معصیت برکت کمتر توان یافت و آنرا ایشان را قبول لها و جذب خواطر خود **نقل است** که وی هر شب در وقت
 تهجد هفت سیاره قرآن میخواندی روزی شیخ از او پرسید ترک حال مشغولیات چیست عرض کرد مخدوم چندگاه باشد
 که بوقت آخر شب گریستولی می شود فرمود و بگو که اندکی ظاهر شدن گرفت در سراسر ایامی گوید که چون آب
 خسرو متولد شد در جوارخانه امیر لاجین مجذوبی بود او را در جابه سجده پیش آن مجذوب برد گفت آوردی
 آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت میتوانی که قصد آن مجذوب را زد و قدم شومی و غول باشد

چو می در طرز قصیده چنانچه بعضی از قدیم فرموده اند بخاقانی رسیده است اگر رسیده پیش رفته و می از
 ایران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین و لیا است قدس سره و عنایت اعتقاد و محبت شیخ داشت و شیخ را نیز
 بوی نهایت شفقت و عنایت بود و پس از آن که شیخ را بخدمت شیخ آن قرب محرمی که امیر خسرو داشت بود در شب اجاز
 نامزختن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از ایران هر که درخواست بودی عرض کردی کی از دست
 که شیخ بخط خود بجانب او نوشته است نیست بعد از محافظت جراح از امور نامرضیه شرح اجتناب نماید و در
 مراعات اوقات هم گویند و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت شمر دور و زگار را بطالت مصحف نگردد
 و اگر در ضمیر بشرح یاد بر بی انشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها استخاره را بقیدیم نباید
 سیلا و لیا گوید امیر خسرو و مرتبه هائی که از شیخ در باب و صادر شده بود از کتابت کرده است و نسخ آن نیست
 یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ نیامد از تو تنگ نیامدم و م باز گفت که
 از همه تنگ نیامده ای که از خود تنگ نیامد از تو تنگ نیامدم و قتی مردی بخدمت ایشان درخواست
 و جرات نمود که از آن نظر هائی که در حق خسرو است یکی در کار من کن در حضور او جواب گفتند اما بنده را
 گفت آن وقت در خاطر میگذاشت که میخواستم آمد در آنجا گویم که قابلیت بیار و قتی بر زبان مبارک حاجت دعا
 من گوید که تقاضای تو موقوف است بر تقاضای من باید که ترا پهلوی من دهن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان
 یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواجها مانند وجهه
 کرده است که هر گاه که در بهشت بجز بنده را برابر خود در بهشت برد انشاء الله تعالی و قتی خواجها
 در خواب دید که می در پایان منده نزدیک دروازه پیش خان شیخ نجیب الدین متوکل آسب روان
 شده است بغایت روشن و صافی و دعا گو می در دو کانه بلند جز نشسته است دو قتی بغایت
 خوش و امید واری سپیداننده در چنان و قتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که ما را مطلوب
 باشد خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در توان حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده
 و قتی از زبان مبارک خواجها شنیدم که فرمودند امشب سرد عالمی فرود خواهد نهد و در امیر کار پس خوش است
 غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم بنده امیدوار نمیشد است
 و انشاء الله المعطی بنده را خواجها بزرگ دعا خطاب کرده است و چندین فرمان موشیخ و فرین خط مبارک
 ایشان بدین خطاب در حق بنده منبذول بوده و بنده آنرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فرمای
 قیامت رحمان بحق من بپاره همان گانه بخشاید انشاء الله تعالی اگر می خواجها بنده را طلب فرمود چون

بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این دو کلمه اتم بسم فرمود و گفت این را گرفته و محکم گرفته و هم روزی نماز خواند و می نویسد
 پنجشنبه بیستم ماه مبارک رجب سنا حدی عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
 دیده بود و آنرا بخدمت ایشان عرض داشت که خواب آن بود گوی وقت نماز فرض با بدو شده است من بجهت نماز
 وضو می سازم وقت تنگ در رسیده است گوی تعجیل تمام وضو ساختم صلت گذارم و همچنین میله نمک درین غلی جماعت
 می شو و تعجیل تمام روان شد من جماعت دریا بمردین چپشتاب می رفتم چندین انتر که آفتاب طلوع می کند مجربیدم که
 کنا بید که وقت نماز گذرد و گوی دست بر آوردم و جانب آفتاب شارفت کرد و من این سخن بگفتم که بوقت باک تیغ بر بنایی
 این بگفتم و هم خواب وقت من خوش شد همدین میان بیدار شد من خواجده که آمد با تخم چون این سخن شنید چشم
 پر آب کرد و مناسبات حکایات فرمود و سختی سخن در سماع افتاد و بنده عرض داشت که در این شکسته را در کار خود خیر است
 از آن جهت که طاعتی و عبادتی که بساید نذارم و او را در وضوئی و دویشان نیست اما چون سماع شنیده می شود
 وقتی در احتی تمام حاصل می آید و هم بوقت باک مخدوم که این ساعت از جوی نفس دنیا بیچ و دخل نمیگذرد فرمود
 که آن ساعت از زلطایق خالی می شود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که سماع برود و نوع است باجم و غیر باجم باجم آنرا
 گویند که اول سماع هجوم می آرد و مثلاً صوتی و با می شنیده می شود و این سخن از جنبش می آید چون حال را نام گویند این را
 شرح نتوان داد اما غیر باجم است که آنرا بر جامی تعجیل کند حضرت حق یا بر پیرو یا بر جانیکه در دل و گذرد و یکشنبه بیستم
 ماه برج الاخر سنا حدی عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد سخن در طائفه مست اعتقاد افتاد و باب کسانیکه
 زیارت کعبه روند چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرض داشت که که بنده را عجباً از طائفه آمد که بخت دست
 مخدوم پیوندا که به بشند و با نظر فی بروند آن زمان که این سخن عرض داشت افتاد و طبع که یار بنده است حاضر بود و عرض
 داشت که در این شکسته ازین طبع که یار من است وقتی سخن شنیده است آن در دل من کار کرده است و این سخن
 اینست که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجده که آمد با تخم چون این سخن شنید چشم پر آب کرد و این سخن
 بر زبان مبارک راند مصرع این ه بسوی کعبه رود و آن بسوی دوست و صحن سخن تلاوت قرآن فستاد
 و درین میان عرض داشت که که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد در دل بگذراند اگر در زمانی
 تلاوت دل بنده بسو دای ما بماندیشه مشغول شود باز با خود گویم که ایچه اندیشه و چه سود است دل خود را واضح
 مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن شود و آن اندیشه باشد با آیتی دیگر در نظر آید در گال
 آن شکل باشد که در دل گذشته باشد خواجده فرمود که این معنی نیکوست این را نیکو نگارم بداری در سیرالادبیا می نویسد
 که روزی میر حسن بخدمت شیخ عرض داشت که که نعمت رویت که مومنان را اوصه است بعد از محمول

ABIA TIC COPIED BY ...

آن از نعمتهای دیگر چه بنید بر لفظ مبارک را ندک سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن بجز دیگر نظر کند مولد منشأ
امیر حسن تمام دلی است و در مدت حیات خود مجرد از زینت و در آخر عمر در دیوگی گرفت و هماغنا در فن فیت
روضه او سپهران جاست رحمة اللہ علیہ وفات او در سنه **خواجہ شمس الدین** خواهرزاده امیر خسرو
از فاضل روزگار بود و غایت محبت شیخ نظام الدین ایاد داشت گویند که در وقت تجرد بستن نماز تا حال شیخ
نزدیدی تحیر نه نسبتی از صف جماعت سر بر او در می روی مبارک شیخ دیدی گاه تجرد بستن شیخ در مرض موت
بعیادت او میرفت در شاہ راه بود که خبر فوت او آوردند و فرمود آنچه کند که دست بدوست سید و پیمان قبر امیر خسرو
قبر است که مردم آنرا قبر خواهرزاده میر میگویند بحقیق که قبر خواجہ شمس الدین نبندد اللہ اعلم **خواجہ ضیا مال دین** و
برقی صاحب تاریخ فیروز شاہی مرید شیخ نظام الدین و لیاست و بغایت و قرب و مخصوص بود محمود
بطائف و ظرافت بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشایخ و شعر اخطی تمام
داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودتی وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا و حلقه
ارادت شیخ درآمد و بغیات پور ساکن شد و در آخر بواسطه لطائف طبع دهن ندیسی که داشت سجدت
سلطان محمد تغلق ممکن دستقبل گشت و بعد از در زمان دولت فیروز شاہ میا محتاج کفایت کرد و گوئی گرفت در
وقت رحلت از دنیا مجروح و منزه رفت گویند که برخیز از او جز پوریامی که انداخته بودند نبود و در چهار روزه شیخ
نظام الدین در پیمان و اللہ بزرگوار خود دهن یافت رحمة اللہ علیہ در سیر الاویامی گوید که مولانا ضیا الدین برقی در حیرت
نامه خود آورد که من وقتی سجدت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بجا و ره جانشین شیخ
مشغول در آن روز بیشتر از بنندگان خدا سجدت او ارادت آوردند درین ایشیا این حال بخاطر گشت که شایخ سلف
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص او سنگیری بنیکند و است بیعت
سید بدخواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از آنجا که کاشف عالم است بر خطره ای اقصا شده بود و پرخیر را
از من سوال میکنی و این نمی پرسی کس لی تعقیبش آیندگان را چاره است بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در عصری
بحکمت بالغه خود خاصیتی بنهاده است تا مردم آن عصر رسم و عاداتی پیدا می آید که با طبیعت مزاج این عهد و گری بنه
اصل در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و شغل سمر اللہ تعالی سلف تا انقطاع کلی بنیدیند دست بیعت نمیلد وند
فاما از عصر شیخ ابو سعید ابو انبیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین ماخر زمی از عصر شیخ شهاب الدین بهر دوری
تا عهد و دولتش شیخ فرید الدین بردر می این بادشاہان این هجوم خلق میشد و از هر طائفه از ملوک و امرا و معارف و پیشبر
و طوائف میگیری آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این

مشایخ دست بجهت مجامع عام میدادند و هیچ کس نتواند که معاملات و دستستان خدارا مقیس علیه سازد که
 ایشان همچنین میدان گرفتند من هم بگیرم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن میدان احتیاط و دلاسانی کنم کی
 آنت که بتواتر می شنوم که بسیار آن از در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز جماعت میگزارند
 و با و را در و نواخل مشغول میشوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت ایشان بگویم ازین مقدار خیر که
 از ایشان در وجود می آید محروم شوم و دیگری آنکه در حاضر گذرانم و با التماس یا وسایق انگیزم و یا شغلی و میان
 آرم شغلی کامل کمال در دادن دست بجهت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بعبود خاطر او مسکنت بر کس
 می آید و میگوید که از جمله گناهان تو بر کرده ام من نیزینا آنکه شاید سخن او راست باشد دست بجهت همیسم
 خاضع که از صاحبان می شنوم که ارادت من اهل بجهت را از معاصی باز میدارند و بسبب گیر کارگزاران است
 آنت که روزی شیخ فزید الحق و الدین دوات و قلم از پیش خود مراد او فرمود که تقوی بنویس و بجا جنت صدان
 بد چون در من اثر ملامتی مشاهده کرد فرمود که تو همین بان از شنیدن عاملول شدی در آنکه حاجت من بسیار
 در تو خواهد آمد حال تو خواهد شد من در پامی شیخ افتادم و گریه کردم که خودم را بزرگ گردانید و خلافت
 خود فرمود و من مردی مستحکم از احتلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ است نماز من بیچاره نیست همین ارادت
 مخدوم و نظر شفقت در کار من کامیست چون عرض داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد من این
 باب با حاج کردم و خواج را از من خواستن من حال پیدا شد و راست بنهشت و مرا نزد کتیر طلبید و پیش
 خود نشستن فرمود و گفت نظام بد آنکه فرود آسود بند و بار در گاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود
 من با تو عهد میکنم که پائی در پشت نهم تا ایشان را که است و او با خود در پشت بزم برین حریف
 سلطان المشایخ قسم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده اند و این کار کبھی نیکویی آید و گاهی نیکو نمی آید
 نیدانم تا آنکه همه عمر در طلب این کار اند و بخیله و چاره و دروغ و تقوی دست برین کار نازل مینمزد از ایشان چگونه
 خواهد آمد و من بر امی العین مشاهده کرده ام که شیخ من از و اصلمان دهگاه بی نیازی است و از مشربلی که با نید
 و جنید و دیگرستان عشق الهی جاها نوشیده اند او هم نوشیده بود و باب کسانی که من ایشان را دست بجهت
 میدهم اینچنان سخنی گفته باشد و تمهید شده من توانم که از بیعت مانع شوم **خواجہ ضیاء بخش**
 در بدادن بود در طریقه دخول بجا خود مشغول تصنیفات بسیار در مثل سلوک عشره مشرق و کلمات شریفات
 بطول طریقه و نظائر آن همه تصنیفا می در آن مرتبه هستند متشابها و متشاکل واقع شده اند و سلوک سلوک
 و بغایت کتاب شیرین و نگین است بزبان لطیف و ترشتر سل بر کلمات مشایخ و کلمات ایشان اکثر تصنیفات

وی حکومت قطعه‌هایی که هم‌بیک طایفه و یک سبج واقعند چنانکه قطعه ^{سختی} خیر زبانه در سبز و در نزد ایشان
 ساخته‌اند و ماقبلان زمانه میگویند و ماقبل باز ما ساخته‌اند و آنچه ظاهر است زحال او است که او از جهت
 خلق برکمانه بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین این‌ها بر ضیاء بود یکی ضیاء کسب
 که منکر شیخ بود و دیگری ضیاء برنی که معتقد و مرید بود و دیگری ضیاء بخشی که منکر بود و معتقد چنین شنیده شده است
 که وی مرید شیخ فرید است که بنبره و خلیفه سلطان شاکین شیخ حمید الدین ناگوری است و امداد علم وفات او در سنه
 احدی و خمیس و سبعمائه در سلک سلوک میفرماید روزی خواجه کثیر کی خرید چون شب شد گفت ای کثیر کجایم خوب
 من است کن تا بخشم گفت یا مولای الگ سونی قال نعم قال ای زید مولاک ام لاقال لاقالت الاتسحقی ان ترقد و
 سولاک یقظان قیل لبرز جهرای لدواب اجمع قال لانسان وضع بین یدیه یضار الموت القفر و انار و امداد تقالے
 رایضه و الانبیاء ساقیه و الکتب قائده و موجود بشنو بشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه سلام فرمان شد صلحی
 که در میان قوم تو اند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد بیشتر می از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان
 ایشان آنها می که صالح تر از اند اختیار کن موسی علیه السلام سقا دکن را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی اذان هفتاد
 کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز از آن هفت کس یک کس اختیار کرد و حاجی مد تعالی الیه یا موسی هنده
 التلثه الغض خلقی الی ربهم لما سحوا نداء الصالحین عد و انفسهم من الصالحین عزیز من این‌ها می است که اگر کی طاعت
 کنن بهتر از آنکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را حسب کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان بخرند
 قطعه سختی نظر خود کنی و مثل انکار مرده کند و هر کس موسی خود نگه باند و بیچاکس سومی او نگه کنند
 عزیز من پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه و گمان ایشان را تاب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم باطن
 گرم نمی شود رسمی است قدیم که وقت رسیدن کل مردمان بجهت نشاط مشغول گردانند این هم هر سال که وقت رسیدن
 کل قریب شدی معروف کنی که بهار عالم طریقت بود و بخورشده می گفتی کل رسیدن مردمان بجهت مشغول خواهند
 شبی در پیشی صاحب وقت در سجده نماز میگذارد باران بریدن گرفت دل و جانب حجره خانه مائل شد از گوشه
 مسجد و از می شنید می در ویش بدین نمازی که میگذاری ترا برامنت نیست هر چه در تو لطیف است هر ساعت
 در خانه میفرستی و آنچه کثیف است پیش ما می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین
 گویند کسی اگر محکوم گریه باشد که محکوم نفس خود باشد و بلندای از سجده شنیدان هر چه که از خالق باه بیرون
 آمدی هر گرا ویدی پرسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میری
 ایاتی گفت میدم اما راهی که ما در وقت مینا ده ایم محکوم بودن بهتر از آن که عالم بودن آری خود را

طفیل و یکران دانستن کار سخن بشنو بشنو و هب معنی سیکو یکم اخبار مسجد پس صفها بایستادی او را
 پرسیدند دین زیر چه منزلی است گفت من در تورات خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 مردان باشند که چون یکی زیشان بر مسجد هندی سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزت هر که در پس او باشد او را
 آفریده بود من نیز پس همه می ایتم باشد که طفیل سجده سر او کارن سرگرد و قطعه نخشی در میان بسین خود را
 قطره را چسبیل سنجانی و همکس در طفیل تو گرد و دو گرتو خود را طفیل کس را می و شیخ المشایخ عبد الله خفیف
 قدس الله روحه بیمار شد طبیسی بر سر وقت او رسید گفت ایبا الشیخ ما العلة قال الوجوه و اذال العلة محمد
 واسع که جهان وسیع چشم همت او تنگ تر از چشم مور نمودی گفت اگر گناه را بوی بودی بچکس بملو می من
 نتوانستی نشست خواهی بودی حسن خرقانی گفتی قریب القرب فیما سخن نید بعد البعد غریز من هر که تاب تیرب تر
 او خویق تر و هر که باشی نزد یکتر حریق تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عشق
 شده ام این خمیر بر زبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زینهار بار دیگر انشای سخن کند
 گفت نتوانم گذاشت گفت دو هزار درم بستان گفت توانم بچنین داده هزار چون جوان نام ده هزار را شرم شنید
 راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزندان اجزا من آدمی محبتنا و کم کتف بنا عا لاشنو
 بشنو بزرگی بود او همه وقت چپ راست نگرستی وقتی که در اثنای طواف کعبه بودی کی او را آواز دادند خواست
 تا جانب و بگرد از هوا آوازی شنیدند با گفت من االی غیر نفیس منا غریز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی
 اگر در خاطر تو گذرد که این را قبول بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی ز مرد راه طلب یکد او در بازار راه بول
 بیرون آمد بافتد او را با جاه و چکار بیچاره چند از راه همین جا رسنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف
 تراب من تراب نفلس من مفلح عاجز من عاجز متحیر من متحیر نگاه گریبان گرفته در سر که شجاعان آورده
 امر جانبی می کشد و حکم نمی امی برادر اگر می خواهی این راه منزل رسانی زینهار خود را در میان منی طائفه که اطاعت
 تو انگه بوده اند خود را همه وقت مفلح تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلح بوده اند خود را چگونگی تو نگینند
 ایها الطالب اگر طالب مردان را بهی نشان را در جامه مطلب که حساب صفت را چون در پله بسنجیق بنسبند
 بر سینه کرده اند این حیثت ابراهیم همایان بود الا یمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم با آتش رسیدش را چنان سکنست
 که ابراهیم را بر آتش دل سوختن هم از نیجاست که صاحب لولا که لما خلقت الافلاک میفرمود بر راه سچکس حسن پلک
 خار قهر نرو با شنیدند که در راه ما آن نبلاب بود که ابراهیم را در آتش انداخته و آن ز محنت بود که زکریا پاره پاره کردند
 بلا و محنت اینست که بر سر ما ریخته ما را ابراهیل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و محبت ذریات آدم را بر ما رسان

شفاعت بستاند راه بی را مان مارا میاید رحمت خد مجربان مارا می باید خواست کار کا طمان مارا میاید کرد
 گاه مارا بر سندان قاب تو سین او ادنی می نشانند و گاه مارا بر ستانهای چهل میفرسند و گاه مارا شاد و
 بشیر لقب میکنند و گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را بر کا باری میفرستند و گاه بی عهد نامد و کندگی کنند
 گاه خزائن ملکوت بد سجده مائی رند و گاه برای قدری جوید را بشو میفرستند و گاه در خیر بدست چاکری از
 چاکران مایکشانند و گاه دندان با سنگت کردیدگان می شکند تا جهانیان بشنوند که راه مارا سبب بر ملاگران داری
 از سر کنی اگر ز رخت خود ازین راه میگردانیند و سپاسی سخاوت قطع نتوان کرد و بشرحانی که سلطان سرو پا برهنه بود
 سیکوید مرا هیچکس تازینا سخت تر از دختر ک حسن بصری نذر روزی بر دهن برقم در نیروم دختر کی آواز داد بر در
 کیت گفتم بشیر حافی گفت ای خواجه هم ازین راه در بازار زرو و فلین بخور و در پامی کن تا بار دیگر جو در بشرحانی
 سخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت و جوه یومند ناضرة الی ربها ناظره عاشقانه از نشاهد باز
 کردند و با ایشان را باز گردانند اگر باز گردند طامت باشد و اگر باز گردانند بخلی بود جواب آنت که ایشان را
 باز گردانند و ایشان باز گردند اما در حال می نگزند می اویند و در حال می بینند می پر سبزند بشو بشو
 هشت بهشت با دم دادند و روز زو و بگر بخت اما زه از عشق بد و نمودند ابلا با در آویخت آرس
 زلت آدم از شغولی عشق بود و گناه المیس از فراغ خاطر قطع بخشیش از فراغ میردست و غم دل جز
 پراغ دل نبود و دل فارغ نشان بیکار است و عاشقان را فراغ دل نبود و را بعد بصیر را پرسیدند
 تو المیس را دشمن داری گفتی گفتند چرا گفت من بدوست چنان شغولم که از دشمن یاد نمی آید بزرگی را پرسیدند
 که دنیا بچو ماند گفت دنیا کمتر از آنت که او را مانند می باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم
 گفت چون من نخواهم بود باک خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پیدا کرد من ز نام همین ساعت با خدا باش
 وقتی شخصی نیاداری از خانه درویشی آب خواست آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بیسایت
 گرم و ناخوش است درویش گفت ای خواجه اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری تجی سخاوت را
 بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون در قم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتستم
 از زندان سیسم از زندان چه خواهم آورد اگر مرا چیزی بودی هفتاد و سال در زندان نمی ماندیم وقتی طلبانند
 میدان بری را پرسیدند کدام طریق در آئیم که بخدمت خداوند برسیم گفت بکدام طریق در آید که شما را
 راه نماند گفته اند صوت کسی دارد که از بیم و زمان زنجیر بزرگی گوید ملات الفصیل سبب سخن من از رض
 گئی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستم و ده سال خوابی اکنون ده سال هست که خدمت میکنم و بعد از فوت

در خواب دیدم که پرسیدند که از سوال نکند که چگونه خلاصی یافتی گفت اگر شما مرا بخامی بودید رسیدید که ایشان
 از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که گوی خدای تو کسیت گفت خدای من کسی است که شمارا با همه ملاک پیش بر
 من سجده فرمود و من آن ساعت بر صلبت خود نشین با همه برادران شمارا می دیدم گفتند ما را از پیش او چه زید رفت که
 ما سوال از ویکنم و او جواب جمله ذریات آدم میدهد حضرت سالن صلی الله علیه و سلم چون فرمود لی مع الله وقت
 لایسعی فی هک مقرب و لانی مرسل جبریل خاطر شکسته نشد فرمود و خاطر جمع کرد از نبی مرسل هم خود را خواست بشنود
 چون کما کاش قلاب قوسین دادنی اذان عالم بازگشت جبریل پرسید یا محمد ازان عالم که می آبی چه دیدی فرمود ای پاد
 چه جامی این سوال هست که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواج علی سبیاح فرمودی مرا
 خداین تناسلی نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود و وقتی جبرو می حسن بصیری با پرسید
 شمارا چه میخواند گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخواند گفت دوست خدای جبرو گفت زینهار هم
 بنام مجرود غه نشومی که وی در خانه من سپری زادند او را خالد نام نهادم و خالد جادوان باشد و او اول
 روز مرد تو انگرا از آن تو انگری چهار چیز رسد بر تن و مشغول دل لغصان این حساب قیامت دور و ایشان را
 نیز دور ویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین درستکاری قیامت ای درویش
 کبر و زار با در تاشب بانفس خود جنگ کن برین تا چنان ظاهر خواهد شد مردان دین بانفس خود جنگ کنند که
 از اصلی نبود عزیز من کسیکه بانفس خود اتم احتساب کند از همه دعوی برود و همه منی بماند بشنود خدای
 تعالی بانیاز که میزان آسمان پانگ ترازوی او شناسی کی را دید بر شیر سوار شده و از آن زمانا سازت گفت
 اینهمه سهل است کارا است که یکی در میان دو پل ترازو بنشیند و برای حق کار کند بر اسلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 فقیر بود آن بد هم خود تو انگری پیش آمد وقتی کی سیگفت چنین اتم که بعد دنیا خراب است اگر ابدان بودی آخری مرا از پنج
 میکنم مانع شدی و گفتمی که این میکنی آبادانی دنیا از مردان این با هم چون مردان دین کم شدند گوی دنیا خراب است خود
 جنید را در خواب دیدند گفتند که را خود را کجا رسانیدی گفت کار عقیق ازان شوارز است که ما در دنیا گمان بودیم بشنود
 یکی از صلی خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد وینار می در خانه وزن کرد چون آنرا در بازار بردید گفت ازان آمد که در خانه
 وزن کرده بود که در آن صاحب افتاد گفتند چه میگری گفت امر در حکایت خانه در بازار راست نمی آید و احکایت نیاید
 میگرد راست خواهد آمد مولانا صیبال الدین سامی در دیانت و تقوی مقتدا معنی وقت بود و پر یا غیرت نهایت
 قدم را سخ داشت معاشرین نظام الدین اولیا بود و در ایم شیخ از جهت سماع حساب کردی شیخ با وی هم بنده است و تقاض
 نیامدی در خطیب مولانا دقیقه نامی گذاشت او را که امیت سبی بنصاب لایستاعا می بود قالیق و آداب حساب انواع مدع

حکما مرتبت نقل است که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیا الدین بعبادت رفت مولانا
 بستار چرخ و در پای می نماز شیخ انداخت شیخ دستار چرخ بر چید و چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست
 مولانا چشم با وی دوچار نکرد و چون برخاست بیرون آمد آواز قوت مولانا برخاست شیخ سیگاریت و
 تاسفیکه که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز مانند رحمة الله علیها مولانا جلال الدین
 او و هی بر بند و سر و ترک و تجرید و غزلت موصوف بود و بر نزدیک همه معظم و مکرم بود و وقتی جماع از یاران
 شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بر طالع و بخت عمر با عادت کرده بود و ندانستند که تعلم کنند مولانا
 جلال الدین را بران داشتند که خدمت شیخ عرض کنند و درین باب خصصت خواهد چون عرض کرد شیخ دانست که این
 سوال بهمت است که حاضرند فرمود من چنانم مرا از ایشان مطلق و دیگر است و ایشان همچو میاز پوست در پوست اند
 خواجهموید الدین کرده در او اعلی بکار دنیا مشغول و ملک ملکه زاده دیار کرده بود در آنچو سلطان
 علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش و کار نامی شکر کردی و در آخر بسجاست ارادت شیخ
 نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و با اختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر سر سلطنت
 مستقر یافت خواجهموید الدین را یاد کرد و چون شنید که تارک دنیا شده و سر بر ستانه نظام الدین نهاده است بر
 شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواجهموید الدین را خصصت فرماید تا کاری از پیش ما برگرد و شیخ جواب گفت که او را
 کار دیگری پیش آمده است در استعدا و آن کار است این سخن بر صاحب سلطان علاء الدین گران نمود و گفت
 مخدوم شما همه را میخوانید که همچو خود کنید فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخوانم چون بادشاه این سخن شنید
 دست از بداشت بردارد و پیمان رود شیخ نظام الدین اولیا است رحمة الله علیه شیخ نظام الدین
 شیراز سے رحیم ظاهر و باطن او باوصاف سینه و صفات عیالات بود و راه و روش تصوف نیکو
 دانشی و غایت شیفتگی بسامع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزرگوارت حرمین شیرازین مستعد
 شده و میان یاران اعلی شیخ نظام الدین اولیا بغایت متکلم و مسلح بود و بنظر خاص شیخ مفلوط و محفوظ قبر او
 درون شهر دلی سلطان علاء الدین است سکونت او هم آنجا بود هم در جو ارخان خود مدفون گشت خواجهموید
 شیخ نظام الدین و فارسی در مبداء حال معلول دیوان مشغول بود و بعد از آن توپ کرده و در پیش
 نظام الدین اولیا شد و از مفلوطات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آئینه و
 روزه کبیر حمارت کرده آید فرمود اینکار کم ازان کار نیست که ازان بیرون آمده قبر او در نظر باد است رحمة الله علیه
 خواجهموید احمد ندوینی مجدد بود و در طریقه ابدال داشت و در سماع بنیروز و صاحب سیر الالدیا سیگرم

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش بیا شدید فرمود خوشی در آنست که پنج وقت نماز جماعت در ایام
 رحمت الله علیه مولانا حمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین ست کاسی
 همراه پدر در خدمت شیخ میر سیده و بحضور مجلس تشریفش شرف می شد و در صحبت بعضی خلفا شیخ ایچ مقصد
 قابلیت و استعداد باشد استفاده کرد و اگر چه شعرا و نوازان ازل قبل است که او را توان بوی یاد کرد و لیکن این هم شهر
 و بیشتر شهرت او با سم حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جلد از موقوفات او جمع آورده
 بعد از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از موقوفات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد و ابتدای ایف
 آن در سنه خمس و خمیس بود و تا تمام آن درست و خمیس در آنجا میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا
 صوفی قلندر چگونه گوئیم تو رمی ستملی بنده عرض داشت که در وقتی خدمت شیخ نظام الدین قدس سره مانده
 فراز کرده بودند و خدمت شیخ افطار کرده در صین طعام خوردن یک قرص شکست نمی پیش خود نهاد و نمی پیش بنده
 نهاد بنده آن را بستند و راستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران درآمدند و گفتند سیخزاده
 ما را چیزی بدی من گفتم برین چیست قلندران گفت کردند و گفتند نمی قرص که از شیخ یافت ما را بدی بنده کو دک
 بود حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا کسی از ایشان حاضر بود ضرورت شد آن یکی از استین کشیدم و بدیشان
 دادم قلندران هم آنجا در دهنی خانه که نزدیک مسجد کیلو کبری بود نشستند و آن هم قرص پاره پاره کردند و هم
 بخوردند در نیامان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفتم قرص چه کردی گفتم قلندران دادم والد برین
 نظرتیز کرد و تاسف خورد و گفت چرا وادی نعمتی بود همچنان شوریده پائی پس خدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال
 دریافت هم از آنجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمعا را این سپهر قلندر خواهد شد آنجا خاطر الدبیر امید کنون
 چون خدمت شیخ قلندر گفتمت مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجده ذکره الله با سخن حکایت شنیدند
 فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من نمیدانم چنانکه گرییم بنده نزدیکت و خواجده بر حمت کن گرفت برکتها بسیار
 بود و در محله رب العالمین مجلس نهم سعادت قدسوس میسر شد خدمت خواجده ذکره الله با بخیردان وقت حالی
 داشت فرمود چمی نویسی بعد در این معنی چیزی بگو که کسی صوفی دمی قلندر چیست بنده یکم صراع گفت است
 مصراع گاه صوفی و گو قلندر چیست و فرمود دوم گو گفتم و چون قلندر شدی قلندر باش و با نمانی نظر
 کرد فرمود چمی نویسی باز فرمود مرا چه وقت که تکبیر گویم و ترا چه وقت که قلندر شوی و بدون خدائے
 غوی جل شغول شوی برو گوته گیر صورت آن مرد که تو بر کرده او داده آنها بود که او را ریش نیز گران در ترشید
 و در کوی رفت و استقبال قبل چشم شوی آسمان کشا و تهنیتشست و عشق چچامی خانه دار است

همچون خود که گیر کرد و سخن در گرفت با عرض داشت کردم که آن میستم ولیکن اینقدر که اینست دارم که
 خود را میان خلق میدارم و لباسی می پوشم و در تعلم کوشش نمایم و چون تفکری فرمودند و سر بر آوند و آبی بکشیدند
 و آب چشمه روان شد فرمودند اگر فرمان شیخ بودی که در شهر میاید بود و جفا و خفای خلق میاید کشید کجاست و کجا شهر
 بودی من بیابانی و کوهی و دشتی برگزیدی باره یگانه بیت بر زبان مبارک را بطلبیت و در عشق چه جای خانه دار است
 همچون خود که گیر کرد و سخن در گرفت بفرمودم که آن میستم چکنم سخن در دل کردم که در مقام خواججه خضر
 بروم مشغول شوم موضع با نزهت مقامی خوش است که راه آب درویشان آن مقام خواججه خضر آدمی یابند باز در
 خاطر آمد که نماز وجود شوار باشد در کلبه که می بروم وطن با لوف کنار آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین هاجناست
 و زیارت خدمت شیخ قدس سه نزدیک است باز با خود گفتم که اینهمه نمودار است کجا بروم هم در شهر خواهم بود و فایده شیخ
 الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگر چه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم میکنم بجای داری در قلم آورم تا بجای
 باشد و در خاطر میگذشت که بعد از این خدمت خواججه سلسله السلفانده بخوابد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم
 فوائده بسیار فرمود بلکه گذشته نیز عادت کرد و الحمد لله رب العالمین مجلس بیستم سعادت قدسوس میسر شد بنده
 عرض داشت کرد که در این شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضه متبرکه که خدمت شیخ بنده سعادت مجالست خدمت
 خواججه فرمود تا راه رود و منزل نرسند اگر کسی خواهد نشست باشد و منزل برسد تواند مجاهده شطه است و الدین جابدا
 فیما نهدیم بدینا بنده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل بجز صفای قلب من اللغات الی غیر الله
 و الاستغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجاهده گردانیدن است از غیر خدا می بسوی استغراق در طاعت خدای بود فرمود
 این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله یعنی نفس است الاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرض داشت
 کرد که خواججه این بنده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهر دلی و زیارتان معلوم است
 بسیار در زمان زمان تشنگی آرزو میکند فرمود در ویش اگر صوم نمیتوانی داشت تقبل طعام کن بنده فرمود کجا مشغول میشوی
 در خانه یا جایی دیگر بنده عرض داشت کرد که در خانه با آنکه فراحت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل
 از قوی شود در باغی و صحرائی زیر درخت میروم چنانکه من بومی کسی بنشینم کسی رومی من بنشیند فرمود و اوقات
 قلم و کاغذ برابر می برمی و در شعر و نوال گفتن مشغول می شوی این مشغولی میگویم مشغولی میاید که باقی باشد
 بنده عرض داشت کرد که در آری این هم است خواججه از کشف میفرماید اگر نظمی یاید بنویسم باز خود را فراموشم
 فرمود اگر فراموش میتوانی آورده نیکوست زیرا که هیچ جای دمانی تراز شعر گفتن نیست مجلس سی و هشتم
 سعادت قدسوس نصیب شده ماه رمضان بود و فادان هستند که دست بشویند قلندری حاضر بود

از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجہ ذکرا اللہ باخیجرحی ملذک و گفت درویش درویش چو امید
 قلند ز پشت پیمان تیز بیرون رفت خواجہ خادمان را بد و اشد تا خادمان برسند او نزدیک در بیرونی
 رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل گذاشتند بویشت بالای دست
 سبزه آمد به پشت خدمت خواجہ ذکرا اللہ باخیجرحایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فیدالدین
 قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی و در میداند کسی را
 محل مدخل بودی قلند رو آمد به کلیم سجاده شیخ نشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم بود ادب نگاهداشت
 و چیزی نگفت قدری طعام میآورد پیش قلند ر بنا قلند گفت شیخ را بیستم بعد طعام نخورم گفت
 شیخ درون مشغول است آنجا کسی را محل نیت تو این طعام نخور بعد پیش شیخ خواهم بر دقلند دست
 در طعام زد بعد ه آن گیا که قلند در آن بخورند از انبان بکشید و در کجول خمیر کردن گرفت چنانکه سر نشان
 بر سجاده شیخ میرسد بدرالدین اسحاق بیشتر شد گفت پس باشد قلند ر بشوید و کجول برداشت تا بدرالدین
 اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون بدو دید میاید دست قلند گرفت و گفت قلند ر بن بخش قلند گفت
 درویشان دست بر ندارند چون بر وارد فرود آمدند شیخ فرمود برین دیوار بزن قلند ر کجول بر دیوار زد
 دیوار بقا و بعد فرمود میان هر عامی خاصی است و این حکایت فرمود که در انچه شیخ الاسلام شیخ بنا و الدین
 زکریا رحمة اللہ علیہ از بغداد از خدمت شیخ اشیموخ بازگشته بود در منزل فرود آمد در آن منزل سزای نبود و بعد
 فرود آمد قلند ران نیز درآمد چون شب شد شیخ مشغول شد قلند ر می را بد که از سزای اعلو نگرفته بود شیخ نزدیک
 آن قلند رفت و گفت ای مرد خدا می تو میان ایشان یکی قلند گفت زکریا تا بعد آنی که میان هر عامی
 خاصی است که آن عام را بدان خاص بخشید بعد فرمودند آنکه این سکه قلند ر می پیدا کرد او مفتی بود شیخ جمال
 ساوجی او را کتا بخانه روان قلند می هر کرا فتوی مشکل شدی برآمدی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع
 نکردی و در آن وقت بزرگی بود نام او گفتند در جمع او این پوشان درآمد آهین پوشان را لباس و خرقة
 نباشد همان آهین پوشند و پاره کلیم در تنبند تا فو نه باشد و ایشان را هیچ دنیای نباشد چون ایشان از
 جمع آن بزرگ بازگشتند آن بزرگ هر چه که چسکا زاد در انداختند و شیخ جمال الدین ساوجی در آن جمع حاضر بود
 گفت مرد آنگاه باشم که سکه با این پیدا کنم آن چه وقت بود که این سخن بزرگان آن بزرگ رفت چون برخاست
 او را حالی پیدا شد تجرید میکرد تا چنان خنجر کشید هم او را اگر آن شد بر شمشیر و پلاسی مدی پشمید و در گوی در آمد
 در مقابل قلبه سیمو دل چشم سومی خواهد شد پشت آن بزرگ را قلند که سولانا جمال الدین ساوجی را

پنجمین حالی پیدا شد که ریش تبرشید و در کوری نشسته است آن بزرگ جامع خود میاوارا و کور هر پنج از آنکه در
 سوهلی سان داشته و سبوت مانده دید فرمود تا از زیر یکد افتند و در حلق او ریختند بجان آمد گوی آبی سرد بوده
 داشتند آن بحث بر آمدند و در آنوقت شیخ جمال الدین دجی چیزه بخود آمده بودند و دانشمندان گفتند که خلاف شرح کرده
 و ریش تبرشید گفت ریشش طلبید سر درون خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجا شارت بجانب سینہ کردند فرمود
 این قدر ریش سفید دیدند بعد همه خلق باگشتند قلندر ماند و خدمت خواجا ذکر الله باخیر و الحمد لله رب العالمین
شیخ حسام الدین پسر خور حضرت خواجا بزرگ معین الحق و الدین است چنین گویند که او غایب شد
 و بصحبت ابدال پیوست قدس سره **شیخ حسام الدین سوخته** پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام
 معین الدین سوخی است سوخته آتش محبت و دوخته تا دگ سودت بود با شیخ نظام الدین بن دیا صحبت داشت
 مدتی او در قصبه سانبه طرف غروب بر سر راه اجمیر فاده است و او را پدر او بنام برادر بنفقو حسام الدین بن خواجا
 معین الدین نام نهاد و حضرت خواجا بزرگ را در جفت بود یکی مکتوحه دختر سید و جیسا الدین شهیدی هم سید
 حسین خنگ سوار که بر بالایی قلعه اجمیر سوده است نام او بی بی عصمت و دیگر ملک معین است و نام او امته الله
 و آنچنان بود که حضرت خواجا بکبر سن رسیده بود و هنوز متاهل نشده شی حضرت مصطفی راصلی المدطیبه و سلم
 در خواب دید که میفرماید که معین الدین تو معین حق منی سلتی ز سنتهای من ترک کرده اتفاقاً همان شب حکم
 قلعه نیلی ملک خطاب نام بر سر کافران آمد و واقعه بود و دختری از دختران اجمالی آن یار بدست او افتاده
 ملک خطاب مرید حضرت خواجا بود آن دختر را محبت وی گذرانید و خواجا او را قبول کرد گدانی تاریخ بلاد جانی
 و ایضا سید و جیسا الدین شهیدی داشت بحال عفت آریسته و پیرای عصمت آریسته و این خیر محمد طوبخ
 رسیده بود و موقوف بود و گفتو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را رضی الله عنه خواب دید که میفرماید که فرزندم
 و جیسا الدین شارح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برین است که این دختر را خواجا معین الدین حسن بنجره
 بسیار می و در حال او در آری سید و جیسا الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجا بود و این واقع را بد و با خود خواجا فرمود
 بابا و جیسا الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست و از هر یکی از این دو
 خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظ ازان دختر را جاست و دختر را چاچا نکند در عوام مشهور است و قبر بی جمال
 در پامان حضرت خواجا است و حفت شریعت او شیخ رضی است و خطبه او در یکی از قصبات ناگوست با جوش
 که از آمدن لاسیگویند و از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان فتنه دختر خواجا است پسر
 شیخ ابوسعید و شیخ فخر الدین شیخ حسام الدین شیخ ابوسعید از دختر سید و جیسا الدین است و در شیخ فخر الدین و

و شیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد گیسو در ازواج و در ایشان بزرگند از بی بی حضرت زهرا و سید علی الدین
 طاهر و طاهر از درویشان میگویند که از بی بی اتره آمدند و الله عالم خواججه حسین الدین خرد و پسر بزرگ شیخ
 حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت او را است درویش کامل بود
 و می پیش از آنکه مرید شود بکسب یا صفت کار بجای میسازید بود که بواسطه حضرت خواججه استفاضه میکرد و عاقبت بحکم
 خواججه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرد و خلافت از وی گسست و پسر خرد شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام
 بابر یال در غایت حسن صورت و شجاعت همیشه عظمت بود و از هر یکی از خواججه حسین خرد و شیخ قیام اولاد بسیار است
 چشت خان که در هند بود و از اولاد خواججه حسین الدین خرد است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود غلجی او را
 چشت خان خطاب کرد و خداوند دوازده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در اجری سلام کرد چشت خان
 بدید وی چون در هند و از خورد و کلان شد بود و اجیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ قیام بابر یال شیخ بازید است که او را شیخ
 بازید بزرگ میگویند و دانشمند بود و در هند خواججه درس میگفت شیخ احمد مجید و بزرگان دیگر که او را دیده و اختلاف مردم
 که در فرزندان حضرت خواججه مشهور است در همین شیخ بازید است و منشا اختلاف آنست که چون سلطنت اراک
 دلی فتورید گرفت و کافران بر دیار اجیر غالب آمدند فرزندان خواججه حسین الدین خرد بجانب هند و قندهار و اجاسکوت
 کردند و بنا بر شیخ قیام بابر یال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ بازید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد
 چون سلطان محمود غلجی بعد از سالها در اجیر اسلام کرد و برگردان این یار استیلا یافت شیخ بازید باسافرت هند و قدم
 آورد شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام هند بود و صدقات علماء و صلحا بوسی تعلق داشت و می دختر را بشیخ بازید
 داد و سلطان محمود و حقه شیخ بازید است چشت خان را بسبب عصبیتی که داشت اعتقاد با دشا نسبت بود
 خوش نیامد سلطان محمود در مقام منصب ملما و مدرسین مقام اجیر بود چشت خان لعنت شد بر آن که شیخ بازید
 را نیز با اجیر فرستد تا در هند متبر که درس بگوید بعد از مدتی از اقامت نمودن اجیر چاه کار فرزند می او کردند
 با دشا رسانید با دشا از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد و محمد و خواججه حسین ناگور می سولانا مترجم اجیری
 یکی از علمای و قدما می اجیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بازید یا فرزندان شیخ قیام بابر یال بن شیخ امام
 بن شیخ فخر الدین خواججه حسین است و فی الحقیقت اگر خواججه حسین عزرا بن است او کرده باشد پس نه زیر که
 وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسله ایشان از اولاد ایشان لغزندان شیخ بازید نسبت خویشی کرد و دختر داد
 ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزند می وی محقق است و الله اعلم الغرض وجود اولاد و اخطا حضرت
 خواججه قیاس است و آنچه بعضی حوام گویند که خواججه حضور بود و فرزند داشت غلط فاش است و ذکر اولاد خواججه

در لغو غلطی مشایخ پشت واقع است شیخ فرید میره شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور اقصی دور
 از دومی نقل میکند که چون خواجگار اقدس سره فرزندان تولد شده روزی ازین پرسید که حمید چون است
 پیش ازین که قومی دجوان بودیم هر چه از درگاه عزت می طلبیدیم زودی یا فقیرم اکنون که پیرو ضعیف شدیم
 چون حاجت بد عامی شود کار بزرگ می کشد بنده عرض کرد که خواجگار در روشن است که چون مریم را
 رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام تولد نشده بود میوه زستانی در تابستان و میوه تابستانی در زمستان بخت
 در محراب حاضر می یافت چون عیسی پسر علیها السلام متولد شد مریم منظر شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان
 آمد و نهری الیک بجدع الخلد تناظف علیک رطبا جنبیا بروفا جها می درخت خزار السوی خود بخندان تا بر تو
 خرامی تر بریزد در آن حال و درین حال این مقدار تفاوت است خواجگار این جواب را از بنده قبول کرد و ب
 پسندید خواجگار احمد پسر شیخ ابوزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در فوائد الغواد نقل است شیخ نظام الدین
 اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجگار میره شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود وی میگفت که مرا یاری بود که
 پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب بر ما می حفظ ایمان میگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره اطلاق
 هفت بار و سوره فلق یکبار و دو رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره اناس یکبار چون از نماز
 فارغ می شد سوره باده سجده می گفت یا حی یا قیوم شبتنی علی الایمان وقتی در حدود و اجبه وقت شام در
 رسید و زان از جاسمی نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرد
 و از عقب آمد وقت بر صفت او رسیدیم آنچه آن سیرت که باید و شاید خواجگار احمد گفت که اگر پیش کسی
 قضایا بر بندگوانی بدیم که آن مرد با ایمان فته است خواجگار وحید برادر خواجگار جهت هم در فوائد الغواد نقل
 از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید علی الدین شسته بودیم چون آمد
 در زمین خدمت بوس کرد و بخت نصیر الدین از جوگی پرسید که با بوموسی سر آدمی بچه دارد در از گرد و مرا این پرسیدان و
 و حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجگار وحید بنده خواجگار معین الدین آمد و التماس رادت کرد شیخ فرمود من این را از
 خانوادۀ شما در یوزه دارم هر چه مجال باشد که دست سمانیت رادت بگیرم خواجگار وحید اسحال بسیار کرد و مرید
 شد و مخلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی دارومی درازی مومی می پرسید نیز مخلوق شد و برکت
 صحبت درویشان دردی تا نیر کرد و رحمة الله علیهم جمعین شیخ بدر الدین سخن می گوید از لغو غلطی شیخ نرف الدین
 منبری معلوم می شود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین
 باخردی است شیخ نجم الدین را در یافته بود در سیر الاولیا می نویسد که او سخت بزرگ بود و صحبت شیخ نظام الدین

اولیا قدس سره سماع بشنیدی و بغایت خوب صورت میگویند بود و چون شیخ بذرالدین محمد زیدی حجت حق است
 او را در سلگوله دفن کردند و در سیوم شیخ نظام الدین او را حاضر شد مجلس خواسته بود و سماع در داد و پیشتر سینه
 و خطبه و دیگر شت چون ایشان در سماع خوانند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شما و ایشان
 ایشان بعد سافت است شما بشنید فرمود موافقت شرط است شیخ رکن الدین فردوسی
 میرخواستند برالدین محمد قدسی در دلی بود و چون سلطان مخرالدین کیقباد در کیلو کبری شهر نونجا کرد و وی از شهر
 آمد هم در کناره آب چون مقامی ساخته بودند غالباً میان وی و شیخ نظام الدین او را چندان محبت اخلاص
 نمود در سیرالاولیای نویسد که سپران شیخ رکن الدین که جوانان نوحا شده بودند و میدان او بار بار کوشتی
 سوار میشدند و سماع گویان در قص کمان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذاشتند و روزی هم برین حال میگذاشتند
 چون نظر شیخ برین جا افتاد و سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون سنجور و دجان خود فدا کرده این
 میکند و دیگران نوحا شده اند میگویند تو کیستی که مانا ایم و دست از آستین برآورد و بجانب ایشان
 اشارت کرد که بلا بر وجهی که سپران شیخ رکن الدین بان موعنا زیر خانه خود رسیده اند از کشتی فرود آمدند
 نوحا شدند غسلی بکنند همین که در آب درآمدند در حال عوق شد شیخ نجیب الدین فردوسی
 میرد شیخ رکن الدین فردوسی است قزو جانب شرقی حوض شمس بر صفا عالی نزدیک بقبر مولانا برهان است
 است حتماً علیه هم شیخ شرف الدین احمد بن محیی الدین فردوسی از مشایخ شیخ محمد دستاویز است
 چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند از القاضی مال است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهور و ترو لطیف
 ترین تصانیف است بسیاری از آداب طریقت و اسرار صقیقت در آنجا اندراج یافته و لغو فطانت او را نیز
 یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب الهی بدین نیز شرحی دارد و وی
 میرخواستند برالدین محمد قدسی در دلی بود و چون سلطان مخرالدین کیقباد در کیلو کبری شهر نونجا کرد و وی از شهر
 آمد هم در کناره آب چون مقامی ساخته بودند غالباً میان وی و شیخ نظام الدین او را چندان محبت اخلاص
 نمود در سیرالاولیای نویسد که سپران شیخ رکن الدین که جوانان نوحا شده بودند و میدان او بار بار کوشتی
 سوار میشدند و سماع گویان در قص کمان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذاشتند و روزی هم برین حال میگذاشتند
 چون نظر شیخ برین جا افتاد و سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون سنجور و دجان خود فدا کرده این
 میکند و دیگران نوحا شده اند میگویند تو کیستی که مانا ایم و دست از آستین برآورد و بجانب ایشان
 اشارت کرد که بلا بر وجهی که سپران شیخ رکن الدین بان موعنا زیر خانه خود رسیده اند از کشتی فرود آمدند
 نوحا شدند غسلی بکنند همین که در آب درآمدند در حال عوق شد شیخ نجیب الدین فردوسی
 میرد شیخ رکن الدین فردوسی است قزو جانب شرقی حوض شمس بر صفا عالی نزدیک بقبر مولانا برهان است
 است حتماً علیه هم شیخ شرف الدین احمد بن محیی الدین فردوسی از مشایخ شیخ محمد دستاویز است
 چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند از القاضی مال است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهور و ترو لطیف
 ترین تصانیف است بسیاری از آداب طریقت و اسرار صقیقت در آنجا اندراج یافته و لغو فطانت او را نیز
 یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب الهی بدین نیز شرحی دارد و وی
 میرخواستند برالدین محمد قدسی در دلی بود و چون سلطان مخرالدین کیقباد در کیلو کبری شهر نونجا کرد و وی از شهر
 آمد هم در کناره آب چون مقامی ساخته بودند غالباً میان وی و شیخ نظام الدین او را چندان محبت اخلاص
 نمود در سیرالاولیای نویسد که سپران شیخ رکن الدین که جوانان نوحا شده بودند و میدان او بار بار کوشتی
 سوار میشدند و سماع گویان در قص کمان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذاشتند و روزی هم برین حال میگذاشتند
 چون نظر شیخ برین جا افتاد و سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون سنجور و دجان خود فدا کرده این
 میکند و دیگران نوحا شده اند میگویند تو کیستی که مانا ایم و دست از آستین برآورد و بجانب ایشان
 اشارت کرد که بلا بر وجهی که سپران شیخ رکن الدین بان موعنا زیر خانه خود رسیده اند از کشتی فرود آمدند
 نوحا شدند غسلی بکنند همین که در آب درآمدند در حال عوق شد شیخ نجیب الدین فردوسی
 میرد شیخ رکن الدین فردوسی است قزو جانب شرقی حوض شمس بر صفا عالی نزدیک بقبر مولانا برهان است
 است حتماً علیه هم شیخ شرف الدین احمد بن محیی الدین فردوسی از مشایخ شیخ محمد دستاویز است
 چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند از القاضی مال است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهور و ترو لطیف
 ترین تصانیف است بسیاری از آداب طریقت و اسرار صقیقت در آنجا اندراج یافته و لغو فطانت او را نیز
 یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب الهی بدین نیز شرحی دارد و وی

یکدیگر بود اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد یکفته افطار میکردند و همگی با چغلی و بیابان جوین
 بود هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسرا آمد و کار بر بنیاد ریاضت و مجاهد
 بسا کشیدیم اما هیچ روی مستقیم و ندیدیم شیخ ابوالنجیب فرمود برادران نیز بدین نوع مبتلائیم عمل است که مرید شویم
 هر سه بزرگ بخدمت شیخ وحید الدین ابوحفص بن عمر بن محمود آمدند شیخ وحید بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ
 علاء الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را شیخ ابوالنجیب سپرد و گفت این را بخود گیر بعد از هجرت ماه
 شیخ ابوالنجیب شیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شامش بخ فرود و سید از روز باز فرود و سیان پیدا آمدند رحمت الله
 علیهم جمعین و شیخ شرف الدین را و او را می محمود مکتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر است که بجانب شیخ مظفر مکتوب
 که مرید و خلیفه و صاحب مرتبت نوشته است در ده اند که در مرتبت پنج سال که شیخ مظفر قرا از واقعات و
 معاملات و حالات خود که در سلوک رومی مینو دند بخدمت شیخ عرفان میر ستاد شیخ آغا جواب می نوشت
 در ذیل بعضی مکتوبات سطور بود که مکتوبات من سه سه حل مشکلات و معاملات آن برادر است یکی است که موجب
 افشای سر رلوبیت گردد بنا بر آن هر بار که میدان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انقراض کنیم و مستفید
 کردیم سبب محافطت و صیقل شیخ و اخفای اسرار الهی است مکتوبی نمود مهر کرده ارسال می داشت تا نقل حکایت که در آن
 سوازنه دولت مکتوبی یاده که هنگام رحلت شیخ مظفر مروج و وصیت کرد که درون کفن من بنهید سبب و فامی
 وصیت او جلد در کفن بنهاده شد تا اسرار این بزرگوار پوشیده ماند که ملتفت مختصر میان فریضه مانده بود و بخط شیخ الاسلام
 این چند کلمه مکتوب از آن نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد انتهی ما از هر چه گفته که مناسب
 حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم مگر در مکتوب که شاید تمام نقل کرده شد باشد مکتوب الحمد و انما
 بیست هر بلا کین قوم را حق داده است ۴ زیر آن کتب گرم بنهاده است و برادر اغا امام مظفر سلام و دعائی
 کاتب حروف مطالع کند باید که در کار خود مردان باشد از شدت نامور و از کثرت ابتلا و از استخوانات گوناگون که در راه
 سالک است نباید که در تصور و فتور راه یابد می برادر در عظمت الانبیا آورده است که کا خداوند جل جلاله یک خط
 نیست توان است که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کلام راه پدید آید از ان نعمت از راه مخت از راه عطایا
 از راه بلاموسی پیغام بر صلوات الله و سلامه علیه بعد از از ان در تنور آتش انگندند پس در تابوت انگندند پس در دریا
 انداختند پس در دست دشمن انگندند پس در دست او موت قطعی دادند پس از خون کشتن در غوبت انگندند پس
 ده سال در شبانی انگندند شب تاریک شد و ابر تره بر آمد و برق حسرت گرفت و در گان رسیدند و گو سپندان
 رسیدند و راه را کم کرد و وزن در وزن گرفت و ساخت فرود گرفت و آتش نه هر چه حقیق زد و هیچ آتش بر نیامد

چون همه در جبهه در مانده و عاجز گشت ناگاه همت غیبی پدید آمد تا گفت فی المثل ما را چون طلب الشیخ انجاسید
 دیگر شکفت کبرانی انما ربک کا خلق تعلیک انک یا الواد المقدس خلوی وانا اختارتک کا شعاع لایحی سر از روبروتی غیر
 معلومه لوجرت الاحوال کلبا علی العبد علی سنن احد لا حاط علم العبد علی روبروتی وانه لغالی لصفاته غیر محاط
۵ هر چه در خلق سوزنی سازمی است و اندران مرخدا می رازمی است مکتوب ای در آدمی زاده مورچه
 است در قلوبت سرگردان مانده میخیزد در زمان لطیف بگردید محال است محال را با سعی و بردا که نموده بجا افتاد است
 مستحق دل بوجه افتاد است و این واقعه طرفه براه افتاد است و درویش عشق با شاه افتاد است و ای برادر
 عاشق باید که نوعی از مستحق را بشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از مستحق برآید و اگر سزای تهر بود مراد مستحق از او
 برآید آنچه مراد مستحق از عاشق بود و تا مستر بود و لمحب المصادق من یعمل مراده فراه و مراد مجبور به المصلح لهذا ایشان الا من
 کان فارغاً من جمیع الاعمال لا تشغل له فی الدنیا و اخره فاما من له شغل دنیا او علی قلبه حدیث عقاب و طیس لخصیب
 من خدمت و حلاه و یقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم و ارباب العقب مشغولون بعقباهم و اهل النار مشغولون بانیایا
 لون من بلوا بهم من الذی له فی الدنیا و اخره من مولاه خبر مکتوب امام غفر بدانند که این قسم از علم معاملات
 نیست از علم کاشفات است و علم کاشفات در قلم آوردن خصصت نیست اما آن مقدار که نویسد نیست که موجودات
 محسوس عالم ملک گویند و موجودات محسول عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند هر چه مادر
 این است آنرا عالم لاهوت گویند و بدین عبارت بهم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است جبروت
 عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا غیب غیب غیب است بعد از تفریح چنان میکنند که لطائف عالم ملک هیچ
 نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد
 با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و
 با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف است و هیچ ذره از ذات ملک
 و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذات ملک ملکوت و جبروت نیست که خداوند
 جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن گاه نیست و هو اللطیف الخیر است که لطیف مطلق است چون
 لطیف مطلق بود و محیط مطلق بود هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکنند هو معکم انما کنتم و نحن اقرب الیکه
 من جبل النوریند قنومی آنچه تو کم کرده که کرده است اندر تو تو خود در آورده و ازینجا است که میگویند حقیقت است
 با است و ملکوت با است و جبروت با است و خداوند جل و علا با است ازینجا است که میگویند حقیقت ان نیست
 است که ظاهر و آئینه سر حقیقت الوحیت است **۵** تا نایب جان آدم آشکار و نداشتند سوسه کردگار

ره پدید آمد چو آدم شد پدید و ذو کلید هر دو عالم شد پدید و زیاده ازین خوشترن نخوان ما را در وقت خویش
 بیا ایمان یار آورد و السلام امی برادر کل باخترن کل یافتن است هر که کل باجست کل یافتن بصلی
 اکل لاسن انقطع عن اکل و تجمیر و شکر و کمال عشق است که او را منع و عطار و قبول و رحمت لغت یکسان
 رود و نکمال فی العشق بدین راه کمال تا فرق میکند ناقص است کمال آنجا است که فرق نماید برین سنی است
 که کسی در باب آن مرود و وجود میگوید **بیت** بجز آن تو خوشتر از وصال و گران و سکرندنت به از صانع
 و گران مد گویند و ما بدین لغت چندان فخر است که دیگر آنرا بر جنت کسی او را گفت که کلیم سیاه لغت چو از دوش
 بر مدار می گفت **س** می نفر و ششم کلیم می نفر و ششم و اگر نفر و ششم بر جنبه ماند و ششم و اما این معنی زور کارخانه عقل است
 عقل این معنی مفلس با در زادت عشق جنون ایس کار دیگران دیگر است و کار حاکمان و گیسای برادر اگر آن
 معانی و احوال که بران برادر میگذرد و در آغاز کار ملازم وقت او شود خام ماند و پنجه نگرود و نمودن بر بوان و
 حال مختلف باینار و نده روز بروز پنجه نگرود چنانچه میوه را نماند و حال بود پنجه نگرود گاه آفتاب و گاه سایه قبض
 و بسط و جمع و تفرقه ضیعت و حضور و غایب است و دیگر صفات بشریت منافی حقائق است پس تا صفات
 بشریت باقی بود و او را در ابقا نبود زیرا که بقا مع المنا فی مجال بود ازینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن بلور دل قوی دارد
 و صمت بند و امید صادق که ظهور آن دولت از محلی باشد که عقل ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردی بجز دوری
 شعیب پیغام بر علیه السلام راضی شد و از برای ترویج صحاحده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد و نور قدیم در نظام
 و بشر خنایت با خلعت نبوت و تشریف سالت در رسید این عقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه با استحقاق
 امی چه عجب سحره فرعون با باد و کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشتند بود
 گنج معرفت بر سر ایشان بنهاده بر تخت توحید نشاند و عارفان حضرت خود گردانید تا بهمت از دنیا و آخرت بیکبار
 در گنجه شدند و او را سد خیر و البقی در دادند امی برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا میخوانند قدح قدح خوش میخورد دیدستی
 مکن بشنو چه میگوید **بیت** هر که آن آفتاب نیجا بافت و آنچه آنجا و ده بود اینجا بیافت و خوش
 باد اسبارک با دالشته ترا با داس **س** هست در یامی محبت بی کنار و لاجرم یک تشنگی شد **س** در
 اینجا کار بر قدر رحمت است هر چند رحمت بلند تر نشد **س** هر که صاحب رحمت آمد مرشد و همچو خورشید
 از مابدی فرزند و بار وقت باید کشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک
 همین است نه تنها تر است **س** تا مگر دی نقطه در دایمی سپسرو کی توان خواندن نازم دایمی سپسرو امی برادر راه
 توحید که درین مردانست در یامی محیط است آنجا علم و عقل غرق در نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا

افتاد در عالم حیرت فدا داشت گفت **ع** قطره که مغزق در دویا بود چه سرد و کونش جز خند سودا بود
 ای برادر آنچه در سکر و غلبه از کسی چیز می فدا ده است او در آن معذور است ما پسندید روشن برین طبع لغویت
 الاستقامت علی الشریعۃ لکن اسراسی برادر اگر درین تماشا ما و نایشنا کسی را توقف افتاد افریت من یا تحدا لہ
 نخواه او را پیش آید و در دایره لا در بند و بان لا مقید گردد و در بان لا و انی کیت یا از اسب خوانند از بشنویز میگوید
ع مشوق مرا گفت نشین بر در سن و گذار درون هر که نذر و سرین و ای برادر بعد مطالعہ عقوبات در
 تماشا می عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را کبان آنکه مقصود راه یافتیم سجان المدیکی
 در کار آن سر مجوران نظر کن و بشنود زرد الارواح آورده است قال و مبین منہ رضی اللہ عنہ قرات فی بعض
 الکتبان المدیس لغی موسی علیہ السلام عند الطور فقال موسی لیس منی ما فعلت انکم تسجد لادم فقال المدیس اردت
 ان ارجع عنی عوامی فاکون شلک انی نادعیت فلم ار ان سجد لسواه و اخترت العقوبۃ علی کذبی و انت اادعیت
 مجتہد فقال لک نظری ارجل فان استقر کما فسوف ترانی فظرت و لو عصمت طلیک لراتیہ هسل محبت
 و ذوق را اینجا کار ما و سرماست برین نظر است که عین القضاة میگوید توجه دانی که المدیس کیت جبرئیل
 صفتی باید که در دیده در کار او نظری کند این سنی گفته اند **ع** سرتافت آن ره و از سجدہ عین براد
 گر مروره اوئی کم زانت نباید بدو اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چه است چون یوسف علیہ السلام از
 پیش یعقوب علیہ السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت تا چنانچه او را ندید برادر از آن بند چون بومی و
 پیرا من یوسف باز آمد دیده نیز باز آمد ازین سخن گفت **ع** هر که او را یوسف گم کرده نیست و گرچه بیان
 آورده آورده نیست و ای برادر فی الشکل گر هر دو عالم را بر در تو آزند و گویند تراست بر تصرفی که خواهی بکن سرتو
 باشد تا آنچه فوق دنیا و الاخره است محبوب نگردد و قطع طریق نشود همان گوید که آن عارف گفت است
ع دنیاست بلا خانه و عقبی موس آباد و ما حاصل این هر دو بیکچوشتانیم و سلطان العارفين خواجہ
 یازید فرمود است لو اعطاک روحانیۃ عیسى بنجوى موسی غلہ ابرہیم فاطلب ما در انک فان خزائنہ
 عطیۃ ما در انک کثیر اکثر ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عاشقان میرسد
 ایها المسافر الی الشرق ایها المبارک الی الغرب ایها النظار الی العلی ایها السارع الی الثرمی این تطلبها
 انا اذ اکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون امام شبل را پرسیدند ما صفت لعاب
 گفت صم کیم عمی پس ما را این شور و غوغا چه سود کند لب باید است و در اندوه این حدیث بایست و نام
 و مصیبت خود باید داشت غوغا شور هر چه باشد جز فربودن و اروع آوردن راه نیست روشش

خداوندان این تصبیحین است تا در دنیا بوده اند و در اندوه و ماتم این حدیث بود مانند چون ز دنیا بیرون رفتند با این
 اندوه و با این حدیث بیرون رفتند و در روز که در گریخته اند و فردا که از گور بر خیزند با این حدیث بر خیزند ای در بالوت حدیثی
 قدس جلالت که حضرت او را شاید در عالم مامتنع الوجود پس یقین بیدانست که پاکی زلوت حدیث یا در قدم هست یا
 در صدم هست از اینجا جان می آید که آن عارف گفته است آری خدا ملا وجود الهی برای او زنی که در آن قدم نهاده مردان
 در آن منزل در فریاد انداخته شنیده **شعر قدح تیرت نیک خدی بی دی** و یاد لیلا من تحریفیک و ای برادر نوشتم و گفتن همه
 بیرون پرده هست در آن پرده اینست **ربا سخی** چون سرائل طمو ابدال شود و انچه قیل و قال مال شود و هم نفی شرح را
 جگر خون گردد و هم خواج عقل را زبان لال شود **شیخ حسین بن مغربلی** پانچ مشهور است او را مرید و خلیف شیخ مظفر
 که عم تحقیقی دست میبنداند از آدمی کلام او چنان ظاهر میشود که پیوند ارادت شیخ شرف الدین مس سره دارد و در بیت
 و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او در ایل حال در حضرت دینی تعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از آنجا به عنایت
 الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده و بزیرانت سید کونین صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بعد
 از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است بطن اصلی رجوع فرمود و در آن نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات
 شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید زبانی لطیفه بیانی عجب چهار زومی نقل کرده می شود سهران
 اشاعلی از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد مکتوب این بیچاره عنفوان شباب او آن تعلم مدتی در باو عیصیان
 و خذلان فیانی هوا و حسرتان چون قوم نبی سرائیل حیران و سرگردان بوده ناگاه سیدگی شیخ مظفر مرحوم را سفر
 حجاز پیش آمده بنده را همراه برابر بر بند و مدت پنج سال تیرت ارشاد و لیلاد و بنا را معارف و حقایق را بر دیده
 خفاش صفت این گداجلو فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب زمان انبیا را اثر تمام است
 قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است بتاثر آن بقابلیت پیوست چیزی می یابد و است که عبارت از آن خرید محمدیست
 نتوان کرد و تو تعلمون اعلم فضحکتم قلیلا و لیکتیم کثیر العبد چون بشوق قصار ازل در بند وستان قاء آن معنی
 رو بقنور آورده و آن مطلوب بقصور باز آمد اکنون که مدت بیست سال در حسرت نیافت با مد و طاقن بسرا کد شهبان
 فراق بزور آورد و گفتم یار باه بکدام وسیلت بچو ذریعت بدان دن اسم درین یار اگر جهان بگام شود و فلک ظلام شود
 اما با درمی در سر می مجور می مقام کردن از شناسمی به بیگانگی ارام گزینن شرط محبت و قاسی موت باشند
 بیچاره در نم شکسته تاکی باشد و وز خم فراق خسته تاکی باشد و در آرزوی کسی که بی و خوش نیت و بخیر دل بسته
 تاکی باشد **عاقبت سر بیابان** بنهد چون سعدی و هر که در سر موس چون توغالی دارد مکتوب در
 فضل زمین عرب مقرر باد در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغرب زوشته اند شکایتها می این زمین بسته نوشته

که گوا درین زمین کار می ست و او چکنم تا ما در بو پای می بند بودم چون در وقت شد قوت پای وقت بعزورت افتاده ما بیکم
 و شیخ فضل الله سالها جهل کان طی سیکر و کنایش نمی بود فرمان شد و عرب رفت بعد کار ما کشاده که در تحریر
 نیاید سبکی شیخ مظفر و حیات حضرت بیرون آمده و زنده فرمان شد و ما صاحب شرب شد است بر اصول قانون
 که مطلع شده است از ما جدا شدن در اسفرت نیست چون مراجعت فرمودند در شان راه بود حضرت شیخ وفات یافت چون
 حضرت سیالت را در خواب دیده بود که این بار از کت و گیر با فرزندان بیامی بعد ما را روان کردند و در که فرمودند فصل این من
 رساله مخفی شتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ نمی بود می نوشتیم بعضی از آن اصد قشع بخوا اصل قانون کار است معلوم
 شده است اصل کار مخالفت هوامی نبیا و عقبی است لا اشغل الله و ما یساعده و ما یغاضد من التقرب لی و جعل سیالت
 کا فزفت چو زبون تی شد و گر به کفری هم بیان شدی و وی که با تو بر آرم سعادت ابد است و شنبی که بی تو گذارم
 مرا چو روز بدست و او صاف ضمیر چون بدل شد و هر عقده که در تو بود حل شد و جمله علوم این طائفه درین کتب است
 اگر علوم است داعی بر سفر شو و مبارک باد لا بعد مع العزیز و صیت کاتب همین است ما شلک عن الحق فهو طاعونک
 همین شده دستمان می هم و بخدا می سپارم انک خیر الزاد التقوی و کفی بالله حینیا که خیر سیاه جسی له
 دشت پناه ربی الله و السلام میگوید زندگی محدود شنیدم که در که میفرمود که در بندم و خدا نیست گفتن می گویند
 که هیچ مقامی نیست که ناخوار می هست که برکت او قائم است فرمود آن صلی الله و علیها و آله و سلم است اگر من کسی در بند
 میدیدم پیش را و مجاور میشدم مکتوب در اصول شد طالبان حق را و او هم که سنگی لایبی هست خواه بصورت خود
 حالت افکار جوع رکن کار است هر چه بنا تو کن که در جوع نباشد و چیز نامی دیگر شرط کار پیش نیست جوع رکن همه کار است
 آنرا همه حال بنا بگذاشت فبا و ذوق جوع است آن کس که قویست جوع بی صوم را ملاذمت می تواند نمود این کار
 اقیامت و آنکه ضعیف و مبتدیت نیست صوم می کند در ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع است بعد اصل اصل بط
 دل است بعد ترک مالا حینی است این سه چیز نفع است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلاستی این سه چیز ذوقی که
 رو نباید بگو اسی این سه چیز آن ذوق در ذوقست نفس مقام خود است و شیطان در مقام خود و آنجا که این سه حصار است
 نفس شیطان خلق را و آمد نیست و اگر هست نفاذ نیست هر حظه که با این سه چیز است رحمانی است مکتوب
 در صیحت فرزند قاضی امجد بداند و خواست کرده بود که چیزی بفرمانید و فوایدی بنویسند که در غیر مطالب آن استی الله اعلم
 باشد برانی شستن گفتن بزرگان شیخ نگذاشته اند اما کاتب صیت همینقدر میکند که همیشه خصم نفس خود با شنی هموار
 است بر مخالفت هوا نفس بصروف و ارمی و کار را غنیمت شمار می آن است که دائم در سودا می ل خود قریب باشی
 که در یاد او گذرد اسلام دانی و زمانی کار و غفلت یابی کفر شمار می اعتبارا الاعتقاد اینقدر از برای دفع ضرورتی

در جوارح از محاصی صفات و کبار پاک داری و تجرید قوه و تجرید ایمان بیلا و بنار اول خود را تقدیم می و خلاف آن که
 از پیش این فقیر گرفته در آن ملاذمت نامی و اصل کار را توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست تا توبه بلقاعات
 که لارض للبناء فمن لارض له لا بناء له ما را و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از مصیبت دور
 خلاف پاک داری هم شب و روز درین تجسس باشی که امروز زبان پاک مانده این چنین از جوارح چه پاک مانده چه پلید شده
 بر پلید شده باشد از آن توبه و تجرید ایمان مجذبی باز گرد چون تودرین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه
 باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از محاصی پاک
 داشتن هر که راست دهد او جنید وقت است اگر انصاف دهی غم ز سخن نیست خلاصه کار نیست باقی
 دیگر آن نفس بآب روانست اگر نمی داین دولت دست دهد با گاهی دست دهد از زمان شکر واجب شود
 با گاهی دست ندهد از زمان توبه واجب شود هر که امر و زور در صراط شریعت پیا میرفت فردا صراط تحقیق نیز
 ندانست رود هر که او شرع لغزشی افتاد بی شب با آنجا لغزشی خواهد بود **د** روزی و جنبت اینجا میسرند
 راست محنت از اینجا می برزند تا تو اند قدم در راه شرع ثابت و قائم از ترا بخورداری صورت و معنی میند
 روزگار عمر و فسق و فجور گذشت در مدت عمر و رکعت نماز پسندید حضرت میسر نشد یک روز روزه که آن را
 صوم توان گشت دست نداد با بداد مسلمان خاستن و تمام روز مصیبت گذراندین و هنگام خواب سلام
 آوردن رب عالمی فسق است و فساد کار هر روزه ما و پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما و میخندد در روزگار
 و میگردد همو بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما و امر و زبا غم طاعت و عبادت ملاقات نیست ساعت
 فساد تدبیرین افتاده است که تجرید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود و اگر این ایمان لسانی توحید زبانی
 توفیق شود **د** هم آنجا با کلمه برآید گوی از میدان برده شود **د** و مجلس و صالت جنها کشند مردان
 چون در جزیره و آید می سب و مانند عمر باخر رسید بنفتاد و یک شد امید ماه و سال مانده است یاری از
 یاران است بزکوة مستغولی خود و زکوة فراغ خود این مفلس نبودت پرست کهنه که قمار نفس اماره رحمت
 شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید بدعا ایمان و سلامتی توحید و خیریت عافیت بد و فرماید و در کتب و دیگر
 از طالبان می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعیین کنند در ویشان اسمی دیگرند که شعیده و تکبیس و
 تیس فرماید خانه شیخ شرف الحق و الدین طمع گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است
 میخوانند و تبری عاصمی الله یطلبند و این بیت میخوانند **د** بولایت محبت صغریست عاشقان را
 بجهان چه دید آنکس که ندید اینجا را او هر که قدم از غیر حق برداشت محنت بی حاصل است او را و دروک

و پخته میاید بود او را همین اوراد و نماز و تلاوت و عبادات ظاهراً نافع است کار مردان دیگرست کار مختفان
 دیگر آسمانیان از ان بت پرستانه ما شغلک عن الحق فهو طاعتکم و السلام فقیر طالب روزافقاده راجع
 پروا می خاطر مردانست بر صفا و سخط کسی ملتفت نگردد و دنبال خیریت کار خود استوار باشد بچه راه یابد
 اگر چه نتواند باشد فرض حال بایدینداشت حالت جوانی است از ضعف شدن باک نیست در ایام بدو سه طلیخ
 مرضی ملاک نیست بکنند بخیج خواهد بود و بنیاد کار همین تبدیل عادتست و تقییراً صاف آید است و این بمنزل
 وضو است اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارت است درین کار اگر این دست نهد هیچ دست
 نهد و آنکه نوشته بود که سردی مزاحمت میدهد اگر فرمان شود پیر این پوشد پیر این و لیس و خرقه اختیار این چیز
 نوع عادت پرستی است فقیر کطالب راه اعلی باشد او را در لباس اختیار چه حنی روان له لا یظن الی امور کم
 هر چه یاد بوشند دیگر طالب با هر جا که سنی روی بناید و فهم شود و اعتراض کار کفنه حال دست لثه ارتداد بخند و ان نیست که لباس
 کوشک دریا قدیمی شکم پر کند و نیسی خالی بدارد و اعلی له و ام که نیسی لی مانذین سنی چون آب شود دست نهد الا بتوفیق تعالی
 و با دست برین صورت حرارتی و آتشی است که تجربه معلوم گردد و اما آنکه گاهی گرسنه ماند و گاهی تشنگی خورد و اکثر اوقات
 گرسنه میباشند و بعضی وقت سیر خورده می شود در بی صورت اگر ساهبا بگذرد و آره سو ندارد و اما خلوصه چنانکه
 نوشته ام ایام بیداری شب آن مقدار که تجرید وضو و فراغ بیدار بودن است به نیک نافع است و سبب صفائی
 دل است و قلت آب و اگر قلت کلام در بط و ذکر اجتماع یا بدین اسباب را مثیل بمصقله گرفتند و توجه پشده
 آرزو و اگر ستم چیزی نیست اصل نگاهداشت ربط دل است این عمل است اول قوب بدن حفظان نصاب
 باید که بوقت تناول کند و مقدار همین از ان بخورد و بعده فراخ باید که دلی بهیج حلقی ملتفت نگردد و شبها اوقات
 خالیه توجه الی الله و حضور دل و با حضور حضرت جلالت که با او است و مسرفتی هستی او و مشام حرکات و سکانات
 و احوال و افعال اجزت و بدیه قدرت او نقد است و هو حکم اینها کفر نقد در نقد است اگر همین مسیر شود و آله
 اوقات او درین اندیشه و مشغولی استعیاب یا بدیه و لیس تصور کند **ه** هر که از اهل منبر و راه عمل عیب
 آفتابی دارد اندر حبیب عیب و عاقبت روزی بود که ان آفتاب و در برش گیرد و براندازد لقب و آله
 مشغولی خالی مانده نگاه و اسمی ویلی در دنیا یافت و مصیبت حرمان بالاتر از همه وظائف و او را دست **ه** از بخت
 بدم اگر فرود شود خورشید و از نور رخت مهاجر اعنی گیرم و چون کار و بار مردان تیره و ان زمانیا یا چار علیکم یکن
 العجایز را محکم باید گرفت و ناهید نباید بود و در همه حرکات و سکانات احوال کوشش بدان بیدار داشتند و هیچ چیزی
 با حق فرود گذاشت نشود و در احوال چنانچه دارند با حق راست میباشی سخن جامع است مردین نیامی و انان است

مکتوب ان لم یجب حانی الهم ویکره سفا فهای رویها علو همت است که روز بروز هر چه درخت در آمد است
 بالانرازان برود و ههای همت و جز بر فضایی رویت پرو از کس شیخ عبدالمستری میگوید یا بعد از شش شل مخالفه اس
 و الهوا این قوم با خود جنگی دارند که تاب گور روی صلح نیند تا اگر وقتی قدیمی بواقفت می سپرد شود خواست بحکم حال
 نه بحکم اعتقاد ز نارور بکنند و ظاهرا موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند کلام مجیدیت که خطبه نار نار ما بر عالمیان
 میخواندند فریست من اتخذ الهی پناه دل ز خلق برداشتن و بر حق بستن کار اوایا و انبیاست تمام عالم هر چند بیگه زمین و لغت
 معلوم دل بست خوش میباشند که چه از انکه در زمین گذشت تمام سال نمی شود اما خاطر ابدان قرار و سنگین میدهند و از
 آمدن فخر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند کسی بکلیله ز جمله خلق دل برداشته اعتماد بر حق بجای کوششما هی هم
 نکرد که آن کافران معلوم شود که هر که دل بر حق بند حق او را ضائع نگیند باید و شیر مرد باید که دل بجای از مخلوقات
 پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی که تیر از خلق و تو لا سبح کرد چگونگی او را فضل حق
 پرورش میکند مکتوب در بیان معیت حق با خلق مقرر برادران و دوستان باد درین
 فایده سر می سرار الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زنده متحق بود در مطلب و حجه
 دل خویش این راز را ستودار و دل خود بلوت زنده و متحق آلوده نگرداند العیا و بالصدق لعلی و هو حکم
 اینکالکشفه ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست هر جا که بشنید بود ان چیزی را بجز می معیت خوانند این
 بودن یا مجاز است یا بحقیقت علمای ظاهر را ندیده است که این بودن بجای است بحقیقت و گویند خداوند با مجاز است
 عالم است نبات بلکه جلم بر همه ذرات قادیست و مذهب عامه تکلمین سخن است اما صوفیان معنی ظاهر است
 گفتند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان نیست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است ای او نبات با
 جمیع شپاست حقیقه لا مجاز الیکن معیت او و چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست نه چون معیت جوهر است
 با جسم که او جوهر نیست و چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم
 تحکیم است همین معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند جز این معیت که مفهوم تکلیف است
 گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که درون قالب است بیرون قالب متصل
 تعالی به منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و بر روح از لوازم اجسام از داخل خروج و اتصال
 و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت نبات است معیت حق سجان و تعالی
 با ذریت عالم همین مثال است معنی فلفه فقه عرف به اشارت برین سرست سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان
 که از اینجا لازم می آید حق سجان تعالی نبات خود در همه مواضع قدر باشد و این متمنع و منکر است جواب میگویند که

اتفاق جلای سلامت که انواع نجاست و قاذورات را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بے حفظ
 او بقا محال است و اندرین هیچ صیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین صحت نیز هیچ صیبی لازم نیاید ما
 آنکه معلوم است که فعل با فاعل صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر سیگونید روح منصرف است در همه اجزای
 قالب موجود است با همه ذراتی قالب زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهای که در باطن قالب است از خون و جران
 بیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نه و متکلم معیت ذات احد حقیقی با همذرات نامتناهی فهم توانست که در
 بی تقدیر تجزیمی و تقسیم و حلول در امکانه اجرام تاویل کرد و الله الهادی الی الصواب **مشنومی** گفت تو کی
 دیدی آن رخسار را چشم مجنون بدان دیدار او تا نیاید عشق مجنون بی بدیدو کی بود ایلیا بخاتون پدید
 که چشم من ز بینی روحی او و تو تیا سازی ز خال کوهی او چون مریدان همتهای برای طلب کارمانی
 عالی قاصر گشت این تفسیر برای مخربین شان بقلم آورد تا چون ز لغت تصفیه قلب محروم افندد باری از سر را قبه
 با سولی محروم مانند خود را با او و او را با خود دانند و در شمرند که پیشتر زمان که خلق و اسن گیرند ازین شد که
 که خود را از شرف معیت حق دور دانستند و بی ادبیا قدم بر خلاف رضا نهادند و اسلام مکتوب
 و ربیان اسما حقیقی حق عا سمد با صلاح موحدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح اداب
 المریدین خدمت شیخ از سنابل اسارین آوردند که اسم حقیقی صین سسی است آن با صلاح اهل خدمت و
 تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسما حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از اسما روشن شود انشاء الله تعالی بزرگ
 آب بیله مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجود دارد و هم نفس دارد و نظر هستی آب دیگر است و نظر بر
 عموم و شمول آب بر جمله نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات
 است و عموم و شمول آب بر جمله نباتات را وجه است و مجموع هر دو مرتبه نفس است آب را با بر نباتات
 ملاقاتی خاص و طریق خاص و روی خاص است آن نسبت و روی آب و آب سیگونید اکنون بدانکه صفات
 آب در مرتبه ذات المدوان صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلگهای مختلف میوه نامی مختلف است
 اشجار و فایده الوان همه صفت است و آسانی آب در مرتبه و جانید و آنها اشکال و همیسات مراتب
 درخت است که امتیاز بزرگ و گل و شلخ و میوه و خار بدان حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت
 است از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید و بشمول اعاطت از آن قابلیت بعالم صورت که در آب است پیدا
 گردید کثرت پیدا آمد و با امتیاز حاجت افتد بدان وجه امتیاز حاصل آید آن اسماست و شک نیست
 که اسما در وجه است و آن اسما حقیقی است که امتیاز از مرتبه بدان حاصل است آن

نامت اسماهی حقیقی هست و آن صین مسامت که از و منفک نیست و افعال آب در مرتبه نفس است
 مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت جامع گویند و عالم اجال گویند و وجه آب را صورت
 تنفره گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافت و آن همه
 صورت کمال است پس تو بهر نباتی که روی آری بوجه آب ر آورده باشی اینجا سفرانیما تو لو افتم وجه المرد
 جلوه گرمی کند چون این اشغال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و بین و بیرون و پیش و پس
 ندارد نوریت نامحدود و نامتناهی و بحریت بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب
 ندارد قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزیه و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی است در ذات او هیچ چه
 کثرت نیست چون این مقدم معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی است
 است و منزله از همه درجات نقص ذات و وجه و نفس دارد و نظر هستی این نور دیگر است و نظریه نور ذات
 است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر مجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظر دانستی اکنون
 بدانکه ذات این نور هستی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را و جاین نور است مجموع هر دو مرتبه
 نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صورت دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبه ذات اند و اسماهی
 این نور در مرتبه وجه و افعال این نور در مرتبه نفس اند اسماهی برادر این نور عام است تمام موجودات او وجود
 موجودات و نفسی موجودات از این نور است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدا و خدا آن نیست
 درین محیط نیست و از آن گاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را و جاین نور می گویند پس
 هر که بوجه خدای رسید و بوجه ندای را دید خدای را می پرستد اما بر اصطلاح اهل وحدت او مشرک است
 و مایوسان الشریع بالذلال و هم مشرکون زیرا که همه روز مردم بجنگست و در اعتراض و انکار است و هر که
 از وجه خدای در گذشت و بخدمت رسید ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما بوجه است
 و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است امی برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
 نامتناهی می باید رسید و این نور را می بانی و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و حلولی کاد باطل
 خود و اعتراض و انکار بجزید و با خلق عالم صلح پیدا بدین جمله تقریر را نیکو تامل کنند تا از فوائد این
 بهره بردارند و اسماهی حقیقی را فهم کنند شیخ شرف الدین چینی تپی او را بطلی قلند زیز گویند و شایع مجادیب
 او ایاست گویند که در احوال عالم تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجدوب شد
 و کتابها را در آب انداخت نسبت ارادت او یکی ازین مشایخ مشهور است بعضی عیدک بخواجه قطب الدین

اختیار کالی ارادت داشت و بعضی گویند شیخ نظام الدین و یار و یارین و نقل صحبت ز سیرت
 او را مکتوب است بزبان عشق و محبت مثل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی
 جمله آن بنام اختیار الدین میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نام شیخ شرف الدین میگویند
 ظاهر آنست که آن از مخترعات عوام است اما علم نقل است که وقتی وی شوارب و بغایت درازند بود هیچ کس
 را مجال آن نبود که بوسی امر قبض آنها کند مولانا ضیاء الدین سامی رحمه الله علیه که جوش شریعت در برداشت مقرر
 برگرفت و محاسن شریفش در دست گرفته قفس شوارب کرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی گفتی
 که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است و روضه و در پانی پت است جامی پرفیض و چشمت یزاد و تبرک بقدر
 سه در اینجا قبر سی و گیس است که قبر مبارک خان گویند که وی محبوب مرید شیخ بوده رحمه الله علیه **مکتوب**
 امی برادر چون عنایت در کار تو کنند و جذب در تو نهند و ترا از تویی تو بر بیایند نگاه عشق در تو آید و جلوه حسن بر تو
 بناید چون حسن را دست باشتی معشوق را باشاشی و عاشق معشوق شومی و زمانی که معشوق ز عاشق رسد نید بران
 کار کنی سلف معشوق و فیرضه عاشق بر پانی دارمی نگاه شناخت باشتی معشوق را با عاشق امی برادر معشوق
 را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند بره راست امی برادر امی غرض است
 و در رخ آفرید و حکم آن کرد که هر دو را بر او هم کرد معشوق را با عاشقان و در پشت خواهم در شیطان با پی روان در
 و در رخ خواهم انداخت امی برادر در پشت و در رخ کس نیست جز عاشق از رخ عاشق هر دو پیدا شد و هر دو مقام هم
 بود پشت مقام وصال است باد و ستان و در رخ جامی فراق است بر دشمنان فراق برای کافران نشان خواهد بود
 وصال برای عاشقان نجان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم امی برادر چشم دل بکشاید و نیکو بین بدان که عاشق از عشق
 خود برای تو چها آفرید و چه شناسید اگر حسن خود بر بر و خستی بنهاد و سیوه نامی گو تا گوی آفرید در هر سیوه مژه و یک بنه امان است
 را نه جز از خود و نه جز از گل و نه از سیوه نی پرشکر برای تو آفرید و آن را جز از شکر نه آهور اشک زلف نهاد و آن بر
 است آهور از شکر نه غنچه از کافور پیدا کرد برای تو کافور از غنچه زبا از گره پیدا کرد برای تو کافور از اجاز زبا
 نی کافور از درخت پیدا کرد برای تو درخت را جز از کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل را جز از خود امی برادر
 عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود دمک بود تو ساخت تا
 جمال حسن در آئینه تو بیند و ترا محرم اسرار بداند انسان سر می در شان تو آمد عاشق شو حسن او نام برین شبها
 دنیا را و محبتی را بدان که محبتی ملک محمد صلی الله علیه و سلم و دنیا ملک شیطان هر دو را و باب که برای تو چها آفریده اند
 و جز خواهند کرد امی برادر نفس نیکو بدان چون نفس با بدالی شناخت دنیا و تو پیدا آمد و اگر روح با شناخت

حقش را شناخته باشی ای بهادر دنیا حسنی که در کفر نباده اند عاشقان اند که کفر را چه آراسته است پیش عاشقان
 خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن نفس است ای برادر تو چه دانی که غمزه حسن که در کفر نباده اند چنانکه مژده بر
 جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای باز در غلغله خود شو و در شناس چون نفس خود را شناس عشق را
 دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معانه لبی علی اللسان خود یابی عاشق باشی و معشوق را در وجود بینی و حسن را
 در آینه دل خود معانه کنی **۵** آن شاه معنی که همه طالب دیدند هم او است که از چادر تو ساخت
 سر پوش و در بادیه سحر جرابند بانیم و در صحن صالحیم نگار است در آغوش و امی برادر یک عنلوله
 قند بیار از آن صد غلغله کن و از هر غلغله صورتی است بساز و هر صورتی را نام بپوشی اسپ بگو و بعضی را
 پیل بخوان نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت را بشکنند و باز غلغله
 قند سازند همان نام قند پیدا شود و در مکتوب دیگر میگویم ای برادر بنیادیم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد
 خیال دائم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آینه دل ما را می آراید و عاشق را معشوق مینماید
 فرمان عاشق که عشق رسانیده در مطالع فرض عاشق دوست معشوق بجای می آرد از عشق عاشق و
 هر حسن معشوق معور میدارد باطن را و از آفتاب نمانی حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و تماشای باطن میباشد
 تا چه حکم زنده است آن نفاذ میرسد ای برادر ناگاه خیال بانفس ماری میشود و حال با خیال یکی شده و در عالمی روز
 دنیا می آرد آرایش دنیا خیال نفس را مینماید و اشتیاق آن سرگردان میکند و بر معشوق میگردد اندیشه می
 خوار میکند و از آن خوار می از شوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس
 و فاکر و یا کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان
 دنیا را در عشق خود چنان بجزیر میگرداند که خبر از دنیا که آنرا معشوق گرفته است که میگذرد و چه اوقات مینماید خبر
 از عشقی که ما را مهم در پیش است ای برادر بنیادیم ترا هم مهم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساختن خیال
 را هوش دار که بانفس یا است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن ترنحانه
 شود آنگاه بدانی که این نصیب بود رسیدانی برادر هیچ بنیادیم که چه میگویم و از من چه می آید و چه میگویم یا ندانم
 در قبضه قدرت خداست اگر خنایت در کار تو می شود از تو آن خبر میلو با نماند که
 پسندیده هر دو جهانش سازند ای برادر اینقدر معلوم شد که نخواست
 خود پیدا کرد و سنجواست خود میدارد و نفس ابدی ایشا و حکم مایرید آنچه خواست کرد و آنچه
 خواهد میکند کسی را در خواست او کاری نیست **شیخ نعمان سیاح** مرید شیخ اکن لیلین

حکایتی کند ز بی دولت یکبار بطعم شراق بر پانوس غنم فرمودند و ضومی که بر اسمی با بادا و مسینی تا بر آمدن آفتاب باقی
 میانم گنم آری صدقه خواجه میباید فرموده نیکو باشد اگر سهم بدان ضوکید و گانه شراق گنم آری گنم من میگنم
 ایستادم گنم صدقه خواجه بگذارم بعد فرمودند و گانه شکر النهار و استخاره هم بگذار چند گانه بی بران نامت کردم کرد
 فرمودند و گانه شراق میگنم آری گنم میگنم آری فرموده اگر چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجای آورده
 شود و نیکویم که وقت دیگر بگذار همان ساعت چهار رکعت چاشت بگذار چاشت هم تراستود همیشه بچرب عالم بودم
 پرسید بچرب صائم میباشی عرضم آری فرموده شعبان هم گنم نه روزه فرموده اگر بیست یک روزه دیگر هم بداری
 آخر ترا سه ماه مرتب شود گنم صدقه خواجه بدارم پیش والد گنم دران ایام والدین و شیخ نذرت نقت شد ما چیزی
 گفت گنم هر چه خوش آید بگو فرموده شیخ هست من از ان کشتی نام بعد رمضان شش عید میداشتم سهران ایام
 پانوس غنم فرموده خواجه جان ما روزه دادی ندانسته اند صوم دوام داشته اند بعد ازین صوم دوام ببرد و هم در خبا
 میباید که فرموده خواجه محمود بقا از یاران مولانا بران الدین غریب بودا و او نوشته رساله کشمیری مقابله کرده اند
 و من بدان ایام سخت کودک بودم خواجه راجا بزلق رسید آمد زبشت سخن بجا رسیده بودم که قول حاتم صم هست تا
 سه مرگ بخش بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه و مرگ سفید رنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر
 خواجه راجا از من بطریق امتحان پرسید که چه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه گنم جموع نسبت بصفا دار پس
 مرگ سفید با تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از فیان است از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب
 پس مرگ سرخ باشد اما فقر سیاه بر منبر مایه علیه السلام الفقر سواد اوجه فی الدین و البته فقیر بسیار خلق شده
 و تحمل و نسکسیر باشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرموده روزی شیخ منور فضل آمد بنسب شیخ الاسلام فرید الدین
 از من پرسید که شمار آوردن کند شیخ کثرت دران هفت پر کال شده افتاده دیده اند ازین چیست بگوئید گنم جان آمد
 از ما که دید که گفت و دروغ میگوئید گنم پرسید برین منظر که در کتب سلوک نوشته اند که صوفی را این حالت میباید
 علی الاطلاق بگویم اما علی السعین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگوئید گنم این از ان تجلی جلال است بر
 تجلی دران حالت که مهابی می افتد که این که مهابی عالم حجاب آن سنگ بریزد باشد و با تشن جمله میکند آن
 تشن نیست و سوزیده نیست ولیکن صد هزار همچو این آتش بیک شراره او نرسد می آید و این دو را پگاهال پر کال میکند
 هفت پر کال چه باشد شاید که صد هزار پر کال شود در بیان این کوه با و آتشها صورتی هست که مشاهده آن جز آن مرد
 نتواند کرد و هم درین حالت صورتی جمیل امیس بی لطیف پیدایم آید این جلد اجزا را بجانم خویش میخواهد هر یک
 دو ان سونی اومی آید بعد از ان او بید قدرت خویش از ان قویتر و تامل و لطیف و صاف فرمی گرداند فرمود

سفر اگر تشت باطن نیار و مبارک باشد و الاسر یا صوفیان جز فزاع دل و جبه مجنبت اگر یک ساعت لطیفه را
خدای خوش حاضر شود آن بهشت است بلکه هزار بهشت فدای ساعت باید کرد و هنوز از آن گذران بر تاده باشد **س** لفظ فزاع
زمانی نظری بنحوی بودی و بر آنکه چیز ناشی همه عمر ثانی هومی و فرمود چون در مسایل کلامیه در فصل سخاوت
من هیچ مباحثه شروع نکنم بنا بر اتهام اما بر مخلصان اصحاب قتی یا کجستی کرده ام بعد از آنکه دیدم و گویند غفید و من بدل
راست است که افضل صحابه ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی بر آنجا آمد گفته می شد دو با خلق بیگانه این تقدیم
نگرده ام و فرمود و اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی مات اما رای
من اینست که در ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر و بعد از وی مات فرمود شخصی علی را از اصحاب علی پرسید پس انا
اصحابک فقال عن رسول الله فقال لو اعمارنا فقال مومن علی ایما نأحقی مناشه قالوا و سلیمان قال عنده علم لا ولین
و الاخرین قالوا و خدیقه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنا فقین قالوا و انت یا علی قال و ایامی نزدیک
قالوا نعم قال و اسالت اعطیت و اذا سکت ابتدیت هر چه خواهیم بیایم و اگر من خاصش شوم او با من سخن گوید یا نخوا
که چیزش خواهیم در ترقوة القلوب بنویسند بمقام المحبوب لمراد فرمود که مشایخ ماصوفیان نه مشتق بوده اند اما
شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ و اصل عارف بوده اند اما مشتق جهانی دیگر است سخن
مخالفت فقیهان ماصوفیان بود فرمود و ند خلاص صوفیان ازین طائفه نزدیکین طریق نیست که خود را یکی از ایشان
گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله لاکبر فرمود و کل ماسوس
الله تعالی حجاب ما حجابها می دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است برخاستن از آن نیک و دشوار باشد
و مراد ازین علم نحو صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالهدیه است و آن علم ذات باری و صفات
باری زبده و برهان بلکه مشاهده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بدعت است رسول الله صلی الله علیه
و سلم یکی صورت قلندرد و مگر لاله اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنا ترا که او را از جهان عزیز تر بودند ایشان را
بکشند و پر کال سازند و زمان را در فرزندان ایشان را اسیب سازند و رسو کنند و نسیب سازند و ایمانی باقی باشد زهی
ایمان زهی دین فرمود و معنی لاموا لا بهیچیت یعنی ما بهیت او تعالی زاندر ذات نیست ما بهیت او عین ذات
اوست و سخن صاحب لطائف فشرمی که گویند وجوده همین سخن دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی را
بجرام احتمال اقتدو بر او مستقیم نباشد فرمود و شرط طالب است که بغیر اختیار او طلب در دل و حادث شود اگر
جلد اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان اتفاق نمی کند و آنکه او حکم طبیعت
بشری متردد و متاهل خود را می باید و لیکن طلبی که در دل او خلا نهاده است بگفت و خشنود میانه کنی دفع شود

فرمودند بر چیزی اتمی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست
 که چندان در عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط کرد و مدتی برین برآمد تا او را در آن لذت
 کامل دست دهد و بیخ راه وصول بجهت بروی نکشاید بدانند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همسران مانند
 بعد مر در ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق در و نماند لذت حصول شود و ذوق الم از حرفت
 هم چنین صنایع شود سرد گردد و در بجای خود بماند هیچ از وی باومی نماند عاقبت و خبر سران و حرمان باز آید
 نغوز با المدهنها و آفت انتها آنست که چون بوصول معشوق رسد مشغول لذت وصال گردد و حرفت
 ذوق الم سحران از وی برود و بعد در ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم
 برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت بجهت نیست نه حالی بی ذوق و فراق بی لذت
 الم او چه کار آید مرد سرد شود بیخ از وی باومی نماند عشق برود و محسوم از ذوق جمال محبوب گردد
 نغوز با المدها اگر چه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق بر خورد در
 آنست که در حالت ابتدا مشغول لذت فراق و ذوق الم و حرفت سحران باشد و در انتها حسرت
 وصال و زیاده گردد و ذوق او مزید تر شود طلب زیاده گردد و در درد و افزاید ذوق رو نماندین عشق
 را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق بر خورد و خط کامل گرفت اگر چه عارفان این را نقصان گویند مازون
 اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد مابین
 کاملی است که آفت انتها می عشق بدو رسیده و از او برود عادت بر وصول گرفت بعد اختیار ذوق فراق و سرد
 شد انتها می مدوح که آفت بدو رسیده باشد آنست که درین بیت اشارت می کند **عجبی نیست که گشته**
بود طالب و دست و عجب اینست که من اصل و سرگردانم و فرمودند حالت مدوح و سماع نیست که از خود نشود
 با خود باشد هر چه کند و بگوید بدانند لیکن حالتی او را فرد و گرفته باشد که از آن حرکات و مسکنات که در آن
 وقت از وی صادر میشود امتناع نتوان آورد چنانچه مرد و غضوب و حالت غضب سماع وقتی بیوشی هم
 آورد لیکن آن حالت مدوح نباشد مقصود و سماع جمع هم و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هر
 آن یک چیز است پس آن حالت بخود می مبان و مفوت این باشد هر آینه مدوح نبود فرمود که مولانا
 جمال الدین مغربی در فصوص مہارتی داشته و مردی مسافر و حکیم جهان دیده و سپر کینه بود اکثر شایخ
 بر یافته و چندان بر کسی فرود نیارودی و عارفی محکم بود و اکثر مدب فصوص داشته و اعتماد بروی کردی
 و او را سر می در غایت لطافت پوشیده بود و یکسال من بوی موافق بودم و آنچه از احادیث و کلام المده

موند اقد گفت و جلوه سخن فصوص با اثبات کردم بعد از آن روزی اشارتی ضمن سخنان در یک سال
 کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا بچین شد آغاز کرد خواند سید من ترا مستقدم چرا این سخنان میگویی شروع
 در اثبات سخن خویش کردم معقول و منقول چنانکه اصلا جایی سخن نباشد مواز کشش ماه برین برآمد هر روز
 گرمی آنم سخن در رسائل فصوص میکنم و من خلاف او سخن میگویی و از اثبات میکنم او میگویی رسید علی محمد
 این عادت عادت اگر کسی بی توجیه گوید بگوید که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن بگذار و در و در پیغمبر گوید و زحمت
 بسیار شد گفت بپرسید قدری بان برو وضع مراقبه هر دو پاسته اندیشه کرد او پیش تا سال من جوان میت
 و چند ساله آغاز کرد میرسد در پیش از درویشان هست ماسلمان کرده تو ایم و دست گوش برد و سپردن
 فرود آورد فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد ما سخن مخصوصیم خدای ما را دولت بیان
 اسرار خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط شود و نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد و اسباب
 این سخن نیک اند و گویان باشم چرا باشد که نظر ازین ساقط نشود و فرمود در تفسیر امام المعانی مینویسد که رسول صلی
 علیه و سلم در حج و دع حضرت علی را بمصیحت فرستاده بود چون حضرت علی از آن صلیت باز آمد رسول صلی
 علیه و سلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه گرامت کرد گفت شنیدم یا رسول الله گفت
 دوش حلقه گرفت و ابوطالب مادر و پدر خویش را مسغرت خواستم فرمان شد ختم تقضی است بر من آنکه بگیاگی من و
 نبوت تو ایان نیار و در و تیان را باطل بگوید او را بهشت ند هم بر و بر فلان شعبا در و پدر خویش ابوطالب را کن
 ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کنی ایان تو از نهم چنان کردم بر بندگی بر فرتم فریاد کردم یا اناه یا اتاباه
 یا عاه هر تن از خاک سر بر آوردند و من ایان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غیب است هم در
 امام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میرسد میگوید در از کتاب ساریت که حقایق
 و معارف بزبان بر فرد ایما و الفاظ و اشارت بیان کرده عمر علی زان نوشته می شود هم چهل و نهم کیروز چنین اتفاق
 افتاد که ابی طول و عرض کن ما شاره الله تا قدر باشد اما عشقش از ذکر زیارت نیست جمعی میروند یکی واسان من هم
 بهترین دختری سالی پانزدهی او نیز در میان ب میرو و تخفانیست همه بگر با بر بنایم آن دختر که را جالی است که اگر از
 پناه او خلقت جور باشد حور اخرد عومی خدای کند رنگ رخساره و قد و بالای او از امر و شاب از حسن صورت رفی
 میفرماید میام من و مقدار یک فرسنگی باشد مرا بخود دعوت کرد چنانچه شبی را بر عوسی با احترام بر بندران بقیاس
 یک فرسنگه مرا نادمی القصال دادند شخصی از غیب انبیا شد جامه بر انداخت چنانچه کسی را پوشند و آن خلقت را
 هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف بین دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم در فانیان با من و

از ان و احترامه نمیشد بر که در فریاد برادرانا ابن المدیسیان هر دو دعوی افتاد من میگویم عیسی پسر بنت و میگوید
 پسر من عیسی فریاد میکند و میگوید و از ما هر دو تبری میناید از ان تو ام و از ان او من از ان خودم و خود بخودم
 و ان دختر را بعد از ان میگوید عیسی از ان منت خود را عین اومی بایم و ان آب سر سبز که با تو گفتیم بپوشم و الله
 اعلم **سید محمد بن جعفر الملکی حسینی** را عاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفسیر
 مقام عالی دارد از افراد اولیاست در آنچه او از اجوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیرانت اگر اینها همه
 بی ثباته دلیل و صرف ظاهر مراد است پس ز کلامان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیف است
 مسمی سچ المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن راستانه میگوید و
 کتاب دیگری در فایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده می کند خدا اندانها نیز تصنیف یافته اند بانی و او را
 تصنیفات دیگریست رساله در در بیان روح در رساله ایست مسمی پنج نکات و بجز الانال که در اینجا بیان
 آنجا است رسالت کرده است و نسبت آباد اجداد خود را ثبت نموده و می گوید کثیر الدعوی است و از آنچه از
 احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر در از یافته بود از زمان سلطان محمد تعلق از زمان
 ساداتان بابد و حیات بود شش نفیض از صدتجا و ز بود آباء کرام او از شرفا که اند بعد از ان بدلی آمده و در
 سر منده اقامت کرده الحال مقام او در همان شهر است و در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بود و در
 کلمات میگویند و از محبوبان و مقصودان داخل بود مدت سی سال است که می بینم آنچه دیده مینماید و نمی شنوم
 آنچه گوشت می شنواید امی محبوب حکم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حاصل است اگر زخت لم یزل صواب
 ابد نرم و آنکامی محبوب شمه بگویم آن راستم نیست آنچه من از وعده و وعده ام الکتاب بی حرف و صوت را
 و حرف و صوت گویم خلق ندانند و آنچه خلق میگویند سی سال است که از ان توبه کرده ام و از انکه نمی شنوم
 آنچه برض حاصل نشد و هم در ان کتاب بدل او و او و او قطب فراد و سایر رجال المدیسیان عدو و اسامی
 او را و او عیار و احوال و اقسام ایشان از آنچه تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن تصویریست و گفته
 که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته مینماید و چاه و چغنه
 بدان و گران و ایشان را فقیر در کوه بر چرخند ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکنند و خوردن ایشان شلم
 و خنان است و بلخ بیابان و نیز میگوید امی محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیارند از چشم خلق ظاهرست و مگر
 دیگر قطب ندارد و بعضی قطب ایشان را دانند و میند بر گاه که افراد کامل که مظاهر وجود و فقر و علی کرم است و
 اندر رسول ترقی کنند بر قلب حضرت سالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بعد و چون از شارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت و ایمی محبوب در مقام قطب از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند و امثال ایشان دیگری بنسیدان دو کس ایمی محبوب کیانندی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و دوم شیخ نظام الدین بدو فی هر دو را مشارب با زروح احمدی بود ایمی محبوب نیک تامل کنی هر چه در قلم این فقیر و به شایه نیست ایمی محبوب روزی این فقیر در شتی در یامی نیل حصوله یا حضرت خضر صاحب بودم سخن در بیان مشاهده ان لایزال میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بدو فی در مقام معشوق بودند نیز سگیوید که ایمی محبوب نوزده سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سلوک بودم بعد یکم پنج خیزد ششم مادر جو را شیخ معیوب او حدیسی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین بیت یکسال من مرادایت کردند نگاه معلوم شد که بیست و یکسال است بودم و بعد ازین مدت هم از مقام مستی از دولت پرورد فرادایت مدت چند سال است که نزول کرده ام **۵** فریدم فرزند ششم که در خود و ز فردیت بسی الا زار دارم **۶** اگر موسی نهم موسی چه ششم و درون کینه موسیقار دارم و ایمی محبوب این **۷** بی صاحب فصوص مینویسد که مضمون ملاحج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر سگیوید که الر مضور حلاج را تجلی ذات بودی هر گرا نا اتمی گفتی و دیگری سجانی نرسید زیرا که در تجلی ذات محویت است محو چه داند که من کیستم چیستم که گوید سجانی و انا حق من عرف مدخل اسانه در تجلی ذات است و طال اسازد تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و اثار کلام را بودی محبوب چون در ویش در تجلی صفات استغرق یا در پس خود را بحال صفاتی از صفات افهید یعنی ذات جابز الوجود در صفات واجب الوجود استغرق نوز جمال صفات سگیوید و آن صفت واجب الوجود در حدیث آمده می آید و وجود جابز الوجود پاک می ربا بدین صفت واجب الوجود برین ر بوده در کلام می آید و سگیوید **۸** سجانی و انا حق ان الدلینطق علی لسان عمر حکیم این عربی امر و ز نذنیست با او گفتی آنچه گفتی و او شنید آنچه یقین است کلمات من نذنه بحر المعانی نیست که بر وارد هموز کلمات کجاست انشا الله بران محبوب بروز گاری بنویسم ایمی محبوب چون از دولت فر و حقیقت شیخ نفعیه له من محمود سلوک ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فرادایت است بطر مستوری نزول کرد هم فر حقیقت بود و قدم دیدم که ذکر نفس میگفتند در آدم و روی نیاز بحال مالیدم بر زبان منبار که اندکی شباز سیدان لم لا هونت ای آینه در عالم جبروت و ای بانته عالم ملکوت و ناسوت بعد از ان سلی در دیده من کشید و فرودین من نوز جمال ذات درین واقع در احدی عشه و ثمانا تبه چون شب شده تیر شد هم از تهر تلمان در مصر فرقم پایی لبوس شیخ

از ان و حرمتی غیبی بر هر که و فریاد بر آوردن ان ابن العریان هر دو دعوی افتاد من میگویم عیسی پرست است و میگوید
پس من عیسی فریاد میکنم و هیچکس از ما هر دو تبری نمیند از ان تو ام و ناز ان و من از ان خودم و خود بخودم
وان و شکر بعد از ان میگوید عیسی از ان منت خود را عین ادبی یا هم وان آب سر سبز که با تو گفتیم چه قسم و الله
الم سید محمد بن جعفر المکی حسنی از اعظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
مقام عالی دارد از افراد دنیا است در آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیرانت اگر اینها همه
بی شائبه دلیل و صرف ظاهر مراد است پس از کمالی قوت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
سمی سحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن راست میگوید و در
کتاب دیگر یکی در حقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده می کند خداوند آنها را تصنیف یافته اند یا فی و او را
تصنیفات دیگر نیز هست رساله در بیان روح در رساله است سیمی پنج نکات و بجز الانال که در اینجا بیان
نمایم است رسالت کرده است نسبت آباد اجداد خود را ثبت نموده و می گوید کثیر الدعوی است و از آنچه از
احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر در از یافته بود از زمان سلطان محمد خلیف تارزان
سازان بنامول و حیات بود کشتن لفتش از صد سجا و توبه و آبار کرام او از شرفا که اندک بعد از ان بدلی آمده و در
سر من اقامت کرده الحال مقام او در جهان شهر است و در سحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در
کماله میگویند که از محبوبان و مقصودان غافل بودم مدت سی سال است که می بینم آنچه دیده مینمایم و نمی شنوم
آنچه گوش می شنوایم محبوب حکم خواطر اهل ظواهر و عقول عظیم ایشان حاصل است اگر نه رخت کم زین عجز
ابد زخم و آنکه ای محبوب شمع گویم آن را مستمع نیست آنچه من از وعده و وعده ام الکتاب بی حرف و صوت را
و حرف و صوت گویم خلق ندانند و آنچه خلق میگویند سنی سال است که از ان توبه کرده ام و از آنکه نمی شنوم
آنچه عرض حاصل نشد و هم در ان کتاب بدان دو او تا و اقطاب افراد و سایر رجال المدعیان علو و اسامی
و او را دو اعمار و احوال و اقسام ایشان از آنچه تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته
که همه ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سینه و پناه و مغبت
ایمان و یکران و ایشان را فقیر در گوهر چشمه ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکنند و خوردن ایشان شلم
و سخنان است و پنج بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه افراد عدولت بسیارند و چشم خلق ظاهر است و هر که
که قطب ندارد و بعضی قطب ایشان را و مانند سینه هر گاه که افراد کامل که مظاهر وجه و فقر و علی کرم الله
اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت سالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بعده چون از مشرب مجلس حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام مستوفی معنی وحدت و اسی محبوب در مقام قطبیب از کل اولیا دو کس در مقام مستوفی رسیدند و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس اسی محبوب کیانندی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و دوم شیخ نظام الدین بدو فی هر دو را مشارب از روح احدی بود اسی محبوب نیک تامل کنی هر چه در قلم این فقیر و مبتدیه نیست اسی محبوب روزی این فقیر در کشتی دریایی نیل مصوبه با حضرت خضر صاحب بودم و سخنی در میان مشاهده ان لایزال میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بدادنی در مقام مستوفی بودند نیز سگیوید که اسی محبوب نوزده سال در صحرا بودم و بیست و یکسال در سلوک بودم بعد یکم پنج خبده ششم نامدو جوی شیخ یعقوب او حدیسی بودم که قطبیا تعلیم بودند ایشان ازین بیست یکسال من مراد وایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست و یکسال است بودم و بعد ازین مدت هم از مقام مستوفی از دولت سرور فروانیت مدت چند سال است که نزول کرده ام **۵** فیدم فرزند ششم که در خود و ز فردیت بسی الفوار دارم **۶** اگر موسی نهم موسی بیستم و درون سینه موسی نقار دارم **۷** اسی محبوب این عی صاحب فصوص میزبید که مضمون حلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر سگیوید که اگر مضمون حلاج را تجلی ذات بودی هرگز آن سخن گفتی و دیگری سجانی نرسید زیرا که در تجلی ذات محویت است **۸** آنچه در اندک من کیستم چیستم که گوید سجانی و انا سخن من عرفان مدگل **۹** لسان در تجلی ذات است و طال لسان در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام را بودی محبوب چون در ویش در تجلی صفات استغرق یا بد پس خود را بجمال صفاتی از صفات او بیند یعنی ذات جبار الوجود در صفات واجب اوجود استغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب اوجود در حدیث آمده **۱۰** و وجود جبار الوجود پاک می ربا بدین صفت واجب الوجود برین رل بوده در کلام می آید و میگوید **۱۱** سجانه و انا سخن ان الله لفظ علی لسان عمر حکم این عربی امر و زلفیت با او گفتی آنچه گفتی و او شنید آنچه یقین است کلمات من اندانه بحر المعانی نیست که بر وارد هنوز کلمات کجا است انشا الله بران محبوب بروز گاری نویسم اسی محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ انصاری بن محمود در سلوک سلوک ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فروانیت است بطریق استوری من نزول کرد **۱۲** و در حقیقت اورد **۱۳** دیدم که ذکر خفی میگفتند در آدم و روسی نیاز بخاک مالیدم هر زبان مبارک را بازمی شباز رسید ان که هوش ای آینه از عالم حیرت و اسی بانته عالم ملکوت و ناسوت بعد از ان سلی در دیده من کشید و فرودین من نیز به جمال ذات است درین واقعه در احدی عشته و ثمانا بود چون شب شد تیر شد از سخن حلمان در مصر فرقه میای بوس شیخ

و حد سمنانی شریف شدم و را وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز همان کلمات که فرو حقیقت فواخته بود
 بواجتهاد بنده را ایشان در حجه خویش کنجی فرمودند و در آن حجه و در آن بودی صوفی و دیگر تعلم نازشام و طهر شده بودم
 تا رفتن بجای قطب عالم شیخ او حد سمنانی گذاردم بعد از آن وقت نشان شب سخته کلام و سیزده سپاره و
 زیادت بر آن خواندم نظر کردم که قالب من نوز شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار
 نژدول شده است بعد نظر خود کردم که همان سونبائی وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم
 همچو صورت خویش میدیدم بعد صورتها محو شدن گرفت بعد نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس
 با کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو
 چنین در طرفه العین متفقا و هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد از آن کلام سوا سطره شنیدم که روان شد با عیدی
 جلالی حجاب جلالی و جلالی انوار جلالی و انت باین بجلال و ابجال بعد از کلام تجلیات شرف شدم که کیفیت آن بنده
 تعلق دارد از آن تاریخ نیز در مقام لامهوت که مقام فردانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات مفهده هم روز
 در عالم صحو آدم هم در حجه شیخ او حد سمنانی سرانیدم ابیات از شراب شوق گشتم است و عوشت
 من گم گشت اندر دست او بود ما در بود او مانده شده هر چه خبر غیرش بدان مرده و چون مجر گشتم از هستی
 تمام و بی وجود ماند آنجا و نام او چون شده فانی محو از وجود و غیر او دیده که کس نگیرد او پس ای محبوب بعد
 از تجلی ذات و حجه شیخ او حد سمنانی بیوش افتاده بودم و درین مفهده روز خدمت شیخ و حجه ای مدد بوسه
 بر پیشانی من سیزد اگر شیخ مطلع احوال منی بودی خود مصاحبان حجه مراد دفن میکردند که مرده است بعد از آن
 بجای صحو آدم این اسبب سبب است تجلی بود بعد از این مدت باز هر طرف که نظر میکنم نور می بینم که باین فقیر فضل است
 و این صورت اقا قیام مقام فردانیت است که به کائنات بر سبیل فتوت قابض است و این همه از انفس
 تیر که فرو حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان الحققین امیر کبیر خیر نصیر ملی پدر فقیر در خدمت مخدوم
 من نشسته بود که فرمودند که امیر خیر محمد شهباز میدان لامهوت است سید صد و شتاد و چند او لیا و اقطاب
 و افراد نعمت در وی تاثیر است و بدین نعمتها مشرف خواهند شد و این فقیر در آن روز پیش حضرت مخدوم مولانا
 شمس الدین محیی خلیفه شیخ نظام محیی والدین قدس سره تخلص میجو اندم محو در رب العالمین ای محبوب این مقام
 و صویا فتم این ابیات را بنطق آوردم ابیات گفتم اکنون من ندانم کیستم و بنده باری نیم چس پیستم
 بنده شد محو از اادی مانده و زره در دل غم و شادی مانده و جهت گشتم گشتم حجت و عارفم مانده از م
 معرفت و می ندانم تو منی یا من توئی و محو گشتم در تو و کم شد و توئی و ای محبوب کم شد را این گشتار

از کجاست هر گفتم در تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون میخواهم که بر آن محسوب چیزی
بنویسم از تجلی ذات قدم صحو یا قدم این از انست و اگر آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محسوب
در دعا بخوابد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتا بجا نه بی حرف ولی صوت را برای آن محسوب ر
صرف و صوت در آرام می محبوب نیک تا ل کنی چلویم و از خاز بشریت و داع کنی امی محبوب **ع** مردانه در
کافه زین راه و بی بومی همی خزند و بی رنگ و گل ز سر و جو در خرید و افتاده باش در رتنگ و زنا ر سفانه
عالم بند و انگلیسیان کن آنگ و میدان یقین که در د عالم و در راه تو خرتونیت خرتنگ و تم بذا
الکتوب الشریف السلسل من شوال سنه اربع و عشرين و ثمان مائة و نیر در بحر المعانی میگوید یا پنجه در زبانه در قلم می آید
پس زبانه اقباس از دلم می گوید و دلم اقباس ز روح میکند و روح اقباس از روح علی میکند و روح علی
اقباج از روح نبی موح نبی از کلام بحرف و صحت حضرت البیت می کند امی محبوب هر چند که پیش من نویسم
اشکال پیش در پیش می آید تحقیق بدان که این کلمات بحر المعانی سالها حضرت علیه السلام ازین فقیر در ملاقات و
سفر و در حضر سوال کردی با و منی گفتم و تا اکنون می پرسد و اند که نیگویم سبب آنکه در سبب احوال چندان
این فقیر را تمامی ملاقات او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از حضرت علیه السلام چیزی پرسیدی مرا شفا
حاصل نمیشد امر و زاور اتمنا بسیار است و من معجزم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را
حفظ میکند مرا اگر در هر دم هزار جان و بند تبرک آن منظر ام تو امی محبوب نیز در جان شاد می جان بسیاری باش تا
هزار چو سرگردان تو باشد خیر کلام با قل و دل دامن گیر است کلمات با جمال در قلم می آرم اگر سبب
مشغول شوم مثل توبریت شتران با رشو نما این کلمات شرح فرغان است از آن خیر کلام آمد و هم در بحر المعانی
میگوید مدت بست سال در استانه شادان حضرت لایزالی این پیر فقیر تو پیشانی سوه سده ماه و دو از ده روز
در خدمت فرو حقیقت شیخ نصیر الدین محبوب و پیرو بود بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب وضو می
ایشان بردست فقیر بود که وضوی کنانیدم و دو مشغل روغن چراغ ایشان بردت بود و سوم مشغل کلنج پهنجا
ایشان بردستم بود که هر روز کلنجها را بر خساره خویش میگردم این خدمت در بحر معانی تعلق کردم که در آن همه
واله من مقطع کنه بیاست پاکیزه و سید هزار سوار بود و ندعده بر حکم جان پیرو و سید هشتاد و دو ولی را در یافته
هم خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر را بانی داشته اند اهل سلوک ظاهر جوی و اهل طهارت و دانسته اند که این
کار اسانت و هم در بحر المعانی آن سید هشتاد و دو و بزرگ را از شامیر و غیر هم نام بنام با ما کن ملاقات از
تظار عالم و غایب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دید و یافته و مدت کث خود به هر یک میان میکنند

و میگوید که صفوان بن یسعی برادر عبدمنان را که در پیش حضرت رسالت صلعم بشرف ایمان مشرف
 شده است دیدم در فارسی مشغول بود در آن روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم منهدم
 نمود و دو ساله بود و فرمودند که حضرت رسالت صلعم علیه و سلم در حق من دعا کرده اند و
 بدرازی عظمی این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است و در سبب الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است
 خالی از غایتی نیست باوصول کتب احادیث و سیر موافقند و الله اعلم و میگویم ای محبوب این فقیر در سیر عالم
 چندان مذایب دیده است که اگر عدوان در قلم آرم و با هر نفسی که مباحثه علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم
 بحر المعانی را از جهت گران شتران بابتابردارند و در موضع دیگر میگویم که گاهی که از بحر المعانی برین فقیر وار دست گرفته
 در قلم آرم عالم سلامت کلی بنیزه و از غیرت جدم علیه الصلوٰة والسلام پرساسی دارم بر میان دو غیبتا قاده ام
 اما بنیور و الله انجی منی ناسی محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود در علم از هیچ
 خضر مخل نکرده و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات منت پس ای محبوب چون موسی علیه السلام
 حامل سعادت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدائی گوی محمدی که در یوزه همه کلمات بحر المعانی را حاصل گشت
 اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و بهمت
 عالی را بدان و از نادقایق المعانی نیز برائی تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا حیاتم یاری دهد
 از دعائی زاهدان چون بر نیاید کار من و شاید آن را پائی بوسم بوی که دل کاری کند و در آخر کتاب بحر المعانی بنویسد
 که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششمی نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که زرخا و تزوجا
 رسید و فهم و رحالی دیگر درآمد نگاه سر بر زانو نهادم حضرت سالت را علیه السلام دیدم که در سجده با کل صحابا کرام
 اولیا عظام از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ فضیل الدین محمودی حاضرند حضرت سالت علیه السلام بلفظ
 پارسسی فرمودند که ای فرزند دست حضرت لم نزل و لایزال بحر المعانی را بیارنی بحال من سی و پنج مکتوب سی و ششم
 که درین محل سیده بود و بر دم پرست مبارک حضرت سالت علیه السلام دادم حضرت سالت اسعرت نبوت تمام خواهد
 فقال علیه السلام الحمد الذی الهک یا اودی علم الاسرار ثم قال رشدک الله فی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای
 یاران این نضیف بحر المعانی مردی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقت بیان کند و اگر علم روی زمین بجهت
 غنود و یک ورق مانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر بنویسد بعده فدوان شد که ای فرزند دست حضرت
 لم نزل و لایزال پیش ازین اسرار و صحرا من که او در شریعت در جهان تصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد
 ای فرزند قلم کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را خست

رسالت علیه السلام بر دست خواجه علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از نماز بر دست خواجه حسن بصری
دادند ایشان بر دست خواجه عبد الوهید زید بچنین جمیع مشایخ سلسله اقطاب العالم شیخ نصیر الدین محمود
رسیدای محبوب این فقیر را منتظر دانی برای اجازت حضرت علیه السلام در نوشتن و آغاز کردن
دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشدک الله تعالی فی زیاده ملک امید تمام دارم که اجازت تم خواهد شد
و السلام و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم صاحب ذوق بود موسی صاحب لذت حبیب الله صاحب جلاوت
و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است رایت ربی فی المنام صدیقه
ای این نامی کدام است اللهم صل علی محمد النبی الامی و لیا می تحت قبایم الایعرفم غیر می می محبوب یا می خیر
یا کسبت هست زیاده مشکلم یعنی الایعرفم غیر می و غیر اجابای یعنی خود صمدیت جلت قدرته سبحان خود را شناسد
و سبحان می سبحان را نیز شناسد اما ایشان را غیر سبحان نشان شدند و نیز میگویند معراج الروح السماع
و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمین می صورت فالیمین یعنی پرده
بین آنچه خوب شنیده باشد که چه آوازی هست که در هند و ماراگیت است گویند که هم از پرده می نرسد که در
کشیده اند ای محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بیان کنایه گفت ای محبوب اهل ظاهر
و علمانادان چه دانند که چه می نویسم در یغاکسی نیست که با او گویم محرر سطحی عنده ضعیف و کلمات
اهل سکر و حال که در حالت ذوق قلب حال وقوع یا به خارج از قواعد عقل و موازین قیاسند و الا تشک نیست
که یا نسبت شده باشد و تحقیف آن بی ضرورت و واقع نه و مقرر علی و مشایخ و عرفاست که در او زمین لیده
مشهور است بعد از ثبوت صحت حدیث و لیکن چیزی از سر ذوق وجدان بلوایح اسرار بعضی از مجازیب
اهل محبت مینابد علیوی و لایرومی قدس الله اسرار عارفین هم جمیع الله علم و از بعضی اشعار او که در بحر المعانی
نوشته است این غزل است غزل ای صورت تو جهانی منی با صورت تست جان منی و یک شایخ کلایه
صورت و مثل تو بوستان منی و از صورت تست خاطر ما و مندر لکه کاره ان منی و بر عضو کند بعد زبان
از صورت تو بیان منی و در صورت وصف تو محمد و تا حشر نمانده خوان منی **سید جلال الدین** بخاری لقب و
مخدوم جانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ کن الدین ابو الفتح
قرشی است قدس سره و خلیف شیخ نصیر الدین محمود با امام عبدالقادر یعنی رحمة الله علیه که مخطبه صحبت داشته
در خزانه جلالی که از محفوظات او است از وی بسیار نقل میکند بسیاریا که در او بسیار می از او لیاقت
و برکت یافته و مشهور است که وی هرگز اعانقه کردی نعمتی که آنکس داشت بستدی یعنی چندان توجه و دست

کردی که آنس بی اختیار می شد و رادان هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم خود
 همدارالدین بخاری پوشید و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ عصفی الدین عبدالعزیز
 المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام و التحیة پوشید و مدت دو سال رحمت او ملازم بود و کتاب عوارف
 و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت شیخ عصفی الدین فرمود که مقرران اذن شما
 متوقف است در کار زون چون سید بکار زون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق الدین
 گفت که شیخ امین الدین هر وقت رحلت مراد صیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اچه
 و نشان می آمد شیطان در اثنای راه او را دروغ باز نموده که شیخ امین الدین از سر امی مستعار بدار القرار
 خراسید سید جلال بخاری طرف که مبارک زنده است وقت مراجعت در کار زون نخواهد رسید و اسلام
 من برسانی و سجاده و مقرران من بدو همی و مجاز و خلیفین گردانی شیخ امام الدین پمچین کرد و سید اسادات
 ازان پیر باجاده انواع استفاده کرد و بازگشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده و
 در عهد سلطان محمد تعلق منصب شیخ الاسلامی و سند خاتمه محمدی در سیستان با مضافات مخصوص
 و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
 فیروز کرات از محروم و سزاچه در حضرت دہلی آمد و سلطان فیروز مر اسم اعتماد و اخلاص نخبه باید بجای آورد و تہی
 مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت حلیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ محی الدین
 عبدالقادر جیلانی میفرماید قطب لسن الی و لمن را می من رانی و لمن را می من رانی و دوی قطب است صادق
 است درین قول مرا امید واری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مراجعت کند بعد از آن سلسله را که
 یکسایط شیخ شہاب الدین سحروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بہا والدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان را
 دیدم و وی شیخ شہاب الدین سحروردی را و شیخ شہاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را نقل است
 کہ می زدومی نشسته بود آتش از جامی برخواست مشتقی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبدالقادر را
 یاد از بند بر خواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکرار فارسی کرد و دیار مشہور است
 یکی از میدان مخدوم تکرار کتاب روض الریاضین امام محمد عبدالعزیز را ترجمه کرده است و ولادت مخدوم جهانیان
 شب برات سنہ سبع و سبعمائة و اوقات او روز عید قرآن سنہ خمس و ثمانین و سبعمائة و مدت عمر بقا و و ہشتاد
 پنہین شنیدہ است کہ امیر سید علی ہدائی قدس سرہ بنیدن مخدوم جهانیان رفت و برد حججہ مخدوم نشست خادم
 ہجر کرد کہ سید علی ہدائی نشسته است مخدوم فرمود کہ ہمہ دال غیر علام الغیوب کسی نیست این را گفتند و ایشان را

درون نطلبیدند کوفتی ازین معنی بخاطر شریف میر سید برکشت و باین تقریب رساله در بیان معنی سید ان نوشت
 اما در رساله سیدانیده شده است که بجای که سکر این نام اند غایت رود و تشییح کرده است که ذلالت حکمت و جلال
 مخدوم جهانیان است و اصلا علم شیخ هلاکرا الحق و الدین بن اسعد لا هو رس
 بنگالی زلفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتدا احوال از انضیا و اکابر وقت بود بغایت
 منجیل و معظّم و در آخر در سلک میران شیخ انظام یافتند و از او اقتدار فرموده گویند که چون شیخ اخی سراج بالغت
 خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب طن اصلی متوجه شود و خجسته وی لباس
 کرد که در آنجا شیخ علاؤ الدین مردی داشتند و عالیجاه است مرا با وی چگونگی بسیار آید فرمودم خود کردی
 خادم تو خواه بود و آنچه آن شد که شیخ فرموده بود و نقل است که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری
 می بود علماء با همی بختی همراه او میگرددانیدند و خادمان شیخ دیکاش گرم بر سر شیخ علاؤ الدین می بنادند
 چنانکه موسی رسا درفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی که وزیر اباد شاه بودند و در وی ازین
 حال تیره می و تاثیر می پیدانمی شد نقل است که روزی قلندران خلفاه شیخ هلاکرا الحق فرسود آمده بودند
 که همراه داشتند جامی برفت قلندران گفتند شیخ که با ما بیار شیخ گفت که با ما بیاید قلندری گفت بر شاخ آهو
 می نامی فرمود هم از شاخ بیابی و دیگری خصیید فرمود از خصیید بیابی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ
 کرده بود و گامی بیامد و را بشلخ زد و کیکه خصیید نموده بود چنان اما سید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاؤ الحق
 خرج بشمار داشت سجدی که با شاه وقت غیرت برد و گفت خزان من بدست پدر شیخ است او سید بد حکم کرد
 که شیخ از شهر من بر آید و بسنار گان تو برود تا دو سال در سنار گانومی بود خادم را فرمود که هر روز حشر گان نا بچه
 داشت و دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استغفامی نداشت و دو باغ از بزرگان ایشان که
 حاصل آن هشت هزار تنگه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بزبان نیارود و بخل بختشها بی اندازه میکرد و میگفت
 که عشرت شیرینی مخدوم من داشت تا خرج ندارم قراود در پند و همت و وفات او در سنه ثمانه مائت مولاانا
 خواجگه رح میرد و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولاانا حسین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین
 است نقل است که در ایامی که در دهمی تحصیل علم مشغول بود و بعد از حضور درس و استفاده بلاذت
 شیخ نصیر الدین میرفت مولاانا معین الدین را انکاری که موالی را بر شاخ نمی باندند نسبت به شیخ بود و هرگز بدین
 او زلفه و مولاانا خواجگه را نسبت به او و غیر اعتقاد و اخلاص تمام بود و از زلفه و ایشان مایه می کشید اتفاقا
 مولاانا معین الدین را تشویش سر زنبوعی زبون ساخته که اطبا از معالج آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند

در دلی مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنج فرمایند و مدت نماند که
 از حرکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگر چه در اول خوش نیامد آخر الامر بنا بر ضبط در
 بکلیه ملاحظه شد و بدین ایشان رفت از روز روز آمد توجه خالقاه شد مخدوم از مخالفت اه برآمده
 درون خانه درآمد و بخانه برسد بر گشتن نظر خور و دنیا چنانچه بود و برنج ساده و جنرات می است فرمود
 و آنرا فرموده در خالقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت و گفتند خادم سفره آورد
 و الوان طعام در مجلس حاضر گردند و ما برنج ساده و جنرات که بظاهر مخالف صاحب سفره و لغت هم باشد
 پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاد شد شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از بیعت شیخ
 امتناع نتوانستند نمود و چند لقمه از آن تناول کرد و بعد از رفع سفره سفره بزوری آمد فرمودند تا پشت حاضر
 ساختند و آنچه ماوه سفره و لغت بود همان بخت بجام رد کرد و همان برنج و جنرات شفا بخشید عقده انکار مولوی
 منحل شده اراده و اعتقادی عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد. و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی
 پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنا بر رویا نما که میر رسید محمد گیسور از دیده بودند و از آمدن منحل اجناس
 از دلی برآمده بجایی رسید و متوطن شد و درها بخا بسر برد و تهره ایشان بیرون شهر کالیسی است بزار و
 تبرک به دین مولانا معین الدین عمرانی دانشمندی عظیم و استاد شهر بود و حاشی کنز و حساب
 و نقاح تصنیف دست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را دیار هندوستان طلبیده
 و توشیح من موافق بنام خود التماس نموده بود هم مولانا می مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و
 دانش از وی آنجا بطور آمده و سبب آمدن قاضی عضد بین دیار آن شد که چون بادشاه مصر می شنید که
 قاضی تصداین حد و می کند از جمیع الماک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که شما
 بخت سلطنت بشینید و من خدمت شما کنم غیر از منکوحه خود هر چه دارم همه از آن شماست قاضی
 عضد چون اینهمه مروت و همت از وی دید فتح غریمت دیار هندوستان نمود و هیت استقامت از بار
 محکم ساخت رحمة الله علیه هم جمعین مولانا احمد تانیر میری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در فضائل
 و علوم ظاهری بسیاری ما هر بود اگر چه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود و مادر بآمدن از شهر دهل
 موافقت کرد تا آنکه افواج قاهره گورکانی در رسید و ولایت دلی را بنه براج کرد و متعلقان مولانا احمد امیر
 شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافتند بجا است امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که پیر مولانا
 بران الدین مرغیانی صاحب هدایه بود و جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گویی شد امیر تیمور گفت که ایشان

بمیر و صاحب هدایه اند محمد م گفت که صاحب هدایه که پدر کلان ایشان بود در چند محل ایراد خطا کرده است
 ایشان اگر یکی خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا که امهاست
 ثبوت باید رساند مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تقصیر میکنند سیه تمویز
 ملاحظه ناموس کرده صحت بجلین میگردانند مولانا از اینجا با بل و عیال برآمده بکاپی مستوطن شد و طریقه
 مواخات که با مولانا خواجگی بود مسلوک میدیشتند از میان اولاد ایشان و فلسفه شهاب الدین
 شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود و وفات واقع شد قاضی شکوه ایشان را خجسته مولانا خواجگی
 نوشته استغفانت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب و نوشتن بیات امی پیش از آنکه
 در علم آید شناسی تو بود و ایب بر ابل مشرق و مغرب و داعی تو بود اسی در تقایم عمر تو نفع جهانیان و با تنی
 سب و آنکه بخوابد تقایم تو بود و قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالیبی است یزار و تیرک به او واقعیده است
 در نعت که در وی داد فضاحت و بلاغت داده است چند بیت از وی نوشته شده شود
 اطار لبی چنین الطائر الفرد و و ما ج لونه قلبی التایه الکر و و اذ کترنی عهود ایا محی سلفت و حمانه کصحت
 من لاج الکبد و باتت تورقنی و القوم قد جبروا من می مضطجع منهم و مستند و ما زار طه فی بعض
 بعد بعد کم و و لاجیال سرور دار فی خلدی و کینت الهوی لم تکن مینی و بینکم و و لیت جل دودا و
 غیر مستعد و کانت مواسم ایام و طوتها و دلت سرا حلی ریح و لم تعد و عشنا جبا و عیون البین راقده
 و القلب فی جنل و الدهر فی رفو و الهم مضجع و الکر ب منفع و و احد مرتفع کالاجم السعد و و اشغب
 قضم و الهی سیرم و و الشمل منتظم لم یرم بالبد و و حتی استهل غراب البین فارتحا و و عند الصلیح و شد و
 العیش بالقد و من کل هو جبار و مقال خدا فرقه و تبد النشاط علی الاعیار و و اوجده و کانه لم یکن یمن کحی
 الش و الی اللوی و کان محی لم یفید و صار و الاحادیث تروی بعدا ملاذ اسامع الدهر بالالفاظ کالشبده و
 بقیت فردا و راح الناس کلهم و کالسیفه یبقی بلا نیات و الفرد و و لاجش بعد غار اللوی و و و الوجل
 الی ذاک محی سیدی و و خل لادیت عن لیلی و جارتها و و ارخل الی السید الثمار من او دو و یس فی الدنیا و آخرتی
 سوی جناب سول الله محمد و برود ریحیم سپید سید و سهل الفار حیب الباع و و لصفه و رب الندی و و ابجد
 الصاحبات معا و طفلا و کبلا و فی شب فی مرد و بالعلم مکنتف با حکم تصفی و بالطف متحف بالبرسد و بالخلق
 مثل بالرفق مکتم و بالحق متصل بالصدق مفرد و بالشرح مقصم للذین مقتم و فی الله مجتهد بالصدق مقصد
 مقصد مغربا و بدشتبر و بالشکر ترز با محمد منجود و خطاب مفصله و ضاع کمرته و و قاع مظلت عن کل

عربی

مصطفی و العبد سیرت و الفضل طمینه و البذل شمیمه فی الوجود الوجودی و همچنین ذکر معجزات و کمالات
 آنحضرت بیکند صلی الله علیه و سلم و در آخر می گوید **یا افضل الناس من اهل منوتق و واکرم المخلوق من**
خرو من عبده و فدیك بالروح و القلب المشوق معاه و النفس الممالع الاملین و الولد و قد ماضی البعد عن مرای
 یا سکنی و طالع شوقی الی اقیاک باسد و ویا حیوتی دیا روحی و یا جسدی و ویا فوادسی و یا لخری و یا عضدی
 مالی انیک اقطع العید من قبل و ولس لی باصطبار عنک من مرد و و دل تحت بنا خوض مرجمه و بخوا لهما زو
 و نحو البان و یا مجده و و دل سام فیها الیها سحر و و دل جزها الازیال من برد و ارجو الوفاة فی ارض حلت به
 و یا لهن نفس اذیة الیکت لم افد و عطا علی و رفقا لی و مکرمه و فلیس غیرک یا مولای متحد و و تنفع اے الله
 لی فی ان یطینی و عن الهوامی و ذوی الدنیا و عن عبده و یارب صل و سلم و انما ائدا علی النبی نبی الحق و ارشد و محم
 اطلس اسی لانه و الی الصراط صراط غیر مستحد و و صیو و و ویا الطاهرین و من و اجتمه شغفانی الغیب العند و الام
 برف و ما سح انعام علی و زنی الفلاک ما حلل القدر و اغنی البر و من لا زمار و نقتو و مطورة بحی باکر نسبه و
 و ما لغز و غیبی علمتین و و عض الار و مته مفضل و بلبند شیخ صدر الدین حکیم از اجله خلفای شیخ
 نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده و گویند که پدر وی سوداگر بود و تعلق باکانت شیخ نظام الدین
 داشت و بغایت کبر سن رسید و هیچ خلنی نصیب نشده و اکثر احوال بقدر این نعمت متالم می بود و زوی
 وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را پشت او مالید و او را بخلی بشارت داد و از آنجا که اعتقاد او بجهنم
 پیر درست بود بقصد استیلا می پیش زن رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزند می اسپد و اساخت چون تولد
 شد او را بخدمت شیخ نزد شیخ او را در کنار خود گرفت تا پس در کنار بود و نظر او بر جمال شیخ بود و چون
 از آن نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را معانه می نمودند شیخ از جنبه خود جا می پاره جدا کرد و برای
 او دست خود خرقه بدخت داد و او را شیخ نصیر الدین محمود سپرد و بجلالت شان او خبر داد و او را صحایف
 است بس فعیجه و تین مثل بر معارف و حقایق و او را صنعت طب مهارتی تمام بود **نقل است** که یکبارگی
 او را بریان ر بوده بود و نداندا برایش کی اندایشان که بیمار بود علاجی بکنند چون علاج او موافق افتاد و بیماریان حجت
 یادت او را خطی نوشته دادند تا بهی که در فلان کوه چه شهر فاده می باشد بنامید و خط را آورد و بهی که نشان
 داد و بدو ندانم و چون سگ آن خطر را بدید روان شد بر سر زمینی رفت و باستاند و زمین با کافت و گنجی که در زیر
 آن زمین بود نشان داد و از آنجا که علوم است درویشان است او را بدان گنج التفات نیفتاد و قبر او در قلعه ملی
 صلاحی است صحیفه در مدافعت عقبات برادر دینی اغر و العرفی الدین را حواقب امور بخیر باد بهما نامطلوب

او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد واقع آن نوشتند و مقدر دانند اگر چه اعمی را آن نرغزیت
 و آن مرتبش کمال است که بدانند لیکن بحسب اتساع خومی در آنچه مقدم و برود نوشتند آمد عزیزن اول عقبه
 معاصی را بدانند که حق تعالی ناظر است و بر ضمایر مطلع و آن السمع و البصیر و الفواک و کل اولک کان محرمه و لا
 و در خبر آن کم گن ترهه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد کند و مرگ را در قفا دانند و امیدوار که تا هر گز اند چون
 برین مواظبت نماید هر آینه شرم و خوف غالب آید دشمن مخلوب گردد و آدم شهوت نکند فرج بآید این علت را
 بسجود الشیطان یجری من این آدم مجرمی الدم فضیقوا بحجاریه بالبحر و العطش علاج کند و ال نه بفرست
 تجوع ترانی خوش دارد و از زامه و اجوع طعام الصید یقین غذا گیرد و از اثر الصوم بی و انما جزئی است
 تا ازین رحمت شفا یابد پیوم اند و تلف نفس خود را و اشباع با بخیر و حسن بیخارج من بینه جبرالی الله
 ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره الی الله دفع گرداند و مقدر دانند که عمر و رزق مقسوم و معین تبار و طلب
 کسب منع زیاده و نقصان تصور نبود و امر رزق هیچ شرطی و مشروطه نیست چه بترکه عمر و رطلب حق برسد
 شود و در سلوک آخرت منقطع گردد اهل و تبع نیزندگان او بند رزق تو دایشان را همه تکفل است چنانچه فرماید
 وَمَا مِنْ كَايِبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ عَلَيْهِمْ رِزْقٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُوَ غَفُورٌ رَحِيمٌ
 کوز فکرم و ایاهم و نیز بجای دیگر بسوگند سوگند کرد و کوز رزق السماء و الارض نه لکلی مثل ما انکم تنطقون جانم در این همه
 استواری نداری کافر می نمودن استوا داشتن آن باشد که کلد حق بخت گذاری و بلطف حق مستوفی
 باشی و خود را هیچ انکاری و مخلوقات را معدوم شمار می و نیز دوست و غم در یکدک نمخند و توغ و یا نیام
 محال است **س** حسن گر عشق میور می چنین بر جان چه می لرزی و بیلد در نیگنجد غم جان غم بانان
 در یغان بزرگ بین چه میگوید لو کان لبر بالدر والناس کلهم عیالی و الله ال ابالی چهارم لغایت بر و افضل
 و سنن و ترک لوافل با جواب لایزال العبد بتقرب الی بالنوافل حتی احبها فاذا احبته کنت له سمعا و بصرا و ید
 و سنا فی بسع و لی بصرو لی بطیش و لی نطق الی انفق الکوئی که پنج نازنین فرض است و حضور در روی
 فرض صین که الاصله الا بحضور القلب حضور باید که کلام نازبه در بعضی از نماز چنانچه در صحیفه است
 خواسته شد انشاء الله تعالی و نفقه فرض کفالت و چون سبب فرض کفالت خلل در فرض صین بود
 ترک کفالت واجب بود و آنکه گویند عبادة متعدیه بهتر از عبادة لازم است جواب گوید که پیغام صلی
 علیه وسلم فرموده است سیاتی زمان علی اثنتی لایسلم لذهی دین وینه الامن فرضین شایق اسے
 شایق دمن قرئیه الی قرئیه دمن حجالی حجوالامن او رک ذلک الزمان فعلیه بامره الخاصه از قرآن شنو

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم شیخ آنکه گویند بی مال و جاه و خوار و حقیر خواهی گشت شیخ استیج ان الحرة لمد الرسول
 و المؤمنین بر تارک خصم نذ و خذنگ و من یوکل علی الله فی حربه بسینه او اندازد و بنجخر ایس الله بکاف
 عبه و شر او را لغایت کند و گوید **د** آنرا که تو هستی چه کم آیدستی خوبادوست گنج فقیرت هست و بستان
 بی دوست خاک بر سر جاده و تو نگری دوست ششم اغوار اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند
 بوقوع قتل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین متعلکن و اسر حکن سمر احاجمیلاد ان کنتن
 زوان الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله احد الحسنة منکن انجر اعطیما دفع گرداند و چون کار بر سر رسد اگر
 ممکن باشد بدو یاد ماند و الا بضرورت مجلس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود می را خلوت خوش بود اما
 می دانست که اگر سالک در بنکار صادق بود اهل و تبع جلد می را موافقت نمایند و عاقبت همه راه او گیرند و برکت
 صحبت او نیز در ایشان اثر کند معتم فرمان ما درو پد را گوید و ان جاهاک علی ان تشکر بی بایس لک ب علم طاعتها
 شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه نظر در غیرت شرک است فاما بابوین سخن با نرمی و ادب تمام گوید و در کار
 خدایت بایستد و خویشاوندان اگر نصیحت کنند گوید **د** نه همی تو مر راه خویش گیر و برو ترا سعادت
 باد اما انکون ساری و غیر من هر که ترا از کار خدای باز دارد دشمن است و قول دشمن در کوش نباید کرد هشتم
 مشتقبالی و جود مجاهدات و ریاضات بیوقت را اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چندین تعهات
 و موافق دیگر است که آنرا جز شیخ نشناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت بهم اعتقاد خلق و توفیض
 ایشان را با عمل لیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ
 شمارد و حقیقت بدانکه لا یملکون لانفسهم ضرا و لانفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و سیکه چنین
 بود دیگر چه نفع و مضرت تو اندر سانسید و هم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست برود
 قبول طاعت اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بر دل خود مکرر و مقرر گرداند تا این آفات کبرم
 الله تعالی خلاص یابد جو نمراد این راه دور و سار است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتیم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند
 راه نماید و الله ولی التوفیق و الحمد لله رب العالمین الصلوة علی رسول محمد و آل جمیعین و اسلام شیخ سراج الدین
بن عالم بن قوام الدین ملتانی از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین انخوانی است
 عالم بود معلوم ضروری و معنوی باصل از مثال است و در راه نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین انخوانی
 از راه فارس حلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را با جازت شیخ سجاسی او نصب کردند و در راه باجیاسی او را
 و او کار شیخ خود مشغول گشت **نقل است** که شیخ زین الدین فرمود چندی هزار آدمی مریدین شدند هر یک کس

+

رضای مایجان نگاه داشت که سراج متانی و سالها مامورت و خدمت کرد **نقل است** که یکی از
 اکابر گفت که از کسانی که ما معلوم شده است که از اولیا، البراج الدین متانی است یحیی است و روزگارش
 هرات و قبا و در نهر و اله است که از دیار گجرات است **سید تاج الدین شیر سوار** قهر او در ناول
 است و وی مرید شیخ قطب الدین نورالسنوی است در کوهستان ناول است باضات شاد کشید کار خود بجای
 بجای رسانید که دام و دوسخاوشند و وحوش طیور با او انس گرفتند چنین میگویند که چون میخواست
 که زیارت پرچو بجای مانسی برد و شیر می را از پیشه میگرفت و بر وی سوار میشد و ماری بردست میکرد و
 متوجه مقام پریشد چون نزدیک مقام پیر رسید شیر و مار را رامی کرد و پیاده و شتر می را آمد **نقل است**
 که روزی شیخ قطب الدین نور بر سر دیواری نشسته بود سید تاج الدین را حالتی دست داده بود همچنان
 در عالم سجود می بر پشت شیر سوار پیش شیخ درآمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید
 این حیوان جاننی دارد مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که جامه است برقرار آید گویند که آن یوار که شیخ
 بر او نشسته بود بنشیند گرفت فرمود ای دیوار من سخنی بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قبا و بر ناول
 نزدیک شهر است و تو که او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را پس می بود که او را شیخ
 ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتضای کرد و آن لاقایت سجد و مشغول بودی بر در
 خانه ایشان سنگی افتاده بود که در آن سنگ بیرون و مینر خانه ایشان موجود است بالا آن سنگ کاسه
 چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج در آن کاسه مردم آئیده و درون پی می می انداختند که قوت یومی
 او می بود زیاده از آن نمی آمد و اگر خطه گران بودی فتوح مشترک آمدی و اگر از آن می بود کمتر رحمة الله علیه
قاضی شمس الدین شیبانی دانشمند متبحر بود از دلی در زمان تغلق شاه بنار ناول رفت در بدین حال که
 هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه برآمد چون گجرات رسید در مسجدی آمد که در عظمی
 معتزلی مذهب بر منبر برآمد و تقریر مذهب اعتزال که در ماده خلق افعال عبادت است کرد و گفت این مذهب است
 اگر کشایم من بکشایم و اگر بر بندم من بر بندم هیچکس از حاضران قوت مجادله نداشت قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت
 بدست است چرا دست بر پشت بر زنبیدی حاکم گجرات را این عمل می خوش آمد و جاریان را سحر کرده بود
 پیش کش و کرد و از وی ولادت حق تعالی در او و او را و برکت داد و علم بخشید رحمة الله علیه همین که از اولاد
 او مردی بود نام وی تاج الافاضل از وی پنج پسر شدند و شمس الدین یکی پس از آن ادقانه
 مجلد بود و پسر شیخ احمد مجلد ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود و هر عالم **سید یونس**

دائماً الاوق
 روزه
 به ناول

بن سید جمال الحسینی آجاسی کرام ادا و مشبه سلطان آمد متوطن شدند او در زمان سلطان
 غیر و زمانار آمد بر نامه از افغان در لباس سپاهیان بولایت دلی قدم آورد چون بزرگی داشتندی بولشاه فرمود
 در مدرسه که سلطان مذکور بر بالائی حوض خاص غلامی بنا فرموده و مقبره خود و نیز در آنجا ساقیه است مدرس ساخت
 ساهب در آن مقام بر بسند درین افادت نشست **نقل است** که در می هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم را در خواب میدید و بر لب لالاباب فی علم الاعراب که تفسیر است تین منسوب بقاضی ناصر الدین
 بیضاوی و در دیار مشحرت دارد و شرحی دارد و طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصاصاً
 و بر سنا نیز شرحی دارد و سببی بتوجیه الکلام او شاکر و مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذہ مولانا قطب الدین
 رازی شارح شمسیه مطلع است قبر سید یوسف هم بر بر حوض خاص است دفات او در حد و کسند تعیین و سبغات
 رحمة الله علیه **قاضی** **عبدالمقصد بن قاضی** رکن الدین الترمذی الکندی صاحب خلیفه شیخ نصیر الدین
 محمود است دانشمند فیاض بود و در ویش کامل و سناذ قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد
 و غزل ارد و قصیده او که در معارضه لاسیاء العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و انعم در سبکفت
 و با فاداه علم مشغول بود در طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و صحبت و بطالبان اشتغال
 علم و حفظ شریعت بود و گفتی که در یک ستم شریعی فضل دارد بر هزار کسعی که مشوب بحجب دریا کنند گویند که رومی
 در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را پنجشاهی اورانیکو دوست داشت
 و او را تخریص کرد می بر تحصیل علم تا انجام کار میرید شیخ شد و لغت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردانید
 یکی از معتقدان ایشان کتابی داشته است مسمی بنایب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت در آنجا از
 احوال و و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یاقه بود با
 مادر خود تنهایی گفت این زرد را در جامی گور کنیم این گفت در مجلس شیخ عبدالقادر رفت شیخ بجز و آنکه نظر بر قاضی
 افکن گفت که نشا در خیال گور کردن زرید با علم کجا پروازید و می می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او
 علم و مغز او علم استخوان او علم است و ازین طالب علم قاضی شهاب الدین با طایفه رحمة میخواست که آن وفاته
 فی ابادس و العشرین من شهر المحرم و لکن هم سنا حدی و تعیین سبغات و کان این شأن نین ستمه مرقدا و
 و مرقده والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمس که آنرا خانقاه شیخ
 عبدالصمد گویند و شیخ عبدالصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از جوینور بدلی آمد و مقبره اجداد عمارت کرد
 که الان موجود است رحمة الله علیه **قصیده** یا سابق النطن فی الاسحار و الاصل و سلم علی دار

سلطان فایک تمس و عن الظن بالحق من ابابا ابد او صیدا لاسود و بحسن لدان الجمل و عن ملوک کرام قد مضوا
 قد و اوستی بحدیک عنهم شاید اطلل و اوصحت و ابعدت عنهما کواجمها و اطلابا مثل اجان بلا مثل و
 فدی نوادی اغزایه سنگت و میا من القلب معورا بلا حول و من نور و جنتها من حسن عندها و من
 طیب طرتها من اطرافها مثل و الشمس فی اسف و البدر فی کلف و والمسک فی سف و الریم و الجمل
 کا بنا طبیته لکن بنیها و فرقا بعظم الساق و الکفل و کیف اسبل لبها بعد ان خفت و بالبيض و اسمر
 فی اعلی درسی بجل و طرقتها فحارة و البیل فی جبد و والذنب فی کسل و القوم فی شغل و قالت لک الویل
 بلا خفت من اسیر و لبراشن کالعساة الذیل و فقلت انی بلیک صید حاسد بو و صغیری من غیبی و من
 و حل و قالت فانتبھی لا منع قلت لها و کل فانی عقیف الفول و العمل و وانتی رجل من معشر سجود
 ذیل البتل و التقوی علی زحل و اسدا و اسخطوا اقنوا حد و هم و قوم اذا فرحوا اعطوا بلا مال و یا طالب بجاه
 فی الدنیا کمون خدا و علی شفا حفره و النیران و الشغل و یا طالب العرفی العقبی بلا عمل و بل ینفعک فیها
 کثرة العمل و وقع من العیش بالادنی فکن بکاک و ان القنائة کثر عنک لم نیل و مکاة اکت کالهدا و لدت
 حیال قلت من جا را بجل و و رآخر رجوع نجت سرور انبیامی گوید **س** محمد خیر خلق الله قاطب
 هو الذی جل عن مثل و عن مثل و لا المزايا بلا نقص و لا شبه و لا لعطایا بلا من و لا بدل و لا لکارم ای
 من نجوم و جمی و لا الغزایم امضی من فنا البطل و لا الجمال اذا ما الشمس قد نظرت و الیه قالت یالیت
 ذلک فی و لا الفضائل احدى من عصا کسرت و الشامل اجلی من خالص شیخ زین الدین خان زاده
 و خلیفه و خادم شیخ نصیر الدین چراغ دلی است ذکر او در مجلس موقوفات شیخ شبت یا فتدست مولانا
 داود مصنف جنزاین مرید اوست و مدح او در اول جنزاین کرده است فراد در گنبدیت پابان خلیفه
 در ضمن خطبه سخن واقع است رحمه الله علیه شیخ نور الحق و الدین الشهور شیخ نور قطب عالم فزند
 و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هندوستان صاحب عشق و محبت ذوق و تقوی
 کرامت **نقل است** که جمیع خدمتها می فقرا می خالقاه پدر خود از جامه شومی و آگرم کردن او
 میکرد اول خدمت آنجا بودی حواله بود اتفاقا در ویش را در شکم بود سوخت یا نماز آمد و شیخ نور
 بوقت معهود برای برداشتن آن رفقه بود تمام نجاستها بر جامه و اندام او افتاد شیخ علاء الحق آنجامی گذشت
 و او را باین حالت دید خو شحال شد و خدمت دیگر فرمود که حقین خدمت بجای آوردی حال خدمت دیگر کن
 رفیق تعارفین که از موقوفات شیخ حسام الدین ماکپور می است که شیخ نور الحق و الدین قدس سره تا

هشت سال در خانه پیروزیم کشی میکرد و وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت اورا باین حالت دید
گفت قاضی نوز به نعمتها شما غارت گردید روزی شیخ طاهر الحق فرمودند که در جامی که عورت آب برکشند زمین است
پای می بخشد و بسوی می کشند برگردن بناد و بیرون کرده بده تا چهار سال نیگار کرده و در عسها آب برسکند
و بیشتر یاران دستار بند بسوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بنگاه میخندیدند و هم می گوید که شیخ نور الحق
والدین فرموده که شایخ پیشینه نوز منزل قرار داده اند تا سلوک تمام کرد و بعد اسما الهی و پسران پانزده
منزل تعیین کرده اند این فقیر که منزل اختیار کرد منزل او حاج سبوا قبل ان تجاسبو منزل دوم من استومی
یوماه فیهو مغیون منزل سیوم عباده الفقیر یعنی اسخو اطردین علیا کار سالک تمام گردانند انشاء الله تعالی نم می گوید
که روزی شیخ مشغول بوده و شورش شکر کرد از صومعه بیرون آمد و مقامی رسید در زیر درختی نشست و آواز آمد
حیلت ناکن عانتقاز شود یوازه شود و هم می میگوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پای لکی سوار شد
هر بار اینقدر بر زبان ایشان میرفت همه شب بزاریم شده و آب از چشم روان بیفت آخر در خانه عجزه خود
که سیوه بود رفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از آنجا هم گریه کنان بیرون آمد و فرمود ما را اگر بخشید
بطفیل عجزه بخشید و هم می میگوید که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار همراه و در گریه پیش
بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمودند ای تعالی چندین خلق را مسخر ما گردانید
بیت بعضی سجد می کنند بعضی بائی نیند و بوسه میزنند که فروامی قیامت سر با پایال ایشان
گردانند و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بگوید ملازم حق سجانه
یابد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از انبتاه همان چسبند را
طلبند و هم می می گوید که در وقتی که مراد واع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب
در تحمل چون زمین و جفای خلق کبش و هم می میگوید که شیخ من هرگز کلیم نمی پوشید مگر در رستان بر چاده
نمی نشست و میگفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بران نشیند چرب است نه بنید و هم میگوید که روزی شخصی
پیش آمد بر چه خواست از جنس شنام گفت و شیخ هم برامی شنید و بیچ تغییر مجال او راه نمی یافت و پسر
سخن آن شخص این بود که بیاورد خدا شیخ دست او بگیرت و گفت ما با خدا ایم و خدا با ما است و در
جماعت خانه نشستن او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیار او گفت این گوشت
خوک مانعی خوریم فرمود تنگه بیار گرفت و باز گشت بعد از رفتن او فرمود یاران دیدند که در ویش چه
شوریدگی کرد و هم می می گوید که کسی ز خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب اسلام

ملاقات شد فرمود یاران هرگز از خان بیرون ندم مردم مشایر بگدگیر بسیار میباشند او گفت خیر محمد و من
 شمار دیده ام او را چیزی دادند و دل کردند و ازین حکایت منع کردند و هم میگویی پیش شیخ عرضه داشت
 کرد که چه سرست که مشایخ بعد از سلام نماز فرضیه مصافحه میکنند فرمود سنت برین است که چون سفری
 از سفر بازمی آید باد وستان مصافحه میکند و چون درویش در نمازی ایستد مستغرق می گردد و از
 خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام میدهد بخود بازمی آید ضرورت مصافحه میکند و
 شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است لغایت تشریح لطیف بزبان این رو و محبت و این چند کلام مکتوبات
 ایشان است مکتوب نور بجانب نجم سیاره جبین نور سکین عمر زیاد داده و بومی مقصود نیافته و در تبه حیرت
 و میدان حسرت چون گومی سرگردان شده **۵** همیشه بزایم شد که صبا ندا بومی نود میدید صبح نخست
 چه کنه صبار او عجز از شصت گذشته و تیر از شصت حبه و از شرف نفس اماره یک ساعت نرسه خبر او بدو آتش
 در جگر آب در دیده و خاک بر سر زپوشند خندانست و خجالت دست او نیز می زد و خورد و آه پائی گریزی مصراع
 او در او باش ای برادر در در ابلت دل مردان این پرورد باید و ز محنت فرق شان بر گرد باید
 هر چند دست و پا زدیم مقصود نرسیدیم **۵** گفتیم مگر که کار با ما مان شودند و یار از جای خویش پشیمان
 شودند گفتیم مگر زمانه عنایت کند مگر و محبت تیزه کار فرمان شودند و دنیا بجای خود و نفس حصور
 و حق غیور و مقصود در دل کی تواند سرور او حوالی الله تعالی الی و او یاد او و شتر المذنبین بانی غفور و انزل یصدیق
 بانی غیور **۵** راه نا امین است و منزل دور و مکتب ننگ یا سخت غیور و غیبت حق آن اقتضا کرد که
 غیور در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گذاخت **۵** با هر که انس گریزی از سوخته شوی و بنگر
 انس چیست مصحف زانتش است و ای جان برادر سالها نفسک ماره را با نواع ریاضت متراصن کردیم اما
 یک ساعت از شتر او نرسیدیم و یک لمح از خود نیا سو دیم **۵** کردیم بسی سپیدی و از ما نشد این سید گلویی
 شستیم بسی بچاره سازی و پیراسن باشد نمازی و و نیز مکتوبات او مطور است قرار درویش بر قرار می عبادت
 درویش از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بکار می ظاهر استین بد کاری
 خون جگر جو زدن بزرگواری و چشم زد و ختن بر خورداری عوام و طهارت ظاهر گویند و خواص طهارت
 باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود و عجبی طهرت منظر اخلاقی منین اهل طهرت منظری ساعه فیم شینت
 عمر ک طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن پیدا حدث بشکند مشایخ گفته اند هر کرا
 اندیشه و نیاد در دل پیش خصل جابت طریقتش پیش آید دل بجزیری مرده و هر کس دل منه که رقم بوی فائی بر نامه

بر مخلوق کشیده اند و ضاوه شهر بند و هت و وفات او کشتند و سیزده بود سید صدر الدین علی بن
قال بخاری ارادت خلافت از پدر خود سید احمد بگیرد داشت از برادر خود محمد و جهانان سید جلال بخاری
نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و محمد و جهانان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی
ما را بخلق مشغول داشت و شیخ را جورا بخورد و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و باطن انبساط و تامل کردی
کذا فی التاریخ المهری و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت محمد و بواسطه استیلا بر سلطنت و ولد او شیخ ناصر الدین
محمود نیز سیرسند بزرگ بود و صاحب قسوف قبرا و در اچ هت و وفات او در سنه **خواجه اختیار الدین**
عمر ابرجی آبا و اجداد او از کبرانی خطا ابرج بودند و منصب عمده داری متعین منصوباً خالامرا و اخذ بر دست او
بکلی ترک حطام دنیا وی نموده انچه از ادارات و الغامات متعین داشت همه را بطوع و عبت گذاشته و طلب علم
طریق زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد ساوی کارستانا عهد و صلحار روزگار و میرد و خلیفه شیخ نصیر الدین
محمود بود و تحصیل علم کرد و بنجبت خلافت و اجازت مشرف گشت و وفات او چهار و ده ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه و صده
در مقام ابرج هت **شیخ یوسف بدیه** ابرجی آبامی کرام وی از خوارزم بواسطه بعضی اوت روزگار
در مالک هندوستان آمده در خط ابرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد میرد و خلیفه **خواجه اختیار الدین** هت و از خدمت
سید جلال بخاری و شیخ راجو قال نیز بنجبت خلافت و اجازت مشرف گشته تا لغات دارد مثل ترجمه سنه لاج العابدین
امام غزالی و اشعار نیز دارد و صاحب تاریخ مهری میرد و معتقد است چنین میونسید که روزی در خانقاه خود مسلح میگردد
همه ران حالت جان بحق تسلیم کرد پس در ربع و ثلثین و ثمانماتیه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین
سند وی کنبندی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده و رحمة الله علیه **شیخ قوام الدین** میرد و خلیفه محمدوم
جهانیان هت و تربیت و ارشاد میرد از مقام عالی داشت بقبره او در لکنه هت یاز و تیر که بر وفات او در سنه
شیخ سارنگ در اوائل حال از امرامی نامدار سلطان فیروز شاه بود و جمله ساز گلپور که از بلاهت شهر و سهند نشست
ابادان کرده اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص
اهل و وصول هت نهاد در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و میرد و شیخ باطن و ذکر خفی از وی
آمقن شود و بعد از ان غزیت سفر حجاز کرد و بزبانت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقه صحبت شیخ یوسف ابرج
که از شیوخ وقت بود در آمد از وی استفاده معلوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قال خرقه و امانتها و دیگر اکا پیران
طریقت بدیشان رسید بود و جلدرابی سابقه طلب بخانه شیخ سارنگ بنستاد شیخ سارنگ آنرا باز کرد و انبیده
فرستاد تا او را در اینجا چو نیت دست داده باشد بنگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد و شیخ حسام الدین

بودگی بود که بسلسله سحر و رویه تعلق داشت موکداً خیال شد و شیخ سارنگ در قبول آن تریب نمود بعد از آن شیخ
 آنرا قبول کرد و بان سعادت های غیبی شرف شد و فوات او در سن **شیخ مصلح** اومی صاحب ولایت یا لکنهوت
 نام او شیخ محمد است از صغر سن رسایه تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافت بعد از آن مرید شیخ سارنگ شد
 و کار کرده **نقل است** که شیخ قوام الدین اسپری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینامی گفتندی و مینا در عرفا آن
 دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمالش کنند چنانچه میان در دیار او این شیخ محمد میان شیخ قوام الدین
 بسبب غلبه مقتضات شهوات که لازمه آوان جوانی است در پیش کی از ملوک آن مال اختیار خدمت کردند چون
 ملوک آن زمان اکثر مردان پدرا بوده اند متغی و متمنائی که از صحبت ایشان داشتند او را میسر شد و لیکن بر مرات
 رضای شیخ که در تن نسبت بچال و نشست هر چند در استر ضای سبکی شیخ کوشید شیخ ارومی رضی نشد
 آخر خواست که هم بوطن جمع نماید و دیپای شیخ بیفتد بلکه از سرگناه او در گذرد هم بدین غیبت رو بجانب وطن نهاد
 غوغای قدم او که در میان مردم افتاد بسع مبارک شیخ نرسید فرمود و سخا هم که آن بر خوراد پیش من نیاید هم در آن
 روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که خدمت شیخ خاص قوام الدین مخصوص بود
 او را فرمود ترا می خواهم پسری شود که او را محمد مینام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل باشد چنانچه شیخ مینا
 بوجود آمد محو غنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **نقل است** که چون روز اول او را کتبت
 مرستاد و نذر زاول و زوکر الف و بی سعانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ میا محصور بود و مجبور از
 دنیا در صحن سلوک بسی ریاضات شاکه کشیده بود گویند که او اکثر زیارت شیخ سارنگ فقی و مقبره شیخ انا سخا
 که او بود و مواز نه نیست کرده بود و هم بنجلین چوبین بودی و بار با پای بر منزه رفتی و راه صحرا هموار و فارستان بود
 و شبها بر دیوار شش و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین شستی خار مار که اگر خواستند
 تا اگر خواب آید و بیفتد خار مار بخلد و بیدار کرد و دوبار مار در مهائی زیستان پس این باب ترک کردی و در صحن خطیر شیخ
 قوام الدین شستی و بیدار بودی مقبره اومی در لکنهوت یزار و تبرک به وفات در سن **شیخ احمد کهنه** علم
 حاج ولایت گجرات است در کج که از مصافحات حدیث با دوست آسوده است روزی منوره و مقابلهت نبات
 ک و منوره و مصفا و مروج که نظار او بر روی زمین کم باشد و کهنه نام دیی است قریب جبر ایمن شیخ زاولی اند
 آوان طفولیت در دلی بود چنان گویند که وقتی در دلی طوفان دی شد و در راه و طفولیت که در میان اطفال
 و بجای دیگر انداخت و از وطن مالوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحق شمرلی که درویشی
 بود که از قرابت امیر عباسی داشت او را از طفولیت در سایه تربیت و عنایت بابا اسحق
 حضرت **مصطفی صلی الله علیه و آله**

مشهور و نامتو بر همه جهان رسیده و بخت اجازت و خلافت و می مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابو بدین
 مغربی می رسد و بجهت حوال عمارت شیخ و سائلط وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم قبل از بدین بابا استحق
 پنج و اطلب با حضرت میرسد هر کدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در اتمه می حال
 در دهمی بعد از تحصیل علم در مسجد خاجهان یا ضرت شاد می کشید و افطار بر کالانگنار هم می کرد و بعد از وقت با استحق
 چله بر آورد در مدت چهل روز چهل خرابکار برد و سیر ماهی بالابر قدم ترک و تخریب نیز کرده و زیارت حرمین نیز نصین
 مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و بصحبت مشایخ رسیده آخر ولایت بجزات
 افتاد و ظفر خان که از جانب سلطان فیروز را کم شهر بند و اول بود و از سلطان مظهر ملقب شده با دوشا گجرات شده بشا
 آثار برکات و بجلالت شناسی که در دهمی بخدمت شیخ داشت تکلیف اقامت آن یا فرمود و بر توطن آن مزارح شد
 پس در منصب سر کج اختیار اقامت نمود و اب فوج و برکات ظاهر و باطن بر وی مفتوح داشت و خلق آن
 دیار با نوا عقیقت و محبت و می مملو شدند و میرا در حالت حیات کند و می فقر العجایت و وسیع بود و بعد
 از وفات در روضه دمی آنچنان لشکر می شد که امرا و بادشاهان سیر نشوند چه جانی فقر و مساکین مکی بر میدان
 دمی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد و ملفوظات و احوال حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تحت العجایب
 نام کرده است در آنجایی نویسد که چون سعادت پانوس حاصل شد فرمودند که سو اگر منم می
 کوزه نبات مصری موازنه سی سیر و یک مشک نافذ بزرگ در مسجد خاجهان پیش این درویش داشت
 پر سیده شد از کجای می و ما را چه شناسی چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نورستمر ز خط پنداره آمدن ام و
 پیش ازین در دهمی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در پنداره زتم پانوس گلی شیخ مشرف شدند فرمود
 کدام مشایخ را در دهمی دریافتی هر یکی را عوض کردم فرمودند شیخ احمد که بتورا دریافتی من سکت ماند فرمودند
 چون ایشان را در نیافتی ضائع در دهمی رفته بودی چون این سخن شنیدیم بمقارن شدیم متعده شده روان شدیم
 در دهمی آمدیم و امروز بر حکم بشارت پیروز و قصد پانوس شما کردم معده فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما
 ایشان را ندیده ایم فاما مرتب این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانستند و بعد از آنجا می رسید
 که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقاد می در جوی بود و در وقت آمدن به تیمور بدلی ایشان در دهمی بودند
 و پانزده روز بیشتر از وقوع این واقعا گاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان
 بوسیت شیخ بجانب جوینور رفته و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر در بند نخل سیدند چون
 از ایشان حواری مشاهده کردند خبر میر تیمور رسید تیمور تعظیم بسیار کرد و در اول فرمود و فرمودند که چهل

قیصران با مادران بنده هر روز چهل کاک گرم برمازغیب میفرستادند که خورش فیض آن می شد و نیز شریف فرمودند
 که این درویش زیارت خان کعبه روان شده بود در چهارنشسته وضو میکرد و پاشی اغیزدور در یا اقاد فی الحال
 استنادهای گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا امد میخواند موازنه یک تیر انداز در آب استنادهای می کرد
 سنگی زیر پاشی این درویش آمد استاده شد آب تا که شد و این درویش همان سارا اعظم میخواند بعد از آن
 ناخدا و طایمان مارا مثل ماهی بر آوردند و چون این درویش کعبه رسید و حج گزار در زیارت مدینه رفت نام خانجهان
 و شیخ تاج الدین سهرجی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدند میم باران گفتند
 که طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما همان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایشان رفتند و طعام
 خوردند و آمدند نماز عشا کیجا گزار و می بعد نماز ایشان در خواب شدند و این سینه شسته تسبیح میکرد و ناگاه شخصی
 با او از بلند میگوید همان حضرت مصطفی گیت این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود چون دو مرتبه سیوم
 کرت گفت دانستم که همان حضرت مصطفی منم بر خاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بردت گرفت
 ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد و مانند درویش اسن فراز کرد طبق خرماد
 و اسن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرماد در میان نیاید بعد ما این درویش در خواب شد چون با بدو شد
 خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن سار هم دیده بودند خواب این بود چنانست که حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم در مقامی مروح و منور نشسته اند و اصحاب حضرت ایستاده و یک عورت را رسته زین
 مرصع و مکمل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایستاد است زبان مبارک فرمودند این
 عورت را قبول کن این درویش عرض داشت که در با او با قبول کرده است حضرت صلی الله علیه و سلم دست
 مبارک بجانب امیرالمومنین علی رضی الله عنهما اشارت کردند فرمودند نیک است چون این درویش در آن جانب
 نظر کرد فرود شاه مردان علی کویا که با او ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا احمد نوحه فلان حضرت
 مصطفی است صلی الله علیه و سلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این درویش
 گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا است فتح یاب دنیا که این درویش را شده است فرموده
 حضرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم چون قافله روان شدند گرفت این درویش و هر سه نفر نزد یک
 قبر مبارک برامی زیارت و دوا آمدند مجاور روزنه تبر که حضرت ده کز جامه سیاه بردست کرده ایستاد
 و این درویش را گفت که دستار بر سر بند این درویش گفت خدمت با وجود دستار بر سر بنده است
 کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده کز

دستار سیاه بده و از زبان مالکولک این دستار بر سر بپوشند و مطلق بر او دعوت کن این روش آن ستار را بر سر او دیده
 نهادم بر سر مسترد دولت پانچوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش روی مسجد خانبهان مشغول بود وصیبت
 و مجاهده بسیار می کرد و در وسیع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی صالح و سجد خانبهان مشغول
 است غایت مجاهده و ریاضت می کشد ایشان قصد ملاقات این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند مستعد
 از آن بین درویش آمده خبر کرد که محمد و هم جانیان برای ملاقات شما می آیند در وایش فی الحال بخت روان شد
 چون بر در مسجد رسید نظر بر پایی ایشان افتاد و خادمان نظر بر این درویش افتاد و خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند
 آن زمان این درویش رسید کنار گرفته دیدند بر زمین این ضعیف تادیری می آیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند
 و سه کت فرمودند ای جوان بومی دوست می آید ای جوان بومی دوست می آید ای جوان بومی دوست می آید بخدا تبت
 و رعیت دادند و گفتند ما را در وقت خوش یاد آرمی فراموش نکنی ایشان در پاکی نشستند در وان شدند و این درویش
 و مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد و دولت پانچوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش در وازده سال
 پایی برهنه بی رفیق بی برقی سفر کرده است در هر شب می در هر قصد که میسر می شد شب راهم در مسجد میماند و این درویش
 را از آفت احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز عشا نماز فجر میگذارد و
 بیشتر در سفر روزه میداشت و ریاضت می کرد و محتبتهای سفر چندان کشیده که در میان نیاید و فرمودند اگر چه در سفر
 شقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن طرب دل بشمار است و این درویش که پایی برهنه و پیاده سفر
 کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کرد که فرموده است و استواخفاة عرأة سترون الله جبهه امی عیسانا
 فرمودند که روی درویشی پیش با بوجیو آمد با بوجیو چار جتیل برای او ماندند عرض داشت که درم با بوجیو این درویش
 بسیار نیک میخورد و همین مان ازین مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت با بوجیو فرمودند ما را از فعل ما خواهد پرسید
 و او را از فعل او خواهند پرسید در آن وقت سن من از ده سال خواهد بود از آن روز که این سخن از خدمت با بوجیو
 شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت با بوجیو فرمودند ما با احمد سخاوت بسیار
 میکنم نماز گاهی دست فراز نکنم من گفتم بگفت با بوجیو همیشه دست بالا باشد هرگز فراز نشود بعد بندی با بوجیو
 فرمودند از خدای تعالی سزاوارم که همیشه دست با بوجیو بالا باشد و خلاق پیش و دست فراز کند بعد این دست خوانند
میت میت بلند دار که او را کردگار بر سمت بلند کند فضل خود نشان داد و این حدیث می خوانند یا این آیت
 انفق و این آیت خوانند و ما نقد موالاتکم من خیر تجدوه عند الله بخیر او اعظم اجر فرمودند در مجلس درویشان
 آنان آسانست و سلامت بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرض داشت که در بندگی سیدالساوان سیدالدین

جدا درسی این ضعیف میفرمودند تا آنکه بتوانید که در طائفه درویشان مگردید و اگر نخواهید که در ایشان گردیدیم گوشتش را
 در زبان را گرد آورید و دل را در پدید و دولت پانوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند و در سمرقند این درویش در سجده و آمد
 دوران سجده دانشمندی سبق می گفت و ستمنان گروان شسته میخوانند این درویش با جامها محقره و کلاه بر سر داشتند و
 نشسته بود متعلی نسو حسامی میخواند و اعواب تقیم میخواند این درویش از درویشان زد و زشتی گفت اعواب غلط میخوانی آن دانشمند
 شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و محلی که سبق می گفت در آن محل این درویش از درویشان شنید و آن
 علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با اینچنین علم جا محقره و کلاه بر
 چرامی پوشی این درویش گفت کی علم و مگر جامه لطیف پوشتم نفس بدخوی کن این درویش مخصوص خود را در این لباس
 پوشیده میدارد و هم صاحب تحفه العجاس می نویسد که روزی بموانا محمد قاسم فرمودند که در موضع قالان روان نشو
 مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم ناسوره حج اسم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب ختم مرتب
 بشنوم فردا روان شوم سبب بی ادبی عرض داشت کردن نمیتوانست چون مانی نکشت کرد تا یکبار که در فرمودند مولانا سلام
 کرد و روان شد شب در قصبه و لقه فرو و آمد وقت نماز عشاء در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از اذان
 فریضه سنت تراویح شروع کرد و از سجده اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سجده اسم شنیده بود امام مرتب
 شنید چون اذان موضع سجده است باز آمد و بشرف پانوس مشرف شد عرض داشت کرد و بدلی محمد بن محمد فرمودند
 بنده که نکشت میکرد سبب این معنی بود که یک شب با من ختم مرتب شود باید اذان روان شود و فرمودند مولانا درویشان
 از جهت کار دنیا کار دین اذان تو نقصان نخواهند کرد و درویشان را پیش ازین گامانیده بود مذکور امام سجده و بقصد
 ختم تا سجده اسم ربک داشته است بعد ترا گفته شد که روان شود درویشان هر کاری که بفرمایند فی الحال بکنند
 درنگ نکنند و زمان شیخ احمد که هجرت از زمان سلطنت سلطان محمد گجراتی بود که بنامی احمد آباد از دست محل احوال
 سلطنت گجراتیان آنست که سلطان محمد بن سلطان فیروز با شاه دہلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار
 شده است و در جانب دریا یکی خطا است که او را دیوین میخوانند و آنجا تجار مشهور است که او را سونات
 گویند و عامل ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز به جبار نمیرود و سرازیر بقبا طاعت کشیده است و در خط کشته است
 تجلی بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می کند و مال سوادگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی
 از امرا خود که طغرطان نام داشت بولایت گجرات تعیین کرد تا دفع فساد مفسدان بکنند طغرطان نام دلی قهرمان
 ایندیار میکرد و اطاعت سلطان می نمود بعد از آن زمانی سپرد خود را امیر شاه عقب بکند و در دست و ثمانی
 بادشاه بولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد و همای فتح دہلی در سرد می افتاده بود جهان بزرگ

متوجه این حد و شد و فات یافت و بعد از وی هم درین سینه پدرا و ظفر خان نیز رسید و بر سر سلطنت
 نشست و خود را منظر شاه لقب کرد و سه سال پیشت ماه باو شاهی کرد و بعد از وی نیز شاه سلطان احمد
 ابن سلطان محمد بادشاه اعظم شد و شهر احمد آباد بنا کرد و سی و دو سال کوشش له باو شاهی کرد و بعد
 از وی دیگران تا آلان که نام و نشانی از ایشان مانده است فلانند و انا الیه راجعون تاریخ بنا احمد آباد
 هشتصد و ده است و تاریخ بنامی مسجد جامع دمی لازده که در لفظ خیر و بخیر بران دانست قطب عالم
 سیره مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود گجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین
 است و مشهور در زبان خلفا آن دیار قطب عالم است و خدا او در توجیه است سرگردی احمد آباد و فات
 او هشتم دمی مسجد کبیر و حسین ثمانی که عدد عبارت مطلق لوم الترویج است و بر روز و خدیگی فاده است
 که جامع صفت سنگ و چوب آهن است و این هر سه صفت در وی سما جو است اصل تشخیص یکی ازین هر چیز
 در وی نمیتواند که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون
 نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی هم مخدوم است و هم شکوک عجایب
 چیز است بشاید به تعلق دارد چنین گویند که قطب عالم روزی در آب آلوده بود چیزی بیامی او خورد و گفت این
 سنگ است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی حادث فرموده و اندا علم شاه عالم
 این قطب عالم است نام او شاه منجهن است لقب و شاه عالم وی نیز در احمد آباد آسوده است و خدا او
 زیارتگاه و تفریح گاه اهل آن دیار است مقامی عالی و حامی لطیف و نطف و شب جمعی که بد مردم شهر
 زیارت بروند و شب نیز در آنجا بگذرانند گویند که ویرا در سلوک این طریق طوری عجیب طریق غریب بود
 حال طاف و سکر می غالب داشت و بعضی اوقات لباس حریری پوشید و به شرب ملائمه میرفت لیکن
 برهان ولایت او ساطع و علامت خصوص و لایح بود و تربیت دارش از شیخ احمد که توتو نیز یافت بود
 خوارق عادات از وی بسیار بود می آمد و فات او در سن ثمانی ثمانی است که عدد لفظ فخر است
 قدس اندر و جواهر خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمد آباد آسوده اند و درین که ملذذه قدیمه
 ولایت کجرات است مشایخ بسیار آسوده اند اعظم و شهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است شیخ
 حسام الدین ملانی است از خلفای شیخ نظام الدین او لیا که صفو بیان بزرگ مناقب وی موشح شده و در
 حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از ویرانها وی نور برکت و ولایت می آید و نوز این
 شهر از وجود او اهل ولی خالی نیست و نبوده است ۵ بهر زمین که نسیمی زلف او زده است و هنوز از سر

آن بومی عشق می آید و یکی از صلحی وقت در جوانی در کاه دوران دیار برکت نام بود و او را الملک
هست که بعد در لباس سپاهگیری و صورت عام مسمی خاص علامات خصوص تصاف داشت مناقب و آثار او
بسیار است و آثار عظمت و قبول الهی و قرب او در بعضی زقرات کجرات قریب چنانکه هست و خلاق
آن دیار و مردم ولایت و کسبهای جمیع زیارت وی هر سال میانند خصوصا کوران مایران
چنانکه در ولایت باغخلد و غوغا پیر حسین است جز آنکه احوان او صاف حمید و او الملک معلوم و شهرت و از پیر حسین
بطریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزاه و فتح طبرستان بود در جبهه شهادت
رسیده و در تاریخ غیر و زشاهی مینویسد که نام وی سیلا رسود غازی است و وی باز غزاه سلطان محمود
غزنوی است و آن محمد تغلق بدیاری به اینچ رفت زیارت وی کرد و بجا و آن قبر وی صدقات داد و
آنکه گویند که در پیر حسین است ثبوتی ندارد و در لغو طاعت ایشان ذکر می نیافته این
باعت علیها که شایع شده است درین نزدیکیها حدوث پذیرفته و العدا علم از جمله مشایخ ولایت کجرات
قاضی محمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و شرف حالت و علاقه عجلری مادی که او
برای او دستور تو الان آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجد از
سختی است نقل است که در وقتی که او را دفن میکردند پدیر بزرگوار او گوشت کفن از روی
او برداشته نگاه می بجانب او می کرد و از چشیم بکشاد و تبسم کرد پدیر گفت با محمود این چه اوامی طفلانه
است همان باز چشم بر لب وی در اندامی حال را حمل با در عهد سلطان مظفرین سلطان محمود در قیامت
غنی و جمعیت ظاهر و باطن که سبب و حال کار و مشایخ باشد و در سنه عتیرین و تسعین و تسعین و تسعین بود که
این است و وطن اصلی آباد بود رفت و ساکن گشت تبر او هم در آن قصبه است جمله علیه از تبر
مشایخ اندیاری شیخ و جد الدین بودند و التتمندی علی الاطلاق و جامع کمالات برکات من و هم در تبر
مشغول تدریس علوم و تصنیف کتب و تزیین ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروع و تالیفات
مبارک و در لباس هم بر وضع عوام آن دیار گفتا کرده انساب اعتقاد وی و تصوف شیخ محمد غوث بود
می دیگر بود وفات او در سنه سبع و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین
صد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان یار رسید با قات می می تسعد شد و بعضی ذکر
و اشغال سلسله علیه قادر می شرف گردید اکنون جانشین او خلف صدق و دست شیخ عبد الله موصوف است
بعلو و علم در ریاضت و غربت و همت و عفت و سائر اخلاق و در ایشان شیخ صلا و الدین قرشی بگوا میری

مشهور است زیرا که قزلباشان و در اول در گو ایار بود و میرد و خلیفه سید کبیر در ازبکستان جامع است میان علوم ظاهر
چون سید احوال میرانور فرست می دانست مثال ترک دنیا و انزاع از خلق با و عطا فرمود تا آخر عمر منروی بود بحمدی
که خادم بلا سینه و تانگه و خاکروبه که از خانه بیرون میگردید در می روم منزه آبادانی نگیند آمده
شوشان دقانت نشوند مقابرا ایشان میانه شهر محمد آباد عوف کالجی **بزرگ** به شیخ ابوالفتح
حلامی قریشی او نیز میرد و خلیفه سید محمد کبیر در ازبکستان جامع بود میان علم ظاهر و باطن و زیارت حرمین
نیز بعضی رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و اقتدار یافته او را
مصنفات است مثل تمجیل و سرخ و مشاهد و در تصوف و غیره او نیز کالجی است **شیخ** **سراج** سوخته سراج
قرآن بوده در او اهل تعال بصحبت محمد و جهانیان سید جلال الدین بخاری پیوسته **بزرگ** است ایشان
کرده از کثرت عنایت و تحقیق که حضرت محمد را با و بوده بعضی امان دیگر که تکمیل **بزرگ** کرده بود و تشکر
بر در خدمت محمد و م را بران شرف شد فرمود که سراج تا که عظمه را منی بنده تکبیر تحریر منی گوید میگویند که از وی کرامات
و خوارق عادات بسیار میسر بود در اخفای آن بسیار میگویند نقل است که چون شاه مدار در عهد از جانب پسر
کالجی شیخ تشریف آورد و بود در طریقه او جذب حلائق بوده عوام بسیار برایشان گرد آمدند و شهر **بزرگ**
و صنایع ایشان برخلاف ظاهر شهرت بود در آن دان قادر شاه و در سلطان محمد کازنار **بزرگ** شاه
بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شدند و در آنجا که شاه
منزوی بود رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر تو انیم که ظاهر با او **بزرگ** است
سکا که چنان نبود که جوگی آمده است شاه با وصحت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان **بزرگ** گویند
و خوگرفت بنی **بزرگ** چون خبر شاه رسید بر آمده از آب گشتند و برودها بگردند و خادمی را فرمودند که **بزرگ**
او خبر او بسیار چون ایشان از آب گشتند آید بر اعضا قادر شاه پیدا شده او از حرارت آید بی طاقت شده پیش
شیخ سراج سوخته آمد شیخ نیز پس خود را با و او مجروح شدین بحالت اصلی باز آمد و اثر می از آن حرارت رو ماند
و خادم شاه چون دید که او پناه به شیخ سراج آورد و مایوس شده و از آب گشته خبر ایشان **بزرگ**
از آنجا استو خود چو نور شد و از آنجا باز گشته بکن پور که موضعی است از اقصای فوج آمده و با آنجا بود شاه **بزرگ**
مدار غریب احوال و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صیدیت که از صفات سالک **بزرگ**
آورد و ده سال طعام نخورد و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید غسل داشته اکثر جوان **بزرگ**
بر ر کشید بودی گویند بر آن نظر رجال او اقامه می بی اختیار سجود کردی سلسله و سبب **بزرگ**

دیگر شیخ بختیاری واسط حضرت رسالت علیه و سلم می گویند و بعضی مداریان پویا سطا و اجفرت سب
دارند و بعضی چیزهای دیگر اصل ندارد و از بعضی طریقت خارج است اما علم قاضی شهاب الدین دولت آبادی
در عهد او بود که متوی در مردم است گویند شاه مدار از اینجا قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در کتب شیخ سراج نوشته
سطور شد از بعضی افاضله نوشته شده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و منقطع بود اما لقا علی
رحمة اللہ علیہ علی حجتی در ویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت مهروردی بود و با
شیخ نوز سحر آورده در سر او فرود خواندند که درین مقام قطب نزل خواهد کرد تهیه عباب مجلس کرد و بنشیند
اتماس کرد که در رسم چنین گفته اند و درین زمانه جز شاقط نیست در منزل من به این شیخ نوز دعوت و اجابت کرد و در
منزل و برقت پس شیخ شدن طعام تو الا ان حاضر اند همه کار و صد و جمع بود و چون تو الا ان گرفتند صد بهمان
برخواستند گفتند در وان شد بعد از آن منشی روان شد چنان همه منکران سماع فتیدگی مولانا تاج الدین
اسیدجانی دلا ما شیخ علاء الدین که مردی دانشمند بود نشسته ماند و تو الا ان اسخ کرد فایده داشت تو الا ان بیت بر خواندند
بیت که در کله کله که از سلطان منت حوس خرابیها کرد و بر جان ایران منت و شیخ نوز الدین را خط
پدید آمد و می نمود و در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد و چون غوغا از جانب مولانا تاج
شد شیخ گفت مولانا تاج ابا ج چندین شیخ من مکن مولانا چون سخنان تمام اندام او را آبله گرفته بود و نمود با الله
منها مولانا ناقی الدین او دهمی بنیابت ستقی بود کار او ان بود که کتاب او را می داشت آدمی گرفت
تا نبیرون می آمد مقام روز در جای شغول می بود چون پره از شب می گذشت سخنان می آمد آورده اند
که مولانا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من باران فرزند دارم با شما اینجا مانان صحبت بنماید
آوردند مولانا ناقی الدین کینزکی خرید بود روزی آن کینزک فرزند ان خود را یاد کرد مولانا نیم شب را با خود برد و انانی
را زن مولانا نشد غناب آغاز کرد قضا را بعد از چندگاه آن داه با شوهر فرزند ان بیاید و دریا مولانا تاج
که شایخ فرمود که ما همه شمارا آزاد کردیم رحمة اللہ علیہ شیخ رفقه الدین سپه بزرگ شیخ نوز قطب حاکم
ک و متواضع و منک و صاحب حالت بود شیخ حسام الدین نگلبوری میگوید که او می گفت و استین از بیک
باید و وقتی کاتب حرف این حکایت را بحدیث و الذخیر نقل کرد گفتند که در تمام عمر خود این کلام را احب صلح
یافته رحمة اللہ علیہ علی جمیع العارفین شیخ الفوری سپه خور و شیخ نوز است بزرگ بود و شیخ گو سفندان از فرزند
فرزند کج کردی و خورانی می خود و خود می شیخ حسام الدین کتوبات خود می نویسد که روزی مخدوم شاه شیخ
سیدم که عیش تیرا شد فرمود ما ان که چشمه فراز کرده می نگرند ان می بینند که دست می آید یا خیال است

ایام دوست و گزینش برای چومی کشانید میسرید **مقاله** او را سید اشرف جهانگیر گویند از
 کمالان است صاحب کرامات و تصرفات در ریاحات با میر سید علی **مقاله** قدس سره رفیق بود عاقبت بجانب هند و سکن
 افتاد و در حلقه لمدات شیخ علاء الحق درآمد او را پیش از ازاوت مقامات عالی از کشف کرامات حاصل بود و چنانچه
 و توحید سخنان عالی دارد او را مکتوبات مستشمل بر تحقیقات غریبه با قاضی **مقاله** الدین دولت آبادی
 معاصر بود غالباً قاضی زومی تحقیق بجهت ایام فرعون که در فصوص **مقاله** شده است کرده بود
 او درین باب بوسی مکتوبی نوشت بفراد در یکی از قریبات جوینور است که او را **مقاله** بی مقام بضمیم است و در
 میان حوض واقع شده نام سید در آن یارود دفع جن بغایت مؤخر است و او را محفوظات است کمالی از میدان او
 جمع کرده مکتوب **بسمیت** و دو هم برادر اعوان شد جامع العلوم قاضی شهاب **مقاله** زراعت عالی
 قلباً بالواری القین و عا و در وی شانه و شمار بر کیشانه از درویش اشرف قبول فرمایند نام که **مقاله** اشرفی از سخنان بود
 رسید و استفساری از بحث فصوص حکم نسبت فرعون تقاضا کرده اند بوصول انجا باید دانست که در
 فصوص که از نسبت او سخن افتاده جا آورده اند که بدلائل عشره شهبان را در مشکلس **مقاله** متعلق
 ترین مقدمات و علی است که بسیار شارحان ریخا پیچیده اند سخن حاصل بجهت زراعت **مقاله** حضرت
 که فرعون را میگویند که ایان با این رو ندارد چه ایان با س اطلع احوال و زخیره استطلاع نکال از خردی است و در
 بود چه وی تربیت غرق و تخریب مستغرق ایان آورد و کما جانی القیصری لما کان ایان فرعون فی الحرجیث
 رای طریقاً و انما و اساعبر علیها بنوا سراسل قبل الغرغرة و قبل ظهور الاحکام الآخرة ما یثاب **مقاله**
 جبل ایان صحیحاً معتدا به فان ایان الغیب لکان قبل الغرغرة لا بمجانیه عذاب الآخرة کما هو شأن **مقاله**
 من یؤمن عند القتل من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت لغرغون فی حق **مقاله**
 لی و لک فیرة عینها بالکمال الذمی حصل لک کما قلناه و کان قره لغرغون لایان الذمی اعطی **مقاله**
 الغرق قبضه طاهر اطهر الیس فی من انجنت لانه قبضه عند ایان قبل ان یتسب شیئاً من الامام **مقاله**
 ما قبله و جعله آیه علی عنایتی سجان لمن شاهتی لایاس احدن حرمه المدغان لایاس من روح المدغان **مقاله**
 الکافرون خلوا کان فرعون ممن ریاس ما باور الی الا ایان نکال موسی علیه السلام کما قال امر **مقاله**
 فیما انه قره صین لی و لک لا تقبلوه عسی ان ینفعا قوله الان قد عصیت قبل کنت من المفسدین **مقاله**
 است الان وقد کفنت من العاصین المفسدین من قبل تووع من العقاب عند توجیه الی الحق **مقاله**
 و لایان فی صحه ایان و ما جا منه من قوله لایان من القیمة فاورد هم النار و من الورد المور **مقاله**

للقوم اللغية ودخول النار لا ياني الايمان وليس لكفر فحون بعد ايمانه نص صريح وما جا فيه كان حكاية
 عما قبل ايمانه وفائدة ايمانه على تقدير التعذيب عدم الخلود في النار والتعذيب بالظلم في حقوق العباد
 مما لا يرفع بالاسلام فلا يكره على الشيخ فيما قال مع انه مأمور بهذا القول ذم جميع ما في الكتاب بطور ما بالرسول
 صلى الله عليه وسلم فهو معذور ورحمان المنكر المعزور معذور وقوله جعل آية على عنائته اشارة الى قوله فليوم
 ينجيك مع ذنوبك من العذاب بوجود الايمان لصا درنگ بعد العصيان الله تعالى اعلم بالسرائر من كل
 مومن وكافر چند آن بر او رفته علماء روزگار و زبده فضلا هر ديار است تا بغايت الهى حائت تا تمام آن
 اتفاقات اين طائفه عليه و توجهات اين مراه سنيه شربى زمشرب صوفيه و طربى زمصنوب باطنيه دارد و اين از اهل عين
 دولت و اخيرى ترين رفعت تصور كن كه بى عنایت از ليد رعایت لم نزل كس بدین شرف مشرف نمى گردد و ذلك
 فضل الله بوتييه من ايشاء و رتبة اين مشرب و جواين منصب شمه از امام محمد خالى حقه الله عليه دانسته شود و از منظر
 من لم يكن له نصيب من هذا العلم اخاف عليه من سوء ما تخاطروا فى نصيب من تصديق و التسليم اللهم بحق ربك
 از ورطه دريا مى شرک خفى جز بديستگيرى اين عقیده امکان ندارد و بر خي از اذكار معمول مشايخ حشمت گفته ايم
 معمول از ندايچ از آثار وى نمودار شود و نبولست تا بطاين او بر نمودار حرم طوار شيطان اقبال جاهل گفته ايد
 چون در ايام محدود و بهم التقيا فتمت شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در ميان نهاده آيد +
 جناب قتيبة المشايخ شيخ رضى كه مصحوب نامه تشرليف برده اند غالباً بر خي از احتجاج خود بسطان
 ابراهيم ضاعف اقتداره عرضة خود بنكرد و توقع از مكارم اخلاق برادرانانك كه مهان امن بمقتضائى
 ادخال السرور فى قلب المؤمن كالجو وسائر العبادات كالقنوط و تمناى من اعزته تمناه فى سبيل الله
 حبيبه من النار سعى و رعايه و در دفع سخاوند فرموده **هـ** گر بريد كار مى از دست كسى بويك در كارش زند
 صدقه شست و پاى بويك كار بايد كرد كان از رومى دل بويك كار او نبود بود كار خدائى + از اسخا كه درويشان
 اطراف روزگار دل ريشان اكناف و يا رخصيده اند كه نسبت بفقير جناب ايشان را
 سرى بدمججى است ضرورت ميگردد كه گاه گاه تصديع اوقات شريفه داده مى آيد
 معذور خواهند داشت و السلام **م** شيخ **ف** شيخ **ع** شيخ **د** شيخ **ج** شيخ **ب** شيخ **ا** شيخ
 حكيم نيت در او اهل حال ز علمائى و دلى بود سالها در مسجد جامع دلى كه يمين نارخصى است برسد در
 و افادت جاداشت و در آخر مديت شيخ صدر الدين حكيم شد و بسلك اين طريقه مشغول گشت گوئند كه دى
 رايغات بسيار كشيده بود و ليكن لخوازان عالم به شام حال و زبده شكائت اين حال پيش شيخ بر

فرمود که تک تدریس کن کتابهارا از ملک خود بر کن او چنان کرد و هر کتابی چند کسبت لغات لطافه و معنی
 بود او نیز خود نگار داشت هنوز فتح یاب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب را نیز از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آبی
 اجزای هاشمی شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نفوس موسی یک خند و در بدل آن علم باطن ثبت یافت شیخ
 قاسم او دهنی بلومی زیر پیلان دست رساله دارد و سمنان و ابوالساکین خرمه الله علیهما در کمی نویسد و ایشان صلا و تسبیح
 شانزه و عصا و مقرصن سوزن ابرق و کاسه و کلان طشت و آقا به کفش و نخلین که بر میدان یاران میدهند بر کی لالت سنی
 بر در و صلا لالت بر سفلت طاعت عبادات میکند تسبیح لالت می کند جو بیت یعنی خواطر ایشان متفق که جم
 وقت او بود و بحجیت رومند و یک حظه گشت چنانچه دانهائی متفرق جمع شد است شانزه نشان خیرست یعنی شتر
 از روی دفع شود و عصا و لالت می کند بر آنکه گنبد و اعتماد و لقمه همبران یکی باید که واحد حقیقی است مقرصن لالت میکند
 بر قطع علایق و بر قصر امان سوزن لالت میکند بر یون صورت و معنی اما سوزن آبی رشته نهند طشت سوزن و رشته
 از پی سوزند و آن بدو این بدست حاجت مند و ابرق و کاسه و لالت میکند بر حاجت فقرا و همانان بنانی و آبی نگدان
 طشت و آقا به لالت میکند بر کند و در می یعنی کند و در می سیراجی الا و شد و کفش و نخلین لالت میکند بر شات قدم و
 اگر شانزه یکسبی نهند باید که بر نهند نهند بلکه در جامه یا کاغذ می نشیند بدهند که آن غافرت است چون کار یکسبی نهند
 باید که در نیام کرده بدهند و خریزه و یا گوشتی همراه او کنند و سب و ابرق و شل آن آب پر کرده بدهند و چون شانزه در شانزه
 کنند جانب ندانهای بار یک رون شانزه دان کنند که در کار جدای موسی بلع است یعنی چون سب تغیرتی و جدی است
 دو مرتب باشد بهتر است مسعود یک از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او شیخان است مدتی در لباس غنی و
 این وقت بود ناگاه جذب باز جذبات حق گریبان گیر حال و شد و نخلین در ایشان حلقه صحبت ایشان آمده مرید
 شیخ زکریا الدین ابن شیخ شهاب الدین نام شد بغایت حالت سکر داشت و می ایشان آه و صد و خرم شکنان همچنان حقیقت
 سخن شانزه میگوید در سلسله چشتیه سچکس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نکند و مستی نکرده که او کرده گویند اشک او
 سجدی گرم بود که اگر دست یکی می افتاد می سوخت در علم تصوف توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد که
 تهیبت بر طبق تهیبت معنی انقصات مهدنی بسیاری از حقایق و دقائق را بجا می آید و دیوان شمار دارد و در قصائد
 و نخل و باقی قصام سخن به در انجامت اکثر قصائد و شمار امیر خسرو را جواب گفته اگر چه در بعضی مواضع طایفه عامی
 نامرعی مانده اما بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی گیر دارد سبب العارفین میگوید طریقت ما
 نسخه محمد رسول قاده ایم و زیرا که هر دلی است بدین نسخه نبی و مقبر او و مقبره پیر اوست و نیز بجام خواج قنبر الدین
 او و سراسری بسیار مجردانه و عزیزانه خفته است قدس الله سره در دیباچه کتاب مرآة العارفین میگوید لسان

و حق ناطق است و صیرغ جنب شاهد باغناجان حاضریم و حاضران قایل از انروی که ملائیم پیدانیم و از اجزای کما
 نراسیم بودیم اگر کشف روز عیب جوئی ما را ما گویی این حرفت که ظروف استارت و تقاطع است که کاشتن
 اسرار است بیاضیت که در چشم دل سودا ریزد و سودا است که در و باغ جان او ادانگیزد نوریت دیدار و نوریت
 پرده سوزناشجر خضر طوری که نارنائی آن نوزیم نورش تا نافه و ظلمت از ناشافته و ما را سایافته و با زانگی دیدن شارب
 شما سجوید جباب نیست باز کن خود را محرم را ز کن اینجا صورتیت در آینه کشف تجلی عرویت بجایه سحر علی این جلوه تعاریر
 است بشناس گرت چشم یقین است اینست مطلع کتاب برآه العارفین همین فقرات در ولات بر فضل کمال او
 کافی است و ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان ح کرده است و بحق آن مقدار صاف
 درین باب که درین کتاب کرده است کتاب یک گرت کشف لرایع عشر فی بیان حقیقه الروح بعد آنکه خداوند تعالی
 سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی احساس لبرمی و در کشف نسیه نسیه قله روح من امری
 بر اثبات وجودش اقرار است و ما او تیسیم من العلم از طلب شهودش انکار روح اگر چه با ناپیدت ما عقل از اولک با
 شید است سخن بر مایت با نیست او حرامت که او در احد و مقدار کلام است محققان گویند که ساخت روح بر روح
 تا روح لقب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت انسانست کما قال الشاعر
 کنت بارو ح لا با بحسن انسانا و صورت رحمانت ان المدو خلق آدم علی صورته او نوریت از جمال ربوبیت
 تافته بر آینه که قابل قبول آن آمده انجبال سجد یافته هم از ان سخن رو ممنوعست که او از عالم صانع است تا در ضمن محبت
 افتنا سر لربوبیت کفر امی عزیزه را نینه جی که از مشاهد می تا بد آئینه را حقیقت است و مشاهد صورت پیمان روح
 و جی است از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از و جان جمال نکرده ای بقدم برود هر که از و جانینه نظر کند
 دامنش از او شد حدوث نر کند ما بخا حدوث عبارت از ظهور او است و در حدوث چنانچه صورتش باشد در آئینه ای عزیزد
 هیچ چیز چند ان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است چشم مرض است و هر که اطن است
 که او جسم است او محمود از ان قسم است و هر که یقین است که او جوهر است او را کوشن چون حلقه بدست او
 هر که برو می است این سامی نمی نهد عجز معرفتش جز از معرفتش سمید العجز عن کل الا دراک انگشت بهره پنی
 او آن نیست کما قال بعض الصوفیاء الروح لطیفه سری من السلالی ما کن بتفرق لایعبر عنه بالکثر من وجود او داده است
 ز جام او قمر است ز غمام محققان گویند روح را دو اعتبار است سرچی ز جامی هر که از او معلومی عبارت که است
 و از کشف اشارتی آورده از روح ز جامیست ز از روح سرچی محققان گویند پیش یک سرچ المدوز
 السموات و الارض هزار در هزار ز جام است که در همه تافته عکس یکسراج است تعدد در روح با اعتبار خالجه

در باعتبار سراج حدوث او نیز بدین جهت مصراع هست این هزار آینه آفتاب یکسو و این صورت تاقت او دست
 و زنجار که بر قدر صفا محل ظاهر میگردد نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب مشرقی تا بدین زمانه تا نیز میاید یکسایه که بعد از بود
 دیگر اثرش که بی حاصل نزل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگر چنان آینه را یکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت
 آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حاصل دارد و روح حیوانی چون مردود بود که حاصل
 بر آرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از صین آفتاب پرده برسد و آوان سری
 بر لیت اسی غریز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوری نیست جز بدان جهت ظهور نوری حرکت و
 سکونت عکس شخص است چنانکه عکس انعکس وجود است همچنان صین را بعکس مشهور است اگر عکس صین شخص
 بودی نامحق و سبحانی بچو در و نمودی اگر در خاطر آید که روح انسانی نیز تفاوت است گوئیم این تفاوت
 نیز قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر تماثلت محل جامی خورد نماید و جامی بزرگ آید چون محل بکلیت صفا
 یابد و بوجه خود در تابد و این تاقت را در مرتب اول مرگوند که کل افراد نوع انسان امتسای است و چون محل
 صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد و آنرا انفعی گویند و نفخت من روحی می ظهیرت پس روح ملائکه ازین نظر وجود امر
 باشند و روح انسانی بنظیر دید نصف صورت تجلی ذات نیست روح ملکی با روح انسانی چنان باشد که
 نسبت کو اکب قیومیت قمر را در ظهور تفاوت است بهر سببی نام دارد و او را در سیر ترقی است اما کو اکب بر یک
 نرا ند و ایشان را بر یک و جظهور در سبب ایشان تفاوتی نیست هم ازان نزدیک آفتاب دورند و ملائکه
 را نیز ترقی نیست و اما منالاه مقام معلوم هم ازان از رویت محبوب آمدند که دیدن آفتاب کو اکب آفت است
 اما قمر بجز و نوری ندارد و از خود ظهور می ندر آینه او آنچه می تابد آفتاب که از چشم نیابت او در وجه
 قبول خود آفتاب نمی بیند ازان در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشیند از اینجا ایشان را باید شناخت که
 او کیت مگر ممکن را هم ازان ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب را در پس آنچه در و باشد
 همون باشد فهم من فهم اگر چه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا عبارتی آورده اما آنکه بجام
 اقوال است که معنی از کشف محال است اینست و الصبح عندهی ان الروح شیئی لطیف خفی بالذات و الظاهر
 بالآثار و لظهور تصرف بالصفات اسببه تعلقه بحسبم ویزول بمفارقة و هی صورته بیانیه لثقه و تعالی
 فی العلم لا یطیف حسن لا یدر که عقل اسی غریز هیچ حدی تمامتر روح را ازین نیت یعنی چنانچه خداوند تعالی
 پنهان است بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور است بافراحت مشهور است بحسب تعلق و تصرف
 صفات سبعه را قابل میگردد و بمفارقة آن تصرف از و زائل میگردد پس از روی تصرف در حسب صورت

بیان بود مگر نفس را در عالم اول مثل الاصل پس قالب انودخی بود از عالم و اعضا در و همچو اشیاء و قوا در و
 همچو روحانیات در جسمانیات و روح و جی از ان جمال و پر تو می از ان جلال اهل عکسی از عجبی ذات
 چنانچه خداوند تعالی ندرون عالم است و نه برون عالم نه متصل به و نه منفصل از و همچنان روح هر که
 در خود فرو شود از دوئی یک سوسود بل خود مانند بخود او شود ای عزیز اگر اوقات سلسله و جبر بر او بیت
 که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت نمودی معرفت مستعمل الوجود بودی اول در آینه است
 وجه صفاتش در تافته پس او را بدو دریافته علم و از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از
 وجه قدرت و حیات و سمع و از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا معرفت بی بر
 همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس
 معرفتش معرفت حق را بیتانست بل در نظر تحقیق این آنست اما روح را تجلیات است در بر تجلی او را
 و جی است و او بر وجهی تجلی عالمی که میداد معادش خوانند و صوفیه را در ان بسی لطائف و تکالیف بدانکه میداد
 عبادت است از سر روح که وجه رب سبوح است در کنگه جمال از لیت و این را علم قوت گویند چنانکه فوت
 تنویر در آفتاب و معادش اشارت بتافت آن وجه در مایای قوالب و ظهور از امر انبست اول
 بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آینه قرصیت هلال از وجه آفتاب چون محل بکلیت صفا پذیرد
 عکس صفت شخص گیرد با آن در آینه قرصیت بدر شود شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال است و
 روح از سباده در معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدار روح از لیت باشد جمال ابدت و
 معادش ظهور او در امر قوالب بشریت کفر و ایمان سعادت و خذلان هم بدین وجه است او را طلب کمال سر
 است در او از نبوت و اطوار ولایت چنانکه سرایان نور شمس قمر از هلالیت تا بربیت و این همه ادوار و اطوار است
 ست چون الطوای آن نور بسزوات آید چنانچه قمر را پیش محاق رومی نماید تا یکی شمس شود و قمر میدین
 نه و شمس را نیز شمس نظیر شکل شئی مالک لا وجه پس معاد عبارت از ریت و آن ظهور و جبر لیت است و صورت
 آیدیت حدوت عبارت از درجات آن ظهور است از بخار روشن که در که بر دره از کل مطلع همان فرست این
 درویش در معنی گوید بیت که از خود خویش روشن آئی تو + در پرده توحید درون آئی تو + در ار زوشن خود
 چرا بر گری + از خود شده بی چرا و چون آئی تو سید مد الله رحمت الله بیه میرسد که در آن
 و خلیفه اوست مشرب عشق و محبت بردی غالب بود نقل است که وی خود بود و در سید طاہر
 را از براس بر آورده نهاده بود که سید الله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاہر را سید او بر سر خود نهاد سید

محفصه

این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باطل خود رسید بعد از آن هر که آمد بریدی قبول کردی انابت بسید
فرمودی و تربیت و تعین ذکر خود نمودی گویند که سید ایدامد را بازی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت
در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن در جلاله عقد خود در آورد وقت سحر حرب تقاری که درین بار است عوس
جلوه میدادند بجز دانکه نظر سید ایدامد بر جمال و افتادگی ذوقی و حالتی بود دست دادی بر کشید و جان سخن تسلیم
کرد عوس در محفصه نشست او را در کنار گرفت تا وقت وصول بنزل و تمام شده بود بر دروازه پهلوی یکدیگر قیام
کردند رحمة الله علیها **شیخ سپاره** مرید سید ایدامد است و تربیت از میر سید محمد کیورد از یافته گویند که وی در
اول که بخدمت میر رسید پرسید که درویش جامی عاشق بوده او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرض نمود
کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دم که چه باشد فرمود مقصود و تجارت
حال و دانشن کیفیت مشرب است اگر درین باب واقعه افتاده است بگو و حجاب کن عرض نمود که من وقتی
برسند و زنی نگران بودم و بیخ حیل وصال او دست ندادمی ز ناراستم و به تجانم که او به پرستن می آمدم
تا او را به بیم رسید او را در کنار گرفت و گفت عالی هستی چون تو دیگر کجا یا بم که او را طریق محبت خدا بیاموزم
این کار عالی است عزیز تر از آن میان دیگر چه خبر خود بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون تر عشق بصفت
در آموزم او را در محفصه شیخ فریدالدین شکر گنج که داخل روضه قطب الحسن بنجتم است قدس سرها بر بعینات
متوالیه فرمود و قابل نکاس نوار معرفت گردانید بعد از آن باشارت میر مرید سید ایدامد شد و کار کرد کمال
رسید **شاه جلال** گجراتی مرید شیخ سپاره است از کمالان وقت بود صاحب تصرف و کرامت و ظاهر و باطن
مرتبه عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باهل از ولایت بخرست و در گور و سنگاله بر تخت نشستی و حکم کرد
چنانچه باد ثانیان بشینند و حکم کنند بادشاه گور او را شهید کرد از جهت تو هم و دندند که بقول غرض گویان خاطر
او راه یافت **نقلست** که چون قاتلان در خانقاه او درآمدند و بنیاد خویشی کردند بر سر یکدیگر شمشیر پیروز
شیخ فرمود باقیار باقیار چون تیغ بروی زدند فرمود با حمن و بهمن کلمه جان سخن تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده
بود و اسد و الله بکفیت **شیخ محمد طلا** او را مصباح العاشقین گویند وی در اوایل مرید شیخ احمد لونی بود و ریاست
و مجادلات و خدمت می کشیده و در او آخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت دست کرد شیخی کامل و صحیح
احوال بود و موع بود و سماع **نقلست** یکبارگی بجنور او قوال چتری میگفت که شکر حالت بعد و فراق بود شیخ
را حال بجد می کشید که نزد یکی از بزمیاق روح رسیده شخصی بر احوال و اطلاع داشت قوال را فرمود تا چتری دیگر گوید که محبزه است
قرب وصال بود بجز دشیندن آن یکی نازگی و فرحت شیخ پیداشه که گویا از سر فوجانی در قالب او میخندند ان وصل

بیمعی و الفریق میت چه فائزیت فی الحشون حیا و میتنا **س** کبر بظلم می نواد که بنازم می کشد زنده می سازد
 مردان شوخ بازم همیشه **نقلست** که یکباری در خانه وی نش افاد هر چه از جنس غله در خانه بود همه سوخت
 اتفاقا قدری شالی در میان غلهها بود که بجهت تخم زراعت نکا بدشته بودند تمام سوخت چه میفرمایند فرمود ما شوخ
 جز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود و ضوی تجدید کرد و دو گانه بگذارد و بناجات رفت و گفت خداوند هر بار بگفت خوش
 کار میکردی این بار بد عار بنده خود محض قدرت خود کار کن خداوند شالی دشم آتش بر گاشتی که آنرا سوخت **نقلست**
 ندارم چکنم گویند که در آن سال دوزراعت ایشان در شمال دو برج بست **س** راجبش من سلطان سکندر کوالی
 عهد بود آورده اند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مرزان اند که امر چه از خدا میخواهند می کنند **نقلست**
 که وی روزی در سماع بود و تواحد می نمود رای از زبان آن دیار در آنجا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در یک
 سردار آورد چون نظرش بحال شیخ افاد سپوش شد و بهندوانی که با وی بودند گفت بگیرید او اگر نه فتم او را از آن **محل**
 کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این مسلمان خداوند کنار گرفت
 میگردد اگر نه مرا بر او کشیدند بجانب او رفته بودم و در پای او افتاده و درین او در آمده **س** عاشق گزود
 هر که بگویند گذرد چه آری از رو با من تو بسیار عشق و وفات در سینه شمانه و قراود مرلاده است که قصبه است
 از قنوج و شیخ را میدان و خلفا بسیار بودند و جلد پدر محرم سطور شیخ سعدی می یاد بود در زمانی که شیخ در عهد
 سلطان سکندر درین بایر تشریف آورده بودند تها در خدمت او بود معنی درو محبت و هنگامت از محبت شریفین
 اکتساب نموده و عم کلان فقیر شیخ **نقلست** از آن شخص شتانی نیز از میدان اوست و شیخ را بوی غایتی
 خاص بود و شیخ زرق هم مدوی کامل و فضل و عارف و از نواد روزگار و از مردم سلف یادگار بود جلت
 فضایل صوری و معنوی و در شرب عشق و محبت و سلامت عقل و سعادت حوصله و صبر بر مصائب دوام حضور
 استقامت احوال یگانه عصر بود عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و در همچنان تازه بود
 مصراع من اگر پر شد عشق جوینست هنوز در شان **نقلست** در دست بود کسیکه بصحبت ایشان میرسد چندان **س**
 معارف ایمن و نکات محبت انگیز که اهل مواجد و ذواق باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلاطین و طبیعت قلب و نقل
 حکایات شیخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان که کسی دیده خواهد شد و سخن نیک باطنیان و لطافت و شیرینی می گفتند و در
 وقت گفتن سخن محبت یا شنیدن از آن بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دید
 و صحبت غریب و فقرا و شیخ بسیار رسیده و شعر زبان هندی و فارسی و اردو و رساله های که بزبان هندی گفته چنانچه
 بیان وجوت زرخن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و هر فارسی و ولادت او

نقلست
 در عهد دولت من اینچنین مرزان اند که امر چه از خدا میخواهند می کنند
 در سینه شمانه و قراود مرلاده است که قصبه است
 از قنوج و شیخ را میدان و خلفا بسیار بودند و جلد پدر محرم سطور شیخ سعدی می یاد بود در زمانی که شیخ در عهد
 سلطان سکندر درین بایر تشریف آورده بودند تها در خدمت او بود معنی درو محبت و هنگامت از محبت شریفین
 اکتساب نموده و عم کلان فقیر شیخ **نقلست** از آن شخص شتانی نیز از میدان اوست و شیخ را بوی غایتی
 خاص بود و شیخ زرق هم مدوی کامل و فضل و عارف و از نواد روزگار و از مردم سلف یادگار بود جلت
 فضایل صوری و معنوی و در شرب عشق و محبت و سلامت عقل و سعادت حوصله و صبر بر مصائب دوام حضور
 استقامت احوال یگانه عصر بود عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و در همچنان تازه بود
 مصراع من اگر پر شد عشق جوینست هنوز در شان **نقلست** در دست بود کسیکه بصحبت ایشان میرسد چندان **س**
 معارف ایمن و نکات محبت انگیز که اهل مواجد و ذواق باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلاطین و طبیعت قلب و نقل
 حکایات شیخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان که کسی دیده خواهد شد و سخن نیک باطنیان و لطافت و شیرینی می گفتند و در
 وقت گفتن سخن محبت یا شنیدن از آن بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دید
 و صحبت غریب و فقرا و شیخ بسیار رسیده و شعر زبان هندی و فارسی و اردو و رساله های که بزبان هندی گفته چنانچه
 بیان وجوت زرخن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و هر فارسی و ولادت او

متصفه و نود و هفت و وفات او تبارخ همیشه شهر ریح الاول سنه نصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ ذوات
 او گفته است قطعه مخدومی از زمان ستاقی + وی گفت بوقت نقل مشتاق حتم + حتی چو تبارخ خود
 نگارست + نوک فکش جان سخن کرد رقم + رحمت الله علیه و علی جمیع اسلافنا شیخ ابو الفتح جوهر
 مریدش اگر دجد خود است قاضی عبد المتقرا و نیز بر طریقه جدد فاضل و دانشمند بود و بر علم و
 او بدام درس و افاده علوم مشغول فصیح بود و بزبان عربی تصانیف و بزبان فارسی نیز شعری دارد و او را
 با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بنحوا بود خصوصاً در زیاد که از گریه شکنج یکدیگر شیخ
 آنرا بنسب گفت و قاضی بھارت او میرفت و از آنچه وی در بعضی رسائل که درین محبت تالیف کرده
 نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین محبت نقل می کنند معلوم میشود که بر شیخ طریقه
 سوالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و محتمل که آنها هم در ایام محبت بسبب بعضی از عوارض عارض شده باشد
 یاد را بنامی نیز دست داده و الله اعلم و از مشهور است که در خانه وی زربار بریده بود و این حکایت از جوامع
 مردم سموع است و در شیخ لطفعلی که خلفای او تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان نیز باین واقعه
 قائل نیستند سوامی آنکه شیخ عبد الوهاب که درین زمان آنجا است میگوید که شیخ ابو الفتح
 از لطفوطات جدد خود جمع کرده است و در اینجا نوشته که شنیدم از قاضی شہ که خلیفه قاضی عبد المتقرا بود و
 شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رقیه و از روز در خانه او سه فاقه رفته بود و غنا
 از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان استاده
 بود که ده پازرده بیت و پنج کانی بر من بارید که رقم و پیش قاضی بر دم و تمامی عرصه داشتیم که در غضب
 آمد هر چند اسحاق کردم که چیزی از آن قبول کند غضب او پیشتر شد پس این فی الحقیقه که است شیخ
 عبد المتقرا باشد گویند که آن بھار از قاضی شہ معتقدان ایشان با لها می فریادند شیخ ابو الفتح او
 در دہلی بود در واقعه صاحب قران امیر تمیمو بعضی دیگر از اکابر شهر پور رفت و قاضی شهاب الدین
 واقعه از دہلی بدینجا رفت است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهار دهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و
 وفات او یوم الجمعة الثامن عشر من ریح الاول سنه ثمان و خمیس و ثمانا رحمة الله علیه شیخ تقی گز
 نامک پور بود حاکم بود حق سبحانہ و تعالی او اتقوی و برکت و کرامت عطا نمود نام سوام لغابت مؤثر است
 خصوصاً در دفع زهر بار خانیچہ در بار گیران مشهور است سید محسن الدین طایب مرید شیخ فو قطب عالم سید پور
 در ولایت تھور توطن داشت که بزرگوار بود و چند سال بود بخواب بر معین الدین شیخی معتقد و محبت داشت

بدین درازی موقوف نگاه در کوه چاهای مجیر اب مبنی دواب دهن میزد اخت سچ جابول و عاظم در شهر بی طهارت
 نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کرد چون مضوگ انشدی و زو بر نرفته
 تا مبادا نقص منوشود رحمة الله علیه شیخ عبد الله سطرار از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است
 سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت امر شده وقت خود بود در تلقین کار و اشغال که مخصوص متعلمین سلسله شطراء
 است متعین و متفرد گویند که وی نقاره میزد و نواز میداد که طالبی است که بیاید تا او را سجد راه بنام و چون مجلس
 در نشست بر سر نگاه میکرد و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علمان پیر شیبده بی اعتماد باشند باشد
 تا سخن خج گفته شود او را رساله الیت مشهور در بیان طریق شطراء و از کار و اشغال و مراقبات و در اول رساله
 نسبت خود تا بجزرت شیخ شهاب الدین سهروردی ذکر میکند و سلسله ارادت کو پنج دایم شیخ نجم الدین کبری سر
 سره میرسد گویند که چون طالبی پیش می آمد بر امتحان عقل موش او مان بان خورش بر او غیر ستاد و گویی از
 بر بگذاشت تا به بنید که وی مان خورش بر خورش برابر خور و باکی باقی ماند اگر بر این خور و این دلیل بر فراست و
 می ساخت و چیز از طریق ذکر و شغل باطن می نمود و اگر میدید که کی از دیگری باقی ماند و دلیل بر عدم ضبط احوال و غیر
 میکرد چیزی از نفس دعوات او را و آنچه بظاهر تعلق داشته باشد همه آموخت و وفات او در سنه ۷۰۰
 او درون قلعه مندوست رحمة الله علیه شیخ حاتم الدین مالکپوری مرید و خلیف شیخ پور قلی عالم
 از اعیان مشایخ وقت خود بود عالم بود علم شریعت و طریقت او را ملقوبات است سنی رفیق العارفين
 بعضی از مریدان او جمع کرده است در انجمنی نویسد فرمایش مریدان نسبت به پیران ایشا پویند از جامه و کین
 مرید صادق حقیقه که در گفته پیر رود مثل پویند سفید است بر جامه سفید که بشستن جامه بسته شود دوم سفید
 همچنان که هر فیضی که بر پیر رسد بر دوم رسد و هم بر خورداری گیرد و کسیکه گفته پیر زود او مرید رسمی است او همچو
 پویند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض میر باو هم برسد اما او را چندان نفع نباشد و بر خورداری کم بود در حق پیر
 رسمی همین است اگر نیک انداز ایشان اند و اگر بدند ایشان بخشید این دولت اندک نیست همه حال پیر را
 می باید فرمان شد در مجلسی دامن نشسته بودند ناگاه خوکی بر دست نزدیک مجلس افتاد مردی با نا بود که بخت
 تمام مجلس در خنده شد و گفتند از خوگ که چه پرسید گفت از خوگ نمی ترسم اما این می ترسم نیاید که عقب او با
 باشد پس اگر درویشی قصه سلک تقیم و صحیح دارد و از او ترسند که بجنابین در و بجانین او همه
 پیران سلسله برنجید فرمان شد در نظر گریه بودن بهترین بر سر خود ماندن چنانکه شترے در بایان
 پیر میدوش گفت اے شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدتم تا در تو چنگ

نور
 رموز العارفين

→ پیر

درسی بخورد و در هر شب بر شامی او بخندد شدت در ماندن مومن را بیاورد مومن پیدا شد و موشان دیگر را بجمع آورد
 مهارت برید شتر خاکی باقیست سه یقین میدان که نیران شکاری چه دین خود هستند از مویاری و فرمان شد سالک
 از ذکر ناشق کرده و از فکر عارف فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد سالک منتظر میباید تا از
 پرده غیب پر کشاید فرمان شد فراق کجاست یا دوست یا تو را دوست یا پر تو را دوست فرمان شد در ویشی بر در ویشی
 در و پنجاه برد ناگاه آن درویش گفت صد صاحب خانه آتینی بر روی من خود کشید و پرده کردن او را از سر این
 کار پرسید گفت در آن زمان که او آمده بود یکانه بود پس خبر از خود نداشت چون گفت یکانه شد با خود آمد فرمان
 شد که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون غنی میگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم دوزی یکی از فرزندان
 گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد اینقدر از زبان من بر آمد مصراع ای عجب چون تویی همچو منی را نه بشن پس شخصی یک
 طبق طعام فرستاد که او هرگز برای چیزی نفرستاده بود دیگری موانزه چهل من ماس فرستاد چندان پشیمانی حاصل
 شد که از برای چه اینقدر از زبان من برون آمد بر خود زهر بار کرده شد فرمان شد که متن بیشتر کتابها یاد آورم چون ساجور
 شیخ رسیدم همه آن فراموش شد ما علم دارم اطلاق خوبتر هم می شود اگر کسی خواهد تمام بیاید یعنی سلوک گفته آید فرمودند
 والد و ابتدا از من میرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش بخواب که در تیغ خویش دارد
 و دانشمند بخواب که در تیغ خویش بر او است که بر دو کابلند از آن در زبان چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت
 گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد از آن اما بجاله و الرجل بجاله و بر بودگی و جذب بود که نام انگشتن ممکن نبود
 چون آمد که میگفتم بیتاب می گشتم بجدیکه بعضی مردم فسوس میخوردند که پسری دانشمند دیوانه شد بعد از آن بقصد
 ملازمت قطب عالم بر آمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من برابر شام غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم در ویشی زنده
 پوشش بیا سوار شد چون کشتی از آب بر آمد آن درویش در آب افتاد و کس از حال و خبر دار نشد چون در بندوده رسیدم
 پای بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست **س** راه روانی
 که ملائکه پند و در ره کشف از کشفی کم نیند و فرمان شد که من در ابتدا حال هر روز پانزده سیپاره قرآن
 میخواندم بعد از او را با او شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جامی در
 معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد روزی تا لطف او آرد که خوب میخوانی چنانچه
 باید میخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل یک
 سیپاره هر روز بخواند فرمان شد در ویش را چهار چیز میباید و درست و ده شکسته دین درست
 و یقین درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطعم مرض و السؤال مکررات و المنع موت فرمان شد

که دنیا همچون سایه است و آخرت همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود اگر غفلت نیاید و چون سوی آفتاب رود
 سایه خود بر او برادران شود و قرآن شد که چنان شیرین نشود که گمان ببلیند قرآن شد میخند همه کس باش او بخند
 کس مباحش قرآن شد مرید بعد از اذات با حریفان که نه نشست و نه نماند کما ز راه بریند و ظل در کار افتد و در
 نه نشیند که مردم شیطان صفت بیایند و از راه بریند مولانا جلال الدین ماکنپوری رحمه الله علیه
 جیشخ حسام الدین ماکنپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابرو متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز حضرت
 نمازانی که مردم بیدار میبودند خواب میرفت بعد از آنکه مردم خواب میرفتند برینخواست تا با دعا و نماز کردی در هر
 روز چهل و یکبار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خود در او از وجه کتابت بود
 مصحف مینوشت و بدلی میفرستاد پانصد تنگه بدیده شدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی عیبت
 نهب شدی در آن ایام گوشت نخوردی نباید که گوشت از آن مواشی باشد و وی ارادت بشیخ نعمت
 خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت غنیا مستور بود
 و در صحبت با شاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در ماکنپور رسیده بود قاضی شهر با بئرش برای دیدن او
 رفتند در خاطر کردند اگر ما را نجات آر دین دانیم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین عیان
 برای امتحان می آید باره نبات حاضر آزند چون پائوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر
 دیدند شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانه بنده همان شوید فرمود چهل سال است که طعام از
 خانه قاضیان منی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پیرش ما در دیوان قضایانمانی دار
 گفت نذر و گفت طعام آن پسر از یک خود بکند خواهیم خورد مولانا خواجهم والد شیخ حسام الدین
 ماکنپوری دانشمند و متقی بود فقر بسیاری کشید وقتی سه فاقه شده بود و شخصی پیش او برای استفتا
 آمد و پاره زر نیز آورد آن زر را بصاحبش بازگردانیده داد مردم خایه عتاب کردند نماز شام شد ملک
 صین الدین در ماکنپور فرود آمده بود و عای میخواند و لفظی مشکل شد پرسید و رجا علمی است گفتند
 مخدوم مولانا دانشمند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک صین الدین همان مقدار زر که استغنی آورده
 باز یادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن با بل خانگفت چون ما بهت کردیم و مال مشکوک باز گردانیم
 خدای تعالی ما را از وجه جلال عطا کرد شیخ کالو مرید و خلیفه شیخ حسام الدین ماکنپور است
 نام او شیخ کمال است و شهرت شیخ کالو بی بزرگ و متراض بود و مسرور و در کوزه است رحمه الله
 علیه مولانا سخن حافظ گنج نشین در بانک پور بود بسیاری خلق بوی رجوع داشت

ماکنپور

بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش آوردی لقمه خوردی دهم بودادی اگر مزاجی پیش افرو
آمدی برسدی ستوران تو نیز بزرگت تونیک است شیخ سام الدین مالکپوری می گوید که از وی پرسیدم
که این چه می پرسید گفت این از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن این چیز با دل او خوش میشود و در
خانه خویش فخر می کند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه شیخ علی سپر و در ولایت کجرات
بود وی از علمای صوفیه موصوفیه عالم بود بعلم ظاهر و باطن صاحب التخصیصات الالفه و الالفه
اللافتة تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوفست و تفسیر القرآن استخراج داده است
از دست و زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر قصص که در آن در
طبیق ظاهر و باطن کوشیده و رساله دارد در معنی باب که التوحید بعبایت موجز و منقح و در آنها تصنیفات
دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه صحیح درین ساله در تحریر دلائل عقلیه و بر این طبعیه و از راه شکوک
و اطمینانیهات سخن بانیات تدقیق نموده و در اول ساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بان مطلب عالی دارند
ایراد فرموده و میگوید بنده ادله التوحید ترجیح عن افنده المنکرین ظلمات الترویذ المغمیهم زمینیت التعلیه و من
القران المجید فاتحا تو انتم وجه اللہ ان الله واسع علیم سیریم آیاتانی الافاق و فی الغیبهم حتی ینین لهم ان الحق
اولم یکن بریک و علی شئ شہید الا انهم فی مرتبه من التقاریر بهم الا ان یکل شیء محیط به اول اول الاخر و انظار و الباطن
و هو کل شیء علیم و سخن آریه منکم و لکن للتبصر و من سخن از رب الیه من جبل لورید و هو معکم انما کنتم و ما ریت اودت
لکن الله رمی و کل شیء بالک و وجه کل من علیها فان و یقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام الله نور السموات
و الارض الایة و من الاخبار النبویه اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الاکل شئی ما خلا الله باطل و لا باطل
و لعل یتقرب الی بالنوافل حتی اجبت کنت سمع الذمی سمع به و بصره الذمی یتبصر به و الذمی نفس خمره
بود لیتیم بحیل علی الله الی غیر ذلک من آیات و الاخبار و الجهورا و اقرار امن الشہات و استعرفنا
شیخ محمد عیسی از کبار مشایخ جوپورست و از صدوقان راه خدایت صاحب مقامات علیة و احوال
و هو من منفق علی دلایة و عطیة و کرامت مرید شیخ فتح الله او دهبی است و والد او شیخ احمد عیسی الکار و بی است
در فراتی که از آمدن امیر تیمور بصوب دہلی افتاد اکثری از کار بجان جوپور رفتند و او نیز در آن میان
بود و شیخ محمد عیسی در آن زمان سعادت هشت ساله بود و دهم در سن من مفضضة سعادت از دست او سعادت حسی میاید
شیخ فتح الله شد و با وجود آن با شارت سیرتی پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین ملکه کرد و شرح اصول
که قاضی تاج شام دارد و تقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ تصنیف باطن

مشغول شد و مثل باطن بروی بطنیت امتیلا یافت بعد یک میگویند که بر در حجره او در نخته بود و سالی که شسته
 گنج را از آن خبر نمود تا روزی بر گنجان درخت برجا نشست او افتاده بود پرسید که این بر گنجان گنجان
 آن زمان معلوم کرد که در اینجا در نخته بوده است و از بسکه سرد در راقبه داشته بود استخوان بهره گردن او بر آمده بود و در
 بسیند رسید و روضه او در چوپورست وفات او در سنه قاضی شهاب الدین دولت آباد
 شهرت او صافش مننی است از شرح آن اگر چه در زمان او دانشندان بوده اند که او استادان و مشران
 او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس را از این زمان او نکرد از تصنیفات او
 یکی جواشه کافیه است که در لطافت و سنانت بی حدیل واقع شده و هم در حالت حیات او مشهور
 عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی تمثیل در ضمن تفسیر الزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده است
 نیز متنه است لطیف و متین بی نظیر و قرین و مریح البیان نیز متنه است در علم بلاغت در اینجا مقید
 بسج شده است و بحر موج تفسیر قرآن مجید کرده بعبارت فارسی در و سگی بیان ترکیب و معنی ضمن
 وصل داده است و در اینجا نیز از براسم سخن تکلفی کرده است قابل اختصار و تخیل و تهذیب است و بر اصول
 بزود سگی تا بحث امر نیز شرحی نوشته کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و در ساله دارد و در تقسیم
 علوم و در ضرایع نیز ساله فارسی دارد و سلیقه شعر نیز دارد و این قطعه او که یکی از ملوک در باب طلب جاریه
 نوشته است مشهور است قطعه این نفس خاک که آتش نرایی اوست به بر باد گشت لایق بی آب که در آن است
 یک کس چنان قبرست که بر سرم نهی و ریزد همه مننه و نگردد من است به وفات او در سنه ثمان و اربعین
 و ثمانه قبر او در شهر چوپورست قاضی شهاب الدین ساله دار و سگی بناقب السادات در اینجا واقع است
 و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین سرمایه سعادت و موجب نجات و سگی در آخرت آن
 خواهد بود انشاء الله تعالی باعث تصنیف آن ساله را چنان گویند که در زمان او سید بود که او را
 سید اجمل میگفتند از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبتش از علم و فضل حاصل بود غالباً قاضی باو
 بعضی مجاز ملوک در قدیم و تاخیر مجلس نرایی شده بود در اول شهر با تفصیلت عالم و تقسیم او بر علوم سگی
 بعد از آن تبویع عالم غیر علومی غیر عالم و در نیاب رساله نوشت و گفت که عالمینا شخص و مبعوث است
 و جلوتی شامشکوک پس ما را قدیم ترحیم بر شانات باشد او استاد قاضی شهاب الدین را یعنی از وی ناخوش
 آمد مزاج حالش از وی شوخ گشت قاضی از زمین برگشت و در مناقبات و اهل بیت ایشان از نوشت
 و آنچه گذشته بود اعداد نمود و بعضی گویند که حضرت سردر کائنات را علیه افضل صلوات و کمال الثمان جوان بدید

او را ازین معنی شنیده میفرماید و بر استر ضلای سید اجل مذکور تحریر بص می نماید قاضی پس سید رفت و توبه کرد و رساله
 نوشت و الله علم قاضی نصیر الدین گنبد می دانستند بود و درویش بیخ چیز از دنیا نداشت با باب دنیا
 اتفاقات نکرد گویند که طالب علمان ایشان بزنجیر در خانقاه گرفته می ایستادند تا بسبب فاقه بزمین نیفتند +
 نقلست که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بخدمت حضرت مستأ و انما س مؤذ که اگر ایشان این
 حواشی را درس گویند قبول دیگر یاد و بجهت غلبه شیغال باطن و با برای سد باب بحث و نزاع نظر اجالی بران اند
 و گفت نوبت شده اند احتیاج درس گفتن نیست قزو نیز در جو نورست شامیا بنحو بیک عظیم مد رسید محمد کیدراز
 است درویش کامل بود و در زمان وی در ولایت مند از وی بزرگتر نبود شیخ آن ولایت بود صد و بیست سال
 عمر داشت و پیرا و صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف میبود و در حیره
 بسنگ می برآورد و در صورت نشنماهی طعام و شراب محتاد بسر می برد روزی که میخواست که از حجره بیرون
 برآید فریاد میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تا نظر حلال دشواری داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر نبود و نظرو
 بر آنکس افتاد یکدروز بخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی هتاپ میکرد روزی در وقت
 بر آمدن او از حجره در اینجا حاضر بود و نظرو بر او افتاد قاضی بخود افتاد و بهوش شد گویند که روزی آن قاضی
 بعضد هتاپخانه شیخ آمد و بر چو دول سوار بود چون بر دشتیخ آمد شیخ را خبر شد از غوغا بام بجانب قاضی بدید
 پایهای قهاران بزمین در رفت و دره از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدمی را سخ داشت در بر گرفت
 و قصد بالای نام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی گرفت و بالابد قاضی را نظر بر دشتیخ شراب افتاد و گفت این چیست
 ساله پر کرد دشتیخ نبات خالص بود بقاضی داد و با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما
 شیخ کبیر از اولاد شیخ فریدین عبدالعزیزین شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر
 و باطن کتاب هر گ شرح خود مصباح است تصنیفات است بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفایان یار واقع شده بود
 بجانب گجرات فتنه و بهانجا ساکن شده رحمة الله تعالی علیه خواجه حسین با کوری و نیز از اولاد شیخ حمید الدین است
 بسیار بزرگ بود صفا المعانی اعلیة و الکرامات الجلیة جامع بود در بیان شریعت و طریقت و حقیقت خلاق ایندیا
 متفق مذبر ولایت و عظمت او ذوقی کمال داشت عشقی تمام علمی وافر و موصوف بود بغایت زهد و تقوی و مری
 شیخ کبیر بود در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسی و ویسی نموده بود بطن اصلی رجوع
 فرمود و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و عبادت مولی مشغول شد در زمانی که
 امیر خراب بود و حوالی او پیشه پیشان گشته در آن زمان بر بالای قبر شریف عمارت نمود اول کسی که در آن

روسته بنیاد عمارت نهاد و بود و هم بشارت روحانیت خواجہ بناگوار رفت و بتعلیم علوم دین و تلقین ایقین
 ارباب یقین مشغول شد و تفسیر و ترمیمی بنور النبی ہر جزوی از قرآن مجلدی جدا نوشتہ است و حل تراکیب
 و بیان معنی قرآن از انجیدہ تغیر میابد تفضیل و تہلیل ہر چه تا متر بیان فرمودہ بر تسمیہ اش مفتاح نیز شرمی نوشتہ
 است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند کہ سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرمی کردہ است و بغایت مویح بود
 بحجت حضرت سید کائنات علیہ فضل و اہل التحیات و ہر چه او را بود از خانہ و چاہ و باغ ہمہ را در
 تسمیہ نسبت بدان حضرت کردہ وقت نمودہ بود **نقلست** کہ او روزی غرس جد بزرگوار خود کردہ و طعام را
 مردم بخش نمودہ و حصہ خود را از طعام بر وقت فطار نگاہ داشتہ و اکثر از انچہ در آن میاردا عواس ہر چند بر بخ
 و جغایات و ساگ و مثال آن باشند ان طعام ہا در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگاہ داشتہ بود ناگاہ چہارتن
 از مردان غیب کہ کس ایشان را شناسد مبتلا بعلت جدام در رسیدند بجائی کہ از انکشتہا می دانستہ ایم
 و خون میچکید طعام را از وی طلبیدند جان طعام کہ برای خود نگاہ داشتہ بود حاضر آورد ان ہر چہ اترن
 آن طعام را خوردند و انچہ در ظرف باقی ماند او را فرمودند کہ بخورد و انبندہ حال و صدق طلب کمال تظہر
 آن ہمہ را کشید و ہم از ان روز او را فتحی دیگر روی نمود **نقلست** کہ وی را عابہ بود کہ ہمہ بدان
 عابہ پنجانچہ عرف دیار بناگوار است سوار میگشت و عابہ را خود میراند و گاوان کہ عابہ را می کشیدند ہم
 خود نگاہ میداشت و خدمت میکرد و بغایت جامہ کهن و درشت می پوشید فقیر جاہا ان بزرگوار
 زیارت کردہ است شیخ عبد القادر مردی بود از اولاد او کہ بشرب فقر بسی مناسبت داشت بدہلی آمدہ
 بود اکثری از انان آن بزرگوار در دست او بود آنچہ دیدہ شدہ بود ہرگز جامہ و دستا و پیراہن از انکم
 از یکجہن پارچہ بود از انچہ ذاسعی بکفلس ہم نیز **نقلست** کہ روزی او را اجتماع در گرفت بود
 ہم بدان حالت راہ صحرا گرفت و کناسی بود کہ بردست او بشرف اسلام مشرف شدہ بود و طہارت ظاہر
 و باطن حاصل کردہ او و قوال نیز در دنبال خواجہ روان شدند بیرون ناگوار حوضی است بغایت عمیق
 خواجہ از ہر حالت در ان حوض روان شدند پنجانکہ کسی بر زمین رو دسترو ان شخص نیز متابعت او کرد و در حوض
 روان شد قوال قدم پیشتر نداشتند بہر بہت **نقلست** کہ او اسلطان غیاث الدین خلجی کہ بادشاہ دہلی
 بود بسیار مطالبید و او اجابت نیکو دیکباری موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم پیش سلطان
 غیاث الدین آوردند مردم گفتند کہ اگر این خبر پیشہ حسین بر بے اختیار قصد این حدود می کند و توقف نمی
 سلطان غیاث الدین انچہ خواجہ رسانید او ہر ساعت بی توقف سلع کنان در دو گویان حرام دیار بند

چون قریب آمیاد رسید بادشاه با استقبال او برآمد مردی دید که پوش عبا را آلوده بر عبا بسته خیال کرد
که گمشدگی خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد مشیخ را از شوق زیارت موسی شریف
وضعت آنکه بوی بلکه بخورد پر از زنبور گویند که بجز آنکه نظر شیخ بر آن موافق آن موپید و در دست او رسید
عیاش الدین او را بر گور پدر خود برسد و بر آید در خاطر درخواست نمود او در دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبری
گفت شنید زبان فرمود سلطان تخمهای علی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی میله بدن
پیدا شد شیخ از دریافت و گفت و این بار باست کار امرگر کسی بر خود نگاه داشته است چون پیل زرد
طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره ازین را بگیرد در روضه خواجه بزرگ و روضه جد خود عمارت کنی بکن کردنی
نفس شیخ کبیر پیرن رفت که ترا زری بدست خواهد آمد از اضراف روضات مشایخ خود بکنند گویند که در تمام
عمر او از آمد بدست نیامد غیب همین زرها که در زند و بدست آمد عمارت که بر سر قبر خواجه است او کرده
و در وازه روضه خواجه را دیگر از ملوک مند و بعد از وی ساخته است و عمارت که در وازه روضه شیخ عمید
که در ناگور است هم او کرده و چهار دیوار مقبره ناگور ساخته سلطان محمد تعلق است شیخ احمد محمد شایسته
رحمت الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و در روح و تقوی و ذوق و حالت و در ابر
معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجالس او مشایخ مجلس سفیان ثوری بود و شیخ
وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگور است قدس الله سره گویند که در شکره سالگی انواع علوم را در سن میگفت بود
او ناغفل است و منشا او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین قاضی تاج الافضل بن شمس الدین شایسته
است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم اصفیه رحمه الله علیها قاضی مجد الدین اصفیه پسر بود و
و متقی و متدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فایق در آوان طالب علمی با دانشندان بحث
کردی و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امر آرد و بخت کردی هم و عنفوان شباب بر خواجه
ناگوری شد و از بخت و جدل و در آمدن بر خانه ملوک تو بکرد و علم طریقت پیش پی خود خوانده در سن بزرگی
از ناز نول با جمیر در آمد و مفاد سال در آن بقعه شریف بزهد و روح و ریاضت و انواع حیرات عمل بر برد و پیش او
غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و بیگاه مدانست را بخود راه نداد نقلت
که وی میگفت که وقتی همراه اقربار خود برای مدد معاش میدو و رقم و سن در آن ایام خود سال بود هم شیخ محمود
و طوی شیخ الاسلام بود و صدابت علما بادی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریر است چون از نماز فارغ
شد بچکس از دانشندان که در صفت اول بگو او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مدانست می کنند من بیشتر

آمد و شیخ الاسلام گفته که این نماز تو درست نیست تو بجز یه پیش از امام سنی و نیز میگوید که رسم سلاطین منهدم
چنان بود که مردم بایشان کشت خم کرده و سبابه بزرگ میبندیدند و سلام میکردند و او قاضی ادریس دهلوی که در آن
بود آن وضع سلام نکردند که برعت است و سلام علیکم گفته و برابر باد نشسته باد شاه انصاف ایشان
دادند قاضی ادریس را قاضی اجیر ساخت و چهارویه بوی داد و امر فتوی کرد برگان شیخ احمد پیش از آن
مغفوض بود بوسلم داشت و کونایات محبت خاندان نبوت علیه و القمه موصوف بود بر طریقه پر خود گویند که در
خشمه عاشورا و دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو جامه شسته پوشیده و در لباسی این ایام جز بخت
نخسته و در تقاریر سادات متکلف شد و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بار او
خاندان منظر تویع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزهای نواز شربت پر کردی و بر سر خود نهادی
و بدر خانه سادات رفته و یتیمان و فقیران ایشان را بخوراندی و در آن ایام چندان گریسته که گویا آن وقت
حضور او شده است و چون او از ناله و فریاد نسا و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بگوش او رسید
و حالت کردی و خون از چشم باریدی اعراض صحابه و سایر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه بایشان رسیده
همه الکن ترک ندادی و سر و در بسیار داشتی و طالب آن نمودی و رقص و تواجده نکردی
و مجلس نیز نکردی و در محرم احوال جامه بیس که کونایت سفید نباشد پوشید و اغلب اوقات کلاه فهد بر او
بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت فلبه حرارت امامی گویند که یک دستار بزرگ
اصلی و یک پیراهن نفیس همیاد داشته و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدنی و اگر یکی از اینها نماند
نیز پوشیدنی و شیر و در مجلس شستی باقال الله و قال الرسول بعیت و عظمت تمام نگفته چنانکه زهره
ملوک آب شدی و بر میدان خود فرمودی که اهل دین را باهل دنیا خوار بناید نمود که اینها مردم عالم برینند و فقیران
را و بعضی مجازین که در آن دیار بودند بسیار داشته و در راهی که سوار سیرت چون مجازیب را بدید می
از اسپ فرود آمدی و دست سبته ایستاد و هر چه ایشان فرمودندی ان کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایتی
کردی یا سخن یا معنی کردی گفته با بوجاوشش پیش او اگر کسی نام او بچشم گرفته چنانچه رسم میدان باشد چشم
پر آب کردی و گفتی احمد نمودی زینا بخار و همچنین لعلت که خواججه را قدس سوره نیز خوش بنامی
که کسی تعظیم او کردی و گفته با حسین بلک و رانک کینه کسی را گویند که کترین کسان باشد محمد صلی الله علیه و سلم
کسی پیش او آمد که من حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواب دیده ام با دین شستی و تمام قصه روایت
را شنودی و دست و پا او را پوشید و امان آسین او را بر روی خود فرود ماییدی او بر جا که آن شخص گفت که در آن

دیده ام بخار فتنی و بوسه دادمی و گرد آن جای را بر روی خود ماییده و اگر سنگ بودی آن سنگ را
 بشستی و آن آب بخوردی و بر تن و بر جامه چون گلاب بشکند و اگر شخصی بایستد و خود و خصوصاً شری بودی بمنت و شفاعت
 چنان کردی که سخن سید بالا آمدی و گفتمی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن ببرد **بانهگفت**
 که چون در اجمیر غل شد و قلعه را ناسانگا که گری عظیم بود از دست مسلمانان گرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت
 شیخ احمد مجد پیش ازین حادثه بیعت روز حکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و مسلمانان
 خبر کرد که یکچندی برین شهر نظر جلال است فرمان بندگی خواجه برین است که مسلمانان بر آیند روز دوشنبه بیست
 اثنی و عشرین و تعاضد با جامه از مسلمانان از اجمیر برآمد و دوشنبه دیگر کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر
 وز بر ساختند شیخ احمد شزده ساله بود که با جمیر در آمده بود و فریب نود سالگی از انجا برآمد و سه چار سال در ناول
 بود روزی الهدین مجد و بآمد و گفت احمد ترا با مسلمان میطلبند پیش پیرو خود برو و او خود نیز در همان شب مثل این
 چیزی دیده بود همان ساعت متوجه ناگوشد و در چند روز از دار فناء بدر بقا رحلت فرمود گویند که در حالت
 سکرات بعد از آن که اندک افاقت دست در دست بر آوردی و تکبیر تحریریه گفتمی و بخود نشدی در همین حالت
 اسدا کبر گویان جان بخت تسلیم کرد در بیت پنجم ماه منفرستید و عشرین و تعاضد در روضه مخدوم بزرگ سلطان
 التارکین در پایان پیرو پیشین جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نازولی که مردی صالح
 و مقبول و معتقد مشایخ و مومنان دیار خود بود و در زبان صبا لبشرف بحیث شیخ احمد مشرف شده چنین
 یافته است **قطعه نظر بنده بود احمد مجد شینبا** زدودن خدا همچو از زشاید که که تاریخ آن پیرو نازولی
 بر آورد از جمله شیخ زاید **نهگفت** که در نازولی مردی نامور بود از ملوک مریدا و شد او را با برادران که
 ضعیف بودند خصومت بود ندر روزی اینمرد کوزه آب کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ
 آورد در مردم شهر غوغا افکند که فلانی برای خانقاه شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بروی افتاد
 گفت با بوا احمد باین کار از تو راضی نمی شود برو برادران خود را خوشنود ساز و از آن خصومتی که با ایشان
 با ذاتی تان هم از تو خشود **نهگفت** که وی بعد از آن که از درفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این
 بود که نیم شب بروضه خواجه بزرگ معین الدین می درآمد و نماز تهجد میکرد و از آنوقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد
 از فراغ و طاعت نماز چاشت علوم و دینی میگفت و بعد از آن فیلوله بر میخواست تا وقت عصر با در مشغول بود
 بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان فرمودی در بیان و عدو و عید چندان گریه و حالت کردی که صوفیان
 در حالت سماع کنند چنانکه همیشه از غایت بجا و بیداری سخن و مرید بود و این وظیفه تفسیر **نهگفت** مسلولک مشایخ ایضا

که خواجہ حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز عجبین میکردند هفتاد سال در بحیرہ برہین سوال گذارند
 نقلست کہ چون نیم شب خانہ بروضہ خواجہ می آمد دروازہ روضہ خود کشادہ میشد چون این سردر میان مردم
 شہر فاش شد شخصی نویدہ از برای امتحان نیم شب نبال و گرفت چون شیخ در دروازہ درآمد آن شخص نیز حوست
 کہ در آید دو تختہ در او را تنگ فنداز عقب فریاد کرد کہ میان حیو توبہ کردم مولانا محمد نازولی از اوستا خود
 مولانا عبدالمقتدر کہ مروی عالم عامل متشرع و متبع و ثقہ و مدبر شیخ احمد بود نقل میکرد کہ من در نازول ہا چند مردان
 دیگر این فتح باب از شیخ معائنہ کردہ ام کہ در وضو شیخ محمد ترک واقع شدہ است رحمتہ اللہ تعالی علی جمیع عبادہ اصحاب
شیخ حمزہ دوسرہ از اولاد شیخ الاسلام بہار الدین زرکری است سلسلہ او میر سید محمد گیسو دراز میر سید سکر عظیم
 بابرکت و نعمت و کرامت و ہموار اوقات و دوام العبادۃ بود کہ میر حسن بود از زمان سلطان ہلول نازان اسلام
 شاہ باقی بود در ابتدا حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند کہ شی پاسبانی سرای آؤ سیکر ناگاہ بخاطر آؤ او
 کہ خدمت کسی باید کرد کہ او حافظ من باشد نہ من حافظ او باین خیال برآمد و بنیارت خواجہ بزرگ میعلی محسن الدین
 با بحیرہ رفت و در ایجاد یوانہ بود باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز محبت و شہادت بعد از ان بدیار خود آمد
 و در دوسرہ کہ قبضہ است کہ مروی نازول توطن گرفت و پدر او در نرہر میبودند و نیت او در اقامت ہر خوان بود
 کہ در اینجا بعضی سادات بودند کہ از وضع اشرف خارج شدہ بودند ہمہ را تربیت کرد و تعلیم فرمود و معلم کی فاضل
 دیگر عربی دان نگاہ داشت و طالب بعلوم و فقر را مواسات میکرد و ابواب فتوح بروی بسیار مفتوح بود و صلا تہتمام
 اندشت ہمہ با صرف ہذا کردی و خیر می تا بدشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت آمد میداد و زیادہ از ان روا
 ندشتی وی از ان باز کہ در کج عزلت نشست بسخانہ انا دنیا ز رفت و خادم نرفت **نقلست** کہ وی و زجہ را بی
 از دم سو بنار نول آمدی و در راہ بیزم جمع کردی و شپو تارہ سنی و در جای کہ فقیری نشسته بود بوی داد **نقلست**
 کہ وی میگفت دنیا مثل آتش است ہمان بس است کہ از وی خیزی بختہ خورند و در وقت سرد گرم شود چون یادہ شود سو
 و ہلاک کند مر سبکہ از مردمان و کہ گفت کہ یکبار مرا شیخ بجانب گستان صحبت مودہ در بیابانی افتادہ بودم شکی بر سر
 خلبہ کرد و وجود آب در آن و از محال عادی بود بخاطر گن گشت کہ سجان آمد شیخ ما تقدم چون مردان را بجای
 میفرستادند مردمان بجای آب شیرین پیدا یافتند و من دین بادہ بی آب ہلاک میشوم ناگاہ چو بانی را از دور دیدم
 کہ گو سفندان میچرازد و در بغل بوی مشک نزدیک فرستم و لغتم کہ اندکی آب در حلق من بریز کہ از غایت تشنگی می ہم
 وی گفت کہ اینجا آب است درین شک شیر آگہ بخوری اندکی از ان بخوردم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد
 ناگاہ میان تہای ریگہ دیدم در جای نشیب کہ آب شیرین و خنک پر شدہ مانده است آب را بحیرہ دم و میان

سر یافتیم و فاخته شیخ حمزه در نبضه و پنجاه هفت است میت و پنج ماه ربیع الآخر در نماز شام بود در رکعت تمام
 کرده بود در رکعت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمت الله علیه شیخ احمد عبد الحق قدس
 سریش شیخ جلال بانی تپی است در ولش صاحب تصرف و نظر خوارق عادت و کرامات و صاحب شوق
 ذوق و سکر و حالت و فقر و تجرید بود جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او مقام اردو
 است و مرقد او نیز در انجاست **فطنت** که وی هفت سال بود چون در او از برای نماز تهنید بر خاوی نیز
 بطریق که یاد اخیر نمودی و نیز او یک خانه نماز مشغول شدی چون در را خبر شدی بسبب هر بانی که داشت منقض کرد
 محبت حق غالب بود یا خود گفت که این بار ده زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد در عالم نهاد دور
 طلب حق بر آمد و گویند که اندر آنچه بودی بجز بیرون آمدن دوازده سال بودی را بر ادوی بود شیخ نقی الدین
 نام در دبی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ نقی الدین و سه راجع
 از علم ظاهری آموخت و در نی خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیا آموزید مرا باین علمی که شا
 مے آموزید کار نیت برادر او را پیش دانشندان دینی برد و گفت این بچه مرا میر سخناند میگوید مرا علم
 آموزید و من آنچه می آموزیم در و در دیگر دو شا اورا بنده بند تاگر نیند شا در و لے کار کند ایشان نیز
 کتاب صرف پیش او نند و لے گفت مرا باین کار نیت مرا علم خدا بیا آموزید که من جز او را دوست نیام
 همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد **نقل** است که
 برادر او شیخ نقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آنجماعه رفت و گفت کن
 چنینم را دختر ندید **فطنت** که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین بانی بنی شد مریدی از مریدان شیخ جهانی کرد و
 احمد را نیز طلبید و در آن مجلس بعضی از مخطورات شرح نیز حاضر بود وی چون اینجال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد
 و بعد از آن ساعت طایفه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر بادی نهاد و راه که کرد و در انجا درختی بود بال
 اندرخت بر آمد و کس دید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که
 کدام است ایشان گفتند که راه برد شیخ جلال الدین گم کرده گفت همچنین است گفتید هم چنین است دانست که
 ایشان سولان حق اند باز گردید و از اعتراض کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **فطنت** که وقتی در مسافر
 در مسجد درآمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله از آن میگفتند وی پرسید مقصود از تکرار از آن چیست گفتند که ما
 شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت از آن گویند حق تعالی در تمام هفته بلا از آن شهر بردارد و تو نیز بگو گفت مرا قدر
 فعل نیست دست تهنید ریر که بنده خدا او جهت نیکی پرستد و از بلا او بگریزد آن بنده بنده خود باشد نه بنده

خدا نقل است که اندر آنچه وی و طلب حق می گشت بلازمست شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیرمی نداشت
 برگ گیا همی برداشت پیش شیخ نور بنهاد و گفت با ما صفاست شیخ نور فرمود با باعزت هست ساعتی با وی
 ملاقات داشت ولی آنکه یکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبدالقدوس را نوال العیون می نویسد که درویش چون صفا
 یا بدیگهی ظهور حق در وی بود پس غیر مانند وی از شیخ نور تسخیر ازین مرتبه بود و شیخ در جوابش غرت فرمود که در
 منزل فرو ترازانت پس می خبر مطلوب از شیخ نیافت و باز گشت انتهی کلامه از انجا در شهر بسیار آمد در انجا دو
 دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند و وی سر برهنه مادی و دیگر برانیم لنگوتی گفته در پیش داشت و جانب
 پس برهنه بود می از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود برآمد
 تا ز شد در طلب بفرود از انجا در شهر او ده رسید و با شیخ فتح الله او دهی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله
 طریق زاهدان بود و مشرب می عشق و محبت صحبت بر نیامد و خود گفت احمدانندگان خبر مقصود نیافتی باری
 و صحبت ما با باش تا مگر بوی از ان عالم بیانی چند سال رفتار و بسیار آن شهر با همی یا مادی گویان می گشت
 باز گفت احمد کنون مبره هم در زندگی در قبر او در ای قبر بدست خود کا و دید و در آمد مدت شش ماه در ان
 قبر مشغول بود نقل است که در خانه او پسر می شده بود و غیر نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق
 بر زبان رانند بطوری که همه حاضران آن ذکر از وی شنیدند و خوارق طوالت بسیار از وی ظاهر شد روزی
 از وی خارق ظاهر شده بود و مردم غوغا افتاده فرمود که پرخوغا هست در حضرت ما غوغا نمی شاید این
 بگفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر غیر باشد غیر از ان محضی حادثه
 و در دو سه روز ازین عالم بگذشت نقل است که وی میگفت منصف بود و طاققت نیارود و اسرار بیرون بعضی می دانند که
 در باب ما فرمودی بر ندوار و غوغا نمی آزند و میفرمود و نظامی شاعر ناقدش بود و گفت بیت صحبت یکان جهان دو گشت
 خوان غسل خانه ز نور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال
 و صحبان ذوا بحال انکون هست نقل است که وی در مسجد جامع اوان وقت میرفت و جارو بیت خود میداد
 مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست که مسجد جامع کدام طرفست چون روان میشد
 میدان ذکر لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش او می افتاد بر سمت آن میرفت و اکثر احوال است
 بودی و چشم بسته بودی و در کرا و میدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان بودست که در وقت ملاقات
 یکدیگر سجای سلام علیک همین حق حق حق گویند و شمیت حاضر نیز همین کلمه میکنند و در منتهج مکاتب نیز بود
 همین کلمه بنویسد بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن

و خرید و فوخت . سایر او در همین کلمه را سه بار گویند و بلند و این سلامت مریدان دست و شایکه کسی درینجا بخیالی
 از طریق ترک سنت سالم و تشییت بگذرد میگفت . و الا این سم چون خلاف سنت بود براقاده هست اما اقتضای
 مکانیست بدان قیست و لباس فیه و فائش پانزدهم جادوی الثانی منتهی صد شیوهست ز زبان سلطان
 ابراهیم شرقی و اندام علم نقل است که وی میگفت ذات پاک حق بی نام و بی نشان هست اما اگر کسی از اسما
 آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که حسی اسم حق نزارد همه کمالات و ثابت ثابت است
 پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبدالغفور در رساله انوار العیون رتویح این
 فعل بعضی سخنان موافق صطلح ایشان گفته است . چندان گویند که اکثر مریدان و همین کلمه جان داده اند و در خانقاه
 او از غیب همین آوازی شنیدند نقل است که وی روزی با یاران خود گفت که در کار زدن چراغ خوابه سحاق
 کا زرونی می سوزند تا روز قیامت خواهد سخت نایزدگی از طعام هر چه که تا انقضای عالم بخورد و هیچ ازان دیگر
 کم نشود یکی آورده بر دیگران نهاد . آتش کرد و طعامی ران یک پخت آن یک در میان آه گدرداشت خلق آینه
 در روزه طعام ازان یک می خورد و آن دیگر همچنان پر بود و بعد سر روز گفت ای عبدالحق اشبهه افاده
 رزاق مطلق حق است او داند و سندگان او دانند تو ازین میان بیرون آئی دیگر از دیگران فرود و بگیری
 از برای فرد فظالبان حق نگفت دیگر بر زمین زد رحمة الله علیه علی خاصه عباده اجمعین شیخ صلاح
 و رویش در قصبه دولی بالاسی حوض خفته است شیخ احمد عبدالحق میگوید که چون بعد از مسافرت بر دولی
 قدم آوردم هر چند که وطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی حسبالمیت آنجا
 بود در روضه وی فتم و فاتحه خواندم و در و حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم فرستادم و بمشتم و عرض
 کردم که اگر مایک مصلادیک سوچ باشد درین مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز بر آمد عبدالحق عرض
 در آئی و مصلاد سوچ بر گیر در حوض درآمد و دست انداختم اولیست من در بر سوچ افتاد و برگزتم بار دوم
 دست نداشتیم ریمان یک چار پائی کهنه دست آمد بر خود گرفتیم که مصلای من همین باشد شیخ جمال گوهری
 وی مریدی بود در او ده باب شیخ احمد عبدالحق صاحب داشت شیخ احمد گفته است که از بکر تا پندوه مسافرت کردم
 با شیخ مسلمان ملاقات نشده الا در او ده یک بچرا دیدم و اشارت شیخ جمال کوچر کرد نقل است که در آن
 ایام که شیخ در او ده بود سک ماده همراه داشت وی بچرا شنید شیخ میزبانی ولادت او کرد و بهر عیان کار بر او امر شهر ریمان
 ساخت زرد دیگر شیخ جمال گوهر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدند و ما را طلبیدید گفت جمال الدین میزبانی یک
 بود سگان را طلبیدیم که الدین حقیقه و طالبها کلاب تو از جلد او میانی ترا چون طلبیم شیخ بخت بسیار

مرید شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص بومی محرم سار و واقف احوال و در سفر و حضر با وی یکجا بود و از میدان و
 کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مسامح او بود و وی غلام سوداگری بود که سواد کمی جوهر سیکر و
 وقتی مولای او در قصبه دلی هجرت سودا آمد بود بختیار نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صاحب و سواد نیست
 شیخ آدمی و بابتش ماه هجرت منوال گذراند و شیخ بومی التفات نکرد و پیسید تو کبستی از کجالی
 و بچه کاری آلی بعد ششماه نظر عنایت بحال و برگاشت او را از آن نظر مستی دست داد که خود شد در آن
 بجز وی بکتابی در آمد که احمد پنجمین دارمی و بندگان خدا را محروم میگذارد شیخ او را منع میکرد و وی دست
 بین سخن بود قدری آب نوشانید و از سستی بهوشیاری آورد فرمود بختیار بر سه لی خواب برد و ضامی او بطلب
 و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بچونو که مقام سکونت مولی او بود برفت مولی چون حال و چنان دید
 او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکدم فرزند داشت که نیکو شیخ شرف الدین پانی پتی
 در عالم سراسر با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه تویی نمی شناسد مگر بچاره
 بختیار از خان مان دل بر گرفت و از جوینو بر برد ولی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از صدق و مسامحه
 خلوص محبت بود بجا آورد **نقل است** که روزی شیخ احمد گفت بختیار بخواب و صحن خانقاه من چای بکنی
 و می در حال کلن آورد و بجاویدن چاه مشغول شد و آب بر آورد و شیخ بر آن آب تکبیر فرود آورد و قسمت کرد باز
 اشارت شد که بختیار این چاه را آمد و از خاک بیرون بیا پناشت و از خاک این چاه غصبا بی ساخت شیخ بختیار
 هم در حال خاک آورد و چاه را با پناشت و از خاک این چاه چو تیره ساخت و هیچ پرسید کاویدن چاه برای
 چه بود و پناشتن برای چه **نقل است** که روزی شیخ رحمه خود داشت بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده
 پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجه از رخا لیس است فرمود بختیار اگر کار یا اختیار کنی عرض کرد که بختیار
 ازین هیچ در کار نیست فرمود باز به بین چه بیند که حجه هم از خاک است **نقل است** که روزی شیخ احمد پسر
 خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد شیخ عارف بر در آورد و او از داد وی میخواست که بازن
 خود مجامعت کند و داشت آن بود که دخول کند فی الحال آن را بجای خود و گنناست و جاسم بر گرفت و بجهت
 پیرشافت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع باحال بود و در قضای آن بطاقت شاید که این طلب جهت امتحان
 او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا **نقل است** که وی روزی پیش شیخ آمد گفت که قصد تجارت دارم
 چه فرمان می شود فرمود بر و اما تا ما در می در یامرد که تا و زیما ولایت این فقیر است گویند که وی شیخ خوانده بود
 اما بکرت صحبت شیخ نعلم معرفت عالم بود هر چه گفتی از کتاب الله مستند است سول بیرون گفتی و خداوند تعالی صلیه

شیخ عارف پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او موازی چهل سال عمر یافت با بر طائفه سر می
 داشت و همه کس از و راضی بودند نقل است که بر پسر می که شیخ احمد را می شنیدند نیت روزی منگوتی خیمه کشیدند
 که از شایک پسر نسیب باشد بر پسر می که می آید و عنقریب حجت حق می نمودند شیخ گفت که یکمیزند
 بر من هست بتو خواهم داد اما هنوز بخت نشده است در سفر روم او را بخت گردانم بعد از آن بنویسد یکمیز بشود اما در
 هیچ گوی و در رضائی او باشی بعد از چند گاه پسر می متولد شد شیخ عارف نام او بنهاد و شیخ عارف را بو
 پسر می است شیخ محمد نام و شیخ عبدالقادر می در این شیخ محمد است محمد علیه السلام جمعین شاه و او و
 در سر پور بود و بچند واسطه پادشاه خلیفه خواجہ قطب الحق والدین است میر سید درویش کامل بود گویند که چون
 شیخ عبدلستار می رین یار تشریف آوردند در دم متوجه طارقت شدند شیخ او و نیز بقصد دیدن شیخ بدر خانه
 او رفت و شیخ عبدلستار رسم بود که در بان برد میگذاشتند در بان شیخ او را منع کرد او بزور قوتی که داشت
 در بان را بگشاید و بر سینه او پانهاد و بچپ پیش شیخ درآمد و بر کرسی که نشسته بود نشست شیخ او را احترام نمود
 و ایستاد کرد و در اثنا مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدلستار گفت که سببی ادب بخوانید است و می گفت
 شیخ بابا بسخنار سبب است گفتند آنچه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و در بان را نمی زدوم که
 می است شیخ مشرف می شد و بعد میر سیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را پسندید و عنایت
 بسیار کرد شاه نور میرد شاه و او دوست بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن و می در اول
 وقتسار بود ناگهان شاه و او بر سر وقت او رسید وقت استعدا و می را معائنہ کرد و گفت با بانا کی چوب را
 بر چوب بزنی کار دیگر کن وی با نشارت شیخ از آن کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت بحال حال رسید او را
 خلیفه بود و در انباله شیخ پیر که نام داشت اگر چه وی میرد شیخ یوسف قتال بود اما تربیت دارش و از
 شاه ندر یافت و میرد از طرف او می گرفت کبیر اسن و سبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی
 بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدلی آمد و در روضه مشغول شد وقتی در واقع دید که شیخ او میفرماید که من ترا
 با بر این غیث سپردم و اشارت بر دمی میکند که دمی میت بطلب آمد و بیرون آمد و این شیخ پیر که ران
 از آن سو و اگر می اسپ میگرد و برای فروختن اسپ بموضع خرید که دیهی است از بهار متوجه شد چون بر سر پور
 رسید شیخی را دید که در لباس شایخ نشسته است سخن او گفت که شیخان سهند بوستان محجب رزاق میباشدند
 این با شراق باطن دریافت و گفت با بان این طرف بیامرامی شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقع نموده بود
 سهند آن ابره سیم خلیل که حکم لایزال من استی را چون رجلا علی قلب بر اسیم فرموده بود و منم وی نیز شناخت

و اختیار مطازت او کرد و شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم کنی از بیچ کس
 و ریختن کرد بعد از آن وی بجانب قندار رفت و بر پنج شیخ فرمود عمل سکیروشی جمع بود وی از ذکر کردن شرم
 کرد اما بازین خطر راه دفع کرد و مقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون بملازمت شیخ آمد منسود با ما چرا
 از ذکر خدا شرم کرد می عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بود و نذر نکردم و است فرمود یاد داری فلان شب
 که این معنی بخاطر تو خطور کرد و بود من همان تو بودم نقل است که شیخ پیرک سماع بسیار کرد می اما مقص
 و تو جدا گتم بود می گاهی بود می که یک دور و زیهنوش افتاد بود می گویند که در اینجا مرد می عالم بود و مسلک
 سماع و حالت مشایخ روز می بقصد احتساب بر شیخ پیرک رفت از روزی شیخ بر حلقه و گفت در گرفت
 بچو این گفتن آتش در شهر گرفت و در آن مه حالت در گرفت چنانکه در رقص آمد و بهوش افتاد
 تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از آن معتقد می شد و مشغول شد مذکور ریاضت سجدی مراقب بود که
 استخوان گردن او برآمده بود شیخ حسین سهرندی که نقل این حکایات می گفت که از خویشانشان مامردی بود
 که وی را خاطر فاسد در گرفت بود همیشه داشت و خاست استغفار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن
 وی زایل نمیشد و اگر کسی سفیاری سکیر و طاقت اظهار آن نداشت و می میدرخند بقادر بود بخش بود که از
 ولایت شیراز آمده بود می نیز بسیار اما وی نیز اظهار توانا پیش شیخ پیرک آمده بود دیدان گفت با این
 خاطر از خود دور کن ایچو از شیخ گفتن و از وی خاطر دور شدن و این شیخ پیرک از زمان سلطان سلطو تا اوائل
 زمان دولت اکبر شاه باقی بود و حتما علیه شیخ سعد الدین خیمراوی می شد شیخ نیات بزرگ بود حافظ
 حدود شریعت و ادب طایقت سمی عالی داشت و صوف بود برین و تجرد او نیز بطریق خود حضور بود
 و مولع بود بود و سماع عالم بود بعد م شریعت و طریقت و علم خود و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل
 شرح مصباح و کافیه و رسامی و بنزد وی و امثال آن و برین سال مکیه شرح نوشته است سمس صحیح السلوک
 بر طرز خراز جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است همین ملفوظات و حالات شیخ سبنا را در وی
 درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا اوام الدین مینا اوام می گوید قال شیخ
 شیخی مرا از وی شیخ قوام الدین لکنبوسی است وی در علم ظاهر و ظاهر و مولانا اعظم است از فقه و
 علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب خوارق المعارف میخواند و قتها سجدت پیر من میکرد که
 معلوم سبکی مخدوم است که طبع منبه تبصیح الفاظ این کتاب کافی است و در ک معانی خود خاطر حوال
 شریف ایشان است اکنون ملازمت درس موالی از برای چیست فرمود می که با بانه دانست است که وجود

علم ترک تعلم کنند و معلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیارند چنانچه شخصی بزرگ بود و صاحب ذوق و حال
 و بر قدم پیر خضرو موجودیت و شیخ مبارک سندی که با حکام شریعت و آداب طایفت موصوف بود او میرد شیخ
 سعد خیرآبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود و وفات او در سنه سیصد و پنجاه و هفت بود و از انبالا با صاحب نشان
 موصوف باحوال نشان متحقق و در لباس اخفاستور میرد شیخ مبارک سندی بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی
 شیخ الهدی خیرآبادی است که بغایت من مسموع بود در هنگامی که با مرادالی عهد درین یار تشریف آورده بود و بغایت
 تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آنرا عظمت و کرامت از وی بظهور رسیده و بعد درین سال که نصد و نود و سه از عالم رفت
 رحمه الله علیه شاه سید و در احوال حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از ان جذب بغایت
 در کار او کرد و هر چه داشت از متاع دنیا و می همه را با اختیار در باخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانگپور سے
 افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود بعد از ان که جدا فقیر
 پوشید هم بدان جا پیش آن زن رفت وی گفت سید و الهی شدی یعنی گدا فقیر که فقیر را در عرف آن دیار الهیه
 گویند از ان باز او را سید و الهی لقب شد آن زن نیز علاقه محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد و او را اشعار است
 از انجمله این بیت است **ه** دل گویدیم سید و گویا احوال خود یک بر او اندم که خود می آید او سید و کجا گفتار گوید
نقل است که وقتی شیخ حسام الدین راجی حاکم شد و شاه سید و دهر سه جا رفتند یک قبایمی پندار صاحب بود
 شیخ حسام الدین آنرا قسم ساخت آنرا را یکی داد و استبر بدگیری و پندار خود پوشید و منی افتاده بود و از میان
 خود بر بست و سه همچنان بر بنه بود دهر سه بزرگو ار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلا و در برگهای اخت چید پیش
 آور و حلا را گفت کرد و برگها را بهم چیده بجای کلاه نهاد و رحمه الله علیه جمعین قبر شاه سید و در فتح پور پنداره است
 که نزدیک کره مانگپور است راجی حاکم شده میرد شیخ حسام الدین مانگپور می است بزرگ بود و صاحب
 نسبت درست حال صحیح و صفای باطن **نقل است** که در زمان سلطان شمس التمش و بلوار زسادات
 گروینجه بی قدم آورده بود و ندکی می شمس الدین او در زمین هیوات سکونت کرد و بقبر از اولاد او در انجا مانده اند
 و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او است بزرگان پشیمان مغرور و مکرم بوده اند و در زبان مردم آن یار پزیشان
 اسم راجی غالب آمده و او نیز فراد اول حال در لباس سپاهیان بود و در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و
 ریاضات نشانه کشید صفای باطن حضور وقت انصب و گردید و می از علم ظاهر بقدر احتیاج کفایت کرده بود
 و لیکن انستمدان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف و کشف ظاهر چیزی ظاهر کند
 حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کرد و در ضمن آن مقصود طالب حصول انجا میدی قبا و در مانگپور است

و وفات او سنه قدس مدسه راجی سید نوروی فرزند راجی حامد شه است او پیر مثل پدر
 بزرگ صاحب کرامت بود و لباس سپاگیری راغشاوه حال مشغولی باطن ساخته قراونیز راگپور است وفات
 او در سنه شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شه است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او
 شیخ طاهر از متان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در مده بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل
 علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم مبهان سراسمی وجود رسید و از عنفوان شباب هم در تاسی تحصیل
 علم در طلب مانگیه حال و شد و بصحبت درویشان افتاد نقل است که وی همدان ایام کتاب فصوص
 الحکم پیش از مشایخ آماز کرد و والد او از طریق فصوص منکره بجانکه بود روزی از همی از تحقیق مسند
 توحید وجود استفسار نمود وی این مسند را بر وجهی خاطر نشان علمای ظاهر خواند شد تیره زود و موجب
 اختلال عقده اشکال مولوی گشت و از منسی که او را در خواندن این کتاب بیکر باز آمد هم در آن ایام آوازه میخست
 و بزرگی راجی حامد سید در میان خاص عام افتاد شیخ حسن بدین سید بطرفی که متضمن نوعی از امتحان حال
 باشد گفت و هم در تقیة اولی بقوت جاوید ازلی در سلسله ارادت او درآمد که کوز پره آنم که باین جاوید شوق
 رخسار ترا بنیم و بنیاب نگریم و اول کیک از علم در حلقه ارادت سید درآمد و وی از مشایخ خونپور است
 در زمان سلطان سکندر انار آمد بر نامه از خونپور باشد حامی او باین یار قدم آورد و نقل است که یکی از برادران
 سلطان سکندر که هوامی سلطنت در سرداشت مرید او بود روزی هم درین خیال نخدمت او آمد و التماس نمود
 که حضرت شیخ فاتح بخوانید که تا ما سلطنت دلی نصیب گرد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه
 تعالی بکفایت خویش ترقی نمی خواسته است تو در اینجا معارضه کن تو مطیع او باش این پنج بیسب سلطان سکندر رسید
 معتقد کرامت و دیانت او شده قدم او را با اینجانب التماس نمود وی سابقه اشتیاق بزیارت مشایخ دلی داشت
 طلبیدن سلطان سکندر مو که در این حال شد او را اگره آمد مدتی در اینجا بود بعد از آن بدلی رسید و در کوشک بجی
 مندل که برج حصار سلطان محمد تعلق است با اهل عیال سکونت کرد و هم در اینجا وفات یافت قبر او اکثر از
 اولاد او در اینجا است وفات او بیت و چهارم ربیع الاول سنه تسع و ثمانمائه او را رسالی است در طرق سلوک
 و علم توحید و از جهاد آن مفتاح انقیاض است در وی می نویسد سوال سلوک چیست و سالک کیست بزرگ انقیاض
 و تصفیه قلب تجلیه روح چیست منزل چیست و مقصد کدام است و جذب چیست و وصول کدام
 است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است جواب سلوک در لغت رفتن است
 و رفتن جسم انتقال است از مکانی بکافی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

و این سلوک و انتقال را در مرتبه نفس تزکیه می نامند و تزکیه نفس است که نفس را از اوصاف ذمیه حیوانی با اوصاف حمیه
 ملکی و از امارگی بواجبی و مطیعگی موصوف سازد و سلوک در تصفیه می نامند و آن است که آئینه دل را از زنگار سهوم و
 عموم دنیا و می میل بدو و انبامی او و حرص و حسد بیاورد و اندیشه مالا یعنی مصفا گرداند و تجلیه است که سر را از اندیشه
 ماسوائی اله و از غوغای غیر حق اگر چه پشت بود و حال دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشه غیر حق را به سر
 خود را ندهد و اگر چیزی یکایک بگذرد یعنی خواطر نفسی کند و تجلیه روح است که نور مشامه حق و بدوق و
 شوق و محبت و اسرار و انوار مشامه روح را مستحلی و مستحلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل خلاق
 حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلی با خلاق است حضرت قطب عالم در سالهاست خویش بیان شریعت و طریقت
 و حقیقت فرمودند الشریعة الاتباع و الطریقة الاقطار و الحقیقة الاطنان و الشریعة الانقیاد و الطریقة الاتقاء
 و الحقیقة الاستحسان و شریعت که بندگی در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پویستن
 شریعت فرمان برداری طریقت از غیر براری حقیقت بدوست بر خود داری شریعت عنایت
 طریقت فناءست حقیقت بقاست و سالک در ابتدا می حال حسن است و در توسط عقل معاد است و
 در انتها نور اله است و در بیالی اله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون
 دومی نیست زیرا است و نه منزل حضرت حسین مضمون خارج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنين
 اما در سیر فی اله منازل بیشمار است زیرا که آنرا از رعایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بودت تحقیقی
 و بیرون آمدن از شرک پسند اجود می و دومی و چند به عبارت است از رحمت خاص که آئینه همه من عذنا
 عبارت از است و دعای مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسألك حمة من عذک تهدی بها قلبی الی
 آخره منی بر است و فیض حق نیز تسبیح است جدیدی من جذبات الحق تو از می عمل الثقلین مصراع
 یک ذره عنایت تو ای بنده نواز توان لرکم فی ایام دهر کم نصیحت الا فخر ضوالهاست تو سختی نظر شوکان و قابل
 فیض بود که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض بود الی انشا صلی الله علیه و سلم انی لا جد نفس الرحمن من
 جانب الیمین **۵** مرد باید که بوسی داند برود و در نه عالم بر از نسیم صباست و زرین دیار از آن سز
 خوشترم که گاه می بوسیم بوسمی تو ام زرین دیار می آید و این اشارت است تجلی دالم و فیض حق و جذب حق و
 وصول به حق عبارت از انقطاع و تبر می از پیدا خود می دومی است از انفع جهل و علم بود مطلق مولانا الهاد
 از عالم علمای جو نور است شارح کافیه باید و بزودی مدارک در تحریر و تنقیح لطالب علمی قدرت تمام
 دارد و یک واسطه شاگرد قاضی خنهاب الدین است و میرا جی حادثه نقل است که شیخ حسن ظاهر و مولانا

الهیة و کما طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن
 طاهر در سلسله ارادت راجی حادثه در آمد مولانا الهیاد گفت که میان حسن شاماعت طالب علمان
 برباد دادید فرمود شما نیز یکی خدمت ایشان رسید و امتحان کنید تا ما را - حذور در اید روز دیگر بروید یا قصد
 ملازمت کردید مولانا الهیاد مسئله چند روز بهایه و بزودی که نسبت اشکال موسوم بود مذکور کرد و با خود دست
 کرد چون خدمت رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت که متضمن رفیع
 اشکالات مولانا الهیاد گردید مولانا نیز فریاد شد و بسبب ک طریق مجاهده و ریاضت شمول گشت رحمت العلیه
 شیخ معروف جوپوری مرید مولانا الهیاد شارح است بزرگ بود صاحب المجاهدات و
 الریاضات و الذوق و اسحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جوپور بود عالم و عامل متوکل توریع و
 متبرک رحمة الله علیه شیخ بهار الدین جوپوری از مشاهیر مشایخ انڈیا است مرید شیخ محمد عیسی است
 و در ترک و تجرد و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دوات کجرات
 بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی جوپور آمده بود شیخ بهار الدین در آن یام طالب علمی صالح و قابل بود
 بصحبت و افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانت چون شیخ بهار الدین را دید که جوانی فقیر است سخت روزی
 دل او برومی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای عمل آورد و بومی بداد که صرف
 ما محتاج خود کمن تا اگر باز احتیاجت شود با ما بگویی که برای تو دیگر کنیم شیخ بهار الدین عرضه داشت نمود
 که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را برومی دل خوش شد و در تربیت بطن او
 نیز فو و تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی با خبر رسید و با نعمت خلافت و خرقه بزرگ از شیخ یافت
 بجانب دولت حضرت شد شیخ بهار الدین دست بدامن شیخ آورد و التماس را دوت و اجازت نمود و گفت
 که پرتو درین شهرت و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی شیخ بهار الدین دل ملازمت شیخ محمد عیسی
 کشید و بلا واسطه ازلی معتقدان او درآمد و مرید و نعمتها یافت و هنوز به نعمت خلافت مشرف نشده بود
 که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهار الدین خرقه خلافت تو پیش میدی است که از آن کمپورتش ریاضت خواهد آورد
 و روزمانی که موعود بود راجی سید عالم جوپور رسید و شیخ بهار الدین نیز با استقبال و بآدم و تقیله ولی خود نشاند
 و خلیفه ساخت و فات شیخ بهار الدین در شیخ بهار الدین بن برهیم عطاء الله انصار القادری الشافعی
 الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصل و قصه جدید است که از سر کا دهند با سده
 لکن زنگوگ مند و دران و یار رفتا و قادری بود و شهر بنظار داشت و در ساله است که در آنجا انواع اذکار

و اشغال و طرق و ادواب آن بیان کرده است و نسبت خود به سلسله طایفه قادریه چنین رسانیده که لعن شیخ اسماعیل
والارضین شیخ محمد بن عبد القادر الجلی انبه شیخ عبد الرزاق و لعن شیخ عبد الرزاق شیخو خا بعد شیخ زالی سخی و
مرشدی سید احمد الجلی القادری الشافعی و سخی لعنقی جمیع الاذکار البسی الخ و القادریه فی الحکم الشریف تجاه الکعبه
جائزلی اجازه مطلقه بان جبرین بتجیرنی و لعن و ایس بن سلیقن منی ~~للعن~~ و اراد حال تمام روح طیب چنان
ذوق و حالت دست داد که نزدیک با نراق روح بودی گویند که شخصی در حالت غایب است غایب پیش او آورده بدان ذوق
وصال یافت و کان فی احدى وعشرين و ستمائیه در رساله شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعد و انفس الخلق گفته اند
فاما طرق ازان طرق مشهور و معروف است اول طریق اخیاروان صوم و صلوة و تلاوت قران و حج و جهاد است
روندگان در سیدگان این طریق در زمان طویل نذک بقصود در سند دوم احباب مجاهدات و ریاضات و در تبدیل
خلاق ذمیه و تزکیه نفس تضعیف دل و تجلیه روح و هو طریق الابرار فالوصول بهذا الطريق اکثر من ذلک طریق
سیوم طریق شطاریه فالوصول منهم فی البدايات اکثر من غیرهم فی النهايات و این ازان دو طریق اقرب طریق
الی الله است حصول طریق شطاریه چیز اند اول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا و محبتها
و متاعها و شهواتها فلیلهما و اکثر ما سیوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و بی الخروج عن الشهوات
و النفسانیة پنجم عزت و بی الخروج عن مخالفة الخلق بالانزاد و الانقطاع كما هو بالموت ششم توبه بسوی حق و هو
الخروج عن کل دعویة تدعی الی غیر الحق كما هو بالموت فلیس یقی مطلوب و لا محبوب لا مقصود و الا الله یفتم صبر و توکل
و الخروج عن محظوظ النفس بالعبادة ششم رضا و هو الخروج عن رضا النفس بال دخول فی رضا الله تعالی بتسليم الاحکام
الالهیة و التفرغ الی تدبیر الله بلاء اعراض كما هو بالموت نهم ذکر است و هو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی و هم
مراقبه و بی الخروج عن وجوده و قوتها كما هو بالموت و اما ذکر برسته انواع اند اسم جلال و هم جمال و هم مشترک
چون صفت رحمت و درستی را در خود نگردد اول باسم جلال مشغول شود تا نفس طیب و متقاد گردد چنانکه یا قبا یا جا
یا تشکر و عبده باسم جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم عبده باسم مشترک چون یا مؤمن یا هبمن و چون صفت انکسار و
تواضع و خا کرا بی در خود نگردد اول باسم جمال مشغول شود عبده باسم مشترک عبده باسم جلال هم برین گونه که می مشغول
گردد تا دل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نودونه و در تلوین است پس صدم مقام تکلیف و تکلیفین ذکر در
ذکر اسم الله است که اسم ذات نودونه نام اما صفات اند تا در ذکر اسما و صفات است و در عالم تلوین است چون ذکر
اسم ذات سزا تا بشلفظ الله الله الله وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد و اینجا حاصل آید و این عبارت از نحو
شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود بقایا بدین مرید صادق را بی ذکر هرگز دل کشاده نگردد

و چون دل منور شود پس حقیقت اشیا بر او کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی که شهود حق است
 درین منزل فتح شود و هم در آن ساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق و تقسام و آسانی
 آن بنویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمود و در دو طریق است یک طریق آنست یا احمد را در راستا بگوید و یا محمود را در چپ
 بگوید و در دل ضرب کند یا رسول صد طریق دوم آنست که یا احمد را در راستا بگوید و چپ یا محمود و در دل و هم کند یا مصطفی
 دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسرار ملائکه معصومین
 همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار
 بگوید که حرف نما را از دل بکشد طرف راستا برود و لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر پنج مرتبه
 القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادا را الطهور و هو العلی العظیم هزار مرتبه و بعد عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد
 از عشاء هو اللطیف یا خمیر هزار بار و در میان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمتی و آیتی که در کلام مجید
 و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن و هم کند چند کلمات نیشسته شده بر آن قیاس کند
 کلمات مراقبه اول و بر معکم ایما کنتم دوم اینا تو لو افتم وجه الله سلیم الم یحکم بان العیدری چهارم و نحن اقرب
 الیه من جبل الورد پنجم ان الله یکل شیء حیض ششم فی اغنکم افلا تبصرون هفتم ان ربی همی سبدهم هشتم
 الله حاضر الی الله ناصر الی الله شادی الله همی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه
 انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسرار الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فنا می خویش
 رموزی از رموزات مراقبه آماده آمده تا اصطلاح این قوم بدانند یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حق
 بهمه حال و فنا خویش و جمیع کائنات فحسب پس بر کجا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفای دل دست و پا
 و در جبهه مراقبه آنست المراقبه مشتق من الرقیب بر الحافظ یعنی ما دام المرید مشتغلا بالمراقبه است
 محفوظ من شواغل اللذات بجهانیه و انحراف انحرایته و الهوامات انفسانیه و لیکن متوجها الی المحضت الهی
 فارغاً عن غیره و ان قبل الفکر فضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند
 که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه حق دارد و بر چه غیر حق است او را در باطن جایی ندهد پس صوتی واضح
 دل گویند شیخ بدین شطاری از اولاد شیخ عبدالشطاری است در زمان سلطان سکندر کوس
 شیخ و ارشاد و تربیت میزد و بر طریقه شطار تلعین طائبان میکرد و عم کلان محرم طود شیخ رزق الله
 چند مرتبه اورد سیده است و تمغین ذکر یافته رحمة الله علیه محمد دوم مولانا عمار الدین غوری
 در شامخ دیار نزل است ابا و اجداد او از دیار عرب بلکه عجم رسید و از غور به راه سلطان

شهاب الدین غوری بهندستان آمد نقل است که وی در غمخواران شباب کسب علم کوشیده بود بسیار
 زور بازو داشت در هنگام با بابلوانان کشتی گرفتاری روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بزرگ
 آورده بود دست مغز و پیکان بخانه می اندکی از علمی عصر او را درین حالت دید و تا ساف خود و او را این
 حال صحنه زد حمیتی و غیرتی بحال او را یافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل
 علم کند اما چون در غزوی این کار نگردیده بود سی درین باب بیفایده نمود ملازمت روضه شیخ محمد ترک که در
 آن روز است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده بود سی با دوام طهارت و ذکر و تواضع و تلاوت
 جزا برای طهارت بدر نیامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی و از ده سال هجرت
 گذرانید تا شتی برای طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد او را از عقبه گرفت و گفت بخواه هر چه میخواهی
 وی طالب طایفه اجداد خود بود علم و تقوی و خواست گفت برو کتاخانه بزرگان خود را پیش گیر و مردم
 درس بلوخی بجانتهای ابواب علوم و نیندر بر وی فتح کرد از شیخ احمد شیبانی رحمه الله علیه منقولست که
 سفید موی این مولانا عماد را در ایام صبا دریافته ام مردی بزرگ بود کمال اتباع داشت هیچ سستی از
 سنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم ترک نمیکرد فقر و فقر را بسیار دوست میداشت و این مولانا عماد از
 اولاد آن مولانا عماد است که در زمان محمد تغلی بود و میگویند که محمد تغلی در ایام غور سلطنت خود گفته بود که
 فیض خدا منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حال ادعوی بیخامبری کند و مغر و خفا بدین
 می کشد یا نه مولانا عماد بر فور گفت که که مغر چه میگوید محمد تغلی حکم کرد که او را کج کنند و زبانش بر آوند و کتبی
 شیخ علم الدین حاجی مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی
 چون بکسب مبارک رفتی یک تبر و داس در نیمه بهره خود گرفتی و راه پیغمبر و گاه فروختی و خوردی و گدای نگردی
 و از بند و فتوح نستی و خود را به بزرگی نینداختی کا حد من انسان ندگانی کردی گویند که وی سید بود و پاشیر
 مردم ظاهر ساختی عالم خان هیواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نمود و
 گفت شیخ محمد ترک صاحب لایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در روضه شیخ کن اول مقبره شیخ
 محمد ترک چهار دیواری است بود عالم خان گنبدی بالای مزای شیخ بگرد که الان آن گنبد موجود است
 ما محمد ناز نوزلی از شیخ حمزه دهر سو نقل میکرد که وی میگفت که حد من و شیخ صدر الدین کبر دلس
 و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزرگوارت خانه کعبه رفتند چون بدر پی رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر
 کسی خویش و قرابت گذارنده اند باشد که برود و صلوات بر محمد و آل او باشد شیخ علم الدین داس و تبر و رهنه که

کبرسته بود چنانکه گفت که خویش و قرابت من چندان گشت با نان مسم که دند او را بر گشتی نشاند
 و آن دو کس بوطن باز گشتند مقبره او بیرون شهر نازل است نزدیک برای که بجانب هر سو در رحمة الله
 علیه مخدوم شیخ محمد احمینی ابحیلانی الاچمی زاد و حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر
 احمینی ابحیلانی است نسبت او بشش واسط بان حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید
 علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سیدالسادات و شیخ البرکات شیخ سیف الدین عبدالوهاب
 بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر ابحیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و
 کرامت و اہبت و جلال بود وسطی ظاہر و غطی باہر داشت جامع علوم معقول و منقول و شمول نعم ظاہر
 و باطن و حادی فضایل حسنی نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از آنجا ملبس آن شرف
 و قوم ارانی داشته به بلده آنچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر سمورہ عالم بر قدم تحریر و نصحت بی تعلق نمود
 بار و دم با خیل و حشم بسیار و لواحق بشمار درین یار شرف اقامت و توطن ارزانی فرمود با دشاہ
 وقت در حلقہ ارات او در آمدہ غایت مرتبہ بندگی و اخلاص را نسبت بلا زمان او مرعہ داشت
 دو یار طمان در آن آوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود خدمتش مقصص غوث ذاتی و علو نظر
 از همه تصیبتی در روبروہ برسند اما زوال افراد جاداشت او را بعالم شعر نیز میلی بود اکثر متناقب
 حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنہ نظم فرمودہ است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادر می تخلص
 میکند و ترجیحات دارد بزبان ذوق این چند بیت از آنجا است **س** زیدم و قلند ریم و چلا کریم
 مستیم و معرہ بیم و میاک و جامیم و مرا جیم و بادہ و دوز و صد فیم و بجز و خاشاک و والی ولایت شش و پنج
 حامی بلا دیم و ادراک و مجموعہ را عالمہ ال و منسوبہ کشائی سر لو لاک و بگذر شتہ ز خویش بے کد و دست
 نگد شتہ ز عشق جو ہر خاک و آئینہ صاف باطل و عیش و صافی دل و پاک را می نساک و گر صاف شو می پاک
 دائم و میگوی چو قادر می توان پاک و ما بل بوستان قدسیم و شہباز سفید دست نسیم و بیت اخیر
 طبع است بورا شت نسبت شہبازیت از حضرت عو شتہ رضی الله عنہ زیرا کہ باز از شہباز شہباز
 القاب با حضرت است کہ بعضی از متقدمین او لیا پیش از ظهور حضرت شریف او بدان خبر داده گفتند
 کہ آنحضرت را در ملکوت اعلی باز از شہباز خوانند و در قصیدہ قطیہ فرمودہ است **ش** ہر نامہ بل الافراج
 اعلا و دجا و طبا و فی العلیا باز از شہباز مقبرہ مخدوم شیخ محمد در آنچه است رحمة الله علیہ و او را
 سہ سپر بود شیخ عبدالقادر کہ او را مخدوم ثانی گویند و سید عبدالکد و فضیلت و لطافت طبع و سلا و تریح

در زمان خود نظیرنداشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی به استماع خبر فضایل او بجا نیاید و اشعار و کلام
 و سید مبارک سید عالم مقام بود و از ایشان طغی نامه که نام ایشان میر میران گویند بنایت مسن متبرک در لایحه
 سکونت دارند **مخدوم شیخ عبدالقادر** و **شیخ محمد حسن البجلانی** و **مفتی شیخ عبدالقادر** انسانی صاحب
 کرامات ظاهره و احوال با بره و مقامات علییه و مناجات جلیبه موصوف بود کمالات ظاهره و باطن برزانی ساطع داشت
 و نورری لایح و حالی با کمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عصماة و کفرا مشابده جمال و معانی کما لیس نجاد
 توبه بظهور میر سید و بشرت ایان شرف می شد نزدی در ولایت و ارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است
 و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد
 و کدام دزجه عالی تر از آن باشد که کسی لقب باین لقب باشد **نقل است** که وی در عنوان شباب بنایت نعم
 و ترقه نمودی و با سبب عیش مطرب با با التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر آلات تعنی و فرمایم همراه ایشان
 می بردند و در آخر حال که بر سجاده مشغول و مقام تربیت است چنان کمال از استماع تعنی و تصور بروی نمود
 و مردمان و طالبان را نیز از آن زجر و منح میفرمودند و اگر اچانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بجا
 و از حاج او را دست میداد که قریباً بزناقی روح میر سید استدار حالت جذب او آن بود که روزی در بیابان
 آنچه شکار میکرد ناگاه در اجمی بصورت عجیب و آوازی غریب می تالید و فریادی کرد در ویشی در آن بیابان
 می گشت گفت سبحان الله و زمی باشد که اینخوان نیز از خلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بناله و فریاد کند
 او را از شنیدن این سخن حالتی دشت آمد و دل از تعلق ماسوی سر و گشت و همچنین روز بروز سبب جذب و آثار شوق
 و انوار محبت بروی فاضل و نازل میگشت تا بجهلی خاطر از یخانب فازغ ساخته بمولی تعالی سپرد **نقل است**
 که روزی در طراست و اجده با جد او قدس سره قطعه چند انجمن آورده بودند فرمود این را پیش عبدالقادر برید
 تا ابره پوستین سازد وی فرمود تا ازین حمل برای سگان شکاری جلها با سازند این را بخندست مخدوم
 رسانیدند که آن محل برای ابره پوستین بسید عبدالقادر رعایت فرموده بودند وی آنرا جلها می سگان
 صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب باز کرد دهم در آن شب غوث الثقلین
 را رضی الله عنه تجواب دید که می فرمایند عبدالقادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر
 هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبدالقادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذب و نسبت توبه او
 موکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و بهمت بر انقطاع کلی برگماشت مگر سیر
 و آلات نفسی شکست و جانودان شکاری دور کرد و مخلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود

چون بندگی محمود رخت اقامت ازین سرای قانی بعالم بانی برود منصب سجاد کی مقام خلافت ارمیان
 برادران بجزرت اوستین بود و لیکین سبب آنکه ترک ملازمت با دوشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان
 وی انتظام داشتند ازین رهگذر عباری بر چهری اخلص با دوشاه نسبت بخدش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و احکام
 مواجب و طایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینجا حاجتی مانده است بهر که میخواهند بسازند ساکنان
 هم برین حال میگذرانند و بهر چه از دست بخوار شداید روزگار میرسد صبر میفرمودند **نقل است** که یکبارگی
 بادشاه عهد ایشان پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس را بحضور فالص انور شرف سازند صیحت
 و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان که احد باشد که دعوی شیخت و بزرگی نماید هر چه انقبصیرت مانع است در محض
 رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شود آن حضرت در جواب نوشت **س** بیخ باب ازین باب روی نشینت
 بر آنچه بر سر میزود مبارک باد که کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است و جملهای بستی که باشد دل شاد و این اقد
 مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان بخرمینی بجانب حضرت غوث ثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر
 عنان توجه باین صوب بختف گردد ولایت سیدتان که ملک نیم روز است تعیین لنگر خانگاه حضرت ایشان
 کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **س** چون چتر بفری رخ بنجم سیاه بود و جز فقر اگر بود هر کس
 سنجرم و زانکه که یافتم خراز ملک نیم شب و صد ملک نیم و ذبیک جوینی خرم و بعضی بیخکایت نسبت
 بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند و الله علم **نقل است** که ایشان را در ابتدا حال بود
 و اعمال عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بعد یکده تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان
 استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرده که بعد از او ای فرائض و سنن را دست بجز مراقبه کار و بگر نبود
 بعد از او ای فجز تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می بودند و بعد از او ای اشراق تا چاشت و همچنین باین جمیع
 اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بزبان برایی که در سجده افتاده بود واقع میشد و قهرا
 بودی که نفس نفس خود او آن واقامت میفرمودند و امامت میکردند و وقتی دیگر برای نماز با او بر خاسته
 بودند بخدمت خانه فریاد کردند و او آواز دادند تا سعادتی که در آن وقت روی نموده است دریا سب
 رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بلازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت
 عالم پناه صلی الله علیه و سلم بنده خود را بشا به جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و میستم که شمارانیز از
 فیضی برسد تا انقبصیر کردید **نقل است** که روزی قوالی بخدش آمد فرمود برو توبه کن در باب ما
 بشکن و سر تراش و در ویش باش قوال بی توفیق را بهمت بر بخار صورت دست یکی از امراد انگاه

در زمان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی باستماع خبر فضایل و مجازات و اشعار مشهوره
 و سید مبارک سید عالمی مقام بود و از ایشان یعنی مانده که نام ایشان میر میران گویند بنایت مسکن متبرک در لاهور
 سکونت دارند مخدوم شیخ عبدالقادر بن شیخ محمد حسنی البجلانی الملقب بشیخ عبدالقادر الثانی صاحب
 کرامات ظاهره و احوال با بره و مقامات علیه و مناقب جلیده موصوف بود و کمالات ظاهره و باطن برزانی ساطع داشت
 و نورانی لامع و حالی با کمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از خصصه و کفایت مشاهده جمال و معانی کائنات ایجاد
 توفیق نمود و بفرستد و بشرت ایان شرف می شد ندوی در ولایت داشت جمیع حضرت غوث ثقلین است
 و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد
 و کلام درجه عالی تر از آن باشد که کسی ملقب با بن لقب باشد **نقل است** که وی در عنوان شباب بناییت تخم
 و ترقه نمودی و با سباب پیش مطرب سبب بار التفات فرمودی تا بعدی که چند شترالات تعنی و فرمایم سبب راه ایشان
 می بردند و در آخر حال که بر سجاده میخفت و مقام تربیت شست اجتناب کلی از استماع تعنی و تصود بروی نمود
 و مردمان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر اچانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بجا
 و از حاج او را دست میداد که قریباً بزناق روح میرسید ابتدا در حالت جذبۀ او آن بود که روزی در میان
 آنچه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می نالید و فریاد می کرد در ویشی در آن بیابان
 می گشت گفت سبحان الله و زمی باشد که اینچنان نیز از فلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بناله و فریاد کند
 او را از شنیدن این سخن حالتی داشت او دل از تعلق ماسوی سردگشت و همچنین در بر روز سبب جذب و آثار شوق
 و انوار محبت برومی فاضل و ناول میگشت تا بجهلی خاطر از بیخوابی باز فر ساخته مولی تعالی پریت **نقل است**
 که روزی در طازست و اجدا جدا و قدس سره قطع چند قطعه آورده بودند فرمود این را پیش عبدالقادر برید
 تا ابره پرستین سازد وی فرمود تا ازین محل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخد مت مخدوم
 رسانیدند که آن محل برای ابره پرستین بسید عبدالقادر رعایت فرموده بودند وی آنرا جلها می سگان
 صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب نماز کردیم در آن شب غوث ثقلین
 راضی آمد عنده تجواب دید که می فرمایند عبدالقادر در فرزند من است تربیت او من میکنم تر از فرزندان دیگر
 هستند تو ایشان را تربیت کن تا با عبدالقادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذب و نسبت توبه او
 موکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی برگذاشت مفرایم
 و آلات نفسی شکست و جانوزان شکاری دور کرد و مخلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود

چون بندگی محض و مرخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی برودند منصب سجاد کی و مقام خلافت از میان
برادران بجزرت او مستقیم بود و لیکلیک سبب آنکه ترک ملازمت با دشمنان نموده بود و برادران هموزور مسلک ملازمان
وی اتظام داشتند ازین رنگه زنجاری برچری اخلاص با دین و نسبت بخدمتش نشسته بودند ایشان جمیع فرامین و دستورات
موجب و طایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند سازند سازند
هم برین حال میکنند و بهر چه از دست بخار از شداید روزگار میرسد صبر میفرمودند **فصل است که یکبارگی**
بادشاه عهد ایشان پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس را بحضور فالص النور شرف سازند صحت
و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان که احد باشد که دعوی شیخت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات تا خیرات در دست
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت **س** هیچ باب ازین باب روی نمی آید
بر آنچه بر سر می رود مبارک باد و یکسکه خلعت سلطان عشق پوشیده است و جملهای بهشتی که باشد دل شاد و این واقعه
مشا پان حالت است که نقل میکنند که سلطان سخره منی بجانب حضرت غوث ثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر
عنان توجه باین صوبه منطف گردد ولایت سیدتان که ملک نیم روز است تعیین نکر خانقاه حضرت ایشان
کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **س** چون خیر منجوی رخ بنجم سیاه بود و جز فقر اگر بود هموسل
سخرم و زانکه که یافتم خیر از ملک نیم شب و صد ملک نیمه و زبیک جوینی خرم و بعضی اینکایت نسبت
بیشخ بنجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند و الله علم **فصل است** که ایشان را در ابتدا حال بود
و احوال عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بعد یکده تمام روز فرست حکم نمده شدند و در آخر چندان
استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرده که بعد از اوائی فرائض و من ردا تب جز مراقبه کار و دیگر نبود
بعد از اوائی فوج تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می بودند و بعد از اوائی اشراق تا چاشت و همچنین ما بین جمیع
اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بزبان بریای که در شیخه افاده بود واقع میشد و قهرا
بودی که بغیر نفس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند و قتی دیگر برای نماز با دعا بر خاسته
بودند مردم خانه فریاد کردند و آواز دادند تا سعادتی که در آن وقت روی نموده است دریا سب
تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بلازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت
عالم پناه صلی الله علیه و سلم بنده خود را بشا بده جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و نعمت که شمار ازین
فیضی برسد شما تقصیر کردید **فصل است** که روزی قوالی بخدمتش آمد فرمود برو تو به کن در باب را
بشکن و دست تراش و درویش باش قوال بی تو فین را بهمت برتجا صورت دست یکی از امراد انگاه

در مجلس حاضر بود این سخن دروسی گیر آمد برفت و سر شربت شیدو از جمیع معاصی تو بر کرد و شربت بعد از آن تکرار
 و زاری بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حالامی منیم که جازله او بر آید هست و بدفن کردن میرند حق بجایه و تقاضا
 برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی سید حال با و عطا فرمود **نقل است** که یکبار منی سلطان ملت طالعون حادث
 گشت و کار بر خلق آندیا رنگ شده و بابی مام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع ضو حله ایشان نشسته بود می وند
 و بر موضع علت میمالیدند و شفای یافتند **نقل است** که میفرمودند که در دست من خاصیتی بنام آنکه هر عطفی مرضی
 که برسد حقیقاً آلی بخاشقا دهد و این خاصیت نیز بسبب درانت حضرت خونت التقلین رضی الله عنه است چنانچه
 بعضی از اولیا عصر آن حضرت فرموده اند شیخ عبدالقادر میری الماکه و الا برص و یحیی الموتی باذن الله
 و از عجایب کشف و غرائب خوارق او آنست که میگویی یکبار می در آنچه و ملتان دد استخوان پلوچندان
 پیدا شد که حدوث ایندرد و ملاک تو امان بودند و اصلاً تخلف در آن قوع نداشت مردمی بود غیث الدین نام
 از جماعه نگاه که سجدتش ارادت داشت و بغایت تقوی صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت
 حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدار یکدست فی پاره بومی عطا
 فرمود و گفت این را بستد و بفرزندم عبدالقادر برده و بشارت بده مردم را که هر جا که این فی پاره را برساند و ده
 بار قل هو الله احد بخواند حق تعالی آنجا فی بحال اثر شفا پیدا آرد و اینجا جانب خدمت ایشان در
 محال دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سفیر ایند پیش غیث الدین امانتی سپرده ایمان را
 بستاند و بکار بند گویند که چندان آثار و اسرار ازین فی بظهور آمد که از خیر تقریر و تحسیر خارج است
 و حکایت این فی ذریه یار سلطان شهر رست و والده شریفه حضرت مخدوم ثانی سید بود نبنت
 شیخ ابوالفتح که از اولاد سید صفیر الدین کازرونی خواهر زاده شیخ ابوالسحاق کازرونی
 بود و بنامی بلبله اچو عمارت او از سید صفیر الدین شده است و قصه آبادانی او را چنان نقل
 می کنند که شیخ ابوالسحاق کازرونی بعد از عطاسی تحت خلافت سید صفیر الدین حکم کرد که بر اشتری
 سوار شود و هر جانب که آن شتر برود تو نیز برود و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو و چون در این سرزمین
 که آنچه در اینجا است رسید شتر نبشت و بر نجاست ها اینجا حکم اشارت شیخ توطن زد و شتر را چو
 آبادان ساخت گویند که زمین اچو صحرا را و کیفیتش و حالتی دارد که در زمینها می دگر نیست البته کسی را
 بود می فراق و دیوانگی میرد الان بان آبادانی که در زمان سابق داشت نامده است مقابر بزرگان
 است و اندک آبادانی است و شکر نیست که برین تقدیر معنی و حد و کیفیت آن بیا بان بیشتر

از بیشتر خواهد بود و این شیخ ابو الفتح جدا در می بندگی مخدوم بسبی تبرک و عالمیقام بود و در تخریب و خرابی ایشان تصرفی تمام داشت من شریف حضرت مخدوم ثانی مفاد و شرف سال وفات او شرف و صبح است سندهار معین تسعایه و مقبره شریف او در مقام اوجه شهرت یزار و تبرک و مخدوم شیخ عبدالقادر را در شهر بود بزرگ شیخ عبدالرزاق صاحب فضائل و مناقب و مغاخره می عالی داشت و شانی عظیم و در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب بعضی از بواعث بجانب ناگو شریف برده بود در روز نالگو نشسته بود فرمود که امر و زبندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش و طلبیه تا واقع چه باشد چون تک تخریبی بدان حد و در راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدم آوردند و بحکم وصیت اللہ لباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخ شرف شدند و وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه ۸۱۰ هجری و تسعایه و دیگر سید زین العابدین که هم در چمن حیات مخدوم از عالم رفعت و والده ایشان صاحب است و قانات بود و از ایشان خلفی ماند میر سید محمد که منظور نظر عنایت و شمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم بودند شاه انجمن برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه انجمن بسبب باخلاق حمید و صفات برگزیده موصوف بود در سنه اربع و تسعین و تسعایه در ولایت بنگاله بریاض ضو انجمن حمید علیہ و اعلی اسلامه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبدالزاق بن شیخ عبدالقادر احسنی بجلالی سجادہ برحق و خلیفہ مطلق حضرت غوث الثقلین د بزرگ و عالی شان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و جلال تصرف و کرامت و عظمت و ابهت و جلالت بیتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیا و می از هر قسم که تصور کنند قطعی و افزا و ا حاصل بود و لیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط و وجوب کوه باشد نشده و می رسید جد خود دست شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود کوس بزرگی و شیخت و خلافت این سلسله علیہ میزد و هر که با و س دم مخالفت زد کار از پیش بزد و غنیمت از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات خود امر خلافت و سجادہ نشینی را بولد شریف خود سپردا عننے بمعیت سده و شیخی مشکاه مصباح الاحدیة مرآة جمال التحقیة الحمدیة النور الازهر الانهر و الاقدس الاظهر صاحب المجد و المناخر کامل الباطن و الظاهر التملی بجلت المصطفی و المخلوق بانطلاق المرئضی الشیخ الوصی الرضی البهی جمال الدین ابوالحسن شیخ موسی سلمه الدتعالی و البقی و جمیع لوازم و توابع این امر شریف را از اشغال باطن او ضایع ظاهر بوی تفویض فرمود از جهت محبت و

حضرت مخدوم را بومی بود و قابلیت و استحقاق که در جوهر شیر نفیض معانته فرمود و از جهت صریح بیان
یاداللات آن که از حضرت علیه قادی درین باب یافت و بعد از تفویض قطعی در اندک مدت رحلت فرمود
فرمودگان فاته تسع عشر من ذی القعدة سنة ثمان و سبعین و ثمانمائة و دوی سلطه الله در خلق و خلق است حضرت
نبوی است صلی الله علیه و سلم و در زبان خود صاحب سجاده را این سلسله علیه قادی است او را بدرگاه حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه و را نسبت طینی دیگر دیگر است که اهل خصوص باشد بار الشرف و روایت
آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم شرف شده و بجزرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف
قبور ملاقات نموده بشرف بیعت و مشرف گشته است و در شجاعت و سخاوت و علم و حلم و ارث حضرت
مرفوضیه رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه امیه اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی طینی
موسی ملاحظه من راه اجبه را مصداق است و سیرتی که آیت انک اعلی خلق عظیم را مصدوق تصور
العالم بنور حاله مادام لبقال اللهم صلی علی محمد و آل محمدین شیخ داؤد مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد بن
البحیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حدیث سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق العاده
و از هوائف عجبیه اشارات لاربعیه شنیده و انبیا در حالت جذب و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان
بود که او را در این تحصیل علوم قانده توفیق الهی بجانب دیگر بود و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد
و چندان کار بر نفس تنگ گرفت بر خلاف مراد او رفت که اندک تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب
تا آخر بقیام گذرانید بی آنکه بر کعب رود و گاه تمام شب در رکوع بود و گاهی در سجود و گاه در قعد و هم برین پنج
از عبادات اشق و اخص بود احتیاط و التزام نمود چند سال در بیابان بی نظری گذرانید تا خاطر حضرت
از جمیع سائس تعلقات آسوده و تفرقه و تشویش از باطن نفس موارش رخت بست نگاه از برافا است
انابت و بیعت که طریق سلوک شیخ طریقت استوجه جناب اقدس از آنجا که کمال صدق طلب و قوت
استعداد او بود و بتعلق سلسله علیه قادی و نشیبت بزرگی عظمت این خاندان عالیشان اشارت با اشارت یافت با
دیگر متوجه شد مخصوص کدام یکی از خلفا این خانواده بزرگ دست دهد بقتضی اشارت عیسی بخدمت سید عالم
که خلیفه راستن حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد و بیعت خلافت مشرف گردید
فعلت که در مجلس چنان مضطرب و منتظر نشسته بود که گویا که چیزی کم کرده است یا بد آمدن محبوبی بود
انتظار آورده نگاه او را ذوقی و حالتی در گرفت و در بیان حقایق و معانی در آمدی سخنان بلند و نکته آرا بجز
افاز کردی مودی که از جانب عراق با او بر دل من در ذکر نفوذ نجات الهی با وی همراه است و اکثر

احوال بجانب عراق نگران بود و این معنی از نسبت ممنوعیت آگاه و ابراهیم حضرت بود رضی الله عنهما شیخ فطیحه
سیکنت که چون بلازمت او رسیدیم بجهت غلبه طریقه و خط نصیحت از غم نشن بنحاطر حضور کرد که
مگر شیخ طریقه هم دیده دارد و موجود این خطوط بیا بقیه تقریبی سر بر آورد و فرمود همدویه فقه ضالیه بطله اوست
پاش الفانس لطریق متعارف میان ایشان بسبب صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم ثابت نشده اول
مرتب ذکر اسماح نفس است و اکنون جانین شیخ داود شیخ ابوالعالی است که بغایت مناسب عالی و قدرش عالی
دارد و در ریاضت و مجاهده می کشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال و صمیمیه صحبت حال ساخته مناقب حضرت
غوث اطفالین را رضی الله عنه در لباس عبا بارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین با
ملازمت او بسیار است انشاء الله تعالی امید گردد و فاش شیخ داود سنه ثانی نماند و تسهاته که عبارت است
سنان متعین حصول آنست و قبر او هم در شیر کوه و هایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار و مطاف عالم
خلق آن دایر گشته رحمة الله علیه میرسد اسمعیل بن سید ابدال سلسله ایشان منتهی میشود حضرت
شیخ عبدالرازق بن محمد ثانی اطفالین شیخ محی الدین عبدالقادر الحسینی ابجیلانی رضی الله عنه در این سلسله
سجادی که حضرت راضی الله عنه ایشان بر پا داشتند شیخ محمد حسن شیخ امان دیگر در ایشان غایتگی و نیاز
بلازنان میرسد اسمعیل رعایت میکردند وفات او سنه تسهاته و قبر او در مقبره است که بعضی تقریبات انجام یافته
بودند رحمة الله علیه شاه قمیص بن سیدی البیوه ایشان نیز سلسله نسبت خود را بحضرت سید عبدالرازق
سیر اندازد ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرد درین بایر قدم آورده در قضیه سالوره خضر آباد خستاقا
نهاده مدنی هم توضع فقر و تجرد میگردانید سید نصر الله سر بود عالم و عال و صناعات و تقیج و مستقیم کار کرده بود
که حقه نکاح او در آورده و بعد از وقوع این تعلق او را توطن سکونت هاجنا اختیار وقت افاد و قبولی تمام کرده
نام نصیب شد و خلق کثیر از نواحی آن دیار در طلبه ارادت و عقیدت او درآمدند و جمعی در ایشان اهل تریخه بنشین
تسابق دند و از بخله شیخ عبدالرازق اشهره و شیخ بطلون خرید و غلیظه اوست جلیع آسمان علم شریعت و طریقت از
اول فطرت بر نشانه جلال و تقوی و صلاح بر آمده و بر صحت دل نشود و پایانه و بعد تحصیل علوم دینی تهذیب
بتدیل صفات نوحی شده و اتمی درین مان زمره در ایشان سالکان انجین دم در سلوک بطریق رسو
قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نادر و عزیز الوجودند وفات شاه قمیص
در ولایت بنگاله واقع شد تقریب آنکه سلطان محمد ایشان را در انجا فرستاده بود از انجا مالک ذی القدر
سنه ثانی و تسهاته هم بسالوره آورده مدفون ساخته اند رحمة الله علیه انچه در دربار ان شهسوار است

خصیه

انتساب این خاندان عظیم ایشان از نیاپهست که بیان کرده شد بر تریبی که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت
 عالی سید شاه محمد فیروز آبادی بود او را درین دیار قصه غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است
 و مجمل کیفیت احوال او است که او مردی بود زمان سلطان ابراهیم بن سکنر بودی از جانب دیار گن
 بدلی آمده دعوی نسبت خویش را با سلطان نمود و بلا لحظه این نسبت عالی با خیمه غرابه وضاح و اطوار او را در
 صورت و استغنا و بهت قوت و اشتغال نظریه دعوت و او را با چهار رعایت نهایت مهارت و لطافت
 و چهار دعوی بلند در نسبت معنوی پنجاب انحضرت رضی الله عنده خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بلی غیباً
 شدند سلطان ابراهیم مراد را نماند خدغه از جانب ظهیر الدین بابر شاه بسیا بود و همی صعب ازین مر
 او را پیش آمده در توجه و التماس دعا از خدمت درویشان مضطر بود او نیز از برای انجام مراسم سلطان
 مذکور دعوتها کرد و مشغولها نمود چون مقتضی قضا حاکم علی الاطلاق بر خلاف آن رفته بود فاکمه بران مرتب
 نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم درینجا در عمارتها قلعه فیروز آباد ساکن بود در عهد سلطنت
 نصیر الدین بایون بادشاه نیز قدری وعزتی داشت و نهایت ملودرجت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام
 بن شیر شاه بود او را چنان در حلقه اعتقاد خود در آورد که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت
 نیز نسبت بادشاه خود نظریه بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز وجوه ارادت و خلافت
 می آوردند و با سجد کار و بارسخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود درینجا ما شار دو سید بزرگ
 عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور و
 ولایت شعار و منقب شمار و در صنعت طب نیز بیرون وقت بطریق بی تعلقی و تجرید سیر معجوره عالم میکرد چند
 کتاب و دوسه خدمتگار همراه میداشت و زیاده ازین تکلیف وقت تشریف خود نمیداد بسی بهت عادت داشت
 مدتی در کابل اقامت داشت و نصیر الدین بایون بادشاه را بوسی عقیده تام بود و دیگر سید ابو طالب او را بعضی
 سادات عراق جوان بود و بحسن حلیه و صفای سیرت موصوف به تقرب بعضی حوادث از وطن ثلوث بر آمده در
 اسفار خجرت میر سید شمس الدین صلح شده بود و عقد مواخاة دینی درست کرده در سیرندوستان موافق
 و موافق کید گیر گشته بودند شاه محمد باستانع قدوم سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد او را
 چند بیت بود که درین دیار وصله نکاح آنها صورت نمی گشت چون این سادات را دید که سافرانند
 و از شیر بجای آمده در مردم چنان انداخت که ایشان انگای نماند و بارها پیش از آمدن ایشان میگفت که
 ما را خوشیاند از شرفا و عرب اگر ایشان درینجا بآیند شاید که بسبب قرابت و مصاهره نبات ماصوبت بندد

ایشان را همان خود ساخت و نهایت تواضع و مطلق نمود و در صدقات شهاب و تواد تقصیر نکرد و التماس
 نمود که شمار اخیر از منزل بیخ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا بشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ
 بتقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایب در
 اعتبار ضرورت و همخانگی او تن در دادند و حجت اقامت بنزل او افکنند بید از اسب لبید
 ابو طالب از براسه نسبت تزویج پیام فرستاد باین معنی موافق مزاج وقت وی نیفاذ گفت که
 مسافریم بر قدم تجرید و تغزید ایستاده ما را ازین معنی معاف دارید و همین اشارت شبی این هر دو شایسته
 را در خانه گذاشتند و خود را در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت زدند که با از سر تازه شد این
 را بان جاهای خون آلود و علیهای سیاه بر آوردند و یکس از مردوزن نبود که جامه چاک نکند
 و بر سر خاک نینکند و خون از دیده گرفت و از سینه ناکبخت زبان وقت تصور این قضیه بر شفت
 باین مایات خرم است **باز این خلقت** بهر خدا این چه باجراست + باز این چه ظلم و آنچه حسین آنچه کار
 باز این چه کوفه این چه ترانست این چه وقت + عاشور نیست و زه قضیه بعینهاست + این زهر باز با حسن
 مجبستی که داد + این تیغ باز بر سر شیر خدا گراست + باز آنچه در دین چه الم آنچه محنت است + باز
 این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست + باز این چه خصه در جگر انس و جان نشست + باز آنچه
 فتنه در سر کون و مکان نجاست + باز این باهل بیت نبوت که ظلم کرد + باز این بجانان پیوستم
 که خواست + این ریش کهنه را در گز سر که تازه کرد + و این درخ خشک را در گز بر که پوست کاست
 ای دای بر محبت دنیا و کار او + ز نهاردل مبند برین کار و بار او + و ایشان در خرم روضه قدمگاه
 حضرت عالم پناه **صلی الله علیه و آله و سلم** دفن کرد **و لکان** قبر این دو جزرک زیارتگاه خلق است و کان لک
~~در این زمین غمناک به باره~~ **و قمع** این رشته است مردم بلکه به نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق
 زوی بر گشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان و روحمان لغور تاج خلاق کرانی و بزم
 که ده هزار بیان صوبه دلی بودند و تفحص احوال حاضر آمدند و مسکرافتاد و گفت این از من نشده است و بر سر
 من بلکه بوقوت من صبور نیافته زردان در خانه در آمدن ما این کار کردند و خبر اسلام شاه رسید او اشارت بجلا کرد
 که سکه شرمی در نیاب چه باشد بران عمل نمایند جمیع علمای لاهور و دلی و دیار چو پور بیک وقت سلطان
 اجتماع نمودند و محصر ساختند او خود مسکرا مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند می گفت که کینند
 آنچه می کنید من علوم و بگناه و از تصور این محصیت معروض است غلومی و بغزنی و بجزستی اهل بیت

امری قدیم است و بطریق وراثت بار سینه امیر چه بر سر ما می آید بدان حسابیم حکایت وقت در فتوای عقل
مختلف افتادند و هر چند تردید در مذنب نبوت شرعی که شهبه را در آن منحل نباشد نرسید تا مدت مدید بر سر قضیه
خوفنا بود او را عقیده چون نگاه میداشتند و از امانت و حواصلی بر چه نصیب بود چیزی فرود نگذاشتند **فصلت** شیخ
امان پائی تپی درین محضر خند تکلیف کرد و طلبیدند حاضر نشد و میفرمودند قدم امان بیرون چو از رود که در مو که که
پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیش استاده کند و من در مجلس زور و کرم نشسته باشم میفرمودند گشته شدن حضرت آن
شانه زاده حاجت او خوار کردن ایشان نیز بعضی دیگر از آن نیز خون در جگریم و ازین نیز در خوف و خطر پیغمبر رضای
آن چنین کار با بسیار گفته معاذ الله که از ایشان اینچنین معصیت سر برزند و با سجد بعد از چند گاه میم در زندان آن بود
مردم به از مردمانی او را بسته در بازار کشاکش کرده در یک شمشیر لاطلا و آینه در زیر بند دلی زد و دیگر کوبان کوفت
فصلت که جامه جهانان پیش او بودند و طعام شامل میگردد و دیگر در میان میل حضرت اظهار کرد و طرف
بسته بیرون آورد و پیش آن نهاد و درین اثنا زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچه بسیار سروتن برهنه و دیگر جزا مرا
در حرم سر حضرت آورده چیزی بان آن مانده باز گردانید میگفتند که اینها بسبب غیر جن بود که او داشت
مردان خلفا بسیار بودند و بعد ازین فقه کتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده با شیخ محمد عاشق که درین
و خلیفه او بود و این شیخ محمد لغایت مردیک در ویشی صاحب فقهی حالت و محبت و مجاهده بود شیخ حسن
که در بهر گانه بود نیز میرد او بود در حقه الله تعالی جمیع عبادة الصالحین **مولانا رسا الدین جامع بود میان علم**
رسمی حقیقی و تقوی نوع از دنیا زیادت بر قدر خراج اختیار کرده و میر شیخ کبیر آئینه و مخدوم جانیاں **جلال**
النهار سی حقه الله علیه و گویند پیش **مولانا رسا الدین** که از شاگردان میر سید شریف جرجا بود بلکه کرده بود و از زمان
بعضی و قتل که در آن در واقع شده برآمدند و نهادند را بوی عقده تمام بود و گویند **مولانا رسا الدین**
کردن کبیر آئینه و در آخر عمر حاسه بصرش فته بود چنانچه و تعالی بواسطه علاج بصارت را بر او کرده **فصلت**
گامی در خانه خود می شنارد می گفت غایب شفقت و مهربانی بر خلق خدا بران میدارد که جمیع خلائق در چشم
باشد و بر بعضی شیخ **مولانا رسا الدین** می خواند نوشته که جعل رحمانی آنانی و کافی است و رساله دیگر دارد سعی بقیع
الاسرار اگر آن بعبینه منقول از رسائل شیخ عزیز نصیعی است و وفات او چندم جمادی الاول سنه اصد
و تسهات و غیره او و اولاد او بالا حوض شمسیت و آنجا صنوف صفوف از اولاد او فتنه رحمت الله علیه **فصل**
از فتوح الاسلام که از کتب با شیخ عزیز نصیعی آورده اند که در ضمنی آنها انسان اهل شریف اهل مکتب اهل حد
احقاد و اهل شریعت میگویند که حق و اوج را پیش از اجاب چندین رسال با فرید و دیگر با مقامی معین گردانید باز

در حرم سر حضرت آورده چیزی بان آن مانده باز گردانید میگفتند که اینها بسبب غیر جن بود که او داشت

او بدان مقام خواهد بود و اما الاله مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او با
 دوم خواهد بود و روح هر که در مقام زهدت مفارقت کند بازگشت او با سالک سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام
 معرفت مفارقت کند بازگشت او با سالک چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت
 او با سالک پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او با سالک ششم خواهد بود و روح هر که در مقام
 رسالت مفارقت کند بازگشت او با سالک هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولی الغزوی مفارقت کند بازگشت او
 کبری خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمت مفارقت کرده بازگشت او به پیش استبرکی از ان مقام که نزول میکند
 بهمان مقام که تمذیل میکند و دائره تمام می کند حال این مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه بتمام ایمان سبب بازگشت او با
 نخواهد بود بلکه گفته اند که از مراتب خلقی اند که کسی در خلق خدا تعالی تبدیل نیست دین حق دین فیم است اگر انیم است
 کسی بودند می ممکن بود که هر کسی از جنت و آه دل خود در گذشته و مقام بالاتر رفته و لیکن کسب من غیر نبی بقام
 نبوت رسید نیزت و مقصود از سلوک دیگر این طائفه است که پیش از مرگ معاینه کند و مقام بازگشت نماید
 اقتدا از مرتبه علم البصیرت به علم التبین بند و عروج انبیا و نوع است کی آنکه شاید بروج باشد و دوم شاید که بروج
 و جسم با و عروج او با یک نوع است بروج بی جسم و بد آنکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجودند و بد
 ایشان با مقام معلوم نباشد اکنون تمام خود را پیدا می کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش
 از اجساد آدمیان بالفعل موجد باشد از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند ایشان امتیاز با خدا نباشد اگر نباشد پس
 یک روح باشد و این محال است او اگر امتیاز نباشد پس با الما و غیره به الما مشارک بود پس روح مرکب باشد و اتفاق است
 که روح انسانی مرکب نیست پس یکی از روح با حسد برابر بالفعل موجد شود و اما بعد مفارقت از حسد روح باقی است پس
 اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او معقول از نفوس عالم علوی است و معقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت
 از این جهت بی تسویه تعبان و قویه سدا تمم که بهارت حاصل کنند و هر که مناسب معقول و نفوس حاصل کرد
 نفس و مفارقت کند از قالب معقول و نفوس عالم علوی بود از خود کشند و معنی شفاعت است با هر که ام که
 مناسب است حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر نسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض آرزو
 میتواند که چون در ین حال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر در ین حال مفارقت نکند علم
 و طهارت و بجای رسید که نسبت با نفس فلک فلک حاصل کرده و قبول فیض آرزو میتواند که چون
 در ین حال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک فلک باشد چون اول در آخر او دستی باقی را همچنین
 میدان و گفته اند که هر آدمی مستعدا ممکن است که بر ضیاء و مجاهدات و پاکتساب علوم و ادقیاس

انوار نفس خود را بجای سازد که مناسب شود بانفس فلک فلک چون عبادت کند بازگشت او بفر
فلک فلک شود اگر نفس انسانی مستعد برایشان و مجاهد او با کتاس علوم و اقتباس انوار نشود و علم و مهارت حاصل
گردد در زیر فلک قرار که در دفع است باذن و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر نفس خوار است
رسانید که مناسب بانفس فلک حاصل گردد و علم و مهارت را نهایت متافانی رسانید و هر که عالم صغیر
تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبیریتا حمزه و چون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نایب آینه کعبی است
من الملک المحی الی موت الی الملک المحی الی الموت و در این مقام گاه بواسطه عقل اول باجتماع سخن گوید
و بشنود و گاه بواسطه عقل اول با حق میگوید و از حق میشود چون در بی مقام سفارت کند ابدالاباد جوار
حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جاس
کاملانست و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج آدمی احدی نیست اگر آدمی مستعد بر ارسال استعداد
باشد و درین هزار سال بر ریاضیات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی یاد کند که در روز گذشته
نداشت بسیار جهت آنکه علم و حکمت خدا تعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل محدثین هیچ مقامی شرفتر
از مقام آدمی نیست تا بازگشت آدمی باد حشر گاه و چون شیخ عبدالقادر بیا بانی سپهر مولانا سار الدین
از زاهد وقت بود بجا که تخرید داشت در ابتدا بحال ترویج کرده بود چون آن را مانع حضور وقت بود
عبادت دید با ختیا از وی سفارت کرد گویند که وی در سخن ترک صفت بخود کرده بود هر چه گفتی بصفه
غائب گفتی خواهد آمد خواهد رفت گفتی خواهم آمد خواهم رفت در او اهل عالم بی بود مدتی در خانقاه
شیخ نظام الدین با قدس مشغول بود گویند که وی بر آبر وقت نماز غسل کردی و جامه شنی غالباً
بادشاه عهد قومی اسپر کرده بود در آن میان جامه از ساد آتیز اسپر شده بودند و رفت و بیادشاه گفت که
سادات را بگذارد بادشاه گفته او قبول نکرد و گفت حرام باد سکونت در شهر که تو بادشاه انشهر را می
بعد از آن بمنه و در بادشاه آنجا آن دید و چیزی بادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا با اینها کاریست
جاکم فلان بی فرمان که در فلان بیابان مرا جاد بد و تشویش و ظلم کند هم در بعضی فرآیند و مقام کرد آن
قبر او هم در آنجا رحمة الله علیه سپید کسیر الدین حسن سیاحت بسیار کرد بود بعد از آن در آنجا سکونت کرد گویند
که وی صد و هشتاد سال عمر داشت و الله اعلم گویند که از خوارق عادت بوجود آمد و عظم و شهر خوار او اخراج
بود از کفر کسیر اسلام و روح کافر بعد از عرض کردن اسلام را بر او طاعت نماید و در قبول اسلام بی اختیار شده است
کفار پیش او می آمدند و مسلمان نمیشدند و گویند که این سبب در اول او نیز موجود بود و گویند بعضی از اولاد او سبب می شود

بدعتها مبتلا شد و آخر آنها مجرب بود اگر ندو بخیر یا غیرت کند و اما علم و این سبب علم با حق
 سلسله او شد و قاضی تصدق و مؤخر او در آنجا است **شیخ حاتم الدین متقی طابانی** علم بود و زاهد و متقی
 از پای فائقه است که ما استطیع مرتبه فائقه است حق تعالی رسیده وی در قلمه بغایت احتیاط نمود و در زمین خرمی
 و خراج میداد و در او آخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و تجلط در راه خراجیه راه یافت بحالت منحصر
 نزدیک نحو و آخر کار عمر برین حالت از عالم رفت و با جمله و در زهد و تقوی و موع و مسلمانان آئینی بود
 از آیات الهی بی شک شبهه از او لیا رخدا بود الا ان او لیا ر المد لا خوف علیهم و لا سخر نون ان
 انمو و کافوا یتقون شیخ علی متقی در او ایل صحبت او رسید و قلم نمود و پس شیخ و تقوی تحصیل نمود
 رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین نقلست از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بنیگلی شیخ حاتم
 گفتند که امروز که در تنی بردن طاری است اما سبب آن چه باشد و عادت ایشان بود که هر گاه که در تنی و غلبتی
 در باطن احساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق و نفس میکردند که مبادا شبهه بآن راه یافته باشد بر
 تحقیق این معنی در رون خانه رفتند و از شخصی که کار و بار لقمه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام
 بود و چه ریخته بودند بعد از تحقیق و تلقین حال معلوم که گفتند در گرفتن آتش خش از خانه همسایه بی ادب
 وی گرفته بودند نزد همسایه رفتند و او عفو کنانید و چیزی هم بود و اندک سبب مزید صفا او
 باشد و نیز نقل است که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست نادانسته گفت ها بنیگلی شیخ
 حاتم الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد ایشان بها کفشها را بان شخص
 ندادند گفتند و گفتند که تمام اشیا خود را از ملک در آوریم تا اگر بالفرض شخص در وی تصرفی نماید
 حرام نیفتد رحمة الله علیه گویند که وی در سایه دیوار مقبره شیخ بهار الدین زرکلیان استاد که از اولوجه
 بیت المال ساخته اند و حق مسلمان بر او صرف شده و انتفاع و اجتماع بان درست نباشد و او را
 پسری بود شیخ یازید نام او نیز لصفه موع و تقوی موصوف بود و باحوال مشایخ متحقق نقلست
 که طریقی شیخ حاتم الدین آن بود که اگر کسی امید میدیدند که در سجده تفسی میکند او را از ان منع میکردند و حق
 امر معروف و نهی منکر بجای می آوردند بخلاف شیخ یازید که خود را در گوشه پنهان میساخت و میگفت شخصی
 بروی روپوش آورده بودند است که این روپوش گفت که این چیست این را چکار میکنند بعد از ان است که این
 از جمله تقویست که مردم را بخاری آید رحمة الله علیه **شاه عبد الله قاسمی** از اولاد شیخ الاسلام بهار الدین
 زرکلیان است قدس لقمه سرها و بعد از انکه بعضی از آباء کرام و از طمان بدعتی شریعت آورده اند او را

سلطان

بهلول بودی بدیاد ای خستمار کرد و دختر خود را بوی دادوی لک مخدوب بود مطبوقی ظاهر و عظیمی بود
 در اوان سلوک در اخذات ثنات و مجامدات فوق العاده گسیده آرد و نقل میکند که میفرمود در ابتدا رسلوک اگر
 میگماریم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می کردیم از صد ختم کم نمیکردیم و فائده که بزرگتر یک ساعت تترتیب
 زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبدالوهاب در تفسیر خود مینویسد یا هذا انی کنت لیلیة فی خدمتہ مرشدی فی السیاسة
 العبادین عبدالمعین بن یوسف القرشی و کان صلی علیہ السلام فلما اتی الی کیفیة المشاهدة فقال ان اعلم لای دخل
 فی التقریر و لکن اذ حصل استرشید شد و قال ذلک ان القلوب فی کونها و یاراحوال متعاده و یجد قلب
 متفان فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب لذته غیر لذته قلب غیره نقلت که روزی بر ایوب بام بلند
 که الان در بهلولی مدونه او ایستاده است نشسته بود نگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالا بام بر زمین
 و از آن بیخ هزار سی که رسید نقلت که وی در حالت جذب برفاله را بر زمین دیده بود و آن برفاله مرده افتاده بود
 مردم را ازین حالت گنگوی بود چرا بنات حق حیوانی کشته شود وی بر سر برفاله را بجا میستاد و به پشت پای بزدول
 بر خیزد مردم را باین نام کن اعتبار الی ان برفاله زنده شد و بر خاست روزی هم در حالت خود بود و خود
 را فرمود که هر شامی که در خانه هست بیرون آرند و آتش در زنده سپرد او شاه احمد در آن زمان خورد بود و در
 خدمت پسر ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب بیکان بیکان از درون خانه تکلفی دارد و هم اینجا اثر
 در زنده که هم یکبارگی پاک بسوزد شاه را بر دل خوش شد و مدینه شاه عبداللہ قریب دلی گفته است مشهور هزار و تبرک
 به و قاتل او بیت و دویم صفر سنه شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است
 که سید جلال الدین مخدوم جهانیان بیت سید جلال را دو پسر بود سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم
 جهانیان پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوفت بعلم و عمل
 و حال و محبت و در او اهل حال که هنوز در زمان بوطن داشت از کدر ملازمت پیر او استاد و صهر خود سید
 صدق الدین بخاری نشسته بود و گفتند که گفت دو نعمت در عالم بافضل موجود است که فوق جمیع نعمتهاست
 ولیکن مردم قدر آن دو نعمت را شناسند و بدان نمی برند و از تحصیل آنها غافلند یکی آنکه وجود مبارک صلی اللہ
 وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار
 است و وی سبحانه و تعالی یواسطه بدان مشکلم و خلق از آن غافلند وی بجز دشیندن این کلام از پیش بر رخا
 و حضرت زیارت مدینه درخواست و بر آه خشکی از زیارت پیمبر صلی اللہ علیه وسلم استبافت و این سعادت را در
 باز بوطن اصلی خود نمودند و بعد از آن تفریق بعضی سوانخ روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان استگند

لودهی بدی آمد سلطان کند را بوی اعتقاد پیدا شد و آنچه از شر الطیجیل و تطییم بود رعایت نمود و او را با شاه محمد
 نسبت محبت و نیاز و ولایت استر شاد و خندان بود که آنچه میگویند که فارسی اشخ میباشد اینچنین فرمود نسبت محبت
 او با کس بطریق تشبیه مناسبیت بود اما در مومست با شمس تیریز قدس الله سرار هم و بار دیگر موم از دلی قصد
 زیارت حرمین کرد و در ابا این حادث عظمی رسید و به بنابر تمام از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم اشارت
 یافته از بدین جهت و وجود نمود و فاش شد در سنه ثانیین و ثلثین و شصت که در عبارت شیخ حاجی موافقت است و تقریر
 در جوار تقریر شاه عبدست و شیخ حاجی عبد الوهاب را تفسیر است که اکثر قرآن بلکه تمام آنرا از جامع نیت پیغمبر و ذکر او کرد
 صلی الله علیه و سلم و بسیار از وقایع عشق و سر رحمت در آنجا شرح کرده است غالباً و قبح آن در عجب حال و در
 وقت بوده است و در آنجست در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت با مرعی مانده است سخن چندان از وی از
 سیر و تالیفات بیان آن کتاب کتاب منکشف کرد در سوره مرمم قوله تعالی که یحیی علم با جلیب حبیب الرحمن صلی
 علیه و سلم ان المحرف المطفه من جن ان ابن عبد العظیم التي قد سلت الی النبی العظیم و هذه مغفلة الغیب لا تعلمها الا هو
 قال علی بن ابرهه اب کرم الله وجهه هذا اسم الله الا عظم جل جلاله و علم با هذا یحتمل ان یكون الکاف اسارة الی کن
 و الیها و الیها اشاره الی لفظین اللذکار و المعین اشاره الی صین العبد و هو احمد سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و
 اشاره رسول الله علیه و سلم و المعنی بهذا التاویل کن میا عبد الله صورتی تحمل بحال الله فیقتضی الناس بک بكون
 هذا الخطاب لسید المرسلین بصیرة فی رحم الله بعد ما کان روحاً و نورا عند الله نعمة کانت له عند الله جل جلاله
 و صلی الله علیه و سلم از نادوی ریه بذار حیثاً بکن یا بذار ذکر یا انخینه استخفاة لسید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 و هو الذی توجه الیه جمیع الانبیاء علیهم السلام فی امورهم و جوارهم و هو الایام المشهور فیما بینهم صلی الله علیه
 و سلم و انی حفت الموالی من ربائی و مکن تا هذا ان بكون خوف ذکر الموالی بان شیروانی الا انظار سیدنا و
 لان الانبیاء کلهم کانوا منظرین لبعثه یوصون اهلهم بانظاره کی تقفوا به صلی الله علیه و سلم یا یحیی خذ کتاباً
 بقوة و اتیناه الحکم صیها و ختام من لذا و کوة قال الله تعالی یا یحیی خذ کتاب بقوة الیه الکتاب استمر
 علی صفات سید المرسلین صلی الله علیه و سلم یا یحیی خذ کتاب آتیاه الحکم الی فهم الکتاب بان بعون سید
 المرسلین القوة هو التوجه بسید المرسلین علیه السلام و کان تقیاً و کان یقی الله من الخلاف لیس صلی الله
 سلام علیه یوم یوت و یوم بعثت جیا اعلم با هذا یحتمل ان بكون الضمیر فی علیه سیدنا الی و سلام علی محمد
 یوم و لیس یوم یوت و یوم بعثت جیا و هذا من المحل و اولین المخلوط بالارز و اولسک المصری اذ کرمی و کذا
 مریم اذ انقذت من الهامسکانا شرفیاً الی و اذ کرمی اروج فی الجنة یا محمد خوب صورتی یا محمد خوب صورتی

في كتاب مريم زوجك فيكون ان يكون ابتداء مريم من اليها واتخاذها مكانا مشرقيا لكونها عارفة بانها تكون
روح سيد المرسلين فتوجهت الى زوجها لان يحصل الواردات في حسب الله تعالى وحسب سيد المرسلين صلى
عليه وسلم فاتخذت من زوجها حجابا فارسلنا اليها وجا فتمثل لها بشرا سويا علم بايذانه تجمل ان يكون
المراد بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيمكن ان الله مثله بصورة بشر سوى العيون
رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي تراها مريم فاذا رات في النجاة تعرف ان هذه الصورة تمثلت
في الدنيا صلى الله عليه وسلم فناديها من جانب للظهور الايمن وقربناه نجيا و علم بايذانه ان الذا لموسى كل مكان
نعت رسول الله سيد المرسلين والنجو ايضا كان كشيء فضائل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم
لا يسمعون فيها الغوا لا سلا ما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم زعيم
فيها كبره وعشيان فيكون ان يكون الرزق هو الصبي مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
افضل الرزق تلك النجاة التي نورت من عبادنا من كان تقيا تجمل ان يكون تقيا هو رسول الله صلى
الله عليه وسلم فيمنع عن اثاره من اثاره وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا والآخرة
وله المشاهدات صلى الله عليه وسلم وان منكم الاوارد ما كان على بك حتما متفصيا او ما منكم باعباد الله الا وارد
جنتهم او عليه اكثر المفسرين قيل ان ربه وودهم قيامهم جوارها قيل حضورهم في ناحية النار وبذا الوجه اوجبلان قوله
وان منكم الاوارد بالشيل سيد المرسلين الصيا بالعموم وهو الذود داخل النار بصارت سبانا وكانت نعمة لابل
النار لان ابراهيم الذي كان نوره في صاناره سبانا وودها ورجا ناكيف اذا دخل هو نفسه في النار
والله بالند بالمد طوق نوره على النار بصارت خاب شجرى من تحتها الانهار ونعيم اهل النار بانعم
اهل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن الله وحبيبه قال الله تعالى فغضب عنهم لسبوا بالية و علم بايذانه ان
وان منكم الاوارد بآثاره بهذا العموم للمشايقين الى سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع بالحبيبة ذلك المشتهر
المبارك فيظفرون اليه صلى الله عليه وسلم ذلك فعدوا اياها لثوته انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وذا
العذاب نعي ذبا بدنه والله الكريم بفضل لا يعرق بين المحبين اشدت والباقيات الصالحات خير عند ربك ابا
وخير مرد تجمل ان يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات الى سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالصبر لقوم واصرة
لقوم سورة طه قوله تعالى الاذكرة لمن خشى علم بايذانه ان الكلام صدى القاب من المحبوب ولكن في العتب للثبات للجب
وذلك ان الله تعالى بفضل قال طه اذننا عليك القرآن لتشفى امي لعتب وقع في العتب ثم قال الاذكرة لمن
وقد عفاه وسلم ليعا من العالمين مثل ذلك في الاثن جلا هلب محبوا قلنا جار المحبوب اخذه الطالب

وحافظه معانته شديده بالقوة حتى لم يفتح منه ابجد وهو لقول لعلبتك للعب مجبوبي وعقبه بعاقبة لقوله
 شديده والمحجوب ضحيقت التيته تاذي الظاهره وبفرح باطنه فلذلك اشتكى ان الذي اخلوا عنده سيد المرسلين
 فكانه لم تعب فلما اتها نودي موسى اني انار بك فاخلع نعليك اعلم يا هذا ان الكلام لما جاز نودي بكلاما
 لسلطانين امر اباد بالتوجهين الى الملوك فقيل اني انار بك فاخلع نعليك لفقته اني انار بك طاب
 وقوله فاخلع نعليك برعاية الادب عند التوجه الى السلطان بحبيب شهيد الناظر الى وجه السلطان
 بعين الارس نودي لقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب بين
 والكريم باظهار السلطنة وكان من الحبيب والمحجوب باظهار الموانسة والملاطفة فثمان من الخطاب بين
 فافهم ان التكليم كان فابا و السلام على الحاضرين الحبيب كان حاضرا و السلام للحاضرين تكلاما بين
 السلطان للظالمين السلام على المطلوبين فانكلم كان طالبا ونعم الطالب الموهل والنجيب كان
 معلوما بانه طلب بالراق واوقف من النوم بلا عد سابق سورة ايتها قوله تعالى لو اردنا ان نخلق
 لانشذنا ه من لزمان لنا فاعلم ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول وتكمل ان
 يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين الحبيب صلى الله عليه وسلم اى لو اردنا ان نتخذ ولد
 عمت النصارى لانشذنا ه من لزمان يتخذ محمد ولد اخص كان لذي نورا قبل جميع الكائنات و
 هو شبر ليس كمنه احد من البشر لان يتخذ عيسى الذي من اتباع محمد ولد او لكن الله سبحانه وتعالى انشده عما
 وانظالمون فمحمده ورسوله وعيسى عبده وسوره حج قوله تعالى الم تر ان الله سجد له من في السموات
 ومن في الارض والسجدة القرآنية اعلم يا هذا ان الآيات سجدة الله وفيها عظمة المحبوب له الحب على جلاله و
 صلى الله عليه وسلم ومن سم المحبوب من انهم يظهرون القيادة الغير الى المحبوب المكرم كمال الكرم كي يفتخروا
 اكثر مما يتعاد و هذا من مصالح الحق لا يعرف قدرها الا ارباب المحب برك الله فيها حامل الحبيب في كل كلام له
 صلى الله عليه وسلم وتكمل ان يكون كلام اشاره الى حال سيد المرسلين بعد الاسلام حيث كان لم ير على شجور
 ولا جبل الا يسجد له فقال الله الم تر يا محمد خوي اى ان الله سجد له يخضع ونيعا و الله بان بان باثر امر الله
 للمحب صلى الله عليه وسلم وهذا الوجه من الحلول عند ارباب الحبيب صلى الله عليه وسلم قوله تعالى او ان لا ابراهيم كان
 البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهرتني للخالقين التقائين والرح السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت وهو عظمة
 المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها شرفت الكعبة وسميت بيت الله تعالى والله اعلم بنظر ايضا كان تتر
 اسيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمها الا الله والرسول جل جلاله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله اعلم
 من

الملائكة رسلا ومن الناس من علم بانها لان الالاه في سر الله تعالى حيث قال الله صلي الله عليه وسلم رسلا ومن الناس من
 يقبل ومن الناس رسلا وتجلج في ضميرنا انه يحتمل ان الله اراد بالحكام والله اعلم ورسوله ومن الناس رسلا واد
 هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين هم امثلة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من رسلا ان
 هو واحد معين وغير اتصافه من غيره فكانه واحدا في الحقيقة والملائكة ليس فيهم هذا الامر ان يكون واحدا هو سيد المرسلين
 واما المقصود من رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ركعوا واسجدوا واعبدوا الله وحده ولا تشركوا به شيئا
 يا ايها الذين امنوا كل خير صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ركعوا واسجدوا واعبدوا الله وحده ولا تشركوا به شيئا
 الذين جعلهم من عباده فيسوق اليهم من كل نوع نصيب من علم الورثة في الازل فتكمن ان يجذب الله عبدا العبد العبد العبد
 فيدخل في الطلب ياخذ العمل بقوال سيد المرسلين ويطلع كتب الاراد وحكايات الصالحين ولكن المتابعة السجادة
 لا يحصل الا بصحة شيخ كل قدر وجد صحة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر
 طاقته فان الاحوال هيا الا ارواح يحكم الالتيام وذلك انما يحصل بالصحة والالته ثم اعلم ان الالته هي المقصود
 في وجدان علم الورثة ولو ان احد من الطالبين لصحت شيخا كاملا سين ولم يحصل الالته من الجانبين لا تسري احوال
 الشيخ اليه ولو ان احد من عباده صحوا احد من مجال الله واحدة واحدة ووقع الالته والحقبة في الله في قلب كل
 منها فصار كل واحد منهما مفتوحا صلحها استحق المريدان ليسرى علم الورثة من باطن الشيخ الى الطنه ويكون هذا الصحة ليسرى
 زاد العمر فكما نيز اوجهه في الشيخ يزاد اوجهه في الله ورسوله واحب واحدة واحكمة في سرية الاحوال من التواضع
 التواضع الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين محمد رسول الله بنفسه لانه رحيمه وكرمه متعلقه باخلاق الله سبحانه و
 من اخلاق الله سبحانه يسوق فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الاطال شوق الابرار
 لغاي والى الله شوقا الى تقاريم فتحلى على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين وكان شوقا شوقا من المشتاقين
 اليه يكون شوقه على قدر مرتبة وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس استخراج الحكم النفس فاحتج الشوقان
 شوقا يحيب وشوقا المشتاق من الالته في واد واحد والقلب وجبه الى النفس تقام نفس المشتاق من الالته
 مقام نفس سيد المرسلين اجتماعا فان القلب لانه المحل الى نفس المشتاق من الالته لانه مجتمع بالنفس
 الرحيم فوجد صاحب النفس المجتمعة نفس سيد المرسلين في وادى الشوق قسطا من احوال قلب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فيكون الاحوال في قلب المشتاق من الالته ثم حصل منه لغيره بهذا الطريق المذكور ثم لغيره ثم
 ثم فتم الى يوم القيمة فهذا السبيل بحر كرم الله تعالى ما اخذ اشتاق من اشتاقه بالصحة والالته فاحقته
 للصحة والالته والاسلمة والغنى للذة واللذة للوصلة والى ابد الابد لا تنتهي زيادات الوصله

و انچه احوال و فراتها و لایجا دیدن خلعت تقرب و اتحریر و کان شروع هذا التفسیر شهر ریح الاثانی سنه خمس و ستون
تسمایه و نام سنه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنه خمس و ستون و کان بین الشروع و الاقامه تسعة اشهر
عد من الایام شاه جلال شیرازی مرید شیخ محمد بوخشست که برکشتن از شرح دارد درین باره در زبان سلطان
سکنه راز که میسر نشد آرد و سکونت کرد عارف بود و صاحب کتبه اهل مشرب یا مشوی مولانا روم صاحب
نبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آنرا سنده کرده علیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آنش
دیگر دانش سر داشت اکثر احوال آن فرنی بر آن همانان در خانه او طیار بود هر وقت هر کس همان مری این طعام حاضر
آورد غیر طعام دیگر که در وقت معین نمیدی **تعلقت** که وی میگفت که وقتی در حرم شریف اید
بسی سخن شنیدم که بتوافق ظاهر شریف بود خواستم که او را بگیرم و تفریر کنم بر آقا که بر آمد من نیال او کرد
برگشت و بجانب من آمد و این بیت بر خواند دست ناپیدا اگر بیان می کند من پی دست او گویان
این بیت در من اثر کرد و بهیوش افتادم و از خود خیزد هشتم او را با سائب نجارانست قرابتی واقع شده بود دیگر
گوشه خود شیخ مدرین شیخ حاجی عبدالوهاب داده بود وفات او در سنه اربع و اربعین تسعمه و قمر او هم در
سفره شیخ حاجی عبدالوهاب است رحمة الله تعالی شاه احمد شرعی ترک دانشندان متعهد در ویشی کامل
جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقه در دیار چند پری قطن داشت و کبیر السی بود وی در جواب
بایات صاحب کتاف که در ضمن اهل سنت و جماعت دارد شعر و جماعه سوا هو اوم سنه و جماعه تفریری
قد شبهو بخله فهو فواشیخ الوری فسر و ابایا کفده شعر جماعه القوم ظالمین تقوا بالعدل ما فقم لعمری سوره
قد جا هم من حیث لایرونه بعطیل ذات الشرح نفی الصفه کبروفات او سنه ثمان و عشرين و تسعمه
بعد از تحقیق و تغیش احوال معلوم شد که جماعه مارا که نسبت ترکیت منسوب اند بایشان پیوند قرابت
درست شیخ الفنی سببی که از قدما می سوا این است و تشریح و تبعه شاگرد شاه احمد است بعضی تصنیفات
و سوادات شاه پیش او باشد در اکثر احوال نقل فضائل و مناقب ایشان میکند میگوید که در وقتی که در طارنت
ایشان گفتم یکدم عمر ایشان بود کشتن سال بود و ایشان در تیر اندازی نظیرند اشقند روز تیر می انداختند
شانه رسیده بود گفتند اگر گویند تیر که پنازیم در سوار تیر دیگر نیکم دوسه تیر همین مدوش انداختند بعد از آن گفتند
تیر را ضایع میرود و اسرار میشود اگر تیر یکدیگر نیکم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم و عمل و صومیت از آیات
صلی الهی بوده اند هر روز عجب بادشاه را بقوت تصرف این علم خود می کشیدند و حاجات مسلمانان می آورد
تیمی داشتند و آن اول از او که میگردد نیند بادشاه را در مجلسش می آورده دیگر در غمیت دیگر در سوار تیر

بزرگداشتن را

بزرگداشتن را
از دروغ

بندارم

دادند گفتند که آنجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی حد و محنت بلازمت ایشان میرسد که در ایشان
 و ضرورت بود مذکی از غلامی که در خدمت ایشان میبود تسبیح را از صندوق برآورد و پیمان نوح
 که از ایشان مشام کرده بود گفت که این آنکه گردانند بادشاه قصد ملازمت شاه میکنند و این دانه دیگر که
 گردانند سوار میگردد و این دیگر فلان بچین قصد او دانهامیکر دناگاه بادشاه در غیر وقت معتاد بدرخانه
 ایشان در رسیده و ایشان در بهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که بادشاه امر فرزند
 روز مهیو آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانهامی تسبیح را کیغنا تفوق گداینده بود این آملن
 بادشاه اثر آن بود شیخ سلیمان بن عثمان المندوی الدبلوی در ارشاد و تربیت طالبان قطعین از کار
 و اشغال در و ایشان بکار مصر بود مسافت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که ویران نقل را و اح که مرتبه است
 از مراتب تصرفات نفس طقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر داد
 گویند که وی در تجوید قرآن بیکانه مصر بود در محاله قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم تجوید نموده
 و شیخ عبدالقدوس پیش او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده وفات او شب چهاردهم ماه محرم در
 اربع و اربعین و تسنایه و مقبره او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمه الله علیه شیخ عبدالقدوس
 شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق است صاحب علم و عمل فوق حالت حلا و وجد و سماح و
 اگر چه بطاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحق است و بر و حایت او
 او مشغوف او را کتابی است مسمی بانوار العیون که تب بهفت فن بر فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و آنکه که اتفاق
 و بندگی با وی بسیار بود چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحه بیان ثبت یافت او در سنه خمس و تسنایه شیخ
 را مریدان خلفا بسیارند و از جمله مریدان او شیخ بهور بود در او اهل حال بجزت رنگریزی مشغول بود در او
 وقت بدایت او در رسید و او را جذب الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبدالقدوس گشت و حال
 در و ایشان مقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد وفات او در سنه ثانی و ثمانین و تسنایه رحمه الله علیه و شیخ
 محمد بن مرید شیخ عبدالقدوس است و خلیفه شاه عبدالزاق و توجبه و عقیدت او بشاه عبدالزاق بود و نقل
 که روزی شاه عبدالزاق بقصد ملازمت شیخ عبدالقدوس فته بود شیخ در حالت بود بعد از آنکه آنجا
 فرشت شیخ عبدالقدوس یکیک مریدان خلفای خود را شیخ عبدالزاق می نمود آنچه دست شیخ عمر گرفت و
 این مریدها در پانجاهی فته شیخ عمر را هر دو در پانجاه شیخ نهاد و سر در پانجاه تاسر دو جامر می گردود و از جمله
 وی شیخ عبدالقدوس را هر دو بزرگ بود و صفا و اوقات و کتابها گویند که وی حضرت سیدنا محمد صلی الله علیه و آله

علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این مخلوق را بوی الطیب نمود اللهم صلی علی محمد و آل محمد و اسلمت الحسنی
رحمة الله علی شیخ عبدالقدوس اولاد بسیار شد و پسر آن او همه عالم و متحد و طین طیب شایخ و از ریاض
شیخ زکریا الدین مروی تبرک بود و بشرب فقیر و محبت موصوف بر قدم و الد خود قدم می نهاد یکی از بنا را شیخ
عبدالنبی بود که تحصیل که بعضی علوم رسمیه نمود بود در جوانی متوجه زیارت خرمین و پیش بعضی از فضلاء
که مفضل برخی از حدیث نبوی بر خواند بعد از آن بوطن اصلی عمو که دو بیت نزد و عشق منسوب باید در آن مقام
مسئله توحید و سماع در افتاد پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشتند و او نیز در باب آن ساله در انکار
سماع ساختن اجرام باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت پادشاه وقت در آن زمان
صدقه میخواست که بصفت علم و دیانت موصوف بابتوسط بعضی اسباب سائل درسته احدی و سعیدین و
برسد صدارت نشست و نقش کلین حضرت شیخ در زبان مجلس این بود لا اله الا انت سبحانک ان کنتم الظالمین
زیاده از اسحاق داشت منصب غرت و صدارت یافت و در این امر کوس استطلاع دستبند
زرد و زمال و جاه و اعتبار زیاده از آنچه گفته شود نصیب او شد پادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم میداشت و
سبب آن در نظر اهل کسب تجارت درآمد با شرافت و افاضل کمتر از مرتب ایشان سلوک بود و در
بمزاج او راست نشد و بیچار قبول او تمام نیامد محرم ماند بعد از مرور سنین و مشهور مزاج سلطنت
بعضی حوادث با وی مخوف شد و از منصب صدارت مفرود گشت و کان ذلک فی سنة ثمانین و ثمانین
تسعمائة و او را مولانا جهاد سلطان پوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس و از زبان افغانان این
زمان معتبر و مغز و لقب مجدم و الملک و بحر من ستانت رای و تجارت امور و جمع اموال موصوف بود
بگذر ستاند و هر دو را که بدت با هم شایع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن لقبه
شریف روان کردند و با وجود آن برگزبان ایشان در اثار طریق و نه در ان مقامات شریفه اتفاق و
القیام و رفیع که در وقت ششم است آخر بی جبری نموده از که مفضل بدیاری بندر رجوع نمودند فاکه ذکر محمدوم
الملک هم در دیار گجرات قوت کرد و کان ذلک فی سنة احدی و تسعین تسعمائة و شیخ عبدالنبی باز
حضرت پادشاه آمد مدتی مدید در بنیخانه مجوس بود در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت
ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و امانت و خواری کشید و هم کسب غنیمت کرد سنة ثمانین تسعین
تسعمائة شیخ عبدالقدوس سال قدسیه در معنی گرنگی میگوید بدان الهک الله تعالی که گرنگی بر دوزخ است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات رست که چون روح حیوانی با طبع اعم این جهانی مترجم یافتند بیکدیگر

عبادت از کلمات الهی است و شناسایی سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن
 بطور پوست و محتاج غذا گشت و تو از آتش گرسنگی خوانی و غذای او آب و طعام و خاشاک دانی این از عالم
 سفلی عروج نیاید که از تجلیات ذی نام است و مقام صور مختلف به نام و صلوی نام جلوه خاص عام راست که چون بحر
 محض بود از محض غیب از مقام فاجبیت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید بهویت حق ظهور یافت و در میدان
 حضرت احدیت تجلی شتافت که عبادت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بسیار همه صفات کمالات
 از جمال جلال از کبری جبریمی دستار می جبار می قهار می و رزاقی و خالق در رحمانیت در بومیت بزرگوار در از انجا
 سوخ بر اوج نزد بر حسب استعدا و مظاهر که لون لاله انوار نور الهی در روح اضافی و نبی الهی در رسول الهی
 و ولی الهی اینها سارا و است بطاهر مختلف خویش قد جا که من الله نور و این اول است از مقام احدیت و این
 مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب او عالم معیت است و این مقام اگر چه تجلی است اما
 از سطوات مقام جوار فائده تام نبیافت بار در مقام تجلی شتافت عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت
 است و مقام روح لغزانی است و درین مقام اگر چه فائده ظهور که نفس معرفت است بطور پوست اما
 مقام تقدس میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و اما انوار مقام معلوم پس عشق را از
 پذیر گشت و فائده هکمال معرفت که مقام عروج بنتهای بروج است بطور نه پوست باز در مقام تجلی
 شتافت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام انجا میدو عالم عشق سوخ بر اوج نزد چنانکه ملکوت و حرمت
 در حیرت افتادند و اینجا نقطه اول و آخر در نظر انسانیت ظهور یافت و عروج و دن الی ربک المنتهی که
 بحر محض وجود صرف بوده است شتافت بدان سبب که جوش سوز عشق مقام فاجبیت که در کرم ذات
 سوخ صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت برون انداخت معلومات را بعلم سپرد و دو علم را به جلوات
 در سر ذات که بحر صفات است بر دو ذات را بجز صفات داشت و صفات داشت را کسوت ذات
 ساخت و وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت و وحدت پو شانید وحدت در کثرت در وحدت و غلط
 در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح بر دو قدم در صحای وجود بر آست
 الرحمن علی العرش استوایی علم بر آفر داشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پیش همه داشت تا بدان سبب
 نار الهی الموقدة التي تطلع علی الاقدار جوشن بر آورده شور و فغان در کون و مکان انداخت و مالز و دار
 عاشقان بر خاست تا هر کی بقدر استعداد نظر از نوعیت الم ذکک الکتاب لا یجبر جان جهان تا خست و
 بر امن محبوب و مطلوب خود در این است معنی آن گرسنگی که در معده البشر و دنیا و افتاده است و آن

پیرتروکم تر از آتش و وزج است که گرسنگی کثیف را بطیفت رساند و مقید و مطلق نشاند انسانیست بار
 حمایت بر آنکه از گرسنگی مرده مجدداً تعالی تواند رسید این خاصیت در حیوان و گیاهها دیده اند اگر چه گرسنگی
 دارد که از محرکات اندک و در وجهی که از علویات اند اما گرسنگی ندارد لاجرم از مقام خود
 تجاوز نتواند که در این کار کار آتش است و باز بار در دو محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را
 سه مقام است مقام اول بر آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم بر آتش
 در محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیر است و مقام سوم بر آتش محبوب و مودت
 خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان العبد حیل بحسب الجمال عا شوق حسن خود است
 ان بی نظیر حسن خود با خود تماشا می کند شیخ امجد و طوی در زمان سلطان بهلول بود ان ترازم آستانه
 خواجه قطب الحق الدین بسیار نمودی و بر دعایت ایشان متوجه بودی قتی بماعیه طلب از وطن
 بر آمد بآبی رسید با نعل قدم دران در نهاده و جان بهلاکت در داد مرد از آب سر بر آورد و او را از آن
 مملکت نجات داد بخانه باز آمد و در کینج نشست و قدم بیرون نهاد و دو انقباب فتح و استغاده خود بر او
 بخواج که در مرید گرفت مقبره او بالا ای حوض شمس است رحمة الله علیه شیخ ادین و طوی
 جدا درین کتاب حروف نام اصل ایشان بن العابدین است عرفین شیخ دانشمند کامل بود متوجه و مقید
 و در رفایت خشوع و انکس و تادب و وقار و اله میفرمودند که با هیچ کس ملامتیم که در بیرون درون یکسان
 باشد الا ایشان بهمان ادب و اوضاع که در میان مردم می بودند درون غایت نیز بودند و زبان ایشان
 دائم بذكر الله می گشت و علیه در رفایت جمال نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان
 بود اکثر احوال صائم بودی و در وقت احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکنه بود
 ایشان را سحابت خویش خواند قبول نکردند و مریدان ما سار الدین شاکر در میان عبدالعزیز
 رحمة الله علیه وفات او در سنه اربع و طین و تسامیه مقبره او جانب عربی حوض شمس است شیخ
 یوسف قتال مجاهدات در ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود او مرید قاضی جلال الدین
 لاهور است که صهر او بود چنین گویند که او در ریاضت بن که از عمارات سلطان محمد تعلق است و مقبره او
 در آنجاست ریاضات می کشید و مشغول میبود هر دران اشاد مرد که او نیز جلال الدین نام داشت قد
 نعمتی پیش او بود و وقت او رسید او طالب بود در اردت منتظر نشسته هر چه آن در ویش می نمود قبول
 نمود و بوجوب اشارات او مشغول بکار شد و بمقتضی غور رسید رحمة الله وفات او در سنه

لقب و تخلص و تشابه مولانا شعیب عالم عامل در صورت و سیرت ملک مثال بود در حفظ و تدبیر
 فیطیر زبان خود در زبانی که او حفظ گفتی و قرآن خواندی سبکس را مجال عبور از آن راه نبودی اگر چه خود با گران
 بر سر دشته ایستاده شدی و استلج نمودی و او را در وعظ بحسب اختلاف مقامات و عده و عید حالات بجا
 شدی چنانچه اکابر و حکام شهر در پای و خط او حاضر شدند می گویند اکثر از موالی و مالی شهر در ابتداش کرد او بودند و
 ماجد او مولانا پنهان در او آن صفا از بلده لایق بقصد تحصیل علم در دلی آمد و در تحصیل علم ریاضات تن
 کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول بود مفسر شهر شد و بهین جا سکونت فرمود و گفت که مولانا
 در بعضی اوقات اردو روغن از دو کانه گدائی کردی از آن چراغ ساختی و تمام شب با مطالعه پرداخت
 و چون روز شد از همان چراغ نان بختی و همان قدر انکار کردی تا برین حال گذرانید تا علمی به دست آورد
 بارانست قرابت نخدمت مولانا قریب القلست که آن درویش که شیخ یوسف فقال را از وی نصیحتی
 حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته مولانا ترا کار با ما نوزیم و لیکن بشرط ترک کار که داری یعنی در
 تذکر مولانا ترک تعلیم و تدریس تذکر یکبارگی مصلحت وقت خوردند و گفت من می دانم محنت بسیار کشیده و علمی
 آورده ام به نجات اخرت در نظیر تو داشته ترک آن با اختیار از دست من نماند اگر کاری بفرمایید بدان مشغول
 باشم تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش کرد و اختتام دارم در پیش پیش لانا بر شیخ یوسف فقال
 رفت و او چنانکه معلوم شد با مثال امر آن درویش برخاست و هر چه فرمود بر همان وقت وفات مولانا شعیب
 در سنست و تخلص و تشابه و تورا و بر بالاسه حوض غسی به متصل خانقاه ملک زین الدین که از صلیب از انجیر
 زبان سلطان سکن بود رحمت آمده غلیه بجانب شمال ملک **سین الدین** زین الدین ایشان دو برادر بود
 از انجیر روزگار و صلیب است از مردم سلطان آبادی ایشان در سلاک خدمت موروثی بعضی سلاطین دلی
 نظام داشتند محاسن خلاق و محامد اوصاف ایشان قاتر در گنج زین الدین و کلا خانجهان که از بنی اعمام سلطان
 سکن زینت انار آمد بر مانده چون سلطان با خانجهان بیگ کو مزاج محبت و عنایت اخوان پذیرفت و از جهت حفظ
 بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت احوال آنها بخشش و کور و تباد و مصلحت نمیدید هر چه از منصب و ولایت
 دوازده هزار سوار بود بطاهر هم بر و سلم می داشت و لیکن در باطن زین الدین را حکم فرمود و دو کله نیز مخط خاص خود
 نوشت که هر چه از اموال املاک خانجهان باشد تصرف نماید و هر نوح که داند خرج کند بنوعی که خانجهان را بر عین طلا
 نباشد نوشته بود که نمیدانم و نوشته بود که از زین الدین حساب گرفته شد هیچ کس را با وی کاری نیست از انجا
 که توفیق بخیرات و میرات رفیق احوال ان سعادتمند بود همه را بصرافت خیر و محال ثواب رسانید و بعبادت

صلاح و تقوی خدمت کاری اکثر مشایخ و علما وقت را با ایشان مجتبی و رجوعی بود زیر الدین بخدمت ملاقات
 برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روز کار تجرد و فراغت که موجب جمعیت عبادت است
 میگذازانید و اغلب اوقات در حضرت دہلی سیر مقامات اماکن آن محفوظ می فرمایند که در حوالی دہلی حواله
 دارد و ملک گرفته علماء و مسلکی و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکنه زمان صلاح و
 تقوی بیانت و امانت و حلم و وقار بود او را با علماء و صلی و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم
 عرب و عجم بعضی سابقه است دعا و طلب بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توطن ایندیا را اختیار کرد
 چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می شوند از آن قبیل اند و با تحقیق محاذ زمان سلطنت ان سلطان سعادت
 نشان از حد تقریر و تخریر خارج است و از وزیر در باب فراست بلکه است حکایات نقل میکنند که از آن
 سعه اماکن که گرد قترے دیگران نشاند تا تاریخ جلوس او بر سر سلطنت ایالت اربع و تسعین در نمانا و ارجا
 او بجام آخرت ثلث و عشر و ن تسعمائة و مدت سلطنت سنی نه سال نقلست که این شیخ زین الدین بزرگ
 تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد در صلی میآختند تا بسینه آدمی بلند و در و قرآن می نهاد و تلاوت
 میکرد و گاهی که غلبه نوم بود گندی در گردن می انداخت و بسفت خانه حکم میآخت تا اگر خواب برسد
 در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از حد متکاران و غیر هم همه نصف اختیار شب برآهتجد برینجا استند
 تا وقت چاشت در منزل او خبر بشارت دست و زبان کار نمیشد از جهت مشغولی او وارد و نوافل گویند که
 ویرا شب جمعه بروج مطهر رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدار چندین برنج قبولی می پختند که بر سر برنجی سه
 کرت قل هو الله احد خوانده میدیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکبار تنگ زیادت
 میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنگ خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده امام چه
 مبلغ میشود آن ارزانی اسباب صلاح که در آن بیان بود نقلست که هر دو برادر ختمهای قرآن میکنند
 و هر روز چهارشنبه التزام علی که انرا در استجانب دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده راقی سجده و
 شهادت نصیبشان گرداند و عاقبت همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را در سنه
 و عشرین و تسعمائة یکی از غلامان ناز جام در شیر که بدان عادت بسجود داشت زهر داد شیخ زین الدین همراه
 ابراهیم در سنه اثنین و تسعمائة شهید شد و قبر او جانب غربی حوض نمسی است خانقاهی دارد و مصحف
 جامی مشعین دبی بدل است و از میان گارتی که بالا حوض است ممتاز و مشهور و هم از موضع روضه و عمارت
 آثار محبت قبول بیح و بیخاست رحمة الله علیه شیخ جمالی امیر مولانا رسا الدین بکانه روزگار و مجمع اطوار

بود نام اصل او جلال خان است در او نعل جلالی تخلص میکرد آنرا با شارت پیر جمالی تخلص کرد او را
 پیر او تمیم گذاشته بود بنا بر استعداد و قابلیت که داشت ترنیت یافت و کسب تفضیل کرد و شاعر
 شد افام شعر از منتهوی قصیده و غزل گفت طلمت شعر او بر اهل سخن ظاهرست قصیده او بهتر از غزل و منتهوی
 است سائزات بسیار کرده و زیارت حرمین شرح یغین شریف شده مولانا محمد الرحمن حاجی اقدس ^{مولا} مولانا ^{مولا}
 محمد دوانی راهلیه الرحمة دریافته جهات صورت و معنی در ذات او لقبیه یافته بود در محافل و از کتاب اجماع
 امور تعایب دلیر بود کمتر کسی را از کار برد محلس فصاحت سخن ادبی است او از زمان سلطان سکندر بن
 ست در پیش پادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در کتاب این بیت است شاه دشمن کش پهلوی
 محمد بابر آنکه کشتک بنگار از الفار کابل لشکر و بنام هایون پادشاه نیز قصاید گفته بابر خود عقد عظیم داشت
 این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب قبول این بیت در پیش
 سرور بشارت یافته موسی ز موسی رفت بیک پر تو صفات + تو معین ذات می نگری در می
 مقبره او در مقام در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره لغایت تره و لطیف بجنور خود ساخته و بنا
 و خانه که الان قبر او در دست در حالت حیات مسکن او بوده و وفات او در زم زمی القدر سنه اش و اربعین و
 در سالی که جان پادشاه کچرات رفته بود او نیز همراه بود هماغات شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالرحمن که بیجا
 تخلص دارد مجموع حکام اخلاق و جمع محامد اوصاف در زمان خود جمع الفضلا و مریح الطرفا بود پیش پیر
 محبوب تر و بدل نزدیکتر بود پادشاه غریب داشت و ظهوری عجیب که گوشه فیض محالقی نبود شعر او در
 می گفت و بسیار بگفت سخن اگر با نیت که در گفتن شعر او بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آنا
 غریب از وی از وی بطهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر باران بود و
 طالع سحر داشت از انجبت او را قبولی دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلق و بی تکلیف
 او زیاد بر همه بود در اندک وجه معشقی که او را بود چنان خوش میگذازند که کلفت و محنت را که در سر او بود
 حالش محال عبور نبود هر روز در حال گاهی و دوایم در سیری و هر دم در شوقی بود با این بهم از معنی فقر فراه
 در زندگی که سرایه سعادت ابدی است قسطی علی لغیب او شده در زمان افغان هر که از جنس غالب علم باشد
 یا قلند راز ولایت با نیجان می افتاد و در منزل اومی بود و هر یک مهربانها و خدمتگامی کرد مبلغی کثیر از
 پیر با او رسید بود آنچه را در معنی از عمر خود صرف لوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین
 غالی بر بست ولادت او در سنه ثلث و عشرين و تسمانه و وفات او در سنه تسع و عشرين

تسعتم است قرا در صفه که بیرون روضه یدرست سید شاه میرک سید علی نسب اولاد میر سید
 شریف جرجانی و در جزئیات فنون و فنود او را مورخ بلیط در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ
 نادر العصر شیخ عبدالحی که بوصفش مر از زبان خود بود وقت زعش بسر رسیدم من + گفتم اے چوتور
 زمان نبود + سال تاریخ خویش خود فرما + که جز او در در زمان نبود + گفت تاریخ من بود نامم + بنده و فتنه
 که در میان نبود + از عبارت شیخ اجماعی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمال
 است وی در بزرگی و جاه بهلو پدید میزد و در اول آخرت بر کب سالی و فاخر داشت در رعایت
 اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدا لے حال در سلک مقرران و خواص
 ملازمان تصمیر الدین محمد بابون بادشاه انار آمد بر مانه منظم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سر سلطنت پا
 نهاد و بجهت اختصاصی که بسلبه هانویه داشت سلوک طرکیه سخر بر آقا است اختیار نموده بدریار
 کجرات بدر رفت و از آنجا غایت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عملی با اهل و مجال
 شرفت شده در عهد دولت شانشاه وقت جلای الدین محمد اکبر بادشاه بدریار لوف خود نمود بواسطه
 ارتباط و اتحاد که بجناب خانخانان محمد مریم خان داشت نهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور
 که از لطافت خفایای جناب الهی بود و باعث بزرگ دنیا و توجج خانخانان بحرین شریفین شد و هم در راه
 حج در سندان و ستر تسعتم شهابت رسید او تقریب بعضی حاد و اعا دی از نیجا آمده بجان کوه حلال
 افتاد و نهادن دیار گذر اند و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت فرمود از جناب سلطنت سکونت شهر
 نمود چنگاه در گوشه نوختد آسایش با وجود کبر سن در بسا مقن بهشت آئین با ما هر و اینین گرانید و
 چون فوت مرگ رسید همه را گذارشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنتت و سعید و تسعتم
 سید حسین بابی اناری در ویش بود سفر کرده و صحت اندوخت به نجات جسم بود
 در زمان سلطان سکنه راز جانب شهید مقدس موسی علی آمد صحبت او با سلطان نجش بر نیامد
 قلعه دلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از سار امر گنذریه معتقد او شدند
 و همیشه ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه راز راحت میکرد و حاصل انرا صرف قراست
 سان او و شیخ جمالی بسبب مرزراکتی در میان بود شیخ اکثر اوقات یا او در مقام عرافت بوده او را بعضی
 مورنا شایسته نسبتی میکرد وی از میخیزد در فرشتد آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی
 زند که این حکایت غلط است او را علت استفاشته بود بمشاو رت اطبا قصد کرد و در مرگ

بود نام اصل او جلال خان است در او کل جلالی تخلص میکرد آنرا با شارت پیر جمالی تخلص کرد او را
 پیر او تقسیم گذاشته بود بنا بر استعداد و قابلیت که داشت ترتیب یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر
 شد اقسام شعر از مثنوی قصیده و غزل گفت طاعت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از غزل و مثنوی
 است مساوات بسیار کرده و زیارت حرمین شریفین شرف شده مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره مولانا
 محمد دانی راضیه الرحمه در یافته هجایت صورت و معنی در ذات او لقبه یافته بود در محافل و از تجارب اعم
 امور تعایب دلیر بود کمتر کسی را از اکار بر مجلس فصاحت سخن دادی ابتدا او از زمان سلطان سکندر بن
 ست در پیش پادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در او این بیت است شاه دشمن کش طهر الدین
 محمد بابر آنکه دشمنک بنگال را از الفار کابل لشکره و بنام هایون پادشاه نیز تصایه گفته با پیر خود احتقاد عظیم داشت
 این بیت او در نعمت بنو نصر علی الهد علیه و سلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب لقبول این بیت در پیش آن
 سرور شجاعت یافته موسی ز موسی رفت بیک پر تو صفات و نوحین ذات می نگر می در بی
 مقبره او در مقام در مقام خوابه قطب الدین است قدس سره لغایت تره و لطیف بحضور خود ساخته و خانه
 و خانه که الان قبر او در دست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او در جم ذی القعدة سنه شش و اربعین و
 در سالی که همان پادشاه کجرات رفته بود او نیز همراه بود هماغه قوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که بیانی
 تخلص دارد مجموعه بیگم احوال و مجمع محامد اوصاف و وزان خود مجمع الفضلا و مرجع الطراف بود پیش پیر
 محبوب تر و بدل نزدیکتر بود نشانه غریبی داشت و ظهوری عجیب که گوشه فیض حالتی نبود شعر را در بزم
 می گفتند بسیار میگفت سخن اگر با نیت قوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آنرا
 غریبه از وی از وی بطهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با هر
 طائفه دوستی داشت از آن جهت او را قبولی دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلق و بی تکلف
 او زیاد بر همه بود در اندک وجه معششی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را کرد در سر برده
 حالش محال محبور نبود هر روز در حال گامی و دوایم در سیری و هر دم در شوقی بود با این همه از معنی فقر فاق و
 در زندگی که سرا بی سعادت ابدی است تسلی کل نصیب او شده در زمان افغان بر که از جنس طالب علم باشد
 یا قلندراز ولایت با نیجان می افتاد در منزل او می بود و هر یک مهربانها و خدتها می کرد مبلغی کثیر از بزرگان
 پیر با او رسیده بود و نهیدار در متی از عمر خود صرفت اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین سر
 فانی بر بست ولادت او در سنه ثلث و عشرين و ثمانه وفات او در سنه ثلث و عشرين و

تسعته است قزاق بر صغده که بیرون روضه یدرست سید شاه میرک سید علی نسب اولاد میر سید
 شریف جوانی و در جزئیات فنون دنود او را مور بنیله است در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ
 نادر العصر شیخ عبدالحی که بوصفش مازبان نبود و وقت زعش بسر رسیدم من + گفتم اے جو تو در
 زمان نبود + سال تاریخ خویش خود فرما + که جز او در روز زمان نبود + گفت تاریخ من بود نامم + بنده و تخی
 که در میان نبود + از عبارت شیخ اخی لفظ عبد اسفا نموده است دیگر شیخ گدائی لیسر کلان شیخ جمال
 است وی در بزرگی و جاه معلوم بد میرزود در در اول آخرت بر کسب معالی و فاخر داشت در رعایت
 اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدا لے حال در سلک مقربان مخصوص
 ملازمان تصمیر الدین محمد هابون بادشاه انوار المبر بان مظهر بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سر سلطنت پا
 نهاد و بجهت اختصاصی که لسلله هانویه داشت سلوک طر کتیه سفر بر رآ اقامت اختیار نموده بدربار
 کجرات بدر رفت و از آنجا غمیت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال
 شرفت شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلالی الدین محمد اکبر بادشاه بدربار لوف خود نمود و بواسطه
 ارتباط و اتحاد که بجناب خانانان محمد یرم خان داشت نهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور
 که از لطائف خفایای جناب الہی بود و باعث بزرگ دنیا و توجہ خانانان بحرین شریفین شد و ہم در راه
 حج در سندان و تیرن تسعته شہادت رسید او بتقریب بعضی حصاد و اعمادی از نیجا برآوده بجناب کوه حبل
 افتادند تہاداران دیار گذر اند و باز آمد و بوجہی از مدد معاش قناعت فرمود از جناب سلطنت سکونت شہر
 نمود چند گاہ در گوشه و خفت آسایش با وجود کسب در بسا تین بہشت آئین باہر و اینین گذر اند و
 چون فوت مرگ رسید ہمہ را گذار شدتہ بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنتت و سعیرن تسعته
سید حسین بابی منار می درویشی بود سفر کرده و صحت اند و ختہ بغابت جسم بود
 در زمان سلطان سکندر از جانب شہد مقدس طوس بی آمد صحبت او با سلطان حجش بر نیامد
 قلعه دہلی کہنہ در مسجد بابی منار اقامت کرد و گوشہ گیر شد بعضی از ناسر آفر کنگذریہ معتقد او شدند
 و جببشہ ضروری اورا بہم رسید و ہم زمین درون قلعه رازراحت میکرد و حاصل ہانرا صرف فقرا
 میان او و شیخ جمالی لیسر از کتی در میان بود شیخ اکثر اوقات یا او در مقام طرافت بودہ اورا بعضی
 امور ناشایستہ نسبتی میکرد وی از یمن غنہ در فرشتہ و آلت خود را بر میدہ پیش شیخ فرستاد بعضی
 گویند کہ این حکایت غلط است اورا علت استقامتہ بود ہمیشا ورت اطبا قصد کرد و در وقت

اینچنین شهرت کرد که کویند شیخ جمالی این بیت را بر آن ایضای او بطریق مزاج و ظرافت گفت بیت آلت سخن
 جو بر بیدی به عنت پس چگونه خواهد رفت و والله علم وفات او در سنه اثنین اربعین و تسامه و مقبره او در یکمانا
 شمس است شیخ یوسف چریا کوئی در ولایتی بود بر شرب شطار حلقه ذکر سبب غروب بر پاداشت در انشای
 ابیات عاشقانه بخواند و شوق میکردشان عالی دشت بدو واسطه شیخ عبد الله شطار میرسد خدمت والدیه صحبت
 او رسیده و تلقین فرموده و آلا ن لا دا و در بعضی از قصبات میان دو آب موجودند رحمة الله علیه شیخ خانو کوالیر
 از شاهپور وقت خود بود در میرد خواج حسین ناگوری او فرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین میرست که در چندیری بود
 نیز داشت و دی بروحانیت خواج بزرگ معین الحق الدین انبایت متوجه وفانی بود از جهت کبر سن و ضعیف
 به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والدیه صحبت شریفش رسیده بودند از ترک تعظیم قیام که از او مردم شهرت
 یافته بود رسیده فرمود که سن پر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم مردم داخل خارج قیام تو انم کرد مخصوص من گز
 بعضی دون بعضی لائق مجال نقران باشد مراد از اندو شیخ نظام نار بولی از مریدان اوست او نیز این طریق
 ترک قیام بقصد اتباع شیخ مسلوک کرد و قبول تمام و مشبهت عام یافته و شیخ اسمعیل بر او در شیخ نظام نیز فرید
 بود مرده تمام بود مریدان دارد خواجگی ببری است در بیان در گوشه مسجد افتاده در ولایت بخج کار
 کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در آگره بود نیز مرید خواج خان است خالی از جذب و نوع حالتی نبود و فل
 خانو در سنه ۹۲۲ شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین اجدد سنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره
 فرید و هر دو چند عصر بود صاحب اخلاق حمیده صفات ملکبوی از بد و فطرت مذهب و مودت آمده
 اخلاق درویشان کمالات ایشان سبب جبلت در ذات او مکرز جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و
 وضع چیزی از آنچه از اسباب حطافض و آسایش تن باشد بخود راه ندادی او را در زمان خود فرید ثانی گفت
 قدس سره او را بار و حانیت خواج قطب الدین قدس سره رابطه خاص بود و اعتقاد کامل گویند که سرور در شیخ
 پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست ما را امتحان کنیم کنجگی آوردند و قطره بر
 او چکانند پاره کاک لنگر خواج را آب ساخت و بان کنجک داد در حال زنده شد و ولادت او در سنه اثنین و
 سبعین و ثمانه وفات او در سنه ثمان اربعین و تسامه مقبره او در سرس است قرب دلی گفته که آن
 اعتقاد امجاد او در اینجا گونت دارند سید سلطان بهر ایچه خدمت والدیه صحبت
 که در ولایت اهل دل و خاک او صاحب بهت بود در شیخ علاء الدین اجدد
 اما تلقین در شاد از سرت شطایه داشت از لباس اکتفا بتر

عورت داشت و در اکثر اوقات سر بر بند می بود و کاسه با جامه عقرا می بود و کاسه نهار با جامه
 رسم مقید نبود ذکر چهر بسیار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب صورت برے میزد و بعینہ مثل آواز
 سندان پشت و کرگرفته جمید خدمت والد میفرمودند در ابتدا اسے طلب روزے
 خدمت وے نشسته بودم و وے بکتاب مشغول بود و من سر فرازا فکندہ مشغول بودم که بعد از
 ساعتی خشمناک سر بر آورد و بجانب من دید در همین حالت تیسیم کرد و برخاست و مرا در کنار
 گرفت و لطف فرمود و مرا مجال استکشاف حقیقت اینحال نشد چون از خدمت او برخاستم
 شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل ایمنی میکرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر
 میکرد و مرا روستے غیرت آمدن خواستم طبا نچه بر روی ل می بزیم ناگاه سکر حاضر شد و گفت جاکے
 رحم است نقلت که او را با بند وزنی محبت واقع شده بود و برکت توجہ او شرف اسلام شرف شد
 قبیلہ او دادخواه شد و پیشتر هم زمان که از اقارب ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بود رفتند وی شیخ گفته و
 کہ زن از خانہ بیرون کنید و اگر بر سر شامی آیم شیخ تیغ در دست گرفت و بر آمد و گفت وے سلمان
 شدہ است اورا بجا فرسودن جائز نیست اگر خدمت جنک است نزد میانید تا خدا چه کند از لفظن شیخ رفتی در
 وی کار شد و از آنچه میگفت بشما شیخ و از جمله میدان خلغای شیخ علاء الدین شیخ ابن انبر دہم بود
 مردی عزیز و س متبرک و سجد ب شکل بود رحمتہ اللہ علیہ سید علاء الدین سید عالی نسب و
 متبرک بود صاحب بنوق حالت حلاوت و در فن موسیقی سہند و توفی تمام داشت شہرم سہروردندان
 از و آؤلت وقت اوست عمر اندانم آن گل خندان چه رنگ بوداد کہ مرغ مرغینی گفت کوی او
 دارد بخت و جوی نیاید کسی مراد دل کسی مراد بیاید کہ بخت وجود دارد نشاط بادہ پرستان شہا
 برسید ہنوز ساقی ما بادہ در سہو دارد حدیث عشق تو تہانہ من میگویم کہ ہر کہ بست ازین گونہ
 گفتگو دارد متاع دل کھنہ دلبری بدہ تو علا کہ این متاع گرانار انرا کہو دارد سید علی قوام و از ارباب
 کمال سکرو و صہو حال بود در نام با خود حالتی در سر گمی داشتی سخن معجزہ بانہ گفتی و لباس خاص مقید نبودے
 کاسبی خرقہ شامخ پوشیدہ گاہ لباس سیاہیانہ در بر کردی او در اصل از سادات سوانہ بہت در او
 طلب بجانب چو پور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بہار الدین چو پوری شد و قبول خاص
 حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح پر و مفتوح گشت چہار نکو شد و او وظیفہ داران بسیار بود
 ہر چه از فتوح رسید نصیب بر وظیفہ داران قسمت یافتی و نصیب دیگر بزرگو حات و وصول فتوحات وے متصل

خلیفه شیخ حسن ظاہر است از حلقہ صادقان بطریق مست صاحب مقام است و کرامت و حرمت و زبرد
 تجریدی وی بحسب زمان اگر چه متاخر است ولیکن بحسب معنای معالما از اعداد متقدمان است نفیست
 که وی می گفت سسلیان جا نماندیم و ریاضتها کشیدیم تا قدر می بجای نفس حاصل کردیم و دانستیم که
 نفس بچہ طریق براه میزند و چو کمین گامها دارد و نقل است که نصیر الدین محمد بایون بادشاه هر چند از وی
 قبول ندری کرد قبول کرد یکباری کاغذ سفید ما هر دو نشان با که در فرمان میباشد بخدمت شیخ فرستاد تا
 بر موضعی در هر مقداری که خواهند در اینجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتار
 روان باشد و ما در خدمت پر خود عهد کرده ایم که **س** از خدا خواهم و از خیر نخواهم بخدا که نیم بند یا خیر و نه
 خداست در گریست گفتند که بفرزندمان خود عنایت کنید شاید کلا ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را ایشانی
 حکم نیست ایشان اندستانند یا نستانند چون مان را پیش شیخ عبد الله که البر اولاد او بود بر دندوی
 قبول نکرد و گفت پس باید که بر متابعت پدر و چون پدر ما قبول نکرد ما چار ما را نیز آن باید کرد که ایشان
 کردند خدمت و الله میفرمودند که وقتی بچند از جا جوینوز قاصد دینی بودیم چون گذر نزد یک لفظ آباد افتاد
 قصد ملازمت شیخ از واجب وقت نمود بخانقاه شیخ در آمدیم و منظر بر آمدن ایشان نشستم چون
 وقت نماز شد شیخ و صفویان دیگر از خلوتها بر آمدند و نماز گزار دند بعد از نماز شیخ با توجه شد و پسید
 از کجای می آیند و کجا میروند و چه کس اند و چه نام دارند بر یکی را جوابی عرض کرده شد با حضری در رویت فکند
 حاضر آوردند و در احوال کردند و او میفرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه با استیلا کرد
 که کیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در که میگذشت قبر او هم در طغر آباد است وفات او یا نزد دم صفر
 سده سبعین و ثمانیة شیخ محمد مودود **ک** از جمله علم توحید و زندان شرب تجرید و تفرید بود
 شکر و شکر عالی داشت و مبتی کند در شمه درین دیار قدم آورد و میان و شیخ امان صحبت
 در پیوست و شیخ امان استفاده علم توحید و تحقیق کتاب قصوس الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون
 شدی و وی از آن رفوق محال سرگرم گشت فرمودی بلن دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از بیان
 بردارد سخن بشنواز حقایق و اسرار انچه بزرگان حال آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرائب علوم
 مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود بار بار شیخ امان گفتی در خدمت پر بارم بچنان تامیو با چینی وی گفتی ما
 از شما سخن توحید بجا صد کیمیاست همین بس است در حق شیخ امان فرمودی جو بری قابل یا بنم ولیکن که
 که یک چشم دارد و در نمازهاش نیز او را لفظ کورک بخواندی مدتها در آگره آقامت داشت بعد از آن بجلان

شیخ حسن در ابله خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ امان برای و سه مدد معاش بقدر کفایت نیز
 حاصل نموده و هانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجا است قدس الله سرهما شیخ محمد حسن پسر
 شیخ حسن ظاهر است از عارفان مدونکار بود حال صحیح و مشرب عالی بدشت گویند که وی چون از خلوت برآمد
 از بند و سلمان بر که نظر بر روی او فادای تکبیر بر آوردی و عجب کردی جامع بود میان علم و حال و بیچار
 صورت نیز تعلقی داشت اصل نسبت و از جانب بدر بسبب آشنیه است و لیکن ارتباط او بسبب شرفیفا
 بر همه غالب است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه و سلم مجاور کرده و از شیخ قادریه که در مین بود
 بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبدالوهاب زیارت حرمین رفت او را بومن اصلی آورد و ولادت
 در حرم پور بود و اقامت او در آگره و قبر او در دلی در زیر یکی سئدل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرها گویند که
 وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب را اینان منظر بودی که کسی منتظر آمدن مجنوبی باشد هینکه شام در آمدی در خلوت
 رفیق او در حجره بستنی و شمع از فوجی مشغول شدی ای از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طائفه اهل نمود و چون
 نام گشته بسوختن یا مفروض کردی بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رساکی نیز دارد و از آنکه گاهی
 شغری نیز گفته بعضی از مریدان می او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان لیساند و عم اوسط محرم رسطو شیخ فضل
 که شیخ پنجم عرف دار در مرید اوست و او آخر مریدان شیخ است و شیخ پنجم مرد بود صاحب برکت و نعمت و با شیخال
 و او را دشمنی و در محبت پسر مغلوب صاحب فوق و حالت مقبول شیخ و مجازیب برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در
 فوت بسیار مدانه رفت رحمة الله علیه وفات شیخ محمد حسن است و منعم رجب است اربع و اربعین و تسعایه و این چند کلمه از
 مکتوبات اوست بدانکه عالمی است که مدرک آن جز خواست نیست قل هو الله انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الا
 عالمی دیگر است که مدرک آن جز عقل نیست اعقل نور بقده فاما الله تعالی فی قلب المؤمن فمفرق ربین الحق و البطل
 و الخطار و عالمی دیگر است که مدرک آن جز علم نیست فاسئلوا لیل الذکر انکم تعلمون عالمی دیگر است که مدرک آن جز
 نیست و هو العا هرفوق جماده و برسل علیکم حفظه ای عزیز و رای طور حسن و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که
 عشق نامند در آن طور چیزی معلوم شود که در احوال دیگر نشود عرف من فاق الاطال شوق الا بر الی انقا و انامیم
 باشد شوقا جو انرا معنی شتاق صورت است و صورت شتاق معنی مولی شتاق بنده و شتاق
 مولی آمدن ما که آید که ای طالب بیا + جو محتاج گدایان چون گدا + جو بسو گدایان صاف +
 بچو خوبان کاینه جو بنده صاف + ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون
 حرارت شد آثار از افعال افعال از آثار منفک نشود آنکس از آنکس و کسر از آنکس رخصت نکرده و فعال

انال افعال مظاهر و محالی ذات و صفاتند و جز ذات موصی و تبارک و تجدد و صفات کمالی تعالی و غیر ذلک
 صفات و محالاتند جز ذات اویس چیز وجود ندارد و جز صفات او شهنودی وحدت مفضی ذات
 و کثرت مفضی صفات اینجمله صفت که کردی اثبات + میدان همه بی تصرف ذات + اورا همه صفات
 سخوان + لیکن صفتش همه یکی دان + علم ان اله تعالی و تفرد ذات او احد او صفة واحد لکن تا نوعت متنوع
 المست و الاضافات و کثرت تکثر الشون و الاعتبار باطن بودی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات
 وی و ظاهر بودی بود و آن افعال خدست و آثار افعال اوست بودی که نمود نیست اورا ذات است
 و صفت بدان و در یاب + و انرا که نمود هست بود + فعل و اثر بین و نسبتا + اگر چه من حیث الافعال
 و العقول صفات غیر بنیاد امان حیث التحیق و المحصول عین اندک بودست و نمودست در چیزی
 حق است همه بود جهان جمله نمود + شوق است بودت و زکرت همه ذوق + کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بود
 هر نظری که هست مغایر است مر آن خبر را که در دو ظاهر است و ظاهر بصورت شیخ خود در آن نظر را
 بذات و حقیقه خود هست نه بنی صورت در آب مرآت + که آن دیگر بود تو دیگر هست + مگر ظاهر الهی که در اینجا ظاهر
 و مظهر را یکدگر متحدند و فرق میان ایشان با طلاق و تجرد و تعیین و تقید است مثلاً حقیقه انسانی با اعتبار اطلاق و تجرد
 ظاهر است و با اعتبار تعیین و تقید مظهر است که آن حقیقه همین افراد خود است که مظهر او نیست آن امر را که ظاهر
 شخص مظهر است + باشد میان ظاهر و مظهر دوی محال + ذوقی بحر تقید و اطلاق یافتن + نتوان میان ظاهر و مظهر هیچ
 حال + قال بعض العارفين هو الظاهر باليقين والذمي قسمة الاسماء والصفات والباطن بالاطلاق وهو المظهر
 اقصه الهوتية والذات والاخر بالانكشاف والاسم الجلي هو اثر التعيين والتقية والاول بالاستقرار والآخر بالانكشاف
 هو اثر الاطلاق والتجرد و هذه الالية والاخرية من حيث المرتبة لامن حيث الزمان اذ المكون من الاكوان سما
 من خلق الاشياء وهو عينها انسان نام متیل خدای است تعالی و تفرد بصور جمله موجودات و اسم بشکی بود
 باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات بلکه
 هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد نور محض خلقت
 صرف هرگز مرئی نشود آنچه مرئی میگردد نور است باطلت مخلوط که از اضیای نامند هر ظهوری نسبی است
 بایسته مر بود که انرا جهان سخواند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع است بواسطه تنزل آنحضرت است
 اگر کمال نوریت و بساطت اطلاق بر تبه افعال اسما و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علاوه
 شود و اورا که شان نیز معدوم باشد هست چنانست خاک را با عالم پاک + که در راست جز انرا در اوله که در حق

نیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر بزواهی آورد و شناسایی حق غیر حق نیست لایموت الله غیر الله نهایت
 روشن سالکان راه حق تعالی و تقدیر آنست که مقامی برسند که جلا امشیا را محمود فانی در پر تو نور تجلی
 حق تبارک و تعجد یابند و بقدر حقیقه که مرتبه فانی الله هست محقق گردند و بحکم ان الله یامرکم ان تودوا لایا
 الی الله باستی بهت راجع شود و نیستی به نسبت عاید گردد و در نظر انوار ذوالعین باشد بطل الزور
 دین باشد شاه عبدالرزاق چنانچه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از شیخ قادری است
 بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند و او این
 علم کرد بعد از آن مشرب عشق و محبت کرد غالب آند ریاضات شاد کشید و از مجاهده بمرتبه مشاهد رسید
 گویند او را با حضرت علیه قادریه نسبتی کمال بود و پیوسته از آن حضرت مازون و اشارت میشد و کمال با
 درامی آنکه کسی پیوسته از آن حضرت سنجین باشد و او در صبر بر شدائد و تحمل بلا قدمی راسخ داشت نصیحت
 که یکبار سیصد بیت یکی از احوان گرفتار بود شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از شهر
 رو که من بجا تو در بند خواهم بود ازین معنی بر سر او مخته آمد و همه را تحمل کرد و خود را ظاهر کرد و غالباً
 او شیخ انان پانی تی در تقریر سکه توحید و اطلاق وجود و عینیه و غیرتیه او با هم گفت و گوئی در میان بود او در
 دیگر از مثل شیخ عصر اطلاق حق را بر رنگی دیگر تقریر مینمودند و شیخ انان با درین باب ساله است سسی با ثبات
 الا حدیثه که مخالفان او را در این خوانند از وی چیزی درین باب نقل خواسیم که در انشاء الله تعالی و شاه عبدالرزاق
 را امریدان مخلص بسیارند سید علی که در بودیانه است از مریدان اوست و یکپرس سیده است مشغول ذکر
 و صاحب ذوق است وفات شاه عبدالرزاق سنه تسع و اربعین و تسعمائه و شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب
 غیبه حق جل و علا نسبت با فواد عالم و نفی و وراثت آنحضرت خواهم که در میان ایشان شیخ انان در آنجا
 بود به شیخ حسین پانی تی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان فانی فی شیخ بود
 از مخصوصان خود نوشته است درینجا نقل کرده شده اگر چه از افشای این اسرار و اجرا این کلمات
 زبان وقت کاتب حروف متحاشی و غیر متجانس است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته اند از نقل
 آن چاره نیست و باعث برآورد این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ انان که بعد از او
 در مقابل وی نوشته شود مشابهتی بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوب شیخ عبدالرزاق کاشی دوم
 علاء الدین سمانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذوالجلال العین شیخ المشایخ
 شیخ حسین دام حسنه و وفایه الفقیه عبدالرزاق احمد عرض رسانیده انکه اعلم یا اخی متک الله بالعرفه

والمحبة ان المعرفة على فوهم استدلالی ووجدانی واما الاستدلالی فان من طالع حسن السوء انقاة فی خلق لم یسوا
والاضرابها للاح له فی کل صنع آیه لیتدل بها علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلک کیون ذلک سن
الصنع اثر منه فیرت السدب لالتها و هذه المعرفة وان كانت ضرورية لالسع المومن جملها ولا ینعقد عقدة
الایها لکنها معرفة عامة لیت من المعرفة لیتقنی شیء بسیت جو آیاتست روشش گشت از دات
تکرر و ذات اوروشن آیات + و استدلون لیرفونه و رار العالم و هم المومنین بالغیب المستدلون باللیل
س زنی دان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در بیابان + و اما المعرفة بحقیقة الوجوداتیه فمی ان نخل
المعارف عن طابلس الوجود بلازرة الیاضات و المجابدات الذکر بلوطاة العکب و اللسان الاعمصام لیرد
بیه الشیخ فکلت مسلک الفایر فینلع الله علیه لباس نعوتة و اسماء فانه الذی لیرت اتقی با تخی کما علی
رسول الله علیه الصلوة و السلام عرف ربی بربی **س** رویت حق بحق شهود بود + خاصه حضرت وجود
بود + حاصل انیمرفت الست کبیر جمع موجودات ممکن بنور حق یعنی تجلی او پیدا اوروشن گشته اند و بوا تجلی او
بصورت اشیا نسبت وجود با شیا کرده اند و تحقیقت غیر حق هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا با وجود
نه انکه حق سبحانه و تعالی در عالم است و عالم و راحتی است تعالی اند عن ذلک علوا کبر الوجود بالله من
الذلل و النخل و من تفسیر القرآن برایه بل کیون بذان فضلہ و عطا یه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انوا
بالله یعنی ای انکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المومنین الدین بومنون بالغیب و هم استدلون
خاطبهم الله بخطابه و امرهم بقوله امنوا بالله ای بالشهادة کما اشار الی هذا الایان بقوله الا انهم فی رت
من لغار بهم الا انه لکل شیء محیط محقق باید که شایده حق فرماید در برستعین بی تعین زیرا که الله تعالی
شبهوست در هر عقیده ای بکسی و صفتی اما فی الواقع نه عقیده است بدینها بلکه مطلق است ازینها **س**
همه عالم جمال حضرت اوست + او جمیل و جمال دارد دوست + فاعلم یا انخی اطال لخال الله بقاؤک بالمعرفة
والمحبة ان الحق سبحانه و تعالی واجب الوجود فاذا واجب وجوده و حسب صلح ما سواه فان اللذی یظن انه سواه
لسین سواه لانه نتران کیون غیره سواه بل غیره موخا غیره والی فنه اشار النبی صلی الله علیه و سلم بقوله لا تسوا
فان الله هو الله بر اشار الی ان وجود الله هو وجود الله تبارک و تعالی لانه تعالی و رار العالم تعالی الله عن ذلک
شاید که بخاطر شریف واضح نماید روشش ترا ازین عرض دارم یا ایها الذین آمنوا امنوا بالله یعنی
ای ان کسانیکه ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند و دانسته اند که
بوده و تحقیقت مطلق خطاب بخطاب از ملک و باب بدیشان میرسد که یا ایها الذین آمنوا انتم المومنین

استیقین الغیب هم امنوا بالقد بان وجودک وجود الله بلا ضرورة وجودک وجود الله وهذا معنی قوله علی السلام
 من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که اول اوست و آخر اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا ثبت
 اتساع اول والاخر و الظاهر و الباطن ثبت آنک استانت بل انت هو فاذا عرفت نفسك بهذا فقد عرفت
 والاخلا لا تعالی جزئی حقیقی و راکم و دراز الموجدات کلهما تعالی الله عن الیک علو کبیر شاید که واضح
 گردد در روشن تر ازین عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی المؤمنین الذین امنوا بالانسان
 و یقنوا بان الاشیاء موجودات علی حده مستقلة ذرات الحقیقة المطلقة خطاب کریم از رحمت رحیم بدیشان است
 امنوا بالله بالانسان حیوان المعلومات معدومات ابد موجودات بوجوده سرمد اند معنی قوله علی السلام
 انما الاشیاء کماک در نظر عین غیر آید محوشه قطره و حیات نماند و ایمان ازین سو که می کنند معدوم
 و ایمان ممکنات را آثار است در وجودی که ظاهر است و در ایمان موجود عین حق است و اضافت وجود با
 نسبتی است اعتباریه و افعال و تاثیرات تابع وجود اند و ایمان معدوم و معدوم نه سوخته تو اند بود و نه فاعل
 بلکه موجود حق است تعالی و تفرده عاید است با اعتبار عین مقیده بصورت عید و این شانی است از
 ذاتیه او و معیوضت باعتبار اطلاق و عین عید باقی است نه او تعالی شانه معبود است و راز
 عبد زیرا که حقیقت عید ذات اوست تعالی شانه و آن ذات از حسب تعدد و تکثر که بواسطه نفس او
 به تعینات می نماید خلق و عالم است پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم
 بر شکل بتان زین عشاق حق است لابلکه ایمان در همه آفاق حق است چیزی بود و زوی
 بقیید جهان و الله که همان زوجه اطلاق حق است فاذا لا موجود الا الله ولا معبود غیر الله وقد ذکر ان
 حجاب وحدانیه و فردانیه لا غیر و لهذا جبار للواصل ان یقول انما اتحی و ان یقول سبحانی یا اعظم شانی و ما وصل
 و وصل الا بصفاة صفات الله و ذاته ذات الله لا ذات الا ذاته و لا وجود الا وجوده که اثبت من قبل
 بقوله لا شیهة الا الله هر قلن الله هو الله هر شاید که واضح نکردد روشن تر ازین عرض دارم روی عن لیسنه
 علیه السلام انه قال حاکیا عن الله تعالی یا عبیدی من حضرت علم تعذنی و ساکنک علم تعظنی اشارتی
 ان موجود المرعین بوده و وجود السائل بوده و اذا ثبت ان موجود السائل وجود ثبت ان وجوده و وجود جمیع
 الاشیاء من المکونات من الجوامد و الاحواض و بنی ظهر سر ذرة من الذرات ظهر من جمیع الموجودات انظار
 و بالاطن دانم که واضح نکردد روشن تر ازین عرض دارم و وحده اراد کتابم قال الله تعالی بحکم کتابه الحمد لله قال
 المفسرین الا و الام فی الاستفراق معناه جمیع المحامد یعنی هر چه در صحائف کائنات از جنس شریفه و معاد

ان ثبته و محامذات واحدست تعالی شاه پس باشارت قول تعالی اسم مد معلوم میشود که سح ذاتی در ذات
 باری تعالی موجودیت و اسکان دارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی داد دیگر موجود باشد الغرض تا که ذاتی دیگر در
 ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که بر ذاتی که در ذات مطلق موجود باشد از قیل و از بعد
 حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها مد علت ان ذات الاله
 واضح تر عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الالدین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانی که ایمان آورده اند بخدا تعالی بانه خالق
 موجود در ارک موصوف بصفات الکمال منزله عن النقص الذا ان خطاب کردیم از ملک جیم بدیشان رسیدند
 باذن ذلک الخالق الموجود پس در ارک موصوف بصفات کمال منزله از نقیضه و زوال بل ذلک الموجود
 الموصوف انت فاسم باید بانکه انت للموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی بیار
 مومن باشی مد المؤمن دیوانه بگانه خوش میفرماید بیرون صد و دکانیا تحت دلم بیرون احاطه جهانت
 دلم و خارج تقابل صفات دلم و مرآه تجلیات ذاتت دلم و در رساله دیگر نوشته است که اقرب
 ذکر است و زان قربت تر مشغول بودن بصورت پیر و مرشد است کسی که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گرداند
 که مشغولی و واسطه حاصل شود هیچ کاری ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگر چه ریاضت
 دیگر نداشته باشد همین او را استخراج سازد و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گریز نیست زیرا که عالم الاهی عالم
 معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقست و منظر
 کمال حق است منظر نام غیر انسان نیست که همه کون را مسخر کرد و انبیا اولیا را حق بدان و مخفی
 کرده ام با تو بیان این فقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت خوابد که چهار پایه منبر بود مذبح می مشغول است
 که با تکلیف از ذکر از غم بیخه بین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موی که لا با دارد دستم نه آید
 و سر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگر چه زدمش سحر عبادتی در ریاضتی نیاید هم مقصود و سه برابر
 زیرا که هر صاحب دولتی و سعادت مندی که با ایشان توجه شود در متابعت ایشان موافق رود و غیر
 رخصان ایشان در مرات دل و تابد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را همین ایشان باید لاجرم فیض
 عطا کند که ایشان میرسد با وزیر رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود و از وزیر ظاهر شود چنانچه حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم در باب ابی بکر صدیق رضی الله عنه فرمودند اصاب فی صدر شیخا والا قد صینتی
 صدر این ابی قحانقه و بواسطه حضرت پیر فقیر چنان غائب بود که چون خلق آمدند و دیدند چیزی اگر است
 اینست نظر نمی مدوچه شاهده صوت صوت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دین نمی نمود و اگر در

و به جانب که نظر میکردم مجال حضرت ایشان شامه میشد **۵** در هر چه نظر کردم غیر از توفی بمنم به غیر از تو کسی
 باشد حقا که مجال است این **۵** در هر چه نظر کنم تحقیق به جز نور رخ تو نیست منظور شیخ امان مانی **۵**
 فام او عبد الملک است و لقب او امان الله و غالب در زمان مردم جز اول لقب است وی از علما فی صوفیه
 موجوده است از تابعان شیخ عربی قدس امده سره در علم این طائفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت و در تقریر
 مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی و سخن و توحید را فاش گفته و فرمودی اگر پایه انصاف در بیان
 باشد این علم را بر سر سبز توان گفت بطریق که اصلاح در اینجا مجال انکار نباشد و گفتی مراد از ابتدا مجال
 دو دلیل بر مسئله توحید بود و آلا ن لغایت الهی شان زده دلیل دست داده است او را در علم تصوف و توحید
 کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر اولی و لائح و رساله دارد و سبب با ثبات الاحدیه که بیان المطلق
 و احاطه او بحقائق توحید با حفظ و رایت او در همین عین او با علم مطابق اذواق کل و کلمات محققین اهل توحید
 کرده بر لایح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت لبط و تطویل در اول آن مقدمه
 نوشته بسی جامع و مفید وی در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایه درویشی
 پیش ما و چیز است تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودی که علامت کمال محبت
 آنست که از محبوب متعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او متعلق
 پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت او سرایت کند **نقل است** که اگر در وقت در لایح و اطفال
 سادات بازی کنان در آن کوچ پیغمبر سیدند او کتاب او کتاب در دست گرفت و با ایستاد و مادام که ایستاد
 ایستاده بودند او را مجال نشستن نبود وی او در تصوف مشرب ملامت داشت و در مجلس او ذکر دنیا و مالا یعنی
 و غیبت مردم گذشتی اوقات او بذکر حق و نشر علوم معمور بود و کتب قوم بسیار مشغوف بود و مطالعه مدرس
 آن مشغول فرمود اللهم ارقا افعالهم و اقوالهم فرمود که قال این علم عین حال است فرمودی هر کسی در چیزی
 کفایتش داده اند کفایتش ما در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بار او ت آمدی فرمودی که چیزی بخوان
 که طریق امنیت و از نخبه عوام الناس را بروی بچوم کتر بودی و خاتمه و رباط داشتی طالبان از عشق
 صورت منع کردی فرمودی ایستاد این امر مبتدی را از کار باز بیدار دوازده آسایش از خورد و خواب
 چیز را بخورد راه نداده پهلوی زمین نهادی و از طعام انگلی چسبیدی و در جمیع احوال با فقر اطر لقیه تسلیم بودی
 فرمودی گویند که یکبارگی دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود
 آمد و در ساعت مغلان همه را زده بردند تو بر خیز و با من بیاد گاوان مرا از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بهزل و استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد و با درویش بخدمت پیش آمد طعانی طعنا زد
قابلی پیش کرد درویش طعام بخورد و آب نوشید و خواب رفت و آن حالت مدفو نشست و بدر رفت نگاه
بایاران خود گفت مجازیب را نمودار باشد انکار چرا می کنید عالم نمودی پیش نیست چه عجب اگر بوی چنین مرغ
گویند که از نگاه گاهی ضایع قوت شدی یا آنکه در ذکر و حضور دائم بود و بر اینچیز علم و حال و صدق و کمال او
منقول است این را جز بر احسن تاویلات حل نتوان کرد شبها بیدار بود و هر بار بر شاخه وضو کرد و تو اجد نمود و هر
زودی الله اعلم بحقیقه الحال نقلست که او بار دیده اند که نماز شروع می کرد و گویا یک نهد و ایکن استعین
گذشت همین کلمه را نگزار کرد و در آخر خود اقامتی بار بار دیده اند که در نماز شروع کردی رنگ سوز او اگر دیدی
و طاقت قیام بارگان زنده داشتی و الله اعلم بحقیقه الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمود و دو دلار اکثر
سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندر بود و واسطه شاه نعمت الله که میرسد و از میان سلاسل و عقائد و تعلق
او بسلسله علیّه قادریه غالب تر و محکم تر است نقلست که در تقرب بعضی دوستان اهل تشریف می آورد بار آخر که
رحلت خواهد فرمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این باریکی از دست میرسد است انشاء الله تعالی
اجود بنی که اخلاص صحابن بیده اجاب علی و التامیخ دک یاران نیز در کاخ میزند بود فرمود اگر سفر خاتم است بیایان است
و اگر سفر دیگر است یاران انجدا سپردیم بعد از آن چون بنامه رسید که من همه چیز در مقام وداع شد کتاب یکشادی
و نظر کردی وداع فرمود گفتی که از تو بسیار محفوف شدیم و فایده ما گرفتیم و بجز آن چه در وداع کردیم در
اشا او را بنی عارض نشد فرمود که آلب بارگرم کند و کوزها تو بیارند که امروز و سواس تمام عزرائیل میگردد یازدهم ماه برج
عوس غمخت انقلین رضی الله عنه کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید که در طعمه آنچه بودند بخشگ و دو دوازدهم ماه در طعمه
سکرات موت بر او غلبه کرد در آن حالت میفرمود که مثل شیخ طریقت استاده اند و فتوای حمید می طلبند و کلمات
توحید بر زبان میرفت و کلمات فی ثانی عشر سبع الاخره سبع و خمین و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
شیخ تاج الدین بن بکر یا اجود بنی که در حسیان و معرفت کتب تصوف و توحید بطریق شیخ میرفت و شیخ کمال
که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلسله استقامت و انتظام داشت و در آخر بصحت
شیخ سلیم سیکری افتاد و شیخ حسین شیبی که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و بنا
بیت او خالی از تازگی نیست و چنین که بر پطائوس فیس اسبیلی است که در و اثری با بنی قریلی است و سواد
چنین نقیضی که در صنعت خط و کتابت و هر گونی بی بدل بود متبرک سخی و بیدار دل در طبعیت قلب و طبع جانبینا
نظر بود و مرید شیخ بهول است و لیکن است و لیکن منتشیر محتسبی و اعتقاد و تالیستی در او را نهد شیخ سیف الدین

والفقیرت خایب محبت اعتقاد و بندگی بخدمت خود داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد
 را با کفایت و حالتی و گرمی دست نداده باشد بیشتر سلول یا ران شیخ بخدمتش در رکب تلامذہ است نسبت با
 خلاف و الله فقیر که نہایت ارادت و محبت شیخ موصوف بود و میفرمودند که فقیر از بخت سالگی روز طلب
 و شوق بندگی در وی نشان بود و بخدمت بسیار از ایشان رسیدہ شد این معنی در خدمت او یافته شد
 هیچ کس ندیدہ نشد و ربط و تعلقی کہ دل را بخدمت او واقع شد جا واقع نشد و لیکن یقینی کہ لطیف صحبت
 او حاصل آمد از هیچکس نیامد و لهذا والدہم را بغایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید
 و مثال خلافت تا چند روز بخط خاص خود مسعود کرد و بسیار از علوم قوم در آنجا درج گردانید و مثل
 کہ انرا سجد قلب گویند در آموخت و لیکن از کتب قوم کہ ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والدہم را در
 او رکنی حال باکی از حلک حال ظاهر کہ انتساب سلسلہ سہروردیہ دست رسم بیعت واقع شد بود و چون
 خدمت شیخ امان افتاد عرض کرد کہ بندہ را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجای واقع شدہ و حالا
 محبت و ارادت شمار برہم غالب است طریق چیست فرمود غم نیست المر مع من اجبت درین راه
 محبت است میفرمودند اول کہ در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود بالقصوت و خیالات
 خود بگوئید عرض کردیم کہ ما را احوال نیساشد و تصورات و خیالات ما چون خواهد بود فرمود بر آن میگویی کہ
 شمار در ایام تکبیرام شرب واقع شدہ است عرض کردم کہ بندہ را اکثر اوقات چنان شیخ شود کہ گویا تمام عالم از
 تا فرش محاط من است و من برہم محیط فرمود در شاتح توحید بنادہ اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد
 پیش خود در خلوت خاص طلبیدہ فرمود را ہی است کہ بدو قدم بخدا رسند و را ہی است کہ بیک قدم برسند
 ایست کہ با وجود ذمت یا عدم العدم لیس نشی وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدا رسیدند و شوقی
 دیگر فرمود کہ انرا سجد القلب گویند و فرمود کہ شتر آب رقت برہو و افتادن در آتش انہا ہمہ دست دوم
 ولی بعضی دست نہد مقدس اند سرہ و در خانہ تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدہم مذکور کرد و انشا
 اکنون نقل از رسالہ اثبات الاحدیث شیخ امان کہ ہمہ را کہ وی در اول رسالہ میگویی پوشیدہ نامند کہ چون خوف
 محققین باطران تنہی صدمہ وجود و فائز ان سعادت معرفت و شہود فرمودہ اند کہ ما را بوجدان صریح کشف
 صریح معلوم و مکشوف گشت کہ حضرت واجب تعالی من حقیقہ وجود دست و ہمہ موجود است ظاهر و شہود بعضی از
 طالعہ متصوفان بنوعی فہیدہ اند و بوجہی در خاطر گذرانید و انہا دو قسم اند پس برین سخن بر کی با تلخ و غم
 آن در نیاید کہ بر سجد و تا حق از باطل پیدا آید و کامل انصاف صریح پیدا آید ہر گاہ کہ وہ اسما را جانا لانا لاجلال اللہ سبحانہ و تعالی

در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون محققان شنیدند که حق تعالی صریحات وجود است
ایمنی بدان کرده اند که حقیقه حق تعالی جامعیه شرک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم حکمیه
اند که کلی موجود نیست الا در ضمن علم و منحصر در علوم افراد مکنه باشد و همچنین قهره و سایر صفات او و کلام کسبر باشد و
ضلالت طبع و جهالت پیش از آن میگوید که این فقیر را یکی از این طایفه اتفاق صحبتی شد و در آن اشافان شد
باخصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتیم این سخن مستلزم آن
که بعضی ممکنات معلوم حقیقا باشد و بعضی مجهول او با آنکه همه در نسبت حق شریک اند مثلا در یک بیابان قطرات
باران اصلا معلوم بشر نیست چه در آن افراد بشری مطلع بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس این فرض که علم
تعالی منحصر در علم افراد کسبر باشد تعالی عن کل لازم آید که اینها و امثال آنها معلوم او باشد و دیگر خبری که معلوم بشر است
معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی بودی آنست که موجودات مکنه خود بخود بی ایجاد و غیر وجودی
زیرا که موجودات غیر از حقیقه وجود نیست و از آن خود امر است که خیال نموده اند و از آنچه که لازم می آید
خافض بوده و بعضی میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی مفرد بود و هیچ چیز دیگری با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را
بصورت اختیار نمود هر آنکه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بار و روح و اشباح بر آن بوده تا ندیده که در
ساری گشته بصورت این موجودات محضی چنانکه انحضرت را وجودی دیگر مستقل در این موجودات و خارج از
مخلوقات کنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد و لاخیر در این طایفه از
در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سایر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل از ظهور و بروز از هر طایفه
اولی سنجی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال در این موجودات بعد از ظهور و بروزها و اثبات وجود
بوجود همین موجودات مساوی آنست و در غیبه هر دو از یک قبیل اند بلا تجاوز و تفاوت و تنگ نیست که در
نیز اموری چند وارد میگردد و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلائل متعدد عقلیه و نقلیه شرح و بسط کلام در
میگوید آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی نیست و اگر نه شخصیه لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجودی که باشد
بهر وجود که موجود باشد حقیقتها کان او اعتبار با دنیا کان او علیا لفظیا کان او خطیابی تعین نباشد زیرا که موجود
را نیز و امتیاز چاره نیست و نیز امتیاز سه تعین ممکن نیست پس با چاره هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه تعین
مطلقا باشد آن معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین حقیقه مطلقه که اصل همه حقایق عالم
و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگر چه آن حقیقه مطلقه بی همه نفسهاست تعین آواز نامد او خود متنازه است
یعنی شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه تعینات مطلقا آن معنی که تعین او مانع شرکت بود چنانکه تعین همه چیز را که

جز بر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجود خاص من و جان معنی که نسبت با قبل از من و نسبت با بعد
چنانکه حقایق کلیه متوسط میان این هر دو خواهد زائد بر حقیقه بود و خواه عین حقیقه در سر این است که هر موجود که در دو
ترکیب بود تعیین باین امتیاز وی زائد بر حقیقه مشترکه وی بود مثلاً اگر موجود قائم بذات خود باشد چه هر گویند و اگر
عرض و شک نیست که تعیین باین امتیازشان زائد بر حقیقه مشترکه ایشان است و هر موجودی که در دو ترکیب
نمود بلکه واحد بود حقیقه بود تعیین می عین حقیقه وی بود و اگر نه واحد نبود دکنه واحد پس ناچار غیر ذات
موجود بنفس خود معین بنفس خود در آنجا نبود بان معنی که آنچه دیگر از آن وجود حاصل می شود
از تیز و امتیاز ویران بذات خودش است پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود تعیین یعنی وجود
عین آن ذات باشد و تعیین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق ذات حق تعالی
نیست فیکون وجود عین ذات و تعیین عین ذات فیکون معینا بعضی از نفس باینکه تعیین المتعین فی الخارج بالثبوت الی غیره
من التعینات الاخره و محتقان طهیم الرحمه علیه الصلوات میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجود است متعینه البته
بیک غیر متعین تناسلی میگردد و جهت آنکه بر تعیین کسبوق بالاعتین است و هر تعیینی حکم می کند لیسبق غیر متعین بود و اگر
تعیین ما از سببای که از و ناشی بود و محلی که بوی عرض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد
که پیش از عرض تعیینات و تعینات خود خود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعیینات مراد را عرض ثابت
تواند بود زیرا که مقرر است که ثبوت شی مرشی را فروع وجود مثبت است و شک که با بیات قطع نظر تعیینات
و تیزات موجود نیست تا چیزی بر اینها طاراض ثابت تواند بود بلکه با بیات خود حبارت از همین احواض تعیینات
اند چنانکه این معنی در حدودشان مبرهن میگردد یعنی که هر چند حقایق موجودات را تجدید میکنند غیر از احواض
چیزی ظاهر نیستند و مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوان است ناطق و حیوان حسی است نهایی متحرک بالا راده
و جسم جوهر است قابل ارباعاد ثلثه را وجود موجود است لافی موضوع وجود نیست که مراد از تحقیق حصول
درین حد و در چند نوزده از قبیل احواض اند جملات آن ذات بهم که درین مفهومات ملحوظ است چنانچه
ناطق ذات له النطق و نامی ذات له النمود بگذرانی التوافقی زیرا که آن است بهم قائم و عارض غیر خود
نیست و اگر ناین احواض مراد را عارض ثابت نتواند بود و حال آنست که همه جو قائم اند و همه جو عارض
ناچار همان ذات بهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بحسب است که قائم است بذات
خودش و مقوم است بر این احواض او را باعتبار تعیینی نامی است و آثار می احکامی و پیش صوفیه جو
قد است اسرار هم آن ذات بهم موجود خارجی است و مطلق للطلاق حقیقه که بیچگونه تعیین و تعدد و تکثر را

مجال کتابی نیست و اگر مستنوق بایقین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است و جزئی است و نه عام و نه خاص
 و نه واحد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز فان قید باطل
 بشرط آن متعلق معنی آن وصف سلیمی امی لا یقید لشی لا یعنی نه اطلاق ضده التقیه بل هو اطلاق
 و اکثره المعلومین و من المحصر ایضاً فی الاطلاق و التقیه و فی الجمع بین لک و التیز منه فیکون نسبت الیه
 و سلیه عنه علی السواریس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه کل ذلك حال تنزیه عن الجمع و این را
 حواله کشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست و درین موجود حقیقی همه اضداد
 مجتمع اند و همین کید کند و معنی این سخن آنست که وی فی حد نفسه معلوم هیچ کلی نیست بلکه باقی معنی کسب یک
 نسبت در حقیقت و ما خودی و اگر چه در خارج بغیر یک لای نسبت خواهد بود چنانکه اهل ظاهر در مباحث گفته اند
 که بیایک حد نفسها نکلیت و جزئیت بان معنی کسب یک لای نسبت در حقیقه وی اخل نیست بل هر یکی ازین است
 زاید تر است چنانکه اگر کلیه با اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئی اعتبار کرده شود جزئی و اگر بی یک اعتبار کرده شود
 نه محکوم کلیه بود و نه محکوم جزئی نه بان معنی که مابینه در خارج منفک از کلیه و جزئی موجود است و اگر نه واسطه
 لازم آید بلکه آنست که در حقیقت و لغت الامر یک موجود است جامع جمیع اضداد بان معنی که نه اولست آخر
 نه ظاهر است و نه باطن هم اول است و هم آخر هم است و هم باطن اولست از آن رو که آخر است و آخر است
 از آن رو که اولست و ظاهر است از آن رو که باطن است از آن رو که ظاهر است بلکه اولست از آن رو که
 نه اولست از آن رو که اول است الی مثل ذلك من الاضداد الاخر سوال مقرر است که هر چه در خارج
 موجود است نسبت متعین باشد و هر چه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه
 تواند بود جواب پوشیده نیست که مراد از اطلاق در اینجا آن نیست که متبادر بفهم مطلق است بلکه آنست
 که ویر العینی منافی سایر تعینات نباشد بلکه تعین می جامع وی بود با همه تعینات لاحق و او را در مراتب از
 وی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد یعنی که منحرج از کلیه و اطلاق بود بلکه
 وی فی حد ذاته حقیقه در خارج متعین است و نبه سایر تعینات مطلق فیکون تعینات مطلقاً و لا مانع
 بین تعین و اطلاق فی معنی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود است و بعد از وی کلی است تعین او
 در خارج منافی کلیه وی نیست و کلیه وی منافی تعین می نی و اگر چه نزد بعضی وجود در خارج و کلیه منافی بود که
 است و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب خود وی بر جانب م وی رایج و غالب است چنانکه در کتب
 مذکور است دلائل بر یکی در اینجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق حاصل تعینات متعینه نیست زیرا که

سرشت از حیثات حسیه معانی نفسی دیگر است و مبالغه بادی نیست سخلات یقین آن موجود مطلق که تعالی و
 قابل در آنجا منفی است بل همین برترین علوی و معنی است و صوری و معنوی و از اینجا منتفی گشت که وجود
 در خارج مثالی المطلق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که بحدین کمالات تجلی
 فرموده و خود را در صور متعینه و موجودات متکثره بصورت اغیار نموده با نقاشی علی گان علیه فی الازل قبل ظهور
 من الوحدۃ والاحدیة الذاتیة فی الحقیقة و نفس الامر پس بعد و صورت باشد واحدیة معنوی بان معنی که اگر چه آن ذات
 متعین موجود در خارج از حیثه آن که آن عین ذات است مشهود به بصورت بی چون سایر موجودات جزایلیا
 بصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبت به این موجودات بان حضرت ذات از حیثه مایز صوری و تعالی می چنان
 که اگر دو صورت از میان این صورت کونی را اعتبار کند هر آینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر سه را با اعتبار
 کند هر آینه آن حضرت چهار کننده آن سه باشد که در فی القرآن المجید بایکون من تجوی ثلثة الالهة العظیم و لا اله الا
 سادهم و لا اونی من ذلک الا کثر الالهة معهم و لا شک انک لو لم یکن غیر العالم لاصح ذلک تصحیح قبو غیر له و لا شک ان العین
 یتعین بحسب الحقیقة لایکن فلایه و ان یکن بحسب التعین و التقید فلا یجزم ان یکن له سجانه تعین و لا ذوات العالم من ارواحانیات
 و اجمالیات نفسیات آخره از حیثه سرایان معنوی واحد تو چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی
 و این موجودات عین آنحضرت احدیة الهیة اند و هویة عینیة لا غیر چه اگر حضرت حق سجانه و تعالی از حیثه احدیة
 دایه و هویة عینیة منظور بود همه در سه است بلکه اند و عین دیند و اگر از حیثه سرایان و ظهور منظور بود خود بصورت
 همه او ظاهر متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد پیش از ان نیست که غیر تیه تعین و تقید میگردد پس رایت
 بحسب صورت باشد و عینیة بحسب حقیقة که در فی القرآن المجید و الله من امرهم محیط و کشف صریح و در ذوق
 صحیح اثبات این دو حیثه می کند و اثبات احکام و آثارشان و ادارتی سرد و ایشان واجب لازم میگردد و در
 معرفت گان محقق و غار فان فوق آن است که کثرت را با کلیه نفی کند بلکه آنست که کثرت حقیقة و تعالی نفس الامر
 منفی بود و غیر تیه اعتباری تعالی صوری مثبت تا هر دو از وحدة و کثرت بر جا خود باشد و احکام و آثار هر یک
 جاری بود پس ان اثبات عالم میکند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن میکند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات
 آن میکند و هم نفی آن نه عالم را غیر از حق سجانه میگویند و نه حق را سجانه و در عالم همچون حکما و متکلمین در عالم را
 عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین غیر آن حضرت می گویند
 و آن حضرت را هم عین غیر عالم پس نشان نظر مشاهده و وحدة حقیقة و احدیة معنوی اهل جمع باشند
 و نظر بلا حیطه غیر تیه اعتباری و بعد و صورت اهل فرق بزعمشان حجاب فرق ایشان است

دنه فوق ایشان مجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه و تعالی من وجه و رار عالم باشد و من وجه و رار
 عالم نباشد و عالم نیز من وجه و رار آنحضرت نباشد و من وجه و رار آنحضرت نباشد پس هر چه در شان خود
 میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین تو ام و تو عین منی اذلا فارق فی الحقیقه و ان کان فی الا اعتبار
 فبدا هو الجمع بین العینة الحقیقه و الغیرة الصوریة و اگر میخواهی بگو من عین تو ام اذلا نصیبی من الوجود
 بلکه همه تویی اذلا وجود الاطلاق پس عین تو کجا تو نام بود و تو همه تونه لاختصار الاطلاق بلکه همه بنیم زیرا که
 اطلاق اینجا پیدا نیست و در نظر خرقه بقید بودیانی پس عین کجا توانی بود و من هم تونه ام یعنی اگر چه اینجا
 هستم اما عین تو نیستم اذلا نصیبی من الاطلاق و اختصاصی با لیس من شانک و تو هم من نه غیر
 اگر چه اینجا هستی اما عین من نیستی لایک لبست بقید و من هم منم نشوت التقید و تو هم تویی تحقیق الاطلاق
 و من هم تو ام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البلون و تو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر
 من حیث الظهور و له سبحانه کمال و رار هذا الکمال و هو کمال الذات و کمالها لیس من شان البشر در اکمال
 اکثرانه متحقق له سبحانه از لا و ابد الا توقف نه بوجه با و هذا من حیث انه کمال اسمی و ظهور و صغی و ان کان
 لا یتحقیق الا بالغیر و الغیرة و الوجودات العلیة و العینة الا انه ایضاً فی عایة التشریح من التقید تجتیه دون حقیقه التقید
 لیس من الاختصاص فی جهة دون جهت صور تکلف او معنوی بل له الاستیغاب کل الجهات و الا حاطه لیس حقیق
 یعنی اگر چه درین کمال تعدد و کثرت واقع هست اما جمل ذات در و نیز مع هست و شک نیست که چنین اطلاق
 از نتیجه آنست و بواسطه ظهور ذات در ان لیس ناچار حصر و اختصار را مجال نباشد چه اگر باشد مانع
 کمال باشد رباعی من با تو چنانم ای نگار عشقی + کا مذر غلظم که من تو ام یا تو منی + من منم دنی تو تویی
 فی تو منی + هم من منم دهم تو تویی هم تو منی + و هنوز سلسله کلام او درین رساله دراز است و در سخن باز
 و لیکن این قدر که نقل کرده شد کافی است و استخار مقصود وافی و الله اعلم سلطان جلال الاله
 قریشی با از احوال عجایب منواری بنفیده ایم که در تحریر و تقریر نگین درویشی بود صاحب حالت و مجذوب
 اکثر احوال سر و پا بر بنه بود و در بیان کشتی و از پوشش بر مقدار سر صورت التفاکر دمی علوم عقلی و نقلی رسمی و
 همه بر ذکر داشت و گاهی که در تقریر آن اقتادی بیانی وافی کردی جوان بود و هیچ کس هیچ چیز تعلق نداشت
 و با مجذوب علیه حال متعید بود با حکام شریعت هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر هست او اعتباری نبود و در شهر
 و قریه که رفتی اهل آن معتقدی میشدند و هجوم می کردند و مریدان میگرفت میگفت که یک مرید دارم چنانم نام مجذوب
 هست در صومرا میگرد و گویند که ویرا در علم نسبت فیض بود زبان عربی و فارسی بندی سخن که در اکثر بوقات

در سخن در آمدی سخن بسیار و چون گرم سخن گشتی بر سخا در و بصرا اهدا که ملا فخر محمد ناز نومی میگفت که یکبار
در مسجد بجا آمد از محتبان نشسته بودند وقت نماز ما آمد و بود در آمد و صفت را شکست و بیشتر رفت و تحریف
بر نسبت مردم را این آدا او گران آمد چون وقت نماز تنگ شده بود و قراة طویل خواند و سر رهنه نماز کرد این را
از امام ساخته با وی سجده کرد پیوسته چندین از روایات نقی بر خواند که مردم را خبر حریت نیفرود و در آخر سخن
در حدیث من ذکر فی فی نفس ذکرته فی نفسی من ذکر فی فی ملا ذکرته فی ملا ذکرته فی ملا ذکرته فی ملا ذکرته
که دو چون گرم سخن گشت بر غایت راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده پیش
آورد کتاب از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بنایت قلق محبت داشت بارها این بیت خسته
بیت حاصل عشقت نه سخن بیش نیست به سوختم و سوختم و سوختم و کا به گفتمی مصرع
خادم بدم بخت شد سوختم به شرب قلندریه داشت از عبادات بر فرائض و این روایت اقتضا
نمودی خصوص الحکم و سایر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مرتب پنج سال بوی اسط کتاب علم حقیقت
بود و درین پنج سال روی آدمی ندیده و جز بزرگ در خان نخورده و او استاد او از رجال الغیب بود و قصه
آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و هم شورش عشق او را جذب دست داد و در آخر بجانب اجیر قادی در صحرا اجیر
روحانی صفتی را دید که غایت حسن جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که گران شخص خواج
حضر بود گفت فی علامت دیدن حضرت آنست که پیش از ظهور او بارانی تنگ بار داد و اینجا آنجان بود بلکه
مردان عجب بود بقصد و بیت و پنج علم یاد داشت می گفت حضرت مرشدی حسی داشت که اگر یوسف را
باشد و الحانی داشت که شاید او او در او بود و میگفت که چون میدیدم فرمودند که برو نوکشو بیرون فتم شخصه مشر
گو گفت که نوکشو می فری که شد و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که آن همه تبارج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان بخیز
کردم بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن اند حجه بود درون حجه چشمه شیخ درون حجه بودی من بیرون آن تا
پنج سالی بعبور من پنج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد این چشمه اگر درین پنج سال رو
آدمی دیده باشد سید و چند علم در آموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری از آن روحانی از
پیش او رفت او در دنبال او دید هر چند سعی کرد در نیافت بارها که او فرمودی و این ابیات در
مرشد خود بر خواند در یغمانوس نهائی با در یغمانوسه بیانی ما به در یغمانوسه رفت از سر ما
بها می پرورید که کشور ما به این بیت نیز می خواند من هست می عشقم بسیار نخواهم شده از زندگی قادی
بیزار نخواهم شد غفلت که روزی پیش او ذکر کیمیا کرد و گفت لغت بر غسل کیمیا

لغت و سه بر طبق همین افتاد و در حال زرشده خوارق دیگر نیز از وی کسب شده است چند گاه در
 دلی تشریف در میان و اگره دنوا حی آن نیز میبود و عمر او است و پنج سال بود و وفات او همان در بعین و تسامیه و
 قبرا و در بعضی از قریات مندوست رحمة الله علیه میسرید امیر اسم بن حسین عبد القادر احسنی القادر کے
 الایرجی بزرگ بود تبرک و دانشمند کامل و بر سایر علوم عقلی و فطری و روحی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از
 علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر که ادنی مناسبتی نظر در کتاب او کافی است
 احتیاج به استیاد نیست و اسی در دلی در زمان او هیچکس بدانند او نبود چندان کتب اکثر بخط او از کتابخانه او
 برآمده که خود محض خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود و او را استخادم نمود و قابل فدا عتقه او
 بی انصاف است و هم علت جعل بی انصافی و ماتق شناسی اهل روزگار همیشه در زاد بوم خود مطالعه و تصحیح کتب مشغول
 بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشته و کتاب خود را کس کتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص با فنی خداوند
 که ویرا در اینجا بنظر بوشیخ عبد النزیر حسن صوفیان دیگر پیش از علوم قوم بلند کردندی از مشایخ و علمای مردم بزرگ
 نجده است و شافعی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت درویشان و در ربط بسلسله
 مشایخ و خانواد ما را ایشان او را در او اشغال از کار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
 او بسلسله علیه قادر بر همه غالب است بر شیخ بهار الدین قادری شطاری است و رساله کوشیخ بهار الدین در
 شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او آمده است و گویند که وی بواسطه از شیخ نظام الدین در مجاله مخرقه یافته
 است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القدوس میگفت
 روزی بخدمت وی عرض کردم که امر و زور حضرت خواجه قلب الدین است قدس سره اگر تشریف فرما
 و در مجلس حاضر شوند ما کند فرمود شمار و دید و زیارت قبر ایشان مشرف شوند بروحانیت ایشان متوجه
 آنچه میفرمایند پس من زیارت رفتم و در مقابل قبر شریف خواجه متوجه روحانیت و فیحس سیرت
 و مجلس سماع کردم بود و قولان و صوفیان در جوش و خروش درین اثنا حضرت خواجه میفرمایند که این سخن
 دماغ ما بر درند و وقت ما را مشوش ساخت پس من بخدمت میر سید امیر آمدم خنده کردند و فرمودند که
 اکنون ما را معذور میاید یا نه عرض کردم نه چنین است که میفرمایند حق بجانب شاست و دانش علم قدم
 در دلی در او اخر سلطان سکندر بود در حدود سی و دو سالگی و وفات او در عهد دولت اسلام شاه
 ستمثلت و تسامیه و قبرا و در مقبره سلطان المشایخ در غافقایی که پایان روضه امیر خسرو است
 علیه الاحتمد و الغفران سید رفیع الدین صفو کے جامع بود بن

+
 +
 +

فضائل حسبه و ابا می گویم ایشان همه علماء و صلحاء و انبیا بودند و غیر همین الدین صاحب تفسیر من
از اجداد اوست که سابقا با ما آورده اند رسول صلی الله علیه و سلم بوده است و هنوز از اولاد او در که معظمه ساکن اند
و این تفسیر من تفسیر است بجز مضع و مفید و رسائل دیگر در قصاصه جزیه مشتمل بر تحقیقات غریب نیز دارد
و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسله ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد
عظام اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جمال الدین محمد روانی است و ایشان را سادات مسلمانان
نیز گویند غالباً یکی از اجداد ایشان از روحه مقدمه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از خواب سلام شنیده بود
میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و نجابت جو و سخاوت و خلق و لطف داشت در مقولات
شاکر مولانا جمال الدین روانی است گویند که مولانا در شیراز بر عایت سابقه حقوق و بزرگی آباد اجداد او
هم نجباء ایشان آره درس میگفت و در حدیث شاکر شیخ شمس الدین محمد بن عبدالرحمن السجادی الحنفی
المصری است که از محققین باب حدیث و قدوة متاخرین ایشان است گویند که شیخ سخاوت پیش از آنکه
میر رفیع الدین بصحبت او برسد سندانها جز از پنجاه و چند کتب را نوشته بر و سه فرستاد بعد از آن بصحبت
او رسید و شافیه حدیث را از وی شنید و مدتها مدید نماند نمود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم
در انخواست بعد از آن بعضی از آباء کرام او بجانب حرین شرفین فوت متوطن شدند و او در زمان سلطان
سکندر از کجرات بپایه دلی تشریف آورد سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد اگر چه وی امور
دنیویه بوسایل و وسائل رسمی تعلق می نمود اما همه را اثبات میکرد و بصرف میرسانید و با ذن سلطان سکندر هم در
اگره اقامت فرمود و آن میگویند از اخلاف انجمن نیست که نسبت فرزند می او ادنی بنا سلبت در ایام
سلسله ایشان مالکلیه منقطع شد و کس نماند و اما الیه را چون وفات او دست اربع و خمیس و تسلماتیه و قبر هم در
که خانان او بود در حقه الله علیه شیخ نهباؤ الدین مفتی اگره نجایت مردی بزرگ بود عالم و عامل و معرو
متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان بجانان عصر از اولاد شیخ الاسلام بهار الدین
زکریاست توفیق ستمت است و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت و ستمت
میرید شاه قافان است و وی میرید شیخ عبدالمد شطاری مسافرت بسیار کرده رکوه او مقدار یک سبوح
بود و عصا در دست و مسلک را کتف کرده می گشت بسیار ضعیف النیه بود شیخ محمد الملقب بنبوت با
برادر مرید او بود گویند که روزی که بعضی اوقات رفت حاج محمد بر شا و او را در کند گرفت و گفت با شیخ محمد
برسد زکریا را بی سابقه کار خوش خواندن بچسب است گفت با یکی نیست پدر بر خود را نام شاه عالم می خواند

ابوالفتح پسر شاه قازان بود در وقتی که هجوم خلافت بر حاجی حمید بسیار پیش از وقوع رفت و خلافت گرفت
تا سبب کوفت خاطر پسر زاده کرد و اما در اصل خلیفه شاه قازان است و از نیت است که شیخ محمد در شجره خود نام
شیخ ابوالفتح را نمی نویسد و در ضمنی سبب کوفت خاطر شریف شیخ ابوالفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در
کلیف بر ریاضت نموده و دعوت سارا الهی کرده و در آخر کار خطی وانی فاضلی کامل از عزت و شهرت مال جاه و
نصیب او گشت و نصیر المومنین بایون بادشاه انار آمد بر پایه معتقد او شد و فوات او در سنه سبعین و شصت و شصت
او در گویا است و قصه انکار حکما که بر او است بر تقریب بصر ساجلی و که مردم از او علاج نامه گویند مشهور است و او
اعلم شیخ بهلول بر باد شیخ محمد بود او نیز بواسطه اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت بود و در آخرت
سیر زایندهال شهید شد قبر او در ذره قلعه بیاض است میر سید عبد الوهاب بن سید عبد المجید سالوری بزرگ بود که
بوس نقل است که در آوان مغز همراه پدر در حوضی در آمد بود تا غسل کند مرد از درون آب پیدا شد او را در
کشید و با پیدا ساخت بعد از مدت مدیدیم از آب بیرون آورد به نسبت فیض و فتح باب علم و نیز نقل کند که والد او در
پایه فقه درس گفت و او با اطفال هم در انجا بازی میکرد در انشای سخنهای مشکل شده و از دور چیزی با پدر گفت
که آن اشکال صورت انحلال پذیرفت بعد از بیخ هر چه رجال هم مطالعه و تدیس علم اشتغال است روزی در
کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود پشت مطالعه میفرمودند شخصی بر سالیان عیسان بخلوت او در
اشارت بجانب کتابها کرد با دانی که اینها چیست و آل بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که با اختیار از
همه بر آمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از محبت و مطالعه دست باز داشت تا رحمة الهی بر او
سین و شصت و نهم در سالوره است میر سید عبدالاول بن علار الحسینی مرید بعضی از اولاد میر سید
محمد کیسود از است که در کن اند و دانشمند بود جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تعریف
دارد و در صبح النخاری شرحی نوشته سسی بغض الباری در سا که فرائض مراجع را نظم کرده و بران شرحی
نموده و در ساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس معرفت آن آنچه متعلق است بدان بغایت معتقانه نوشته
است و مختصری که سیر نیز نوشته متون از کتاب سفر السعاده بر اکثر کتب حواشیه و شرح قطعات
دارد و بغایت مسرور بود در آخر عمر نسبت انکار و غریب و مشرب بر حال باو غالب بود او را از علوم
فی الجهد ذبولی دست داده بود از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبا و سیدان زید پور بوده اند که قبته است
از مصنفات جوینور بعد از ان بولایت دکن رفته و تولد او بعد از انجا شد و با انجا تحصیل علوم نمود و کلام
و سببی شده و در آخر حال کجوات آمد و از انجا جوینور یعنی نیت باز با محمد آباد محمد نمود و در آخر با سیدها

خاتم محمد پیرخان کشمیر یکده شصت بر طبق خدا و محبت در ایشان تربیت علم و خدایا این علما و فرست
 مکان که وی داشت بنظر عالم بود متوجه ولایت دلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال که او پیش
 در شهر دلی در صد رجات بود و آخر در سنه ثمان و ستون و تسع و تسعمائة بحجت حق پیوست برادر و نون فلعده دلی است
 نزدیک بکک نزد در میان گور خجیان افتاده است رحمة الله علیه نقل از رساله معرفت نفس **فصل**
 بدانکه نفس نفسی مشترکست گاه نفس گویند و ذات و حقیقه شی خوانند چنانچه در آیه تعلم بانی نفسی الا علم
 فی نفسک گاه نفس گویند و روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بنجار لطیف خوانند که از جوف اول
 بتصدیه حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضا بدن جاریست و از فرق تا قدم
 در تمام بدن آری چنانکه دو شخص متماثل باشند در فرد و قاست و در لاغری و ذریه یکی نظار که بدن است و یکی باطن
 که نفس است و مثال بدن پیرامنی است برشته و مثال نفس بنجار عودی که در جمیع اجزا پیرامین سده و به شکل سزاک
 برآمده گویایک آدمی بنجاری در تن بر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بنجاری حیوانی است که بر
 حرکت و حیات بدن بدست و در حرکت متحرک و حساس است و جمیع و شمع و حرص هوا و جمیع صفات
 نفسانی بدو قائم است و در عرفان تصوف مراد از لفظ نفس ناطق **فصل** آنچه در آیه که میفرموده ثم انزلنا
 خلقا اجزائهم انما بارسال الروح الانسانی بعد ما کان بناتنا خالی عن الروحین و آنچه حدیث در صحیح وارد شده
 میرسل الله ملکاً یومر اربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تحریر حیوانی و ابتدا تعلق انسانی معالیکار
 میباشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس انسان زیر آنکه بلاشک بعد مضمی سه لرعین نفهم زود
 انسانی میشود همان ساعت چنین در شکم متحرک میگردد پس بینها ملازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت
 صفا و تهافت لطافت باین بن کیفیت ظلمانی روح مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت
 داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعضی الشرهون من بعض باو تعلق
 گرفت و در مرتبه اول لغابت مخزون بود از جهت تفرق مقام اما بتدریج با روح حیوانی الفت گیرد و انتقام خود را
 فراموش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدو ملات در دین منوط گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند و آلات
 ترقی خویش در وسیله کمال خود کنند چه ارواح برزخیه تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از ترقیب
 بدن امکان ترقی نداشتند **فصل** روح علوی مدنی در جواز موثر تام و مدیج بر کمال علت قدرت بود و تاثیر کوه
 و انوشت مناسب او بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثیر واقع است تا اثر شدن انوشت مذکور در لایق
 او آمده پس از از روح روحین معلومی حاصل شده که نام وی قیلب است و وی ذوالجنین است

و جی به پدید دارد و جی با در و پدید داشت که مددک محسوسات نفس است و مددک معقولات روح و مددک استیلا
 مرکب از معقول و محسوس قلب است پس باید که مددک جای که نه محسوس باشد و نه معقول آن ذات و صفات
 خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس بر حجت است که لطیفه دیگر اعلی در صفتی فرستاد و قلب تعلق داد
 و از اسرار خواند و لطیفه دیگر صفتی از همه فرستاد و پیرا سیر متعلق ساخت و از ارضی نامند و کشف ذات معانی
 بچشم حقی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شد و فی الحقی بنا و این لطائف احتمال دارد که براه روح علوی
 در سر فرد انسانی مودع باشند و بحسب حجت ظلمانی نفس و صفات وی ستور مانند و بعد از آنکه نفس و تصفیه
 قلب و تجلیه روح بطور آینه و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدد و انفاض شوند و هو علی کل شیء بقدر وجود
 لطائف مرتبه معلوم شد روح حضرت صلی الله علیه و سلم ابوالدواج و حدن همه انوار است و نشانه موجود است
 پس همه لطائف مذکوره را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه و تعلق روح حضرت
 صلی الله علیه و سلم با سایر ارواح و لطائف و تصرف و در آن همه تعلق و تصرف روح علوی بود در نفس و بدن
 و جمیع لطائف ملک همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان
 کرده اند که در ای روح انسانی روح قدسی است اشارت بر روح پر فتوح حضرت توفیق صلی الله علیه و سلم حاصل
 روح حیوانی و انسانی و قلب بر بدن خبری حقیقی است مغایر آنکه در بدن دیگر است اما سر و فنی ظاهر آنست که هر یک
 از اینان روح و یکی است بصفت و وحدت و خبریست بحسب ابدان نفوس و ارواح انسانی متعلق گشته و در همه آن
 متصرف بیان تعلق روح واحد در ابدان متکثره آسان است مثلاً نفس انسانی در بدن جمیع اعضا و اجزای
 متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در دو بار آن نیز میکند با
 معنی که دیوار شرقی را خوبی سازد و خوبی را شرقی و مانند آن و گندک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر تصرف
 پس تمام شهر منزلت اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین نفسی باشد
 که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلاً روح جبرئیل علیه السلام بدن و
 مجموع افلاک و عناصر باشند و محیط همه محوات سبب بود و لهذا مقام او سوره المنتهی است که فوق سموات
 است و ازینجا است که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام امر شد که ادراک سبب
 یوسف بنور تقرب چاه رسیده بود که جبرئیل او را کف بر گرفت و با سانی فرود آورد پس جبرئیل را گویند که سبب
 سزایند بیک نقطه قطع کرده و چاه رسید ملک هر هفت آسمان عناصر اعضا او نید و تصرف او در این عالم
 تصرف شخص بود در اعضا او گویند که او را از حدن دن جبرئیل علیه السلام فرود نخت و بنور تقرب رسیده

که دست گرفت و بمن محمد ایل علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضا او نیز پس تصرف و در نفس
 ارواح مانند تصرف نفس بود در اعضا او در تصور این معنی اساس ثبات مجزات انبیا علیهم السلام و کرامات
 او ایست چه نفس او دینی قوی می باید که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن چون روح مقدس
 حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم تصرف باشد و اینجاست که با اشارت
 را دوستی کرد گویند یا فضیله یا سخن ناخوشان هم از خود و فصل چون ثبات سلسله ارواح و لطائف بر روح حضرت
 صلی الله علیه و سلم منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاتر که مرتبه پیش نمانده و آن آنست که
 تعالی حق سبحان و الله مثل الاعلی بتر از جان روح حضرت باشد حق جان جان است و جهان جمله بدن با فلان
 لطائف چه قوای این تن و افلاک مفاصل و موالید اعضا و توحید همین است در هر چه در نفس حاصل نماید است
 که نسبت تصرف و سستی حضرت سبحا جمیع ذات عالم علی السویه است و هر زره آینه و نظم جمال با کمال آن حضرت
 است معجزه او وقت نداد و خطاب که تبدیل صنوبری کردن نبارانست که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطائف
 بروح حیوانی متعلق اند پس چه قلب توجه جمیع لطائف باشد و با جمله توجه قلب روح فسخ با است و مقدمه
 کشف لطائف ثم قسم علی الترتیب تا نهایت الامر کاشف انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحان
 هم از نظر حق باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روز نیست که با آن روزن کشف عوام غیب و مشاهده خرا
 جبروت و لا هوت گردد و شکر خست نگنجد در زمین آسمان من درین فکر که اندر سینه چون جا کرد
فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک راسته مقام میباشد اول عمارتی وسیع و عالی
 که همه شکر در و س حاضر شوند و در زار و کارکنان عمارت در هر گوشه و زاویه نشینند و محل و عقد در قعر
 و فوق و غزل و نصب و عطا و منع و عرض عمارت میساید اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه
 با جماعت مختصان آنجا مجلس میدارد و عموم الناس و سایر مردم شکر را آنجا داخل فریت و صحبت مجلس
 در آنجا بحقوق خدمت حضور قیام می نمایند و بانواع عطایات و تشاریف محظوظ میشوند و بجلالت و
 لذت قرب تملذومی گردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حرم غیرت و سرادق خلوت و عصمت است که بادشاه
 در آنجا خلوت فرماید و هیچ جز خاص و عام و بیگانه و استنار اعمال و مسامح نمی باشد پس بر حکم انظار حضرت
 اباطن بادشاه بادشاهان را جلالت عظمت تیر سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام
 است و دیوان رزق مومن و کافر و حوش و صور و ماده وجود و بقا جمیع حیوانات و نباتات و معادن
 و سایر لطائف و بسایط و مرکبات است و چون شن بلای همه عالم است و مطالب عموم خلایق از عرش

ان احصاء عالم اس این تن

فایض میشود و لاجرم بی اختیار بواطن همه آدمیان کجیت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال هر آسمان
 گشته مقام دوم کعبه مشرف است که مرد و ستان خاص و مومنان مخلص انجامه خل نیست ایشان در اینجا
 انواع عطا مانعیت شود بشریف مغفرت گناهان مانعند و فضیلت قریب و اکجلال و اکرام مشرف
 و سر فراز گردند و کفار آنجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بنده مومن است قال الله لا یسئ ارضی و لا سما
 و لکن یسئ قلب عبیدی المومن و در آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارت برین بر مقام است
 و تاویل آن برین پنج است بسم الله المتجلی علی عرش طیب المومن بالغزة و الوحدة الرحمن المتجلی علی عرش
 العظیم بالرحمة العاتة الشاططه الرحیم المتجلی علی عرش الکعبه المشرفة بالرحمة السخاصة المنقصة بالموسنین آنچه
 ذکر شد کنه مشهور است که متوجه قبله نشسته است بار الله میگویند و اشارت بقوت قدام و قلب میکنند مراد
 همین عرشش تله است و الله سبحانه اعلم **شیخ علی بن جسام الدین** بن عبد الملک بن یحیی بن
 القاسم القادسی شاذلی المدینی اچننه رحمة الله علیه کاتبه و اسعته تامه ابار کرام او از جوینور آمدند و تولد شریف
 وی در ربانپور و بسم در او این صنف از هفت و شت سالگی پدری و برادر خدمت شاه با من چشسته
 که در ربانپور بود و دره و مرید ساخته بود و در فریب ان ایام بسفر آخرت فرامیده که بعد از فوت پدر بمقتضا
 طبیعت بشری چند کما به بلذت حسیه مشغول بوده قریب بام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بنگال آمد
 قدری از اموال انیشای و نیاید است آورد و بعد از انشای آن با ذبح عنایت و هدایت در رسیده و مختارت
 متاع دنیا و فحای بل آن در نظر آمد و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه با من سید و خرقه خلافت شاخ چشیده و بشیده
 و چون در اصل فطرت وی نشا غریت تقوی و درع غالب بود بجانب ریار ملتان سفر کرد و بصحبت شیخ
 جسام الدین تخی رحمة الله علیه پرسید و سلوک طریق و درع و تقوی را با ما دو تعاون برکات صحبت ایشان
 پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب صین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده علاوه
 ز اد تقوی در احوط توفیق غریت حرمین شریفین را دهها مرتبه تظنیما و تشریف یافت و در اینجا با شیخ
 ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالا جماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و لمذ نمود و دیگر علماء و
 مشایخ عصر را که در ان دیار شریف بودند دریافت و استفاد نمود و در اینجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن
 ابن محمد السخاوی میگفتند از وی خرقهای خلافت تملطه قادریه و شاذلیه که قطب الوقت شیخ نور الدین
 ابو الحسن علی السخاوی شاذلی منتهی میشود و مدینه که بمغفرت شیخ ابو بدین شعب المنزلی قدس الله سره هم پوشیده
 بود و در که منظر رخت آقامت و استقامت نهاده عالم را با نوا رطاعت و مجاهدات و با آثار اخلاصت علوم

صالحین

و اقامت معارف یقینی مستنیر و مستفید ساخت و کجیح و تصانیف کتب مسائل در علم حدیث و تصرف
 استعمال فرمود بعد از مشاهدۀ آثار شیرازشان ز توالیف و غیر آن پیشه و بجز کم حکم میکنند که اینها بی تو فنی کامل است
 شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد و جوذ کثیر و جامع ضمیمه و کتاب جمیع اجزای شیخ
 حلال الدین سیوطی را که احادیث بر تریب حروف فنی جمیع کرده و اعادی اصاط جمیع احادیث نبوی اللغات و
 افعال کرده صلی الله علیه و سلم تویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و اسیح نظر در آن کتابها
 که چه کارتا کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منقحی از آن گرفته و اکثر کلمات را انداخته آن نیز کتابی است
 آمده گویند که شیخ ابوالحسن بکری میفرمودند لیسوطی منته علی العالمین و المتتقین منته علیه و دیگر رسایل
 که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرایه وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف می نویسد
 کبیر عربی و فارسی از حدیث متجاوز است و اول تصانیف او رساله تبیین الطرق است که تبصیرت آن از غیب طیم شدند
 و دیگر مجموع حکم کبیر کتابی است نام شامل خلاصه هر چه در نامه کتب تصوف است بیار آن خود میفرمود که علامت فهم کردن
 این کتاب است که هر چه از او واقع این باشد شکل شود از آنجا حاصل کنسید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از او
 جواب میدهند و اشتغال وی بیغ سنن احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت
 بمقتضا عادت بشری جنیدن ممکن نباشد شب روز تا لیف کتب احادیث و تصیح و مقابل آن مشغول بود
 گویند که در فم و قایق و مستناب مسکنات بمرتب رسیده بود که نلای کبار که در آن یاد شریف بودند غیر از تجرید
 سخن نموند و شیخ این حجر که در زمان خود اعظم فقهاء و علم علمای که سطر بود و در ابتداء حال او ستاد شیخ
 بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و مترود شدی شیخ گفته میفرستاد که این حدیث را تویب جمیع اجزای
 در کدام باب نهاده اند تا بقدر قیاس آن بعضی آن بی می برد و بار تا خود را نسبت بخدمت شیخ تکلیف
 حقیقی می خواند و در آخر بریدند و خره خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت
 بکمال فضل و ولایت و معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الا آن نیز خواص عوام آن بار
 چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب نشر علوم که علما ظاهر را نیز بعد از حصول
 توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و صفات و در زانت افعال
 و مسانت احوال در رعایت او و اظهار و باطن تقوی و اروع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کالات باطنی احوال
 حقیقی وی در روز رحلت جمعی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است شوآن که از خط شریف ایشان
 نقل کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله و صحبه اجمعین و الحمد لله

الی الله علی بن حسام الدین اخیر بالمتقی فی یوم خود جرم از دنیا و ظهور فی الآخرة الی الفقیر لما کان صغیراً جلیله و الله
 رضی الله عنهما مرید الشیخ الاجل حاج قاسم سره و کان لمرقد رحمة الله طریق السماع و الصفار و الوجد و الهمان فلما وصلت
 الی سن القمیزین من الحی و الباطل انقزته و هضبت بشیخاً عملاً بما قالوا ان المرید المصیب اذا جعل مریداً الشیخ فهو
 بانحیار بعد البلوغ ان شارح جمله شیخاوان شاره اخذ لنفسه شیخاً آخر موافقه لوالدی فیما اختار لی فلما مات
 والدی شیخ رضی الله عنهما لبست خرقه مشایخ حبشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ حاجن قدس سره ثم اردت صحبت
 شیخ برشدنی بدینی علی الهی من طریق الحی نقصدت بلاد ملتان و صحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین المتقی علیه الرحمه
 و الغفران ه تم سافرت الی الحرمین الشریفین و صحبت الشیخ العارف بالله اباحسن البکر متقی سره و اخذت الحرقه
 القادریه و انشاذ لیه و المدینه و لبست هذا الخرق الثلاث من الشیخ محمد مجاهد السخاوی قدس سره و نیز شنیده شده است
 که هم در وقت حلت در رتبه کاغذ چنبری نوشید یکی از مخلصان خود سبزه بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون
 اینجدا علموا اخوانی حکم الله انک انما عتدنا امانه من بین الناس فان دنیا با ما انزلنا الیهما فهم من فهم و السلام و اعظمنا خیر
 اقوی بر این کلمات و رحمه الله خلیفه استین بای حقیقی دست که مرکز دایره استقامت و قطب فلک لایت است که
 امروز با اتفاق مشایخ و فقهای اندازار زمین تا شام در مقام ولایت کبری شکر است و فقر او مشایخ تمام اند بار بزرگ
 میجویند و اشارت میکنند و هو الشیخ الکامل العارف بالله عبد الوهاب بن ابی اسرار العجب العجیب القادری سلمه الله
 و البقاء و وصل الیها من فرج حاده و نفعنا بركاته و بركات علومه و بعد از ذکر شیخ صفوی بای بدر کشته از مناقب مغاخر این
 موشح در نین میگردد انشاء الله تعالی آنچه از احوال شیخ در نیاید که رساخته میشود از ایشان سماع دارد الا انما الله
 میفرمودند که در ان هنگام که ایشان بکنان در صحبت شیخ حسام الدین حمته الله علیه می بودند در خلوت نشسته
 میبودند شیخ حسام الدین کتابها را بر سر خود نهاده بدر جهره می آهنگد و امیثدا میهنودند و میگفتند حسام الدین حمته
 علیه میفرمایند یکدوباره همین فرج می گفتند اگر در جهره می کشادند می نشستهند و با هم مذاکره تفسیر بیضاوی می مینمودند
 آنقدر که وقت خدمت شیخ انعام داشت می نشستهند و اگر در نیکشاد بازمی گشتند بعد از آن چند گاه هدران
 دیار که محل سکونت برار است میرکردند و در هر جا و هر مقام که خوش آمدنی فرائع عبادت دست داد می شود چند کلمات
 می نمودند میفرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که دو حریطه رست کرده بودند یکی اسباب طعام و حوائج
 آنرا برنج و ماش مجرد و مخلوط دارد و در عنق نعل نعلک و حوائج دیگر نظروف طلخ و هنرم که خود را جنکلی ملی و در دانه
 کدام از اینها اندک اندک بر میداشتند و اگر مقدار قوت دوسه روزه بودی از اوقات سه چهار روز می ساختند و در سه چهار
 فروغی آهنگ خانه بکرایه می گرفتند و می نشستهند بجزق میزدند و آتش می گرفتند و ایرین آب که مقدار یک بشک آب

که بعد از فراغ از طبع و وضو و شرب اگر احتیاج غسل نقد نیز فزان کرد نیز بر میباشند اول آب صاف میگردند و در ظرف
 پاک کرده بدست خود طبع میگردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعانت نپذیرند
 و کاری که از دست خود برآید کسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می فاد اول چیزی بدستان کس میزدند
 بعد از آن خدمت میفرمودند و در رابطه دیگر صحیفه چند کتاب که ضروری راه بود بر میداشتند باین جهت
 و صفا و تجربه و نفوذ میگردند و اگر یکی الناس صحبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از آن بدبار کجرات قدوم
 او بودند و سلطنت این بار در آن زمان بدست نصیر سلطان بهادر بود و او با تسلط او صاف و کمالات ایشان
 جازیه ملازمت و ملاقات قومی شد خواست که بخدمت بیاید قبول کردند و حالت ایشان آن وقت چنان فاده بود
 که هر گوشه که میرفتند خلایق دنبال میگردند و چون برآید بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را بر روی مردم
 بسته مشغول میبودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز
 کرد قاضی عبداللہ سندی که اهل علم و تقوی و صلاح بود و بیعت و فوج بعضی حوادث روزگار بنده
 نیت اقامت مذبحه مطهره با جامعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چند گاه اقامت گجرات نمود با شیخ
 رابطه محبت و سعادت و اعتقاد قومی داشت عرضه نمود که الناس سلطان بهادر را کبیرا را جابت فرستند
 و اگر خواهند بادی کلام نگنند ما اصحاب در میان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت
 و راهی خواهیم ساخت فرمود او را چگونه بینیم که بعضی مشکلات در وضع او از لباس غیره ظاهر است چگونه
 روا باشد که او را به بینم و امر معروف و نهی منکر نگنیم گفتند ملازمان ملازمان هر چه دارند بگویند و بکنند او را از دست
 آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بلازمت آمد نصیحتی که بایست کرد او را کردند و دیگر
 یک کرد رنگ گجرات فوج فرستاد آن مبلغ را تمام بقاضی عبداللہ مذکور دادند که چون باعث ملازمت
 و واسطی حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم شما تعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه شیخ ما در دست
 و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالبان بظواهر آنچه بود نمی برآوردند و همبران حالت که بود سنگد
 و ایشان خود در باطن بکار تربیت و مشغول می بودند و جهت و توجه بر تربیت و تسلیک او بر میگذاشتند و او را
 این سنن بزرگی شما بعد از مدتی بعلم بیسی حس معلوم اومی شد که بجای رسیده است که در اینجا بود و نیز
 و همچنین غیر چون در خدمت ایشان درآمد تا و و سال اصلا معلوم کرد که ایشان باین کس متوجه چند و بیچ
 چیز از ذکر در و و مجاهد و اشغال آن فرمودند غیر آنچه کلام وقت این کس بود اغلب اوقات کاری که میخواستند
 کتاب و مقابلت نماز و موفات خود بود کمال این کس آن بود که ایشان کار خود میکنند و ایشان

خود در کار این کس بودند تا بعد از دو سال در باقیمه که ما آنجا که بودیم بنسیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا
 رانده بودیم میفرمودند که مشایخ را در ترتیب و تسلیک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند
 با اختیار از او ضلع سابق که در دست بعد از آن کار فرمایند و این طریق و اصعب است خصوصاً در ابتدا که
 حال و بعضی دیگر مرید را هم بران حال و درها نگاه است بگذرانند و خود در کار او شدند و تبدیل صفات او کنند
 تا رفقه زنده نوری و صفای در کار او پیدا شود که بدان مقصود رسد و این روش سهل و از فرقی است میفرمودند
 که حالت اوقات ایشان مصروف بشهر و افاده علم و امداد و اسما اهل علم بود در دادن کتاب و اسباب کتابخانه
 در نیاب بجد بودند بدست خود سینه ای راست می کردند بطالب علم میدادند و کتابها که انهد با عرب مفید و
 کیاب هم میرسید نسخ متعدده از وی استکباب فرمودند هر کس میدادند و ببلاد دیگر که ان کتاب در آنجا وجود
 نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش می بودند و
 هیچ نمیکفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر کجی سخن نقل میکرد که سبکدام جانب از نفسی و انبیا آن لیل بود
 می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شیخ و طاعات قوم نیز
 بطریقه ایشان همین بود میفرمودند که خطای ایشان از طعام جزا قاست رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشریت
 لایزال بود منتالی پند از طعام شور بامی ساختند و در آن نیز بخش دیگران میکردند چشیده بی پیش نمود
 میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در غایت گنج خلق و بی اندامی که هر چه بنخواست
 میگفت و می کرد و ایشان هر ارباب را دوست میداشتند و بد خلقیهای او را تحمل میکردند و در
 شور بامی نیجه آورده بنایت شور چون چشیدند میگفتند که چرا چنین کردید و چون چنین ساختند همین خدار
 گفتند که با کمال بشنیدید و قاشق شور بامی باودادند و گفتند اندکی بنخسید و ببینید که چون آمده است بشار
 شور خود نیست چون قیامت آن بر ظاهر بود آنرا نتوانست انکار کرد و در ششتم نمود گفت آری اندک
 شوری دارد اما خویست باک نیست بخور گفتند خوب پس آب بیارید آب آوردند و در شور با آنها خند و آنچه
 بود از آن بخوردند در نیمیان فقیر پر که درین ضعیف پیری حال نخل ایشان در نار بود و از نماز لوسی نخل چشیدند
 میکردند فرمودند نماز نخل در جوانی بسیار میگزارند اما در آخر اکثر عبادت ایشان ذکر می نموی و تفکر
 و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت ماضی ضعیف پیری وادار بول ده دو از دیار
 برای بول بنجا سگند و هم بار و ضو میکردند و آنچه خواسته بود از نماز و حرکت ایچار کت با بیشتر میگزارند و
 میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود را در چه کتابت میکردند نیز از بیوه زنان

که میرسدند فرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند و اگر از جای خروج میرسد آن فرزند او میکردند و اگر
 حاداً فرض قسمت و گاه گاهی مال قنوج که فیالبطن از وجه حال میبود نیز صرف میکردند و در آخر حال اعراض
 پیران بر نقد فرار داده بودند یعنی که بر طعام خروج مییافت تخمین کرده به فقر انجمن میکردند و بهر یکی بطریق خفیه آنچه
 مناسب حال می بود میدادند و میگفتند که تزئین مجلس طعام و از دحام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست میفرمودند
 که یکی از زرامی آنجا ایشان انگلیف نیافت کرد یکبار ببنده خانه تشریف آرند تا در وی برکتی باشد فرمودند مرا معذور
 دارید هم از بنیاد عای بکنیم خدا تعالی شمارا برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد و فرمودند پس می آیم اما بسه
 شرطی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم با آن تکلیف نکنند که بالاتر بیاید و برسد نشینند گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را
 خوش آید بنشینند و آنکه تکلیف نکنند که این بخور و بیا آن بخور هر چه ما خوش آید بخوریم بیوم آنکه هر گاه که خوش آید
 بر خیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینند آن شخص هم این شرایط ایشان قبول کرد و وعده کردند که
 فرادایا ایم انشاء الله تعالی چون فرود آمدند آن پاره در خریطه که در آنم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها
 بنزل وی آمدند و هم نزدیک بنشینند آن مرد فرشتهها تکلیف انداخته و جامی ملوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید
 بالاتر بنشینید گفتند آخره شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص لازم شد چیزی نتوانست گفت گفتند رود شبید
 که وقت تنگ است طعام نکشیدند ایشان نان پاره که داشتند که داشتند از خریطه خود برد آورند و بخوردند و بندگان
 شخص التماس کرد که این طعامها چیزی بخشد گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید بخوریم دیگر بر خاستند و وداع کردند که شرط
 بود هر گاه که خواهیم بر آیم و السلام میفرمودند که یکباری در که معطره در عهد حیات شیخ دوم در مغربی آمدند بسرو پدر
 بنیابت مناضح مشغول و مستعجل پس بعد از سه روز و پنج روز شیخ چون تعریف
 ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن ایام ضعف بسیار بود بپای خود نمی توانستند راه رفت گفتند
 اگر باری ما را برکت خود تو اند سوار کرد و بر دریم بگیردی که قوی داشت بر کوسوار شدند و بملازمت آن عزیز
 آمدند و فقیر را و شوخیم بگیرا همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان دم نزل گوارا
 اند و آمدند ایشان موجب شرمت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بقصیر گفتند
 که ببینید که چه نوع ما را از سر خود و امی کنند و خود را از رحمت صحبت خلاص میگردد اند بعد از آن فرمودند که
 ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره ازان بخوانیم به فقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خوانده شد
 این مان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت می آمدند و انبساط نمودند و
 ذوقها گرفتند بعد از آن و عزیز و ام در ملازمت شیخ می آمدند و استفاد مینمودند تا آخر هر دو مرد شیخ شدند

رحمة الله عليهم وعلی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در بابی که کل وصول رزق بواسطه آب است
 که بار بار در بر کار و مفاد از مشاهده افتاده است که آب در قمر چاه بود و آسمان تشنه بر کوه چاه برآمده و بجانب
 نگاه که چشم است و آب از تک چاه جو شده بالا بدو آن حیوانات آب خورده و سیران شده بر کشند و شاید
 که ماینز از این آب خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر
 انرا کم کنند البته باز بیایند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشته
 دریا کشور نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست ما چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم
 کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند و چون بفریاد ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنهارا
 در بر درختی که در آنجا بود دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه که مغفل شدیم در اشتکار راه شناسی نگه کردیم و در بر سر چاه
 معلوم است آب پیدا نبود و باران گفتند که در نیوقت دعا بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم ما دعا میکنیم
 شما آئین بگویند دعا کرده شد پروردگار کتابها را انی بفرستاد که بدان سیرت شدیم و قریبها را بر آیدیم بعد از چند نگاه
 بگردیدیم طواف عمره کردیم بمن الصفا و المروه سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش ما اندک گفتند
 کتابها داریم اگر بخردیم چون بکشادیم همان کتابهای خود بود که در بر سرت فن کرده گذاشته آمده بودیم بیا کتابها
 بایشان آیدیم و کتابها را ستیم و اوراق بیکدیگر چسبید و خشک شده بود بار دیگر آنها را آب تر کردیم تا از همه جدا شدند
 و لیکن یک حرف از آنها ضایع نشد بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی نظر بخشیش از کمالان معجز
 مردان راه است و بعد از تحصیل علم در ریاضت دریافت مشایخ ما و انهر و بلاد شام مصر که مغفل آمده و کارها کرد
 و بخدمت مشایخ عربین شریفین رسید و تکمیل نفس ظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال است که این حقیر سجدت دریافت
 و لطف و عنایت ایشان در ان مقامات شریفه فایز شده و انار کمال شایده نمود و بنگال این حقیر از اولیا الله آمده
 ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل میفرمودند که روزی
 یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه و جوان شده نشسته اند و حسنیه عجیب و حالتی مگر
 دارند و ترا طلبند ما بقصد امر ایشان و شوق شایده این حالت رفیق شیخ بر مهیت قدیم دیدم و لیکن تعابیر
 و انار حالت سکه موجود بود مر جایی گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امر و ز حالتی غریب بر ما
 فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شدند تا طلبند
 بودیم تا شایده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین آید شما را حاجت خارق نمودن نیست باز این عالم فرو کردیم
نقلت که بار سلطان محمود گجراتی بلازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی از آنها سها

غیر مستون بر خود پیشی در وی نگاه کردند و بوی متوجه نشدندی تا روزی لباسها کمانه پوشیده مد بداران
 پنجم رضادروخی گویند پس علی نقی کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر شریف آمدند جو دول ایشان را
 بروش خود برداشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب سواهی عظیم داشت و هیچ حیلای آن بد
 از او نمی آید میشد شیخ مشتاقا با طبعیند و کلاه خود را سه بار بگفتند و آنها را بر زمین بگفتند که چهارم این در
 جمع کردند فرمودند با محمود این است که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و مشک کردن درین منی از سوا
 است و سوا سحر شیطان است این آب را بخورید و هیچ شبهه را بخورد راه ندهید سلطان محمود بگفتند شیخ آن پہلا
 تمام فرود بردید که نقش و سوا سیتام از لوح دل او شسته شد و هرگز سوا سوا سوا سوا سوا سوا سوا سوا سوا
 عبدالوهاب متقی سلمه الله تعالی در جمعی از احوال ایشان رساله نوشته است با تحائف التقی فی فضل الشیخ علی المتقی
 و بده عبارته وفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جهاد فی الاولی سنه خمس و سبعین نسائه بود پیش ازین تاریخ
 در سنه اربع و سبعین اوازه رحلت ایشان در کعبه مبارکه مشهور شد و ایشان را وقت ندرت و صبح بود و
 هیچ مرض نداشتند چون آن بجز در کعبه مشرفه منتشر شد علماء و مجتهدان و معتقدان فوجا بعد فوج برای رسیدن
 می آمدند و چون ایشان را خوش و خورم باصحت بدن می یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده
 بایشان تقدیر تو بفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت
 را چشیده و بر احوال بعدش مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که بار و برادوم بار در دنیا بفرستد
 پس خدا تعالی حاجت او را کرد و ایند ویرا از دنیا فرستاد پس معلوم است که انجمن شخص استعدادت
 غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من عظیم شدت و سکر
 موت لازم مقام قطبیت است برای رفیع درجات پس اگر بر من شدت سکر است پس اعتماد کم
 نکنید و نیز باین فقیر فرمودند بعد از آن که مراد من کنسید منی روح من بقیام می خواهد رسید که نسبتی که میان من
 تو در حالت حیات موجود است منفقود خواهد شد پس نا امید شو و بهمت تصور صورت من از دست ده و بگذر و دعا
 و تلاوت قرآن نزدیک قبر من بشو تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش نما و ماه پیش از رحلت و
 جماعت از جنیان برایشان ظاهر میشدند یکساعت بطریق اعتقاد و اراوت و محبت می آمدند و ایشان فریاد
 دین بگریختند چنانچه تقدیر تو به عقد اخوت و غیر ذلک مما متعلق به الارشاد و النصیحه و برپای سبک است
 شیخ بوسه میداند و میشنود و جامعه دوم بطریق انکار و اعراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی
 لباس نصاری و شایق ظاهر میشدند و حکم نمیکردند و حضرت شیخ کتوبی بجانبا ایشان نوشته ازین

مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود و تعلق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة
 والسلام علی رسول الله من احقر عبد الله علی بن حاتم الدین الشهید المتقی الی غنیمت بحسن السلام علی من اتبع
 الهدی و بعد فانکم تر و نامه مدیده و لا تشکمون معنای آنست که ما هم مقصودکم و ان من اصحابنا جللا
 اسمه عبد الوهاب ان شتم انظر و اعلیه و اجزه و بمقصودکم حتی یعینکم فی ذلک اللهم زنا الحق حقاً و ازرقاً تاباً
 و ازنا الباطل باطلا و ازرقاً اجتناباً و هذا الورق قد مر بوطب ساریه المجلس السلام تعلق مکتوب دوم
 الحمد لله الذی ما خلق احسن الالاف الی بعد و ان ای بعرفونه فاعلموا حکم الله ان الله تعالی خلقکم الاله
 و اتفق العلماء و العقلاء و احکما علی ان معرفه الله لا یحصل الا بالعلم و العقل و الحکمه فمن ترک الکلام لم یکن
 ولم یحکمهم جدالم یکن لیه ان یعرفهم الله و من لم یعقل خیراً من شره و نفعاً من ضرر لم یکن لیه ذلک ایضاً فاجتهد
 ار حکم الله فی ان یتکلم مع الناس تعرف الله باهم و کون من الیهدین الیهدین بذات حق لزم علی فاستقننه
 عرف منی و نزه نصیحتی فلیقل من شئنا و ایضاً در قریب ایام رحلت در ایشان حالات و جذبات پیدائی شد
 که در جمیع حرکات و سکنات ایشان تغییر می یافت شبی از شهادت ما هفت فرسده شمس سبعین تسعانه که از بند
 رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود فقیر گفتند که بخوان فلان بیت شایسته ایست ریافت که کدام بیت
 میخواهند این بیت خواندم هرگز نیامد و نظر نقشی زر رویت خوبتره شمس بنی نام پاری و حال غریب ریافت
 در گرفتند با و از بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را که میخواند و از ایشان سخنهای محبت نیز
 و ناله های شور انگیز ظاهر میشد بعد برین بیان خادم آمد که طعام موجود شد و عادت آن بود که طعام را بر آید
 ایشان سخن میکردند و میمالیدند بجدی که هر دانه که در طعام است مادانه دیگر متجدد میشد که فرق کردن میان
 و آنها ممکن نبود و همه کذبات میشد و چون خادم از طعام جز کرد گفتند که طعام را سخن کن بعد فرمودند
 که بیا چگونه سخن خواهی کرد و آنجا سخن کن که همه یکی شود و دردی نماند چنانچه این دو بهره خیر میدویدند
 و بهره سن سهیلی پریم کی با ما حیوان و حیوان و داناتا و حال غریب نمودند تمام شب
 بهمین حالت زنده داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود و در آن ایام
 شبها همه در خدمت میگذاشتند این نقل عبارته از رساله مذکوره است و نیز یابین فقیر عبد الحق بن سیف الدین
 قادری مخفی است و عنها میفرمودند که شیخ در آن ایام ذکر بسیار میکردند و بغوت و غلبه میگرفتند که فوق آن تصور نشد
 با وجود آنکه قوت حسن حرکت در ظاهر ایشان مانده بود و در حالت ذکر خیاں تخمیل میشد که گو با چیزی مرتبت
 ایشان حاضر میکرد و ایشان فرغ آن میکنند و گفته جایی فقیر در مطالبه بدر گرفت تا پیش از رحلت منتهی

ششمین شده باشد باز فرمودند خداوند که مدت بقای ما چند است و کی میرود و چه چیز قبره عموم مسلمانان است
 بیش از وقت رحلت جایی بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مدت هر کجا مناسب است آنند دفن کنند
 و بعد ازین بام تشریف مرتبه قطبیت بالباس خاص نظر بر بطراز مخصوص که برای قطب از زانی میگرد و خبر دادند
 و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت مذکور متحرک بسینید بدانید
 که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند در آنچنین
 مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر حس حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت
 که بر طریق ذکر در حرکت بود در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمة الله و هوذا کر
 الله بحبه و کان ذلك وقت السحر نانی شهر جادوی لاوی سنه خمس و سبعین و تسعمائة و کان
 ولادته رحمة الله سنه خمس و ثمانین و ثمانمائة و تاریخ وفات ایشان شیخ مک و متابعت سبب نیز
 یافته اند و از غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده سال
 سید احمد پسر برادر ایشان فوت کرد و خواستند که برسم که معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیا مشهورین
 میکنند چنانچه امام عبد الله بن علی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند و از نیز در قبر حضرت شیخ نهند
 چون قبر را بکشند و وجود مبارک ایشان با کفن همان طوری خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین مغلظه
 آن است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نماند رحمة الله علیه و علی سبب عباد الله الصالحین فقیر
 در وقتیکه در مک معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبد الوهاب میبود بزیارت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر
 ایشان رفته عرض حال خود کرد و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخوابم بینم که ایشان
 بر بالای مقام حنفی بر سر ریشته اند و فقیر در حضور ایستاده عرضم داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبد الوهاب
 میباشم شفازش فقیر ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرضه نموده بودم
 میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمع دارد و السلام اکنون از کلام ایشان چیزی
 نقل کرده شود ایشان را شرحی است بر رساله اصول الطریق که از مصنفاست میدی این شیخ احمد زروق
 است که از مشاهیر مشایخ مغربند عبارت متن را نقل کرده آمد اگر چه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن
 بجهت اشتمال بر فوائد نقل آن اختیار افتاد و میفرمایند قال الشيخ احمد الشهير بزروق رضي الله عنه و رحمه
 عنایه مجیباً لمن سأل عن اصول طریقهنا خمسة اشياء تقوى الله في البسیرة العلامیة
 اتباع السنه في الاقوال والافعال والاعراض عن الخلق في الاقبال والادبار والرضی عن الشرفی القلیل

والكثير الرجوع الى الله في السر والضر فحقق التقوى الرجوع والاستقامة وتحقق الله بالتحفظ وحسن
 الحق وتحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقق الرضى بالقناعة والتفويض وتحقق الرجوع بالحمد
 والشكر في السر والنجار الى الله في الضر واصول ذلك كذا خمسة طواها لله وحفظ الحزمه وحسن خدمته ونفود القرمه و
 تعظيم النعمه فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حافظ حرمته الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن
 الفذ غزته وامت بدائمه ومن عظمت النعمه في عينه شكرها استوجب المزيد من النعم بهاسب عبد الصادق
 اصول المعاملات خمس طلب العلم للقيام بالامر وصحة المشايخ والاخوان للمتبره وترك الرخص للناويلات
 للحفظ وضبط الاوقات بالاوراد والخصور واهتمام النفس في كل شئ للخروج عن الهوى وهلاسته من الغلط
 فطلب العلم آفة نجيحة الاحداث سناء عقلا ودنيا من لا يرجع لاصل ولا قاعدة وافة الصجحة الاعراض
 والفضول وافة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس آفة ضبط الاوقات اتسع النظر بالفضائل
 آفة اتيام النفس الانس بحسب احوالها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل على عدل لا يؤذنه منها وقال
 الكريم اين الكريم صلوة الله وسلامه وما ابرى نفسى ان النفس الامارة بالسور الا ارحم ربي واصولها كذا
 به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة من الطعام واللجاء الى الله مما يعرض عند غروره والغرام من الغم
 من واقف ما يخشاه وقوع الامر المتوقع فيه ودام الاستغفار مع الصلوة على سوا الله تعالى
 بجلوة او انخامه وصحبت من يدلى على الله تعالى وادام الله تعالى هو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن ذى
 عنه او صابني جيبى فقال لا تنقل قد ميك لا حيث ترجوا فوالله تعالى ولا تجر الا حيث تامن غالباً من معصيته
 الله تعالى ولا تصعب الامر من ستيمين به على طائفة الله تعالى ولا تصلف نفسك بالامن تزد او يقيناً
 وقل ما هم او كلما ندمناه وقال ايضا رضى الله عنه من ذلك نلى الدنيا فقد غشك من ذلك على العمل
 فقد اتبعك من ذلك على الله فقد نصحك وقال ايضا زنى الله عنه اجل التقوى وملك ثم لا يضر كرج
 النفس لم ترض بالعيب وتصرف على الذنب او تقط منك الخشية بالغيب قلت وهذا الشئ
 اصول البلا والافات وقد رايت فخرار بعد الوقت ابلوا انجته اشبار اثار اجهل على العلم والاعتزاز
 بكل ناعمق والتهور في الامور والتفر بابطريق وسعجال الفتح دون شرطه فابلوا انجته اشبار البرية
 على السنة ذاتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر او حمل الامور وطلب التزات دون
 الحقايق وظهور العادى دون صدق فظهر بذلك خسة الوسوسة في العبادات والاسر مال مع العادى
 والسباع والاجتماع في عموم الاوقات وسما له الوجوه بحسب الامكان وصحة اثاره الناحى النار

والصبيان واغترروا في ذلك بوطول القوم وذكر احكامهم ولو قصروا العلموا ان الاسباب خمسة الضميمة المقام بها
 بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يرسل جهالا لا يعيد من السلع فحتمه المعلوم والكمال وهو الخطا في بساط الحق
 ان كان بشرط من علم في محله وادبه وان لو سوسه اصلها جهل بسنة او خيال في العقل فان التوجه لا يقابل العقل بل
 عن الحق سيما قارئ مدارجها من اوجها غافل صوفي جاهل ان حجة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول
 ارفاقهم اعظم واعظم وقال سيدي ابو مدين رضي الله عنه احدث من لم يوافقك على طسه يقابك ولو كان
 ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كما يلقي اليه فيقول به واكثر ما تجد في ابناء الطواغيت
 وطلبه للمجالس اخذهم بغاية جهدك كل من اعطى الا مع الله ثم ظهرت منه احدى خمس فهو كذبا او مسلوبا مال
 الجوارح في محاضراته وتلصق في طاعة الله والطمع في خلق الله والوقوع في اهل الله وقل ما تحت لم على
 الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقي اليه المرشد فحتمه علم صحيح وذوق صريح وهم عالمة وحالة مرضية وبصيرة
 نافذة ومن فيه خمس خصال لا تصح شيخته اجمل بالدين واسقاط حركات المسلمين ودخول الالهي واتباع الهوى
 في كل شئ وسوا الحق من غير مبالاة واداب المرشد مع الاخوان الشيخ فحتمه اتباع الامور وان ظهر خلافة واجتباب
 الله وان كان فيه حنفة وحفظ حرمة غائبا وحاضر اوجيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وغرل
 علقه ورياسته والا يوافق ذلك من شيخته ويستعين عليه ذلك بالانصاف والضيقة وبهي حاملة الاخوان
 ان لم يكن شيخ مرشدا وان وجد ناقصا عن شروط الخمس اعتمد فيما كل فيه ودعول بالاخوة في الباقي انتهت
 الاصول المذكورة بحمد الله وحسن هونه وينبغي لك بها الطالب مطالعتها في كل يوم مرتين او مرة والاضغ
 بمسحة ستي يطبع معانيها في النفس ويقع تصرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا
 فقد قيل انما حرموا الوصول لتضييع الاصول من تأملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك تعهد بقصد التذكير بها
 وتفتنا الله واياك لمرضاة انه ولي ذلك القادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه معنى الطريقة
 على خمس التحقيق في التقوى بحفظ الالعيضة والاطلع عليه السر والتحقيق في اتباع السنة بحيث لا يتوجه
 في امر من الامور لا ممازاة فلا يلزم ما ناسر حيث هو ولا يمدح محاسن حيث هو بل من حيث امر الله فيه
 والتسليم للخلق من حيث ما هم فيه باقواء شرورهم واثار السلامة والعافية معهم والاسلام للمقدر في جميع
 الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي حسن الشافعي رضي الله عنه اجعل التقوى وطناك لا يرك
 مرج النفس لم ترض العيب وتصرف على الذنوب تسقط منك الخشية بالغبية رجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم
 اتق الله حيث كنت مع اتبع السنة بحسنة تبها وخالق الناس بخلق حسن واثار القوله صلى الله عليه وسلم اذا رايت

شما مطامیر هوی متبعا و اجماع کل ذمی را می برابره فلیک بجا حدتک نری طاعت اولی الامر و عدم
 الاحتراس علیهم بالنظار کتبت کانوا الله حسبهم و تقصیر و تقصیر فی السفر و لا یقول یصلوا لایستحب
 و الکیا لک الایام الفاصلة و عمل بصلوه التسیم و تشراف و تفریح الله بر من تجرید و اسباب من غیر اختیار لاجد هاتمه
 وجود الآخر و تاخذ لكل مباح لایتمتع تقصیر الموده فلا ضرر فی الدارین و تذکره اجمع و یجتمع للذکر لاطل مع جانه
 افضل و فکن لما فیة راحة النفس و صورة الطريق و تر الزیارة للاجیاد و الاموات مالم تضیع و اجبا و مندوبا
 متاکد و تری کل مومن بركة الامن خالف السنة و لا تقندی الامن صح علیه و ورعه و اصل کل خیر الرضا
 عن المد با قسم و اللجار الی السر فی کل شیء فی مفتاح کل حاجه عند الفیور و هر و بر من شر الخلق و اعظم من کل
 حصن تحت الاساس الی علیها من بنی الطریقه و من جانینها انشا الله تعالی بتوجه الفتح للتحقیق و صلی الله علی سیدنا
 محمد و آل و سائر الانبیاء و سلم **سیدی آخیر عبد الوهاب المتقی القادری الشاذلی سلمه الله**
تعالی تولد ایشان در صندوست و الد شریف شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار منده بود و سبب فتح حوات
 روزگار در دیار بربران بود آمده توطن گشت و در نیجا نیز عز و کرم شده و در اندک مدتی بار آغوش فتاه همدان
 ایام والده غزبه نیز در گذشت ایشان را ضعیف الکنی اشقند هم از زمان صغر سن فکد توفیق الهی فقیح حال ایشان شیخ
 در طلب حق بر راه فقره تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی کجرات و اکناف ولایت
 دکن و سیلان و سرانذیب بوده و در اکثر اوقات قرار دوه بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مکان
 نگذشت مگر در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم و تقرب صحبت مشایخ و صلحا بمقدار اسدینا غرض انقضای حاجت
 اختیار اقامت ضرورت می افتاد و هم در عنفوان شبابک سال عمر بر بیت زسیده بود و بمتقی شده بودند
 بکه مقلد آند شیخ علی متقی رحمة الله علیه بنیدن خبر قدوم ایشان بابقه نسبت آشناسی که بود لاجد
 ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهر پانینا نمودند و استاد مای صحبت و همچنانکه فرمود و چون حسن
 و کتابت از ایشان مشاهد کردند گفتند که بیایید و اگر توانید برای ما کتابی هم بکنید ایشان بقتضا
 استغناسی ذاتی و بی نیازی که مسافران او مجردان را میباشند در مجلس الاجابت دعوت شیخ نکردند و
 انشا الله تعالی نه بنیم تا نصیب صحبت در آخر بشا هده فضل و کمال و استقامت احوال مختصر شیخ
 اختیار صحبت نمودند و سابقا والده بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر توفیق سلوک اهل حق در
 ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلاح امثال و می کنی از شیخان مانرا
 نام بردند که بدعوت اسما و تسخیر ملوک مشهور بود بر سیر نامی و ایشان خط استعجلی بسیار فرستادند شیخ

بجهت آنکه خط نسخ قرآن و شمارها مکان است از خط نستعلیق برآورده بمشغ خط نسخ اشعارت گردند و
 چون قوت دست در مرتبه اعلا بود در اندک مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و کتابت بالیغات شیخ
 و تصحیح و مقایله آنها مشغول شدند و بر شیخ کتابت بسیار کردند بعدی که تصور آن را حیطه حصر خارج بود کتابت
 بود موازنه دوازده هزار بیت و در اسکا بک استنساخ آن استعجال میکردند در دوازده شب تمام کردند هر شب
 هزار بیت نوشتند و کتابها تنهار دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب اصلاح توابع شیخ بردستان ایشان بود
 و در آن زمان در که معطله فخط سال بود و احوال شیخ نیز بفقرو فاقه میگذاشت و برای کسی دیگر کتابت نمی
 کردند تا از انجام چیزی بدست آید قوت ایشان در آن ایام آن بود که چند کبیر را با دنجان که در آن زمان زلزله
 بود بخریدند و در وی کلی انداخته بر طریقه اچار نگاه میداشتند هر روز قدری از آن تناول میکردند و با جمله
 در اتباع شیخ و خدمت و استر ضامی ایشان چندان کوشیدند که معنی فحاشی فی الشیخ که میگویند
 آن باشند لاجرم بجایت ظاهر و باطن مخصوص شده و با نوار و اسرار و کمالات متصف شده و نحوه
 کمالات بلکه صیغ ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار و برادر راه خدا که با فقیه عبد الوهاب
 بود میفرمودند که چون شیخ ما را مریدی ساختند اول از ما بفضیل فقر بر غنا قرار گرفتند و گفتند برین اعتقاد
 باشید و ما نیز هم برین عقیده ایم بعد از آن دست بجهت بادا دهند و ابتدا صحبت ایشان با شیخ
 در شهر حادوی الاول مسته ثلثات و ستین تنعماته بود و انتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی حادوی الاول
 سنه خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و حسن شریف ایشان
 آآن دانده اعلم شخصت و چهار باشد و عدد وجههای ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بکه معطله است
 یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق ذومی صلوة الارحام بکجرات آمده بودند بعد از آن بکه عود فرمودند
 و حج آن سال فوت نشده مدت آمدن کشتی از انجانب پانزده شانزده روز بود و رفتن از انجانب چهل روز
 و وقوع این هر دو حال در غایت ندرت که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و
 استقامت و تربیت و تسلیم مریدان افاده و اعانت طالب علمان شفقت و مهربانی بر فقر او غبا و
 نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و ضارت و نورانیت و سایر ابواب خیر و وارث حقیقی و خلیفه راتبین
 و صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حریم و مشایخ یمن با هر هم حاضر و عائبان و از مشایخ مصر و شام
 هر که ایشان را دیده است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان می گویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس
 المرستی تلمیذ قطب فقه الانام ابی الحسن انشاده و بعضی از مشایخ یمن بجانب اهل حریم در تعریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بسم الله من هذا فیکم فاستضیوا بسید حاتم مردی است از
 مردانین راه متفق علیه اهل بمن صاحب الاحوال استینه در لسان حال فی الاحتیاق والتوجید بشوق
 ملاقات ایشان بکه آمدواستیدان در آمدن منو ایشان اذن ندادند و گفته فرستادند که ملاقات
 القلوب توقع ملاقات دلها بیکدیگر بس است حاجت ملاقات جسمی نیست و در همین کلام از ایشان راضی
 سند رفت اسال که این فقیر غریب هند وستان میگرداز اهل بمن میشنید که سید حاتم مذکور درین کلام
 نیز قصد ملاقات ایشان دارد و روزی این فقیر در همین ایام غریب هند در خلوت خود نشسته بود و خراب البحر
 کتابت میکرد مردی از علمای گرنج طار الدین نام که بعلم وصلاح ممتاز و مشهور است بر عروقت این غریب
 و حال پرسید و گفت ایش کتبون قلت هذا خراب البحر کتبه لافراه فی المركب عند کوب البحر قال بل لکم فیہ اجازه
 من احد قلت نعم اریدان استجیز من الشیخ عبد الوالی الشیخ عبد الوالی معرفت انانی خدمه
 مستتین قال بشری لکم بان حکم مبرور عملکم مقبول بر سیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلا کون
 ودرکت مشائخ و فخراره نوبه تم کلهم متفقین علی الثماره الیه و الاخبار بانہ قطب کون و قته و طریقه ایشان
 در باب کتب حقایق و توجید مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم اینهارا درس گویند و بدان استغال
 بکنند و آنکاره نمکنند و بدگویند و چنانچه نادانتهاست بطعن و تشنیع پیش نیاید میفرمودند
 که اول باید که اعتقاد خود را ظاهر و باطنا با اعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند و راسخ گردانند و بعد
 از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند نوشته اند نیز محروم نمایند کتب ایشان که در حقایق و اهرار
 نوشته اند نیز مطالعه بکنند و آنچه شکل شود از آن بگذرند و در زمانه و ضلجان بخورد راه ندهند نه آنکه اعتقاد را ابتداء
 از همین کتب راست کنند و از هر کس هر چه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هر چه بشنوند اگر چه سخن باطل باشد
 زود بانکار و تعصب پیش نیابند اول خود بشنود که هر چه میگوید و بفهم سخن نیک در روند که قابل آن چه مقصود
 دارد بعد از آن اگر تواند آنرا موافق حق سازند و اگر نروکنند و اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و مسلسل
 در عقیده خفیند از نذر روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است
 در حقایق و توجید بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبدالکریم حلبی که در عدل بوده اند از متاخرین
 مشایخ بمن جامع علم و حال بعد از آن سخن در تعریف این شیخ عبدالکریم کردند و فرمودند که ایشان سیر
 نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعد و حروف وی بحر فی مجلدی دوسه از آن
 دیده شده است شگرف علوم کرده اند بعد از آن فرمودند اما در وی زهر است آن را شکر

اندو کرده اند اگر از آنها چیزی تو اند که در مبارک است و الا احتمال نمر فال کجاست و میفرمودند که هیچ
 سلوک این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کند بروچی که در فصوص و امثال آن مذکور است شرط
 راه مداومت غسل ریاضت است مقرون با اعتقاد اصل سنت و جماعت بعد از آن ذوق و حال
 پیدا خواهد شد که آن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند که هر که را بینند که بکلمه اسلام اقرار میکند
 و نماز و روزه میکند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود و معدوم دارند و کفیه تشنج نکنند و
 نسبت با کجا نکنند اما اگر این چیزی را نداشته باشد و این سخنان بگوید اولی است او را با قطع منکر باید بود
 طریقه ایشان در سماع نیز نزدیک به هیچ طریق است از مرتبه تعلیم آن راضی نیستند و بر فعل مشایخ منکره این حقیر
 عرض کرد که در بار ما این سم سماع عجایب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و براه انکار
 رود او را بتامه خلق مخالف باید شد و همه مردم بگو از مهران بدیشوند و بجالفت مشایخ او را اتهام
 کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر حیثاً یا باران موافق دایل معنی و هم سرگامی غزلی یا جگری شنید شود باکی
 نیست عرض کردم که انجا اجتماعها کنند و اهل ناهل فاسق و صالح دانه بر جنس مردم جمع شوند و چندین جان
 کنند بر آن جی که در دیار پست و شان شایده فرموده باشند این چه حکم است فرمودند این چنین در اصلاً جایز نشد
 و نباید که هو اجتناب از آن از واجبات وقت طالب حق است در بصورت قطعاً سالی در سانه کرده اند و این
 اکثریت عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم وضع خرید گذرانیده اند و تزوج نکرده اند بعد از آن که سن شریف
 ما بین چهل پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از قنوج یا از وج کتات بهم میرسد هم صرف فقر او در ایشان
 میکردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه قوت و کتیا الا آن حق اهل عیال است
 میدارند و جانب ایشان حاج است و با وجود آن در فقده احوال غریب و غمخواری فقرات تقصیر میکنند پشت پناه غریبی مند
 در مکه ایشان از طعام و جامه و نقد مد میکنند خصوصاً قاصدان حج یارت آنحضرت راضی است علیه و سلم بحسب
 وجوه در تهیه سباب خرا عداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که در این مان بدانند ایشان در معلوم شرعیه کمتر
 کسی خواهد بود قانوس لغت مبالغه میتوان گفت که گویا همه باو داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم را در وی است
 علوم عربیت نیز زیاد از فقه کفایت است سالها در حرم شریف در سن این علوم گفته بودند و اکنون که
 عارضه ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشد اگر بعضی اوقات از در شیخ
 می شنید بقابل کتابی که در تصحیح و مقابله آن عموم نفع باشد مشغول میشدند مثلاً کتابی در و قلیل الوقوع کثیر النفع
 میبود و سبب عدم تداول از جمله صحت حاظر گفته اصول نسخ آنرا همان یک هم رسانید صورت تصحیح میدادند

و در تحقیق سخن بسیار که میباید آنچه که طالب دانشی تام حاصل آید بی آنکه در تشنگی مستانی در میان باشد میفرمودند
 علم نیز که خداست که همیشه تحصیل بان با قسمت و نفع آن عام و ذکر باشد و در الگام گاهی بدن ملاحظ باید که در حلقه
 تا چاره است که بعد از هر چند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب حضور خاطر اختیار کند حضور خدا را بام فاضله مثل
 عشره و نیز از رمضان عشره و آنچه و امثال آن و نیز در وقتی خواطر مشغول باشد اما استقلال علم و تعلم و تدريس آن
 و اینجی است عرض کرده شد که شاخخ فرمودند که حال باید که علی الدوام در فکر باشد فرمودند که هر که با عمل نیز مشغول
 دایم در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است در علوم دینیه ذکر است و هر چه عمل است
 ذکر است اینچ اینچ است و اما آنکه تعلیم و تعلیم را ترک کنند و از همه کارها بازمانند و خلوت اختیار کنند و ذکر
 مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت توحیت لاجرم علاج بسیار
 باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید که میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که نسبت با توأم
 اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچکس جز آن فرماید
 سے نصیح نیست باید کرد و در روشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند
 نماز گزاردن هم کاری بزرگ است ولیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بغنائی حدت
 می کشد عرض کرده شد که فار و حدت چه می باشد فرمودند آن لذتی است بخشدن تعلق دارد مطلقه یعنی هیچ
 طالبان این راه اداک همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر نازند است ذوق آن فانی است
 عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طرق وصول است یا نه فرمودند که شاید
 ولیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم میباشد ایشان اکثر کج خلقی میباشد ایدای خلق نتوانند کشید هر که با
 ایشان میباشد زود در مقام مکافات وی شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل اندوخته خلق فرمودند شیخ
 ما را نیز این طریق معمول نبود ما را از جای اجازت یعنی بودند عالی و شست و شنج را نبود در وقتیکه فقیر اجازت
 علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت یعنی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت آن از ندانان فقیر را
 جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه مطلق باشد میفرمودند که این کیفیت حلیه ذکر و بعضی اوغناح و انواع ذکر که
 درویشان میکنند اگر چه آنرا شندی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه و سلم نیست اما از استخوانات مشایخ است
 در اصل کاری که ذکر التزام ذکر از برای آن کار است و دخل دارد و مؤثر است و عمل ذکر همین الاله الا الله است و انواع ذکر
 نیز همین است لفظاً او معنی او تصوراً میفرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بگوید و باید که در
 و اظهار حرف با و در جانب نبات نیز در اسم جلالت که می باید بر آورد و اظهار هر دو اسمی باید کرد و بعد از غلبه حق

و استیلا می ذکر بطوری که بر آید باید که نسبت آنجا معذور است و سبب مطلوبه آنوقت شوق و غلبه ذکر است فرمودند
 که سبب مانند ذکر آیه و امثال آن که می کند همین طور چیزی است که جانها از طریق شیخ را در وقت خلط حال و
 استیلا ذکر دیدند که این چیز دیگر و دیگر ایشانند که گفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی میگویند
 چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر کلماتی است که بسیار نشنود و معنی خفی این است عرض کرده شد که
 بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخل نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر نبود این صفت فرمودند
 این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه ذکر آسمان نفس است
 ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن را در خدمت جل و علا آن هم
 امری است محموم و لیکن در اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقه ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار
 و نوع در کلام بجدی است که هرگز نامحرم سخن از خفایا یا از خصومت احوال خود و از ایشان سر نمیبرد
 و اگر تقریب کلی شود همان معذرت بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر را
 انوار استقامت و استماع فضایل ایشان نسبت بندگی خدمت ایشان حاصل شده مگر را اسحاق کرده
 که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید می ساخته باشند پس
 گاه گاهی بتقریب و مناسبتی که در انشاء سخن پیدا می شد چیزی را از آن نقل میکردند و اول خبری که بعد از عرض
 سخن از خدمت ایشان بر سیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر مدتهاست که از بعضی شیخ و فقیر
 بمن اهل حریم میشوند که نسبت شما خیر میدهند که هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست بهم
 کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان از کجای می گویند بعد از آن در ذکر
 مناقب شیخ ابوالعباس مرسی شروع کردند فرمودند که ایشان بلند شیخ ابوالحسن شاذلی اند و شیخ ابوعطاء الله
 صاحب حکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد سنی لطایف المنیر فی مناقب الشیخ ابی العباس ابی الحسن بزرگ
 بوده اند وقتی با دانه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست بود بقصد تجماع تقوی و ریح ایشان را همان خاست
 و در نوع طعام بخت یکی از جنس ماکولات مثل گوشت و مرغ و مانند آن دیگر از جنس مهورات مانند سنگ گریه
 و امثال آن بعضی از ندای خود گفت که دو صفا از مردم بنشانی شیخ فقیر امی ایشان یکجا نباشد و پیش ایشان
 این طعامها حرام نهی مردم امر او سپاس بیا نرا جاسی دیگر پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و غیره
 در ظروف و ادواتی قرار دادند تا مشبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکتوف شد بر خدا و استینا لیدند و
 فرمودند امر و زما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها پیش ایشان خواهم کشید طعامهای حلال میگویند

و پیش خرامی نهادند و حرم را پیش امر او این آیت می خوانند **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْفِتْنَةَ وَاللَّيْلُ وَالنَّجْمُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ**
 فرمودند و زیادت در جواب فقیر گفتند فقیر را انتظار آن در خاطر باشد تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند
 پارسال بشا حکایتی گفته بودم بسیار با شما باشد آن حکایت تمه دارد که در آن وقت گفته شده بود و آن حکایت
 که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد بن نام مرد بود از خا و مان مولانا محمد طاهر بنی که بحیث شیخ از خدمت
 ایشان در آید آن شیخ که آمده بود و بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بودیم در رابط الی
 خلوتی گرفت آنجاسی بود درین اثنا وی بیمار افتاد و بیمار وی سخت شده گاه گاهی عیادت او میکردیم شمس آن
 سرور را اصلی الله علیه سلم در خواب می بینم که میفرماید در کبیر الرجل نسیبته اشارت بانیم کرد گفتند وی
 در باب دیگری کنیاید شدیم و بر قاشیم پیش آن کار فقیر چه بینیم که در حالت نزع افتاد است و به بالین می نشسته است و آن
 و ادعیه و کارها نچه مناسب وقت بود بر خواندیم و می این آیت را بخواند **وَيُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ**
 و جان کنی تسلیم کرد از خواندن و این آیت را نشانی بضمون قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرموده
 بودند نسیبته یا قسم روز دیگر بر قبر او رفتم و فاشخ خواندم و هم نزدیک قبر وی خواب فتم می بینم که نشسته است
 چون ما ایدید پیش ما آمد و گفت که حق تعالی برکت تثبیت شمارا از شر و سواس شیطان که در وقت نزع دخل
 کرده بود نجات داد مرا قریب بخانه شیخ حتمه الله در پشت خانه تعیین کرد این معاطله را بخدمت شیخ عرض
 کردیم و شیخ حتمه الله نیز در مجلس حاضر بودیم هم شیخ و هم ایشان گریها کردند این حکایت بود که پارسال بفقیر
 گفته بودند امر فرمودند که این حکایت را تمه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت بیاید
 و بیرون منزل کنسید که در خانه او رفتم دروازه بلند برآورده اند در آمدیم و از وی بدر دیگر و دیگر آمدیم خانه
 دیدیم فرخ و منور و متلالی و سکل بجوهر و لالی چنانکه تعریف خانها می پشت کرده اند بعد از زمانی حضرت
 گرفته بر آمدیم و تلخی بجرن بسانیدن با بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیار کرامت و ولایت
 و عظمت پیش آمد و سلام کرد و تود و نمود و التماس و بی آمدن کرد گفتیم که ما شما آشنا نیستیم و شما را نمی شناسیم در
 خانه شما چگونه در آیم گفت حاشا ما اگر چه بطاهر بیکدیگر آشنا نیستیم لیکن میان شما نسبت اتحاد و یگانگی است
 شما را ما چار بنزل ما باید رسید پرسیدم که نام ملا زمان چیست گفت نام فقیر ابو العباس مرسی پس در خانه
 رفتم این خانه با صد خوبی آن خانه اول بود که آن مرد داشت تر صبح وی از لالی بود این از بواقیت صبح
 برای تعیین کند و فرمودند که این حاجی است شما بجای بنشینند و صاحب مقام باشد بعد از آنکه از آن

خانه بر آدمیم خانه دیگر دیدیم بهمان صفت خانههای سابق بصوف دروگندگی شیخ علی متقی نوشته اند و آنها را در
 جداول مختلف و صغریه که در جرایدها اشارت به هر یک کنند و میگویند که این جامع کبیر است و بهر یکی دیگر که این جامع است
 و بجدولی اشارت می کنند که این فلان رساله است و بجدولی دیگر که این فلان سخن کتب رسایل خود را نام می برند
 و هر یکی را نهی و جدولی تعیین می نمایند بعد از اتمام این مقام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ
 ابوالعباس مرسی نمودند شاید که بعضی از فقرای یمن ما هم برین واقعه اطلاع ننموده باشند
 ما مثل این معامله ننموده و بسیر این کار اطلاع داده و ایشان با بل حرمین خبر کرده ولیکن ما بهیچکس این واقعه را
 نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات حضرت افتاده بود
 فرمودند که یکسبک در صغریه همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار مندرج و حدوث یافته بود در بیان
 افتاده و داده که کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه ما نماندگرنگی بر ما غلبه کرده چنانچه عادت طفلان است
 در گریه آدمیم و والداری میداد و میگفت که صبر کن لعالم در پیش است ولیکن اینها در دفع الم جوع فائده نداشتند
 همدرین حال شبت درآمد از جهت نرس شیر و گرگ بر بالاسی درختی بر آمده شب گذرانیدیم صبح می بینیم
 که قریب آن درخت چشمه آب شیرین می رود و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته مار چون را چون بدو فرس
 گرم از بغل بر آورده و با داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن فرسها را خوردیم و بدان آب شیرین بر
 شدیم و راه قریه گرفتیم چون در آن قریه فرسیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد
 و زیر آن درخت آدمیم نه آن چشمه در آنجا بود نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد حاضر بود که در آن میان
 از برای امداد و عانت ما ظاهر شده بود و الله اعلم و قتی سخن نگفتم استدرج افتاده بود فرمودند که فاسقان
 و معتد حاضر نیز قوتی و نصرف میدهند که بدان جنب قلب هوام الناس مینوایند کرد و آنها را که در دین شریعت قدم
 راسخ ندارند از جا میزنند و موافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت و شهر
 از دیار طبرستان فاضل شهر می آمدیم که بود شافعی مذہب عبدالعزیز نام که بار و ایشان مسافران زنده بودند آن
 دشت مار چون بزیرین لباس نیش آمد و بنشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد چنین
 صلحا و فحرا که با وی صحبت نمواند دشت گفت مردی است از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند ولیکن چون
 در خاطر از نجاب بعضی فواحش آبی میکند ما را با او سه خوش نیست روز دیگر رفتی که قاضی داده بود
 بدیدن آن مرد و فرستیم دیدم که بر مکانی مرفیع جایی ساخته است و در کس دیگر نیز با وی در آنجا ساکن
 و جماعت از مرد و زن نشسته است ما چون درآمدیم خوشحال شدیم و هر چه گفت بعد از ساعتی بیاید در میان آن مرد

شراب خوردن بنیاد کرد ما را نیز اشارتی کرد که بخورید ما تقسیم این حرام است خوردنی نیست هر چند مبالغه که اینها
ما بیشتر شد گفت بخوری بر من ترا چه میکنم آخر از پیش او مخزون منموم برخاستیم و پیش باران خود آمدیم هم
حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب فرستیم و با هیچ یکی از صاحبان آن قصه را در میان نبردیم
در خواب می بینم که بستانی است لطیف پرشاد و خوشگوار و او را کوه عیون و انهار زیاد و بر آنچه تصور توان کرد و در راه
و سه خارها و صفتها و مشقات آنکه وصول بدان مستعد است همان مرد بیاد شراب ذلت پیش ما
می آید و میگردد که بخور من ترا در این بستان میسره نام در خواب نیز از کبابان استنامی و اباجی و اباجی و اباجی
میدهد که در بیداری دست داده بود هر درین میان بیدار شدیم و لاجرم گفتیم با ز خواب برود
همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجاسه و رنگانات صلی الله علیه و سلم آوردیم و دستها
بدان حضرت نمود و متوجه شدیم این بار در خواب می بینم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضرند
و من نیز در خدمت ایشانده خصامی در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مستعد عید شده است
آنحضرت عصا را بجانهای انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه بر من فرمود
که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه بر آوردیم و دو گانه شکر
بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست او خویش از آمدن گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و درخت اقامت ازین جا بر بسته رفت و السلام در عبارات
شرح حکم مذکور شد العارفون لوالصولن لعین اکتفیه علی بساط العجز لیه السلوک اغیره عرض کرده شد که
غیر جذب و سلوک نیز طریق و حصول مییابد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین و طریق مفهوم میشود
فرمودند تواند که باشد زیاد برین معنی نکرند و فرمودند که ما را در ابتدا در حال اقامت پیش آمده بود یکی نظر کنید
ناظر فانی که آن داخل که ام قسم است در احمد کرد کن در باغی نشسته بودیم و چندمی از فقر انبسه همراه ما
بودند و چه طبعی میسریده بود باران شبی آن مشغول بودند ناگاه ای شخصی از دور نایابان شد و بجانب ما متوجه
گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر
بنشیند طعام در راه است لغز چند ناول بکشید این گفتن بر مید و دیگر بخت آنچنان بر مید و مگر بخت
که خوشی از شکل برود و بگریزد این او می آمدن او در میدان و گریختن او در دل تاثیر کرد و دنبال او ما نیز دیدیم
هم در میان درختان این باغ غایب شد هر چند تخصص کردیم نظر در نیاید چون آمد شده و میگشتم ناگاه دیدیم
که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین بود و ما هم برآه بودیم و پنهان شد داشتیم دست خود گفت می بینید

و کرامت جوید گفتم شمارا می بینم گفت باری بیخوابیاید فریم و نشستم گفت بگوید الله الله شخص مرتبه یا نه
مرتبه نگار این اسم شریف کردیم چیرک از نور غیب یابند و حالتی در گرفت که از خود رنستیم و بی شعور
افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود میرود و باز خود آن مرد گوش زد کردن ما را مساس میکرد تا بعد از آن
با فاق آمدیم ما چندان از وجود آن حالت متاثر شد بودیم که پند روز سحای فوجو استیم آمد و اثری عظیم در
ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی و جنگم در ریاضت و تصرف ایشان فاده بود فرمودند
در ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرف ایشان فاده بود بغایت مشغول مراض بود و خوارق عادات
مینه بود و کسی گفت که مربع طعمه می نیم از طلا و مرامیگونه که اگر چندین چندین ریاضت کنی ترا درون این قلعه
در آریم و مردم شهر تمام از زن مرد زیارت و طعی اند و سبلها و طعامها می بردند و می سپج از آن سبلغ
التفات میکرد و از آن طعام نمی خورد و ما با طعی دین اسلام سخن میکردیم بسبع رضاش می نمودند و در دفع و مضمحل
ان خیال و می صورت فعلی از طلا می بدستوج شدیم آخر من دفع و مضمحل شد چند گاه چنان بود که کلمه میگفت
و بکار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آنز مسلمان خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر
بتفریب ریاضت در ویشان و ترک سواغ عدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چند گاه قوت مان بود
که یاری میرفت و استخوان بی کار آمدنی که قصه بان می برتا فتنه برداشته می و در دوباره از گاه گندم که در میان
گشت زار ما فاده می و در و آن استخوان را میگو فتنه و آن گاه برشته و پاکیزی کردند و در میان دیک
کرده در آب چو نایند و هر که ام کاسه از آن صاف کرده بخوردند بعد از چند روز مردم شهر گاه می شدند و طعامها
می آوردند و دیگر از آن انتقال میکردیم و جامی دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی کردیم و حکایتی مگر است
ام ازین باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکبار می در ایام فصل در مسجدی با یکدیگر دیگر
نشسته بودند در یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند و در گوته دیگران بار دیگر و قرار داده بودند که با یکدیگر
سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بمیت روز برین حالت گذرشته بود که هیچ چیز از طعام نخورد و بودند شخصی
حلو افروش طعام در میان این و کس نهاد و میرفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخورد و چون مگر شد
دیگران مرد حلوای لغمه میکرد و در دهان ایشان می نهاد و بخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت
ایشان بود که هنوز بکه مظهر نیامده بودند و مدت عمر ایشان الله عالم پانزده شانزده سال بود نوزده یا
بیست ساله بوده اند که بکه تشریف آوردند و شیخ علی شفیق صحبت داشته اند و لهندار و ز می بن نصیر رسید که با چو
این ریاضات و حالات و تصرفات که همه ناظر در کمال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ وقوع یافته

پس بجز بر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود و فرمودند ما هر چه داریم بکرت ایشان
و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین شریعت ما بایشان مقرر و مستقیم ماند و در زمان سابق اطوار مختلف
احوال متنوع پیش آمد خداوند که در آخر کجای می افتادیم و از کدام وادی بر سر یکشیدیم بصحبت ایشان طریقه
ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است وقتی سخن در اتباع آنحضرت
و متخراق محبت وی صلی الله علیه و سلم افتاد فرمودند یکبار می می بینم که بالاسی قبه شریف حضرت کاشات صلی
الله علیه و سلم بر آمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن
در آمده و موجود متلاشی شده ایم بعد از آن فوتی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمع آفاق عالم بر آمده ایم
دیدن این اقعده در زمان حیات شیخ بود ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که حسب آن اتباع آنحضرت صلی
الله علیه و سلم کامل آید و در صحبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته بصفت بقای ابله متصف شود و وقتی
سخن در آوردن عمره جهانه که موضعی مشهور است بر سافت بیکر حله از که مخطئه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
وقت قسمت عنایم خنجر در اینجا اقامت فرموده عمره بر آورده بود و افتاده بود و فرمودند اگر آنجا بروید از
مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر بعد از
رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اینجا میسرست فرمودند وقتی مادر آنجا بخوابفته بودیم هر بار که چشم بهم می
بجان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نظر بود شاید که از صید بتجاورد و در تکبیر و ابراس بلکه کمتر مشرف شده باشیم و ایشان
باین عمره بسیار میرفتند و صایم و پاکر بنه میرفتند شیخ سیرت را الله متوکل هر بیخ با من است که پیش شیخ
صلی الله علیه و سلم غایت ضرورتی بود که در آن شب شدی هر چه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت
رنیاده بود که بر همه قیمت کردی تا آنکه آب صنوبر همان مقدار که داشتی که برای چهارت نماز تهجد ضروری
بودی و اغنیای مجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس یاریت کرد
فرمود اگر بیاید و در صنف ثعال باقراسی دیگر یکجا نشیند مانعی نیست وقت نماز نام بود که آن تو اگر بخانه
آمدی که خانه تارگیل فاد است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخرند با پیش شیخ گفت که سبویامی روغن
چراغ بفرستم خرج کنند و اگر تمام شود و اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود و روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد
که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال باومی هر چند هستند رعنی اند
چون تو اگر راضع کردی که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود بفرستد و مسکن ایشان در
پربان پور بود و در احمد بابا نیز بعضی از اولاد ایشان توطن هستند رحمة الله علیه محمد و م جمیعاً

در شهر عینک از یاد و کن استادی بود بزرگ بود تا باطن صفت و تقیه و حکم و مال است و غلام است
 و با اغنیای بسیار لغات بود از نقل مستننه حضرت شیخ عبدالرزاق بن یحیی فرمودند که ایشان ملازمی است منتظاک
 ایشان نبود و لیکن کجاست حکم می بستند و اکثر شب بجا نوافل می ایستادند میفرمودند که وی از عالم شیخ بود
 استقامت و درج رعایت تقوی مدتی تا با با ایشان صحبت بود نزد یک بود که دست انابت و ارادت
 ایشان داده شود و لیکن نصیبه با در پیش شیخ بولع یافته بود و ذات ایشان در او اسطمانه عاشره باشد
 الله اعلم میان غیثات در بروج که از بلاد مشهوره کجرات است بود در از خواص عباد الله و
 مصدوق خیر الناس من یفیع الناس میگویند که از هر چیز در هر جنس که مردم را بدان احتیاج است
 ایشان نگاه میدهند و مردم خیر میکردند چه از زور جامه و اندام و ادویه و کتب و حساب و کالات همه
 در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متعب بود نزد حضرت سید
 الشیخ عبدالرزاق بن یحیی فرمودند که یکبار می آن حضرت و اصل الله علیه و سلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول
 من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیثات ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیه
میان محمد طاهر در بین کجرات بوده از قوم بوره که در آن دیارند حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل
 داد و بحرین شریفین است و علماء و مشایخ آن دیار شریف را در یافت و تحصیل تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ
 علی متقی رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید شد و باز او برکت و کرامت بوطن اصلی خود نمود و بعضی عیثها
 که در آن قوم شایع بود از او کرده میان اهل سنت و بدعت بنفوس نیز و تعریف نمود و در علم حدیث توالیف مفیده
 از جمله کتابی است که مشتمل شرح صحاح است صحیح البخاری و صحیح مسلم و دیگر مختصر است معنی که تصحیح سمار جلال
 بی تعرض بر بیان احوال نجابت مختصر مفید و در جملهها این کتاب شرح علی متقی بسیار کرده است و در بویت شیخ
 بجهت امداد طلبه است می کرد در وقت درس نیز به حل کردن آن مشغول میبود تا دست نیز کار باشد و در از اربع
 و اهل بروج که در آن بار بودند تقصیر کردند آخر هم بدست آن جماعه در سنه نیت و ثمانین و تسعمایه نشهادت سید
 شکر الله و غزاه الله عن السلیخ خیر **شیخ عبدالقادر و شیخ رحمة الله علیه** مدنی دو عزیز بود و در آن
 صدوقه از مدینه مطهره بدین دیار شریف آورده و افاده علم حدیث تقوی علی الله علیه و سلم نموده طلباء این کائنات
 شایسته بودند **شیخ عبدالقادر** رحمه الله علیه میفرمودند که این شخص میدهند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند
 و خاصتر همه هر کدام آیین در علم و عمل تقوی نظیر ایشان را که مقابله شریفه بدین بار کس نمانده و ایشان با ایشان
 خاصر خلفاء شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان دوم بکر مطهره آمدند شیخ امیر و بیکه

۳۵۳

بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرا می نمود و وظیفه گرفته الا این که او بندگی شیخ علی را
 از نیز که جوهر این مال خالی از شبهه نبود و والد شیخ رحمه الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار
 بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و توطن در آن مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان اهل و
 حیان آمده چند گاه در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه
 منوره توطن فرمود و در اندک مدت از علم روزگشت و این شیخ عبد الله را مصاحب قاضی عبد الله بود و شیخ
 نامی ایشان در مدینه منوره بود و ساها در آن مقامات شریفه بدرس عبادت گذرانیده بجهت بعضی حوادث و
 بواعث در حدود سنه سبع و سبعین تسعمانه درین بار آمده بعد از او چند گاه در احمد آباد که حکم وطن اصلی ایشان
 داشت اقامت نمود و در آخر هر دو بزرگ تفاوت چند سال در عین مرض که فوت حسن و حرکت مفقود
 بود از احمد آباد برآمد و غنیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند و تا وصول بکوه مظفریه فرصت یافته مخفی
 بدار بقارحلت فرمودند رحمه الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین شیخ حسین از یاران بنده
 شیخ عبد الوهاب بود او را در سلوک این راه رفقاری خاص در پی قید و بی تکلفی و همت فراموشی طریق مخصوص
 بود میفرمودند که این شیخ حسین از قرابتیان با بود و عجایب حالتی و شکر فیه هستی داشت در خریدن دینی چیزه
 مثل جویب بقول هر چه بدست اومی بود میداد خواه مظفری و خواه رویه و اصلما مقید نمی شد که حساب
 کند و بهای پرسد میفرمودند وقتی از اب بزند نمی گذشتیم چاه کثیر جمع شده بودند و درون آب بیشه شیر بود
 و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کار گرفت و بردست دیگر جا در خود را پیچید و درون
 بیشه درآمد و شیر را که در آنجا بود پاره پاره کرد و او برآمد و راه بر مردم گشاده داد میفرمودند وقتی شخصی فرج
 بلند استاده نماز میگزارد و در نیت نماز و سوا س مینهد و الفاظ نیت را نکند و سیکر در چنانچه وقت بر حاضران
 مشوش ساختن این شیخ حسین سستی بقهر بر سینه وی زد چنانکه درون آبی که در پائین آنجان بود نیت داد دیگر
 از طریق آن سوسک در باطن او بود و اصلما ناند وقتی پیش ایشان طالب علمی اجیار العلوم مینواند در زبان او
 بغایت لگنت داشت و در قرأت کتا بسیار عاجز بود و منظر اب میکرد میفرمودند بارها بنظر میسر که
 باین قاری کج خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین باین مرد مصلی کرده بود و موجب ان سوسک
 شده اما از بانی بی حال است و بی اقتضای آن میکرد شاید که بعد از صرف همت بتدریج اثری ظاهر شود میفرمودند
 که یکبار صی با بملقات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در شانها کتاب
 و نگاه داشتند و آن احتیاط تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و ایشان خالی از مرعت و غضب

هم نبودند شیخ حسین آب از خم بر آورد و بخورد و آن طرف صغیر را که بوی اسب از خم بر آورده بود هم زبر منیاد
 میان غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که ای بای این طرف پلید ساختی این سخن از اینان گفتن از شیخ حسن
 آن طرف را بر زمین دین گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند و بیچ
 گفتند در اینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تصنیع و اسراف بود چون
 جایز باشد برای دفع خلجان او فرمودند که مذہب امام بالکانت که طرف که طوط شد طهارت آن سخن
 نباشد و تمثال آن جایز نیست غیر شکستن آن طرف چه سبیل باشد شیخ **عبد الغفرین حسن طاهر خلیفه**
 میان قاضی خان است از مشاهیر متاخرین شیخ چشتیه بود بسیار بر رک بود عالم بود بعلوم شریعت و طریقت
 و حقیقت ابتدای صغیرین عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بجز تبه شیخت رسیده بود و بیچ چیز از او را
 و اوقات که در ابتدا احوال التزام نموده بود تا آخر عمر فوت نشد وی در ابتلاع مشایخ و حفظ قواعد و آداب
 ایشان یگانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفق بر خلق و احانت فقر انظیر نبود در زمان
 خود یادگار مشایخ چشت بود در دہلی بوجود او سلسله ارشاد و شیخت برپا بودی از اہل سماع بود گویند که
 در وقت رحلت ہم بذوق و حالت رفت و ختم او بر این آیت شد فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیء و الیہ
 ترجعون قدس اقدس سرہ الغفرین خدمت والد میفرمودند کہ ہر گاہ ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتادی
 اختیار حالت بکار دست میداد از جهت معنی شوق و غربت کہ صورت او مشاہدہ می افتاد تو لدا و در خواب
 در سنہ ثمان و سبعین ثمانانہ یک نیم سالہ بود کہ ہمراہ والد خود بدہلی تشریف آورده و ششم جادہی الاخر
 سنہ شمس و سبعین تسمانہ وفات یافت و مرقد او ہم در صحن خانقاہ اوست فقیر در تاریخ فوت گفته **قطعه**
 شیخ کامل عارف دوران خود عبد الغفرین کہ میدا اہل در مجلس شاد و اربہشت ہر جہہ از اوصاف اہل اللہ
 در عالم بود ہر حق تعالی زا اول فطرت بذات او سرشت ہر یادگار اہل حقیقت او بود در دوران خود ہر کشت از
 تاریخ فوٹش یادگار اہل حقیقت ہر واجب دلا و او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب خلق حمیدہ
 و صفات پسندیدہ قدم صدق و استقامت بر سجادہ پذیرہادہ اوقات بطاعت و عبادت مشغول
 و اعظم خلفار او شیخ جائیلہ است کہ در میان سائر خلفا و مریدان شیخ با اتحاد و اختصاص محرم قریب
 عزت دارد و امروز جانشین شیخ او را میپذیرند و دیگر شیخ عبد الفنی بدوانی است کہ بصفت علم و عمل و حال را
 و فقر و عزت و سایر آداب سلوک موصوف است و در قنار شہر دہلی مسجدی است از عمارت غیر درسی
 عبادت مولی تعالی مشغول است در اوضاع و احوال و آثار قوت و استقامت لایح و بایح است

شرح جنید حصاری از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بود و بغایت کبر سنی سیده
 و غلطنی ظاهر داشت و سرعت کتابت او بجدی بود که آنرا اصل جزیر خارق عادت نتوان نمود در سه روز تمام
 قرآن مجید با اعراب بیوش و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غرائب نواد عالمی
 علوم خداوند بوی رو نموده نوشته است که از حد و هم و فهم خارج است خداوند که آنرا چه تاویل کرده است چه
 او را برین داشته است گویند که بعضی اولاد او بجهت استبعاد خلق آنها را شسته و محو کرده اند و الله علم و شاکا و در
 و قبر او هم در حصارت میان محم الدین مندوی مرید شاه جیوه است صد و سی سال عمر داشت پدر او
 وزیر سلطان غیاث الدین مندوی بود عارف بود و صاحب طالع مجرد از علائق از لباس سبزه عورت کتفا
 داشت هفت ساله بود پیر او بر و نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی اجبار است
 واقع شده بود بعد از ترن قضیه از آنجا غایب شد و پنج از اهل یار نشان او نیافت و بدلی آمد اکثر اوقات بمقام
 خواجه قطب الدین قدس سره بود و بعد از آن از روحانیت حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام اجمیر رفت و
 در اقب اوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین بیگی از اولاد خود در خواجند که شاه نجم الدین
 صد و هفتاد است او پیش جهره مرید باشد الآن گورا در دهانجا است شیخ برهان کاپی بغایت
 مشغول مراض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و در هر نامی هندی از وی در خلایق
 مشهور است بی گوشه حالیتی بود در می نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویه داشت و الله عالم وفات
 او در او آخر ماهه عاشره صبح سلیم سن بهار الدین از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است و لا اله الا الله
 صبح تحسین و ثمانه دمی در او ان جوانی هم در لباس سپاهیان ملازمان باصنات و مجاہدت می کشید و همداران
 پیش از تعلق بقبیر بزنج خیال سفر در سر و افتاد و در سنه احدی نقلین و تسعانه بر آمد و وزارت حریم شریف
 شد و در دیار عرب مجرم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد و بعد از مدتها بدیسبیکری که پدر و برادران ایشان
 که وطن قسیم بود بتقریب از مت بعضی مرافقه در آنجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیکری گوشه گرفته و مشغول
 شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن از غلی نباتات بار دیگر میکرد و هر روز با آب سرد غسل میکرد و در هر واسه
 زنتا خج پلیرین میکانمی پوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان اهل عیال بهم رسیده بمرو
 ایام بعضی بظاہر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها در آنجا و با ساختن در مقام شیخ تمکن گشت منان
 بر طبق عمل اهل حریم اول وقت ادایسکرد و بعضی طادات مخالف شریعت که متعارف عوام باشند تفسیر روداد
 طالبان رایضت مجاهد میفرمود و ظاهر مجلس مشاهد محافل انعیاد و حکام بود یکی را بنام دیگر یکی بر فرزند

و آنها که بخدمتش رسیده اند و نعت محبت و اعتقاد و دعوت اند چیزهای غریب از کشف و کرامت و تصرف
 ظاهر و باطن وی عمل میکنند و بار دیگر در سنه اثنین صمدیج تسعانه بسبب بعضی پریشانها که از جانب همیون
 ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفر کرده و در سنه هفت و سبعین باز قدم آورد و سلطان قسطنطنیه
 محمد کبر علائمه شان را با وی رابطه اعتقاد و اتحاد در غایت قوت استبداد و پیداشد بقریب آنکه مورافه فرمود
 نمی شد توجیه شیخ آورد و حق تعالی او را پسران داد ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و پادشاه را بخندان
 عقد محبت و محرمیت نسبت بخانواده شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی در میان نماند جمیع توابع دولت
 او از زین مرغابیت باو شان مخصوص شدند بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و قیامت عظمی در
 اعتکاف ازین عالم در گذشت و هم در روضه که بنا آن بجنود خود نهاده بود بعد از دو حکم دالی وقت تمام عقد
 مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کمی
 خواهد بود تاریخ تأسیس آنانی مسجد الحرام و تاریخ انعام خانقاه اکبر رحمة الله تعالی علیه **شیخ نظام الیه**
ابلیسی مرید شیخ معروف جوینوری است که مرید مولانا الهدا شایخ کافیه و هدایه است و سه سالک
 مجذوب است حال صحیح داشت و مسکرتلوین بر حال او غالب بود در اوان سلوک با معائنات شاد و کشیده بود
 اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور دشت هر که بگلازمت شرفیش رسیده است البته چیزی ازین باب
 مشاهده نموده وی از سماع پرهنز کردی و مریدان را نیز از ان و از تعلق بنظایر صورتی منع فرمود که
 و گفته باز را اگر چشم نبندند و ریاضت نفرمایند کجنگان جنگلی گیرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ نکار کند و دریا
 سماع فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید که تقلید او اقل کلاستران کنند و با وجود آن گاهی
 که حالتش در گرفتگی آتش در نهاد او افتاد می گاهی که اجتناب کردی خون شش و زخم کشیدی اکثر سخنان
 او از آداب طریقت و فضایل اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید و حقایق نیز گفتی **تقلت** که در
 متصل و منادق برآمدی و نماز کردی روزی بطریق مهبود درون مسجد مصلای گسترده بودند درون خلوت
 که برآمد هم بیرون ایستاد و گفت که سپهر جانماز بکنیم شاید که در اینجا از موزیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند
 بچنان بود ما یک در گوشه مصلای جمیده در اندر بود و فوات دمی در سنه **احمد** و ثمانین و تسعانه
شیخ جلال قنوجی و تریغی المشهور به **للا صاحب ذوق** و حالت وجد بود و دعوت
 بسیار آهی نیز فرستاد است شهباز خود گریسته و فریاد کوی و فریاد زوی و بار بار در طلب
 جذب و حالت تغییر وضع ظاهر کردن و در بر خوسوار شده و در کویهای شهر گشته بسیار سوز

سهم بود مات فی ستمه ثمان وثمانین و تسعمائة شیخ جلال الدین تہا نیر
الکتاب شیخ عبد القدوس از شاہ میر شاہی وقت بود عالم بود و عالم و ستیم
 و شیخ کامل از اول عصر تا آخر بجماعت و عبادت و درس و عطا و ذکر سماع و ذوق و حاکم گزینہ
 سن طولی باقی بود بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات **تقیست**
 کہ اورا بیک فوت کرده بود در آن چند گاہ کہ در مصیبت او دشت سماع نکرد تا آن در بد و محبت الہی
 مختلط نکرد و شریک نباشد اکثر مکتوب شیخ عبد القدوس غلام اوست و اورا نیز مکتوب با ست بر طرز
 مکتوبات بربات رحمت اللہ فی رابع عشر ذی الحج سنہ تسع و ثمانین و تسعمائة و ہومان جنس تسعین سنہ
 رحمت اللہ علیہ **شیخ سخی** بیرفانی بود از جانب ثمان بدہلی افادہ سیاحت بسیار کردہ در ریاضات
 شاقہ کشیدہ اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بندہ بلا زمت اوریدہ بود و طریقیہ
 التفات و عنایت را دیدہ و بغیر سخنان بسیار کردہ گویند کہ وی میگفت کہ من منتظر بیری بہم متعلق
 اورا درین کبر سن بیک عنایت کردہ و بعد از ولادت او نقل کرد روز جمعہ بود بخامہ فرمود کہ چیرنی خانہ
 ہست بیار تا بدر کنم خادمہ گفت کہ ترا کی در خانہ چیرنی بود تا امروز باشد گفت ہر چہ بہت از اندک بیش مایہ
 دو سہ سیر فلہ بود و یکد جا کہ کہنہ آنرا بقیران داد بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطرب را بیار بگفتند
 کہ تو چہ داری کہ مطرب میدہی گفت دستار خود و چادری کہ پوشیدہ ام میدہم درین اثنا بخانہ باری رفت کہ در
 ہمانگی او سرود میگفتند بشنید و کہ بہ و حالت بسیار کہ چون حالت بی اختیار می غلبہ بخانہ آوردندش
 قیلولہ کرد بعد از ساعتی برخاست و گفت کہ امروز روز جمعہ بہت عمل نکردہ ام حجام را طلبیدہ و از باران
 و داغ شد بعد از آن گفت کہ امروز وظیفہ خود از قرآن بخوانم قرآن طلبیدہ و وظیفہ بخواند و بعد از آن بخت
 و جان بحق تسلیم کرد و کان ذالک فی تسع و ثمانین و تسعمائة **شیخ عبد الغفور** مانور در علم دعوت عمل
 آن کامل و صاحب نفس و سیاحت بسیار کردہ و ہند و خراسان را دیدہ وی مرید و ملحق جد ماوری خود است
 شیخ الدین یکباری اورا جنیان برداشتند و ببلک خود بردند و مدتہای مدتہای دیدہ در میان جنیان بود
 و مردم خانہ را اعتقاد آنکہ او بجای مفر کردہ بہت تعریف شہرہای جنیان زمین آن اوضاع و اطوار ایشان
 بتفصیل کردی زبان ایشان را نیز دانستہ الآن تا شیر آب و ہوا می دیار ایشان در صورت و ہدیت او
 تغیری پیدا بود کہ گویا ازین عالم نیست بسیار مفر شدہ بود در سنہ تسع و ثمانین و تسعمائة و اوقات یافت
 و اورا شیخ عبد الغفور مانور از بخت گویند کہ ما فرام مجبوبہ بود و اللہ اعلم از جنس انش بود و این چہ بانوی

نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر مغالی بنویشتی و در آتش انداختی البته و بنال او کردی مدگش افادی بار هاشا
 کرده اند که نام مانو نوشته در چاهی انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاد آن مغال از تک چاه بیرون آورد
 شیخ از قزاقیان است اکثر اناسی قبله میگویند که بار بار دیده شد که شخصی از بیرون درآمد در خانه ایشان رفت و
 غله را آس کرد و خدمتیار که ملائین در خانه بکشد کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جاده مینمودند که
 هیچکس نمیدانست که اینها چه کنند رحمة الله علیه **مولانا درویش محمد واعظ درویشی** متواضع متعبد
 و سالک نایف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود نام عمروی بر یافت سلوک این راه گذشت
 ذوق بسیار و صحت خوشگوار داشت گاهی در ابر او ازنی در دو شورش و گریه در میگرفت که بیان آن حد تقریر
 بیرونست باصل از ورار انهرست و سالها در حرمین شریفین بفرورد ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در
 زمان ولت افغان در حد و دشت خمین بنهد و ستان آمد و صحبت اکثر مشایخ ایندیار دریافته اکنون در
 بدانچه لایق وقت درویشان باشد میگذرانید و در سنه سبع و تسعین و تسعمائة رحلت کرد قبر وی نزدیک چوتره
 شیخ برهان الدین بلخی است رحمة الله علیه **مولانا بخششی** نام وی محمد است بخشی تخلص در اواخر حال بسیار سقید
 بملاحظ بود و در آخر توفیق الهی فایز شده او را بر راه فقر و ریاضت در دسی سال صوم دهر داشت و ریاضت
 کشید در دلی قریب مقام شیخ نظام الدین اولیا میرزا محمد عزیز که اعظم خوانین عصر است بر آدی خانقاهی بنا کرد در آنجا
 مشغول بود و در آنجا مدفون گشت در گوشه باد ویرانه های دلی بسیار گشته چیزی از کشف قبور نیز
 از وی نقل میکردند و در وقت رحلت نیز بیدار دل و با خبر رفت مولانا حسن شیرازی که جوانی عالم و فاضل
 مودب و مهذب مقبول لها و معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است **وفات**
 الهی است شیخ بخششی که بود مش نظر بشکند زیب به سال تاریخ آن ملک سیرت به وفات بخششی ندار سید غیب
ذکر بعضی مجازیب بملاحظه تقدم و تاخر شاه ابوالغنی بخاری
 پیش شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری است سکر مطاف و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردی بلطالع
 سبقت درس الهاس کردی اعتداز نمودی که شما و اتم خواهید خوانند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خداوند که چه
 حالت پیش آید بسرمی هر چه تمامتر بر اکثر کتب متداوله عبور نمود بعد از آن در آنچه پیش آمد و از همه کارها
 بازماند **تفلسط** که وقتی تمام روز زمانه خانه ایشان بخت بودند تا با هم گرم شده مانده بود و آمد و بیرون
 پایهارا بر تابانها نهاد تا مدتی استاد و ازان اثری در پاشنه اش ظاهر گشت **تفلسط** و در زیارت پیران خود
 رفت و گفت اگر مضیبت است فرد نیز در ملازمت شما میسرسم از اینجا بخانه آید و پیش والده رفت و پرسید که

که ما با شیخ میدانید که من سید هستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که سیدم من سید هستم بانه ^{ال} ^{لک}
 خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت برای حساب خود چه نوع خواهی کرد گیت باری بگرید همان در بار و در بگردانند ^ع
 رحلت نمود میان **معروف** مجذوبی بود در مقام حضرت خوابه قطب الدین گفت قدیمی که نزد یکی یغیر
 شیخ بران الدین بنجی است میبود با وجود حالت سکر و جذبه در علم کسب آتی بود از آیات الهی در وقتی که شیر شاه
 قلعه دلی را ویران کرد و بجز دینیدن غائب شد که هیچ نشانی از او پیدا نشد **علاء الدین مجذوب**
 او را شیخ علاول بلاول نیز گویند او در کشف حال اطلاع ضایع آتی بود هر کس که بخدمتش رسیده است البته چیزی
 درین باب زوی دیده در اوایل حال طالب علمی میکرد مشیر احوال در سامانه بود مدتی در دلی میسر باطل اعلان
 میبود بعد از آنکه او را حالت جذبه در گرفت در آره افتادند بنا هم در بود بعد از آنکه بسبب ظهور کرامات و امارات
 مردم را با در سوخته افتاد و خاندان بگرا و خدمتکاران میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و او مقضی طبیعت بشر
 میسر میفرمود و از بعضی از آنها و لای میز پیدای می آمد خدمت شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکبار چندی
 اخبار بعضی فرزندان که غائب بودند مترود بودم و میخواستم که برای خیریت و تصدق کنم یا قرانی بخوانم یا
 اسمی از اسماء الهی را اور و گیرم در همین نزد پیش شیخ علاء الدین قسم تا هر چه ایشان اشارت کنند بران عمل انجام
 بجدی که مراد میفرمود قرآن عظیم از همه فاضلتر است فاقه اما ایس من القرآن میفرمودند که روزی بخش
 عرض کردم که ما را یک مشغولی فرماید که از کار بماندیم فرمود شما را تخته عشق است حاجت بپذیر گزینت و خدمت
 ابوی قدس سره میفرمودند که یکبار برای صحبت یاری جدا مانده بودیم و بنایت اشتیاق او داشتیم آن روز در ^س بود
 شبی در خواب میبینم که من آن یار در خدمت شیخ علاول بلاول نشسته ایم من دست آن یار بگیرم و پیش شیخ می آورم
 می گویم که بردست این جوان بوسه سید شیخ می گوید که شما بوسه سید که ناشکیه جفتعالی و را قبولی خواهد بخشید
 صباح آن شب بگریخت خدمت شیخ رسیدم دیدم که بر در ستاره است از دور مرا بزند و فریاد کرد و گفت برو برو
 بروید که مشتاق شما اند و این و کله را گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دلی مضمم کردیم و من و جنابیم
 کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در فمض آن اندکی توقف میبایست کرد چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بان
 نشدیم در سراسری فرج فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفت نام تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است و بدین فرم
 میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی که پیش آمد که بدین سیرت دنام و نیز خیر دین است
 سران غلط خیر دین که شیخ گفته فرموده بود اکنون ظاهر شد آن بر دو خیر دین همراه ما شدند چون بدین رسیدیم آن
 یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تا رنج وفات و علاء الدین مجذوب که نهضد و چهل

و هفت است **مسعود مخامس** دیوانه بود در بدو ن شیخ نظام الدین و لیا میفرماید خواججه
 زین الدین مانگن مدسه مغربی اورا گفت مارا فایده بگو گفت شراب بیار خواججه زین الدین قلام را فرستاد
 شراب آورد و پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت برکنار آب برویم آنجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشسته
 دیوانه خواججه زین الدین را گفت بر خیز ساقی شو بر خاست بر میگردد و میداد دیوانه میخورد چند آنکه مست شد
 گفت جامه بکش در آب رویم چون از آب بیرون آمدیم خواججه زین الدین را گفت برو تا که بیخ خصلت را
 ملاحظه کنی کجی در خانه کناده داری بر سر که هست دو دم طلق الوجه پیش اتی و تر حیب بناشت نامی تو یوم
 آنکه هر چه میسر شود در بیخ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم آنکه بار خود بر کسی نهی چشم ننگه بار کسان را
 تن در دهی **شیخ حسن مجذوب** از قصه ریری بود در دهلی سیر میکرد و بواسطه سلطان سکنده بود
 عشق می باخت گویند که اورا چند بار سلطان مذکور در بندخانه نهاد و در بستی دزد میگردد و دزدان در بازار
 میگردد و میسکنند یکبار دیگر سلطان سکنده در جمل خاص نشسته بود که او یکایک پیدا شد فرمود این جا
 بی رحمت ما چون آمده گفت من عاشق تو ام بچته دیدن تو آمده ام منتقله بر آتش در پیش بود
 کردن دیوانه گرفت و در نقل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از آنکه سر بر پشت اثری از آتش
 در روی ظاهر نبود **شیخ حسن بودله و بلومی** از اول بعضی اعلی و اکابر شهر بود و از اول فطرت
 مجذوب آمده و از او صنایع و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود و وضعی عجیب حالتی غریب داشت اکثر
 احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را باشد انتشار نکردی گویا که غلوه گل در دیوار زده اند هر چه
 از زرو جامه پیدا شدی همه را با تو الا ان و هر که حاضر بودی بخشید می و با وجود این حالت در مظاهرت
 که در محافل حاضر میبودند نگران بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت اورا در خواب دیدند که در
 خدمت سرور کائنات علیه اکمل التجات حاضر است و آنحضرت صلعم را وضو میکنند و بعضی دیگر گویند که
 بعضی حاجبان از نکه آمدند و گفتند که با اورا در حرم مکه دیده ایم وفات او در حد و دستنه نهصد و هشتاد
 چهار باشد و اسد عالم و قبر او در بازار دهلی نزدیک روضه خواصان است و این خواصان نامی شیر شاه
 بود و در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود او صاف و احوال آید الوصف دارد و بسبب شهرت مکه
 کثرت برهنه قدر اختصاص افتاد و اورا سلیم شاه شهید در نهصد و پنجاه و هشت جمعه الله علیه **شیخ مجذوب**
ابدال بلومی سرود شو مجذوب صاحب طالت در بازار مار قرض کنان موه برای هندی داده موافق حال نشسته
 همراه او مرد نهادنها و ربا بهانیز می کشند **نقلست** که روزی بیمار بود تا اهل خانه او را چندی

مس است در بغل کرده بر خیز آیدند و برد بلیز خانه نشانند و در لقاخانه باز آمدند همان محمد و بند که او
 غایبش و اثره از و سه پد انگشت خدمت همی شیخ رزق الله میفرمودند که چون در کجرات رفتم از
 مردم ذکر او و دهرها او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبود و او بدین
 کجارت شیخ از قرابیان با بود با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هرگاه جد مراد ان حالت مکر و جذب دید
 متوجه شدی و گفته که تو خویش حقیقی می بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت
 بیگانه بودند اصلا متوجه نکشتی رحمت الله علیه میان **مونکر** در لاهور بود از مجازین وقت بود نفس کبر او جذب
 قومی داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در وقتی که ما به لاهور رفتم شیخ حسن بود له بسبب محبتی که با ما داشت همراه
 ما بود روزی در مجلس نشسته بود ناگاه شیخ مونکر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا اینجا
 چه تعلق است همین گفتن بود از شیخ حسن از اینجا که یغین اصلا بیجانید و از انجالی تو قف گرفته بدی آمد و قرار گرفت
بابا کیو و **مجدوب** باصل از کالپی است در ابتدا حال طریق سلوک بسیار وزریده و سفاکی کرده بهایانجا
 ضعیفان می گشت و چهار بر آب می کرد آخر بر دی رسید حالت جذب نصیبا و شد و گوایار ماند و ابواب
 فتوح بروی مفتوح گشت در دهایی اهل عالم بومی جمع شد **نقلست** که وی اکثر احوال رسته تراق بود سه
 مکر بعضی از حوایج طبعی او را قدر می افاده دست میداد بعد از چند روز خبری از جنس خوب تناول میکرد و
 از لباس تبر عورتی اکتفا کرده بود در اکثر اوقات آن هم نداشت جامها نفیس پیش او می آوردند او بمردم
 بخشید اغیار آنچه کمتر راه میداده به عالم دل رگ داشت و از وی خوارق بسیار نقل میکنند و انساب
 در سلوک بسلسله شاه مدار بود بکبر سن سینه بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از
 فضلا عصر کپور **مجدوب** بیافته اند علیه الرحمه **بابین** **مجدوب** در اجمیر نوب در خواجه حسین الدین قدس سره
 افتاده بود وی فرزند مالوه بود در اجمیر او را جذب الهی است داد **نقلست** از شیخ حمزه دهر سو که میگفت
 که چون اول حال نوبه زیارت خواجه بنگ حسین الحق و الدین نعم قدس سره بن بن **مجدوب** بر روی که در گرد او
 بودند گفت میان آن مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیداشدیم گفت اینک میان آن چون
 نزدیک سیدم گفت میان نزدیکتر بار سیدم کناره در کمر داشتم کناره را گرفت و گفت این صفت گفتم این سلاح است
 سنت بنیامیر است کناره را بگذاشت اندکی خراج داشت از گره من بگشا و گفت این صفت گفتم نوشته راه است چه
 این هم سنت پیغامیر است صلی الله علیه و سلم مراد و شانه بود هر دو شانه را بر آورد شانه سرد در تریز ناکبند
 شانه ریش بدست من داد من این بشارت همان زمان مخلوق شدم در این تا شیخ احمد مجد خبر یافت که بسر

قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مراد خانه همان بر دو میان باین مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس
 نواله میداد و هر کس از دست او تبرک بر میگرفت یکی را میان گفت که این همان است او را چون محروم میگذازید
 طبعی میزدی بود نام بزده است و مراد داد و گفت هر کس را قلمه و میان را تمام طبق همین که از آنجا برخاستم مردم را میان
 منزله گفتن گرفتند و فتح باب من ازان روز شده **نقلت** که چون سلطان بهادر از بادشاه گجرات
 در زمان شهرزادگی از پدر رنجیده بدیاری را جیره آمد اول بزبارت خواجہ رفت و اجسید در آن زمان دست
 کا فران بود و مقام خواجہ را بعد ساخته بودند و جای تباران کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا
 حق سبحانه تعالی بادشاه سازد آنچه خدا انتقام است ازین کا فران بکشم میان باین هم در آنجاست بود بدایه
 خود که شادان نام داشت فریاد زد که شادان شادان تخت بلند بنه که مرغ در بامی رسیده است بهادر این
 نفول گرفت و برگشت و بعد ازان چون بادشاه شد بر سر این ولایت **بمقتضی عہدی** که داشت و فاکر دوواز
 کفار ان دیار انتقام کشید **المہدین** **مجدوب** در نار نفل بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار ناز نفل
 بودی و آلان قبر او همدرا آنجاست در هر جا که نشستی تا چند روز بر نخاستی و با خود در سخن بودی گما ہے
 در گریه بود و گما ہے در خنده و گما ہی با خود در اعراض بودی و گما ہی دو ناره زد می و بد لبهای فغانی
 گفتی زندگانه و جگر کین در برداشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب چنین
 گفتی خدایا بیا خدایا برو خدایا بنشین بهر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد ناز نفل میگفت که ما در
 من میگفت که تو طفل شیر خواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الہدین یوانہ نزدیک
 و محله ما بگذشت یکی گل کوزه داد و گفت برو و این گل در فلان خانه ببرانکس گل آورد و بمن داد و من آنرا
 ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و الہدین را بنجانہ خود آورد تا چیزی نماند
 الہدین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج بخت و شکر خجرت
 حاضر آورد و خورد و باز گشت گویند که در سر بازار کندہ بر پا کرده بودند وی هر که آب می در کندہ دید می او را اطلاع
 کردی و بجا خود رکنہ کردی و ہم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب می آمده
 در اکثر جا باش دیدم نیافتم ناگاہ در گوشہ شهر در مزبلہ دیدم که شخصی زندہ بر سر کشیدہ افتاده است در حال
 من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم زندہ چنید دانستم که زندہ است سر از زندہ بر آورد
 و گفت خدایا ببار چو آورده چند فلوس که بنیست آوردہ بودم دم است از خر قہ بر آورد و آن فلوس از دست من
 بست و گفت خدایا ببار کرد اینجا مزبلہ است رحلت او در سنہ است و الہدین تسمانہ است و جانزدوم و شعبان

شب برآه نزدیک بد میدان صحیح صادق و تاریخ وفات او مجذوب صادق است قدس سره **شاه منصور**
 مجذوبی بود در بهار مندر صاحب کشف جلی و تصرف غالب **تقلت** که در قزوین محمد هابون بادشاه متوجه
 کجرات بود کس را بخدمت فرستاد تا تفاوتی درین باب بگیرد چون آن شخص پیش او در آمد نیری از ترکش آن
 شخص گرفت و پر مای او را بر کند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص مبعر که سلطانی باز آمد کفایت حال را با نمود
 بادشاه فرمود که این نشان آنست که ما رافع نشود و لشکر مانی سامان گردد و لیکن در این شایسته که اگر چه لشکر ما
 گردد و ابر شود و لیکن اصل ذات ما سلاست ماند و بلاست بجای خمی دیار برسیم حضرت شیخ عبد الوهاب
 میفرمودند که این شاه منصور مجذوب بیاب صنوی شاه بهنگهاری که صاحب لایت بر ناپور بود و مدخورده بود این
 حالت از انجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدا می حال که غریت بر سلوک این راه و حکم و محنت بر اختیار فقر و تحمیل
 میگماشتیم بخدمت شاه منصور رفیقیم تا تفاوتی و نفسی ایشان بگیریم همینکه در پیش می نشستیم پرسیدند تو
 بهاکری میتوانی بخت و بهاکری در عرف عوام آن دیاران باجری را گویند و آن خاصه همراهت که بیت
 بیزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری بختن مشکل است بصد محنت باجری بدست آوردی و آنرا آن که در حق
 ساختی و هنرم جمع کردی ذاتش آوردی کوش می افروختی در نمی گرفت ناگاه در گرفت سروریش و هیچ
 سوخته شد بهکری بختن شکل است همین سخن بزبان هندی شکست که ایشان اشتند مجذوبان مکرار میکردند
 هر بار که ایشان این سخن می گفتند مادر او را خود می گفتیم بیزیم انشا الله تعالی بعد از آن بر برداشند و گفتند اگر بیز
 تواند بخت همین لفظ را بچاه نصت باز تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را بخت بر اختیار فقر و تحمیل
 تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان برخواستیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لاهور
 محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسم و هسیب و منظم دستار بزرگ بر سر می بست و سر مخلوق میداشت
 صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در محاسن لاهور دیدم اینا ده سنه
 بلند و اسرار راجند میگوید و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع بود روز
 دیگر بقصه ملازمت او رفتم نادرا با بفر تفاوتی گیرم و او را در جامی که حمیستم نیافتم بمنزلیکه داشتم باز آمدم
 بیایان خود از سر گذشت احوال چیزی میگفتم ناگاه وی در انجا رسید و رو بمن آورد و گفت ز بهار سفر کنی که
 مبارک نیست مردم اینجای می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و در نیت هرگز او را
 درین مقام واقع نشد و رحمة الله علیه **سویین مجذوب** دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف باصل از
 بوم کورده بود مسلمان شد و مجذوب گشت در خدمت شیخ علار الدین ابو دهنی افتاد مدت عمده در خدمت

بمقام خواجہ قطب الدین بربرید روزهای بردی گذشته که چیزی نخوردی و خوشیدی و قتها بودی که نزد یک پند
 من طعام فرد ببرد و تمام مشکا بکشایند و قتی ما وارد بند که در انبار چون افتاده است و چون بنخورها و را گفتند که آنچه
 بنورس این طعام نیست گفت چه کنم این بخت حرص بسیار دارد و جز بنجا که بنزیر کرد **ذکر بعضی از نشانی**
صالحات بی بی ساره والد شیخ نظام الدین ابوالموید بسیار بزرگ بود از متقدمین است نقلست
 که وقتی اساک باران شده بود مردم همه عاگردند و باران ناید شیخ نظام ابوالموید رشتند از دامن او در خود بدست گرفت
 و گفت خداوند بجزمت آنکه این شسته دامنش ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم بر او نیفتاده است باران بفرست
 از شیخ این حرف گفتند از خدا باران فرستادن فرمود در پهلوی نمازگاه که نه است که قبر حضرت خواجہ قطب الدین بقیع سره
 پس پشت آن واقع است رحمة الله علیها **بی بی فاطمه سام** از صالحات و قانقات و عبادات زمانه بود و
 ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیارست میگویند که سلطان المشایخ در روضه فاطمه سام
 بسیار مشغول بود شیخ فرید الدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بر صورت زنان فرستادند
 شیخ نظام الدین فرمود که شیر از پیشه برون آید کسی نرسید که آن شیر زرت با ماده فرسزندان
 آدم را طاعت و تقوی باید خواهد مرد باشد و خواه زن بعه در مناقب بی بی فاطمه سام خلوه
 فرمود که در غایت صلاحیت و کبر حسن شده بود من او را دیده ام بس عزیز عورتی بود او را با شیخ فرید الدین
 و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بیتها بر حسب حال هر چیز گفتی این مصرع من
 از وی دارم **هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی** هر دو طلبی بی می شود و نیز فرمود که من از
 بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پاره نان و کوزه آب کسی دهند نمتهای منی و دنیا و
 ثارا و کنند که بعد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد کیسودر از مدینوید که روزی
 در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی
 حکایت کرد که روزی بر معهود خویش در حضرت رب العزت میر فتم از طور بلکه در گذشتم ناگاه فرشته گفت
 کیستے بایست چه باشد که نیک بیباک و ارمیکندری و من سوگند خوردم که من هم آن جانشته ام تا خود
 رب العزة تعالی مرا طلبید بیشتر نرم ساعته گذشت بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند در پای
 ایشان افتادم گفتند ای فاطمه امروز همچو تو کیت که خدای تعالی بطلبی ما را فرستاده است گفت من کی کیت تمام
 کدام عزت بالاتر آن باشد که شما بطلب من بیاید اما من سوگند خورده ام فرمانی شد فاطمه راست میگوید
 شما از میان و در شوید الی الی خاست من جا جنیدم بحضرت گفتم خداوند او را در حضرت تو این چنین بی او مانی

هم باشند که ایندگان حضرت ترا نشناختند این سخن گفت و آهی زد و در میان کور خویش نشست بر رسید
محمد گیسو دراز کنایت از خود کرد و میفرماید کمترین خدمتگاران عرض میدارند که چنین گمان دارم که خواجہ این
حکایت از خدمت خود میگرداند اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خیر المجالس میگوید که روزی مولانا
سالم الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سرها آمدہ بود فرمود مولانا حسام الدین امر و از اہل
را دیدم عرض شد است کرد کجا دیدید فرمود بزیا زت بی بی سام رفته بودم نزد یک نظیرہ خوشی است بگردید
پیدا شد بسیار بر سر کرده که آنه حوضی فرود آورد و خیار را انبار کرد و خود و حوضی ساخت که مرا از حوض
او تعجب آید چون وضو تمام کرد و برخواست و دو رکعت باراحت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز او عجب آید
بعد از آن میان آب رفت و سه بار سبب نشست بعد از آن بجان بجان خیار می نشست و در دو میفرستاد و در
عملی نداشت تا تمام خیارها را همچنین نشست بعد از آن سبب گرفت و سه بار میان حوض فرود برد باز آورد و در
کرانه نهاد تا آب بچکد من غایت تعجب برخاستم و یک تنگ سفید در دستار چہ من بود باز کردم و پیش او بروم گفتم
خواجہ قبول کنید گفت شیخ مرا معذرت دارم گفتم خواجہ تو برای دو جیتل چندین بار سبب گیری و زحمت میبری
یک تنگ نقرہ خدا تعالی فتوح تو میرساند چراستانی بازگفت معذرت دارم گفتم بلا کیفیت بگو چنانی ستان
گفت بشنید تا بگویم من آن مرد ہر دو شنیدیم آغاز کرد پذیر من ہمین کار کردی منخ بودم کہ بدر از سر رفت
مادر مرا انقدر احکام عبادت تمم و خسته بود کہ پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از آن چون وقت نعل مادر شد
مرا نزد یک خود طلبید و گفت درین چیرگی نهادہ ایم بکش ببار دست بچیر بردم گری بیرون آمد پیش مادر
نہادم کرہ باز کرد چیزی علیحدہ کرد و گفت این وجه کفن و غسل و بر آوردن گور بود و مقدمات است دم مراد او
و گفت این ہمہ عمرت پدرتو در باغات رفتی خیار سی و سہری بستدی و آنرا بفروختی و روز کار بدان
گذر آیدی تو تیر خیار سے و سبزے ستانی و بیفروختی و جز این وجه هیچ وجهی نخورے چون آن مرد این حکایت
تمام کرد در یافتم کہ او از ابدال است ~~چون~~ چسب چیری قبول نکند مگر فرود می رحمة الله عليه علی صبح الصائمین
در سیر الاویا میگوید کہ بی بی فاطمہ در حوالی قصد اندیت نغفہ است و روضہ او قبلہ حاجات خلق گشته محرر
سطور عرض میدارند کہ قبر وی الا آن نزدیک دروازه نخاس علی درخوابه افتادہ است کہ هیچ کس نمیداند الا ما
شارعہ جا کہ مردم آنرا انہائی بی بی شام گویند و بعضی عوام آنرا سببی عبادت گویند ہر دو لفظ فقط است نام
ایشان بی بی فاطمہ سام است رحمة الله علیہا والدہ شیخ فرید الدین شکر گنج بسی بزرگ مستجاب لدعوات بود
تقلت کہ چون شیخ فرید الدین شکر گنج در اجودہن سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را

فرستاد و والد را بیار در در شامی امی آمد در زیر درختی فرود آمد درین میان آب حاجت شد شیخ محمد بن
 بطلب آب رفت چون باز آمد والد را ندید متحیر ماند چون خدمت شیخ فریدالدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام خفتند
 و صدقه که داده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین ادران آمد و گذری قادیان چون برآمد خست آمد روی
 او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والد به یابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی
 گفت باشد که این استخوانها و والد را بود شیری یا دوی هلاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرده در خرطیله انداخت
 شیخ فریدالدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خرطیله پیش من بیاور و در بیفتاند یک زان استخوانها
 هم پیدا نشد **بی زلخا** والد شیخ نظام الدین دیباست میفرمود که والد مرا با خدا تعالی شناسی بود اگر
 او را کاری پیش آمد می تمام آن کار خود خواب بیدی و اختیار بردست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش
 خاک والد خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در بقیه کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و منفرمود
 اگر والد مرا حاجتی بودی بپسند یا رصله گفتمی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شد
 که خواستی و میفرمود والد مرا چنان معهود بود روزی که در خانه مانع بود می مرا گفتمی که امروز ما همان
 خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مرد می یک تنگه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان
 سیکردیم من تنگ آمدم که والد کی مرا خواهد گفت که امروز همان خدائیم تا آن غله تمام شد والد مرا گفت امروز
 همان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا و صفت نتوان کرد **نقل است** که در آن ایام که سلطان
 قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت
 این بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیبری عمارت کرد در اول جمعه همه مشایخ و علمای اطلب
 کرد که درین جمعه درین مسجد بگذرید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احتی است
 همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیبری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره هر اهی حکم بود که تمامی انیمه و مشایخ و صدوق
 و اکابر به تنبیت ماه نون خدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نیز خدمت فاما اقبال خادم میرفت حاسدا
 این معنی را بیادشاه رسانید منشا عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین اغر و بادشاه
 در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید او را بیار انیم چنانکه دانیم این خبر شیخ رسید چو گفت و زیارت
 والد خود رفت و گفت این بادشاه در خاطر ایندایمی من در اگر غره ماه آینده که با خود ایندایمی من راست
 گرفته است کار او بکفایت نرسد من زیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والد خود داشت همین بخند میت
 او گذرانید و در خانه آمد بقضای الهی غره ماه آینده بلاسی بر جان بداندیش آمد و خسر و خان پراون که سیکه از

مقربان سلطان قطب الدین بروج و اورگشت و از بالای قصر بیرون نداشت چنانچه مشهورست **نقلت**
 که میفرمودند غره ماه جمادی الاخری روز نقل والده من بود شب نماه چون باه نودیده شد سرد قدم ایشان
 نهادند و تهیست باه بروفتی مهبوده بجای آوردند در آن حال زبان مبارک ایشان رفت که غره آینه بزم
 که خواهی نهاد در یافتیم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای خدو من
 غریب بچاره را بگم می سپاری فرمود که جواب این با بداد خواهم داد و فرمود شب خانیه شیخ نجیب الدین بن توکل
 باش حکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح چار آمد که خدو و مرشمار می طلبید چون سیدم گفت دوست
 منی پرسیده جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود است راست کدام گرفت و گفت خداوندان
 بتومی سپارم این گفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل روضه شیخ نجیب الدین بن توکل است و خانه ایشان
 هم در آنجا بود بی تو که عورات آنجا زیارت میروند اگر وجود میدار و عقب مقبره او خفته است رحمة الله
 علیها **بی بی اولیا** از صاحبات وقت خود بود گویند که وی در خلوت را بعین جمل قلنفر با خود برد
 و در حجره را درستی روزی چهل که از خلوت برآمد می چند قلنفر کجا برردی و باقی افتاده بود گویند سلطان محمد
 تغلق را بومی اعتقاد عظیم بود و الله عالم قبر او بیرون قلعه علامی است و اولاد او الآن بسیارند که ایشان را
 هم بنام او دانند شیخ احمد مدعی بود از اولاد او امر دینچه و کار کرده و بسیار از شاخ را در یافته بود رحمة الله
 علیها **تکلمه** در ذکر جمعی از احوال بعضی ز اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال الله
 ماجد قدس الله سره الغریب بزرگ ما آنجا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد
 علاء الدین خلجی بدلی تشریف آورده و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعتی از اترک
 که پیوند قرابت در رابطه طبیعت خدمت بومی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او
 درین دربار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت و
 عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنا دران با جماعت از امرای ایشان تعیین شد از امضا و
 انصرام آن هم حکم سلطانیه هما آنجا محیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امرای دیگر که در آن هم با وی است
 و بصاحبت داشتند در بعضی قضایا حضور متی واقع شد خدمتش از صحبت فیار روی بر تافته متوجه بجاگاه
 سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علامی
 در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در فضایل ذاتی و کسبی در دولت و نعمت آمر
 زمان خود بوده اند حکم المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و ادمشش کامرانی میدادند حضرت علی علیه السلام

در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد و یک تن اولاد صلی او بوده اند و رای احقاد و اولاد دیگر و
 در اندک مدتی ان همه بحکم قاضی مختار خشت قامت بدارالقرار برودند غیریک پسر که ملک خزاالدین نام داشته است
 و اکبر اولاد بود حکمت بالغه الهی اقتضای بقا او کرد لاجرم ازین مصیبت صحت و واقعه عظیم نهمه آسایش و فرات
 برد و محنت مبدل شده انتظام بهام امارت و دولت برافاد خد ششتر که جمیع خیل خشم گفته و لباس
 سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بقصصا اشارت به
 غیبی او را رجوع بابل و عیال ترغیب نمود و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد تا قیام قیامت
 بر روی زمین باقی ماندن سحانه و تعالی ملک خزاالدین را پانچان کرد که گویا جمیع فیض استعداد و نعم ان صد
 کس را هم بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد او از مهمات این عالم فراع کلی بدست آورده توجیه
 عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه تسع و ثلثین و سبعه مائه مقبره او پس شش عید گاه به
 شمسی است بعد از انچ اسپری شد نجابت و سعادت موصوف و بفضایل و کمالات منعت ملک موسی نا بعد از
 چند گاه جا لگه عزت و دولت را بوی سپرده والدش نیز ریاض منوان خرامید و در فرقات که بعد از انقتضا
 عهد دولت فیروزه واقع شد باز بولایت ماورالنهر رفته در کاب دولت تاب صاحب قران اعظم امیر میور
 گورکان بدلی قدم آورده سلسله آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت استقامت محکم ساخت
 و دیگر ازین بار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند پادشاه شیخ فیروز نام
 داشت که جامع فضایل صوری و معنوی و دهبی و کسبه بود در علم پایه گرمی و قانع حرب ناد زمان خود
 بود و در اکثر صنایع حربیه بقوت طبع وجودت سلیقه بنظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت
 و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده به عدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکتب و عزت و عظمت
 مشهور روزگار معنی بلویت شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد او در اوایل عهد دولت سلطان بهلول
 بود قصه آمدن سلطان حسین شرقی را و مجایه وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ط بود در نیوقت پیدا
 نمیشود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است
 ایاقابض شهر دلی شنو به حیاتت چو خواهی از نیجا برو به منم قابض ملک ما رست ملک به خدا داد
 ما را خدا راست ملک به در بعضی غزوات بدیار بهر بیچ متوجه شده شهید شهادت چشیده هم در انجام گرفت
 در سنه ستین و ثمانه و او در وقتی که بغیر متوجه میشد جلیده جلیده ایشان عرضه نمود که ما را چند روز مهلت که
 امید واری فرزند می هست فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نریند با من و اولاد بسیار نمود

با در او شمار ایچد اسپردیم تا بعد ازین ما را چه پیش اینک قادر مختار بد عای آن بزرگوار سپر عطا کر شیخ سعدی
 نام که چه حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت و ارث
 بزرگوار خود بود و بعد روضه انار رشد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود و می بعد از کسب علم و فضیلت مرید
 مصباح العاشقین شیخ محمد تنگن که از کمالان وقت بود و سابقاً ذکر وی گذشت شد و در خدمت او کار کرد
 و ریاضتها کشید و قبولی خاص یافت و نعمت اجازت و خلافت آنچه متشخص مخصوص گشت و شیخ رزق الله
 را که اگر اولاً بوی نیز مرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما اتم الاحول در ذوق شوق ریاضت
 و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شهبایدار می بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از جمله این ابیات
 میسر و بخاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند **س** هم شب رو در می را بره صبا
 همه کس خواب راحت من بستلانشته عرض در ای مکان خیال فاسد است این هوس جمال سلطان
 بدل گذانشته تا آخر عزل خدمت می میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این کبر شهور که بشنیده ام
 می میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موجود بود عرض کردم که موجود مگر غیر کافر مسلمان است
 فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمید کان و فاته فی یوم الحجۃ الثانی و عشرین شهر
 ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و تسات و پدرم در آن ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون حلت
 ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته بلاسی خانه بردند و بعد از ادای تعبد مرا مقابل قبلایستاده
 کردند و گفتند خداوند تو میدانی که پسران دیگر را ترا بیعت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این بهم
 میگذازم و بکس حق اینروز بر زمه نیست این را بتومی سپارم مری و متولی امور او تو باش این گفت و فرود آمد
 و والد ام بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب بار و الدرد زبردانها رتقی در شد و قبول مشاهده
 نموده در خدمت والده و صلوات ارحام با وجود صغر سن وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد داد نمود و با وجود
 سوانح و صعوف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز تقصیر وانته و در شعر و فضیلت قبول خاطر و ذوق
 و شوق محبت و ظرافت و لطافت و بی تعلقی و در استی و طریقت حضور خاطر ذکر لطافت و نکات و فهم دقائق
 و اشارت بگانه روزگار و افسانه و بار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که در می جبارت ازین باوران بود و بعد از صلوات
 عقلی نیز محبت طریقه در دینان هر نوع خدمت ایشان در دست داشتند و اگر چه سبب تحصیل کفایت همیشه با بنی بخت
 این زمان محبت فروری میباشند ولیکن هیچکس از مصاحبان با بر سر فقر و تنگانی ایشان اطلاع نبود از این شهر نیز کسی بر سر فقر
 صرف الامام اینکست و تعفف اعمال فضیلت ظاهر که خداوند حال در دینان است او بیایق و اکثر مردم ایشان بیچاره

ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد کنند بگر کسیکه بصحبت ایشان خلوت رسیده باشد
 شاید که فحشی داشته باشد با وجود سابط و وسایل ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات نفرموده بکلی همت و چنگلیت صرف
 قلب قطع باطن از تعلقات بر سوم و عادات مصروف داشت میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز با طموس و طلبیات
 و شوق برتر و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اما اگر توجه قلبی بهم بجانب فقر و محبت آن بود و اگر چیزی
 نفس بود و هدر رفتن خیال بود میفرمودند که ملاحظه کنید آید از جماعه که برای خلق کاری میکنند تا ایشان به نزدشان عیب کار
 بود با خلق چه کار است کار بخداست میفرمودند لذت دنیا بعینیه مثل لذت احتلام است که در لجه میگذرد و در وقت
 و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز دارا و شهور است در و طلب آن راه و شوق
 معرفت الله بود تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال را بام مشغولی و مجاهدت
 افتاده است که اظهار آن منافی شر و خفا که لازم حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدا در حال تکلف میکردیم که نسبت
 یاد داشت دست میداد و الا آن اگر نه از تکلف نمانیم که لحو از آن معنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بندد و میفرمودند
 که وقتها در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت از نفاق روح میرسید و دستها عاضل و قاتا
 می شد که کسی خود را بکشد باید اعزم آن کرده می شد که در چاهی بیغمیم که ازین حالت بعد و عمی خلاص یابیم نگاه
 بعنایت الهی درسی از موهبت معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر نالایق را با این نعمت گرامی مینویختند
 میفرمودند که ما را نوافل و مستحبات و عزائم که روزگان این راه را باشد اصلا نیست غیر عجز و نیستی و حسرت و ندامت
 اگر قبول افتد روزی تقریر شرب قلندریه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود و خلاص
 کار ایشان بعد از ادای فرائض و تخریب سوم و عادات بود و طبیعت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چیزی
 نیستیم اگر باشیم ما بن مشرب خواهیم بود و نسبت را و تا اوقات ایشان بحضرت علیه قادی بود و از سلاطین نیز اجازت
 میسر شده داشته و بسبب مشغولی باطن و آخر بطریق سنیه نقش بندید درست بود و غالب بر حال ایشان شرب قید بود
 میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علماء و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب جمعیت اموال نزاع و خصومت
 با خلق می کنند انشکانه آید بر آن که بسیار خواندیم و اکابر نشدیم بار با تقیر میگفتند باید که با هیچکس مشغول نزاع نکنی و تکلف
 نرسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و مگر نه دوسه بار بگو اگر قبول نکنند بگو که بنده را چنین معلوم است آن
 نوع نیز تواند بود که شما میگویند نزاع برای چیست میفرمودند اگر شمارا با پیر و استاد خود مجتبی اعتقاد بود در خصومت
 بدیگری جنگ نکنید و تعصب نورزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد چکار کند فائده در اعتقاد و
 محبت و اتباع ایشانست جنگی که مکنه آن از بر اسه نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه

باید که برکلمات مشایخ اعتقاد کند و خود را بزور برانها بندد و شک و شبهه را که در بعضی مسائل ایشان خجاست
 بخود راه نهد و درین راه اول بی تحقیق در آید و اگر نه تمام عمر در خجاستانند بعد از آن که با تباخ و تقلید اعتقاد کرده بعد از
 ذوق و سلامت فطرات البته بمرتبه تحقیق میرسد میفرمودند که مراد اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
 تردد و خجاستان بسیار بود و بسوی خود راه تحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین او یکا خدا و مشایخ کبار برین فتنه انداز
 ایشان فطرا کرده اند و برضالت رفته معاذ الله من چه چیزم کوسن نیز برضالت باشم عاقبت چنان شد که اگر
 هزار حیله خواهم که خود را در شبهه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد اول نوری سبب اجمالی غیر
 شکینت مشاهده افتد بعد از آن تفصیل صورت او و تشخیص آن ملحوظ گردد یکی از یاران حالت سفر آخوت بدیدن ایشان
 بود با و فرمودند محذوم میدانی که مشاهدات حق را در نظار کونی چنان بیند که صورت آینه بسطیک آینه زمین خیزد
 و همان صورت منظور ماند و این معنی فکر را در اینجا میسرست تا آنجا چنانند میفرمودند که معاطط لقیقت بسیارست که
 و صاحبان این راه دارند و اصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معینه حق بجمع اشیا از دست نهد و یکدم ازین خیال
 نماند دست در کار و دل با ایشان نگذرد **در این مقام** با هر کس همه کاره می باش نهفته چشم دل جانب یارده باین
 طریق که بدانند اوست که خود را باین صورت **منورده** است و مثل بدان فرموده آینه او را که نباید که نا اطلاق شود
 حق در این اعتباری با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی مثل معلوم نشد از شوب شک رب خاص
 نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گردنی گردد میفرمودند که حصول این کلت در خدمت شیخ امان الله شد
 قدس الله سره العیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان آشته باشد پیش ما صورت نماند و در
 عهد و رکرت از وحدت غیر این چیزی محقول نخواهد میفرمودند که نظار خجاستان بیناید که اعتقاد این معنی فطری است هر که
 در فطرتش نباده ذوقی کلف آنرا در می باید و علامت آن در نظار عطای هم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت
 ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت در سوخ آن است که در احوال دیگر از اکل و
 شرب غصبت نزارع با کسی بسیار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند که تو مرا امتحان کنی حالی که خواهی
 بین کن ما از آن نسبت آگاه هستیم یا نه در مقام حکایتی فرمودند که دو روز پیش بعدند که در نسبت حضور و آگاهی در
 مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو روز پیش و زمی در مجلس نشسته بودند فقیری بیرون آمد یکی از آن دو پیش
 از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیت گفت نی گفت هموست که میدانی بعد ازین گفتن آگاه شد که
 چه میگوید این دو پیش نیز در مقام امتحان و شد با خود گفت اگر درباره فقیری در امتحان خواهم کرد لا بوجه آگاه
 خواهد شد هم درین خیال در کیمین نیسود ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردی شپشه بزرگ با کفش

روشن و دشمن در آمد این رویش بان باز خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کند گفت لا والله نمی شناسیم
 گفت این نیز همان کس است که میدانی پس بسیار می در مقام غفلت و شوارز اولاد میفرمودند یکی از مواضع
 غفلت اکل طعام است ولیکن کسی که همیشه است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت هم ولادت در رود که
 از کجا است و چگونه است و این لذت چیست و دریا بنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده
 غریب و تماشای عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از ممکن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وحده علم و
 اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثل وجود با حکام و آثار ما هیات که عبارت
 است از صور علیه میفرمودند مثلی مطابق مقصود درین باب تمثل جبرئیل است بصورت دجیمه قلبی در اینجا
 نگاه باید کرد آن صورت چیز از دجیمه است غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل حاصل شده
 و جبرئیل بمقتضی قدرت و ارادت کامله خود با حکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده و در
 تنبلس لباس وجود خاص ساخته ظهور نمود و تجلی فرمود با نقایس حقیقت جبرئیل بر ضرافت خود
 بی تغییر و تبدل و حلول و اتحاد حلول در چه چیز کند و اتحاد پاک شود و در اینجا خود غیر از جبرئیل و صور علیه
 چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق همین است پس **دست** این جبرئیل است نظر بر حقیقت غیر
 اوست نظر بظاهر جبرئیل نظر باطلاق و نظر خود را می دست محیط است بوسه و بصد هر صورت که
 خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را مظاهر صوری و معنوی و الله من و را بهم محیط
 میفرمودند که بندگی شیخ امان این را بسیار میگفتند هوا ساری فی جمیع الدراری علی کان علیه من
 الواحدة و الاطلاق میفرمودند تجوی و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند
 در آن یک چراغ نقصانی و تبعضی تجوی زود و همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیاست حال خود
 تجرد و اطلاق خود است میفرمودند در واح صیبت حصص فیوض الهی و تعنیات وجود واجب که بر ما هیات
 انقسام یافته نه انقاسی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب روشنی میکردند و
 میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان بر آبی باز کوزه را سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور
 چراغ از آن سوراخها نمایان شود ولیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام و تبعض را مجال نیست
 همچنین در اینجا وجود الهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنها و در چه ای ما هیات
 تابانست میفرمودند شیخ فرمودند که عالم از دست و بد دست بلکه همدست و در گفتن شهر همین است که
 گویند از دست این کار دل است بزبان تعلق ندارد گفتن هجاب که موافق شریعت بود میفرمودند اگر

اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی از دست را معنی همداست یا بند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد
 کان شد و لم یکن معنی شئی پس هر چه شد از شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزی نیست دیگر با نیست
 الله و لا سوا الله کجا غیر و کجا غیر و کون نفس غیر چه سوی الله و الله مانی الوجود میفرمودند پیش با هر
 عبارت که گویند با همان معنی توجیه فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق است یا منظر است
 مال هر دو بیک معنی در آید میفرمودند که در جو اینها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته شئی اما گفتند
 خطی و ذوقی که در حکمت ازان و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هر چند پنهان دارند ذوق و برکت نبوده
 تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سرشاده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر دهن او
 زده شود که باز ازین معنی دم نزد میفرمودند فاکه در اخبار ان که امام است غیر از ضرر و تنگ حرمش شریعت
 مگر آنکه طالبی و غیر بانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و والدم را از بد فطرت بشرب عشق و
 محبت آفریده آنچه گفته اند **مصرع** که این لذت بشیر آمد درون با جان و دل آید به ایشان اینچنان بوده
 میفرمودند من طفل بودم مقدار پنج شش سال در کتب میخواندم آنجا پسری بود در سن سال چند مقدار من که او
 نیز در آن کتب میخواند مرا با او نسبت بود و در آن زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر بود و لیکن اطراف
 آن بر من میگذاشت در مدت عمر هرگز ازین خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر جست و جوی این کار از
 دست نیاید ولی فیدی و رسوائی مناسب نماید خود را بزرگوار نگاه میداریم و اگر نه دل همچنان از آتش
 محبت کبابست و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بلاسی قلعه تعلق آید بنشسته بودیم
 و شوق داشتیم کسی که با او تعلق بود با آن دیده شد از چهار زمین نهادیم در آن وقت اصلا آزاری نرسید اکنون
 آن زخمها در ضعف پیری سر میگند و گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند ذوقها و حالتها می گردند
 و سخنها در آینه و حکایتها دل آویز میگفتند الان از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان
 از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر
 خاکستر پنهان میباشد اندک که کاویدند همه آتش بر آید و مثال والد جانکه آبی از چیزی چکیده می ماند ادنی
 آزاری که باو رسید تراوید بغایت رقیق القلب سریع تاثیر بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان بگذرد
 و متاثر نشوند و گریه نکنند نبود قیامت که این رباعی خیاام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان را گریه
 و حالت دست نداده باشد اگر خود دیگر وزده بار بخوانم **رباعی** این گریه چون عاشق زاری بوده است
 در بند سر زلف کاری بوده است چه این است که در گردن او می بیست و دشنی است که در گردن بار بوده است

میفرمودند که در اهل حالت سماع و در گرفتن آن یک لمحہ است که در آن شور و غفوت مثال برق خامط
 در آن لمحہ یک چیزی بکنج هر چه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد از آن اثر است که باقی ماند یک ساعت
 دو ساعت کمتر یا زیاد تا چه مقدار تا اثر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که میگویند الغنا نیست الغناقی پنج
 معلوم نمی شود و نفاق سماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خیر مانند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این غنا
 در حق طائفه مخصوص باشد و الله عالم و ایشان نیز که توجه می نمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس می بود
 البته قیولی و امتیازی می یافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر غنایت و نیست
 ایشان تا اثری عجیب نیاید بود که هر چند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بود که توجدها ایشان البته کارگزارانند
 و این حقیر را امید واری تمام است که واری محبت فرزندی و مهربانی که طبعی انسان است نظر خاص مدعیان است
 خود این حقیر را اختصاص میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی میکردم ایشان
 بجانب بنده ناظر بودند در انشای سخن ایشان را حالتی در گرفت و فرمودند و گریهها کردند و هم در آن حالت هر دو
 دست بر روی حقیر بردارند و عاگردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما از مشاهدۀ شما تجلی در
 داد و نوری شهبود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا **آن** چه حالت بود میفرمودند که ما را تصفا
 صحبت در ایشان طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی مای شام و این معنی از
 ایشان بسیار تجربه کرده شده است هر که این صفت که ایشان موصوف می ساختند اگر چه با فعل از وی آن صفت
 ظاهر شود ولیکن در آن البته آن صفت سرسکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریکی یکی را ساس کنم
 امید است که حقیقت حال او در ایام میفرمودند بعضی آدمیان هستند که باین سلسله کاری ندارند و از ایشان
 نسبت باین کس آنرا نمی گویند لیکن از ادراک این کس عجب نیست میفرمودند بیشتر بی رضای ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع
 کنند و نفاق در زبند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف است برت باید بود و چنانکه باشند باید نمود کار با خلق
 با خلق اصلا کار نیست و وادام را اشعار بسیار بود و از غزل و قصیده و رباعی لیکن اکثر آنها بیاض نرسیده
 فوت شد یکی از او با شایع تمام کتب رسائل تصوف و غیره که در مدت عمر دست آمده بودند بدزدید خیال که آن سبب
 دیگر است اگر چه بعد از آن مطلع شد که این رخ آن سبب است که بکار وی آید تو هم آنکه مبادا ظاهر شود به جهت
 میفرمودند که گاهی ایام جوانی تقریری شعری گفته می شد و خاطر بد اخلاصش کرده می شد و ما را خیال تصنیف و
 هوای یکی کار هرگز نبوده و یکدور رساله که نوشته شد بجهت آن بود که در زندگی شیخ امان فرمودند که اکثر ایشان در
 مایباشند اما معلوم نمیشود که آیا آن از این شریف و قی حاصل کرده اند و این معنی با فهمیدند بانی باید که حجاب

نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند عرضه کرده شد که غیر از مجال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر
حکم شود و اظلام نموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد میفرمودند که ما را فصاحت و بلاغت آنقدر
نیست که دعوی فضل و سخن آری کمال معنی روایی تو اینم کرد چند چیز فقیرانه و منسلطانه هست که بحکم وقت نام آورده
شده است یکی رساله است سنی بکاشفات در اینجا میفرمایند ادراک کردن این حقیقت بی کم و کیف در سه مرتبه
منحصرت یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیه باعتبار شمول احاطه و سران و در جمیع ذراتی مشاهده پذیرد اگر
وی در مرتبه عین کم و کیف خواهد بود یا آنکه بی کم و کیف بنا اعتبار آن چیزی نمید بل باعتبار نقل آنحضرت بدن
چیز نمیشود و ظهور او در آن پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقه مطلقه با جمعیتش منظور است کما قال کل شیء فی کل
شئ و ادراک جمیع مراتب با کل وجود در صورت عنصری انسانیت بعد از تجلیس تکلیف عنصری آنکه باقی نماند
مگر آنچه وجود که عبارت از وی بانامی کند و اگر جمیع اعضاء و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت
انسانی بجال خود است غیر آن معنی که بقای انسان بدوست و قنای او تصور قنای دوست و شک نیست که
ادراک آن لطیفه برین وجه بی کم و کیف **ب** بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحده است او است
و علم آدم الالاسماء کلمه عبارت از جامعیت او دیگر رساله است سنی بسلسله الوصال ششمی است قریب
با نصد بیت میفرمودند که آن بقلبه شوق در بیکر و ز گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جایی بود
و خطا واقع شده باشد اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگویی **د** هر چه ز من در سخن آید یقین است همان
صحبت آنم در دین و در نه چه حد است که راز درون از درین چنان می آید برون **ب** من کیم و کینم چیستیم **ب** از دم عیسی
نفسه ریستم **ا** دست برین اهرامها **ب** خاکد رش چشم مرا تو تیا **ب** است دل و سخن آویخته **ب** آب صفت در همه آویخته
دست من و دامن او با یقین **ب** مقصد و مقصود **ب** من آن شاه دین **ب** عشق رخس همدم **ب** همساز من **ب** درو
عشش مولس هم از من **ب** **عزل** ساز نموده در همه عیان **ب** کز غایت ظهور نهانتسنان **ب** از نام ذیشان
که تو اندنشان **ب** دهد **ب** گویا هزار نام و نشان است بی نشان **ب** پیش از ظهور بود و اما کان شی معه **ب** بعد از ظهور است
علی ما علیه کان **ب** کون مکان **ب** بر پر تو حسن جمال اوست **ب** دین طرفه زنگ که نه کون است و نی مکان **ب** نزدیک
عارفان محقق محقق است **ب** کوهین عالم است **ب** لیکن در ای آن **ب** که روی پوش همچو عروسان جلوه گز با هزار
شور و شغب جاها در آن یعنی بخوبی نسبت هست **ب** کان تست **ب** ای و اگر کسی که باند درین **ب** **و ایضا**
که همای سدره نشینی و مرغ بالائی **ب** ز بهر دانه فادی **ب** بدم رسوا **ب** غریب عشق بجام نوکی رسد که ز رحمت
پری بگردشگر چون ذباب جلوائی **ب** ز دشمنی است که نفس تو بهر باره نان **ب** ساخت هست **ب** هر دو

هر چاشنی + دمام در چمن از دست ساقی مپوش + چه خام مشربی اراده درانه بیانی + لباس بوریه گزینسته
 از ربا بندد + هزار مرتبه بهتر ز صوفی راضی + بر دمیگده بیغی و بنگر از مپوش + که عارفان خدا بند زیر پیکتالی
 میفرمودند که بیغی بخاری شاعری بزرگ است ما را با وی مبارکتی نیست فقیر تهت این تخلص بر خود
 نموده ناد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران بود بعضی یاران بچندند که سخن +
 تخلص کسبید بدان سبب در گذاشتن این تخلص مسأله کرده شد در دین زمان که ادا انضعف و پیر
 بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس
 فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که نبعت شوق و رغبت باشد نبود و اگر بر آن
 حفظ صحت یا ذوق هر ضعیف ملاجی می بالسته کرد مقید نشدند و میفرمودند که آدم کار خیر از دست
 ماسه آید که خورد را پروریم با شیم با نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت
 بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال میبودند که من در نفس خود یک
 چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازیم و دانم که پیش **ا** کار نخواهد آمد و گریه میکردند که اگر
 بر آستین ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطره آب چشم که از ترس خدا بر آید چندان
 واقع شده است نفس سر میکشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد جبرانی میفرمودند هر گاه نظر بکریا و عتقا
 حق می افتد همه طامات بر باد میرود و خدا دانند که عاقبت چیست تا دم آخر چه طور گذرد بسیار ازین معنی
 ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات
 جان بود که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کرد می آیات و عجز را پست تر خواندی و گاهی اگر
 بلند خوانده شدی چنانچه بسبع ایشان رسیده بجدی گریه و از علاج و اضطراب دست داد که از خود گوشت
 و آیات و عده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را با استماع آن نازکی دست می داد یکی ایشان
 در همان ایام از اول شب ضعیفی و در روز فکلی شد که تا سه پاس شب ازین عالم شود و نبود چون آخر شب غامقی دست داد
 و باین عالم باز آمدند فقیر شوق تمام و با او از بلند تلاوت میکرد و چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا انشر
 ثم انتقامو انتزل عليهم الملكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون بملاحظه اسماع
 با ایشان مر اشوق زیاده تر شد بسیار بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مگر فرمودند رحمت باد
 صدر رحمت باد ز داد اللہ فی شو حکم و ذوق حکم و عمر کم بر خود آریا بنه هیز ذوق آنوقت از خاطر این
 حقیر نمیرود و امیدوارم که مراد عالی آن شب بر پایه دنیا و آخرت شود ان الله تبارک و تعالی رحمت فریبند آمد

مستحق

مستحق

فرمودند بعضی آیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذ می نویسی با کفن همراه کنی
 یکی این باغی را باغی دارم دکنی غنیمت بیامرز و پیرس صد و واقعه در کین بیامرز و پیرس صد و شترند شام
 اگر پیرس علم به اسی اکرم الا کرمین بیامرز و پیرس صد و دیگر این دو بیت **س** قدمت علی الکرم بغیر نادان
 احسانات والقلب السیدیم فعل الزاد اقیح کل شیء اذا کان القدر علی الکرم صد و فرمودند که در جواب منکر و تکبر
 بنویس بی اشرفینی محمد و شیخی شیخ عبد القادر اجملا بی فرمودند دیگر ما را تعلقی با اینجانبست بعد از دوسه روز ازین
 واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد بعضی میثبات و دوسه را خواندند و گریه بسیار کردند و برکت یافتند
 دیگر قدم بر زمین نهادند فقیر در سجده و طلبیدند دیدم که در روز ایشان بقدر از ذوق و خوشحالی و تازگیست که
 شرح آن نتوان کرد با خود زمره دارند فقیر خطاب کردند که باباید انکه ما را اکنون اصلا برنجی و معنی گوئی نیست
 شوق در شوق و طلب در طلب است بجز رحمتی و بیماری که در بدن ما بود بدر رفته است لیکن تا باید که مشغول شویم
 در عاکنی که مراد خود از اینجا بردارند ما را مطلبی که در تمام عمر بود دست داد است مباد با اینجانب نماند و ایدم دعا
 کردم که آخر دم در یاد خود داری شوق و ذوق از اینجا برای اکنون جمال این مرد با حسن وجه جلوه گرفته است
 اگر همه اینجانب پیش خود طلبد کمال لطف عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان بدین و پرسیدن
 ایشان می آمد از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که از اینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی
 شما را صحت عطا کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این بگویند دعا کنید تا ما را بردارند گاهی گفتند
 که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیایم اگر یکی در سرای دوزیم بیاید و دیگر می شود ما خود هفتاد
 سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا طول نشویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند در زینت نیست چه
 خوریم و فایده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای این نیز نمی خورم که مباد اسبب بقای شیخ و ما همیم که اینجا
 میرویم و بکلفت میرویم و توجه دل تمام بدانجانب است شخصی گل آورد بوییدن و در دو فرستادند فرمودند در دو
 که فرستادیم روح گل و خلاصه او همراه آن بخلاضه موجودات می رسند جسم او اینجا میماند بعد از آن مقامات
 حوض سلطان اطراف آن اوقاتی که در این مقامات زان مقامات محفوظ می شدند و ذوق می گرفتند با ذکر و
 و فرمودند نزدیک است که ما هم با این مقامات برسیم و میر کنیم بی در حالت سکرت از ایشان پرسید که چه چیزی می بینید
 فرمودند ما را هم او با همی نیمه مسادات بخارا حاضرند ایشان را می بینم روزی فرمودند که فردا حضرت خورشید تقی
 آمده است بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورد است فرمودند یکی از مقامات سعادتند آورده است نیک
 ما خدا کند که چه نوشته اند روزی فقیر همان ابام بشاه کمال ضعف نماند از ایشان گفت که بجز بشریت غیر این

غنوری نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتاب عربیت و منطق و کلام حصول تو
 از قوت امکان و اشام لازم است در بعضی دانشمندان در الهن بطور عمی نموده شد که در تمامی شب روز شاید که در
 سه ساعت از مطالعه و تفعل و اشتغال فرستی دست نمیداده باشند و چون ببرد توجه باطن و مستادان در
 آثار درنخستها و سخنان مفید از طبع فائزین قیصری نماید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفیدیم و ما را بر تو
 منتی نیست خداوند که ان چه شوق بود و چه طلب آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی ریاضت باطن میبود تا
 کار کجای می شد بکار باطن علمان نشسته از احوال بگذر تخصص مینمودند که نیت در تحصیل علم بیست بعضی طریق تکلف
 و تصنع پیوده می گفتند که مقصد ما طلب معرفت الهی است بعضی به سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل
 حطام دنیا و دست از کج در آن مان کافیه بلکه با بیان تر از آن چیزی میخواندم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم بیست
 داری نظر همت و قصد بر چه میگماری گفتم من اصلا ندانم که بر تحصیل علم معرفت الهی ترقب شود یا با بیاطنای باطن
 خود شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات سائل چه در یافته
 یا بعد از حصول آن چه حالت دست و در بخت نفس برویا بجهت مولی تحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدا سئ
 ایام طفولیت میدانم که بازی چیست خواب کدام و مصاحبت کیمت و آرام چه و هائیش کوسر که با جنب
 خواب چه و سکون کدام است و خود خواب بدانم حرام است و هرگز شوق کسب و کار طعام نوبت
 نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه بر دوت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان و با
 بدرسه دلی که شاید از منزل مابعد دو میل داشته باشد میل میکردم در میان روز ادنی وقفه در غم غربت
 خانه بسبب تناول چند لقمه که سبب عادی توام حرکت ارادیت واقع می شد مدتی بیشتر از وقت صبح
 بدرسه میرسیدیم و در سایه چراغ جزو میکشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات بطالم
 و تذکار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده میشد بلکه در اسی آن از شروع و حواشی در نظرمی آمد تقید آن
 بکتابت از ضروریات وقت میدانم اکثری از شب و پاره از روز مطالعه میگذاشت و بارها شب اکثری
 از روز بکتابت میرفتم و ایام پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم با کودکان محله باز می گفتم یا شب بوقت
 متعارف پادرازشم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردنت و مرا خاطر همین خوش است
 که چیزی بخوانم یا ششتم گفتم بر عکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بکتابت فتن نمیکنند و عتاب
 نمایند مراد در جانب دیگر بباله خطاب میکردند گاهی در انشای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذاشتند اللهم
 قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی اسحالی در از می کشیدم تا در وقت و آنقدر میگفتم

که خفته ام چه میفرمایند باز بر می نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار و موسی سزاشن چراغ در گرفته باشد
 و مرا نار رسیدن حرارت آن بجزیره و باغ جزیره **س** چه دو دمای چراغی که در دماغ نرفت چه کدام با دوه
 محنت که در باغ نرفت چه کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام چه خار خار که در سبزه فرغ نرفت چه
 بجز تم زدل خود که عمر نرفت ولی چه ز کج غم که هرگز بصحن باغ نرفت چه و با وجود شوق و شغف تحصیل
 و تکرار علم در کثرت صلوة و اوراد و شب چیزی و مناجات هم در او ان طغیوت بقضای جلت صور سه
 جد و اجتهاد بوجود می آمد چنانچه مردم حیران آن میبودند و هنوز ذوق آن سحار و اوقات در کام وقت پیدا
 تا الان که بفضل نامتناهی الهی و توفیقی الالباب خدای و افر و قسطی کامل که من غریب شکسته نه در
 در خور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرورد حاصل وقت شده است زیاده تر از آن محنت
 و ریاضت می کشم و مشغولی تعلیم و افاده معاذ الله ملکه تعلم و استفاده بسیر میبرم در زاده غربت افتاد
 دل با میدواری نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل بخاری نه از مصاحبت
 این دان فایغ با لم بلکه از ذکر زید و عمر که در ترکیب نخواند کور شود نیز در طالم **ر** یا **ع** صد شکوه با هیچ
 کس کاری نیست و از من چل هیچکس آزاری نیست چه گردل دشمنان باری است چه بر خاطر
 دوستان من باری نیست چه حضرت غریب نواز شکسته پرورد لا احصار لغایه و لا احصر لآیا این غریب با
 بلطف عام خود بدو تی و حالش مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من و قوف اختلاط و
 مصاحبت خلق نمانده است با خود سری دارم هر چند سر سری باشد و با خیال خود خوشم آرد چه مایه خوب بود
 گویا که این مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است **س** حق که با وصیت کس که خیال دوست
 دارد بخود چو مردم دیوانه عالمی چه آید و فطرت بحکم وصیت پدر که میگفت آن تا ملا می خشک زان هموار
 نباشی همواره از عشق و محبت دمی میزنم و در طریق غربت و در بندگی قدمی می نهم **س** بیدر و تنیم هرگز
 از عشق چه دل بیم دل دردناک داریم چه امیدوارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار
 که بیکار نفس است بیکار ندارد و گاهی که در خوش کنم بدان کنم که مراد در ابتدا مکی روانی تحصیل مزایق و
 مضایق که نلت زلت قدم و موجب ز بیغ بصیر بود پیش می آمد و از بیرون برده غیب از انجا که میدانم
 و تسکیری میگردند تا غلبه قدرت قادر مختار خللی در بنا کارخانه نفس و شیطان انداخته بی اختیار در زاده غربت
 و انفراد بنشاد و حیه طلبان جانب غبار بسوی دیگر گردانید مدتی از معارفت محفل و مزاحمت هم نه حیل که در ط
 راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و سداد نمی نشست اخرا الامور است

مخلوق کاری نه برآمد جز سخاره چاره نماند و چون زنده بر عقل گری نشکند و خرد دیوانگی را پس نمود و زین بر بخت
میاید شدن دست در دیوانگی باید زد و بعد از حصول راحت و زوان سوس کن لازم همان با است
دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته در دل ششم تا چه پیش آید و کلام در بکشاید ناکا و حکم ما خایب انالک
و قد نجاسن التبالیه چاره گری چارگان اه نامی دارگان را بجای نطفه و طلبیده من بخانمان اسلسه شوق در گردن ننگه
بموسی خانه خود کشیده من بخاراد این منزل را در ساینده یعنی بدرگاه جدیدی و صلی الله علیه و سلم جامی داد و از حرم
مرحمت و عنایت محروم باز فرستاد **حاشا** ان حکیم الراجی مکانه بنده به حج ایجارنده غیر محترم آنچه من
فخر حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه و سلم بشارت یافته ام اشارت ننوام کرد امیدوارم که ظهور
انوار و انوار متکلم بر او متضمن نظر آن گمرد و انوار الله تعالی اگر چه نظر بکثرت نقصان اتی و قلب استعداد نظر
نا امید گویند حصول طلب و حصول مقصد راه یابد و لیکن دست امید بماند است و پای یقین را بر بند که چون بر سفینه
نوح نشسته ام با صل نجات رسیده است و جمال مقصود دیدنی بر که درین کشتی نشست اگر چه طغیان کند یقین
دانم که از طوفان آتش و زرخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است که مالک رقاب اولیاست
ره روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از نرسازد و زیر پای او سر نیندازد و این خود بسبب
سرفرازی ایشان است کی که قدم بر قدم **مصطفی** بود بلکه دم بدم بقدم آورد سعادت آن سر است که پاگاه
او گردد هر چه بسیم پدران از وراثت **مصطفی** مرتضی اند و خند همه بان خلف صدق سید بکر که این چرخ
بود اگر چه در شان بسیارند ولی آنچه بود می رسد هیچکس نرسد و زراثت آن بجهت تعصب بر قسمت کنند
لیکن در وراثت حال یکی را با دیگری برابر نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الا قطاب است اگر
ایشان ملاطین سلطان اهل طین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمل نیکه ایشیحیحی و سبت
تربیه ارضیه که ایجاد دین از حی فویم است اجازت و غوث الثقلین آنرا گویند که جرج انس همه بگویند جویند من یکس تیز
پناه با وجسته ام و بر درگاه افتاده مرا جز اعنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریاد رس **غوث** اعظم
دلیل راه یقین چه یقین بر اکابر دین چه شیخ و ارباب نادمی ثقلین چه زبده آل سید کونین چه بادشاه ممالک قریه
ره نور و ممالک قریه چه اوست در جمله اولیا ممتاز چه چون پیر در انبیا ممتاز چه اولیا باند داشتن دل جان
قدم او بگردن ایشان و وصف تعریف او از من نکوست چه خود کرامات و معرفت اوست چه من که پرورده نوال ویم
عاجز از مدحت کمال ویم چه هر دم غرق بحرا حساسم چه ای فدای درش دل جانم چه درد و عالم باوست امیدم
هست باومی امید جاویدم چه امید دارم که اگر از راه بیرون افتم او را سیر کند و اگر از پل می رانم او دستگیری

نماید بکلمه بشارت نامی که او مجبان خود داده است سعادت های دنیا و آخرت آماده است فرموده است که قاصد
 احکامات مرا بجملی نوشته داد که در آن نامه های مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه این سخن شنید و قلم مفوم بر این
 هم کشید اگر نام من در نامه مریدان و مکتوب شد بر چه باختم خرم که کار بر حسب عا و مطلوب شد من نامزد مریدانم قبول
 رو بدست دست خوانان و دم خواستن و مفوض بد دست ارادت حقیقه از من مجازی کجا آید وصلوة دائمی این
 بن نمازی نشاید انسانی بوی کرده ایم و پناهیم بدرگاه او برده و لیکن جناب داتم که چون این سعادت نازل
 نصیب من است تا اید قریب من خواهد بود در از زمان که از خود خبرند هشتم نامش بر لوح دل من نگاشتم **س**
 ما بشق نونه امروز گرفتار شدیم همه که گرفتاری ما با تو زور و زائل است **س** جاذبه محبت او بنحو میکشید و مراد آن
 مقدورند و کرشمه عنایت او بنحو میخوانند و مرابان شعورند **س** هنوز از دم هست اثر نبود مرا به که بنده عشق تو از
 خویش می رود مرا به لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا محظوظ و محفوظ داشت و ادعای آخر معصوم و محفوظ بود
 نیز چون خاک در او بود درین نسبت تقویت و تربیت میفرمود عمر باقی تو سلیمت باشد این پادشاه عالم پناه می شتافتم و لیکن
 بیوسیدله بار نمی یافتم بارها از بشارت غیبی اشارت و ابتغوا الیه الوسیلة می شنیدم و در طلب سیلت که سبب
 تحسین غنیمت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسله ارادت گردید و دیدم کسی میخواستم که نسبت غنیمت را
 با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قرابت روحانی فراهم آورده نادست بوی دهم و پای
 او گیرم بلکه نازنده ام در باجی او میرم آخر صدق نیت مرا کرد و شجره خلاص من را آورد بر مثال و بر زبون
 حیث لایحتمل بر من همی نفسی را فرستاد که هر نفس او مانده بود از آسمان معرفت نازل و باعث عید و
 سرور و آخر او ایل موسی مقامی که جمال و ناریت از شجره و حدت طالع و نور می از جانب حقیقت است
 خلیل لغامی که رخساره زیبایش گلزار بوستان خلعت و گل کستان دین و ملت است **س** مصطفی جمالی
 که در دانش نمکدان جوان انا الملع و زبانش نیسان قران انبا فصیح است مرتضی کمالی که درش با بیست
 علم و فتوح و جبرئیلش ابواب اسرار لو کشف مفتوح من سیرتی و ارتش نمبه و انکلسله خلق عظیم و نامی
 منصب بالمومنین و فخرهم حسین سریرتی که مصدوق و بطهر کم تطهیر آمد و صدق الا الموده فی القربی شد
 زین العابدین امام الصادقین السید النقیه البقیه و العلوی العلی الهدی سنی کلیم الله و محبوب جیب الله را با عی الخوی
 که عالمی بنده اوست چه یوسف رسول که ماه شرمند اوست چه میسے نفسی که جان دل زنده اوست چه موسی
 که لغامی دوست خواننده اوست چه کلامی که در کلام کلیم وارد شده بروی صلوات است و کمال امور من
 او را که بر قلب موسی خرمیده اند آنکه جلگه شده محمد است صلی الله علیه و سلم را با عی ای بده با عی

منظور به بین * آن صیبه و آن جمال و آن نور بر بین * در وادی ایمن محبت بگذرید هم موسسه
و هم درخت و هم طور به بین * حمیده و صفاتی که جان نشین جامه و وارث مقام محمود است چه جامه که
هر شتا گسری که محامد و صافش بر شمار دبی اختیار در آشنای ناخدا می لایحه می برآورد اگر حاصل که چون بن
انقا بی بن و دولت طلوع کرد چنان استم که با بعضی طالع من آمد بجز در آنکه دیده بحال او روشن شد در دل نور
دیگر یافتم و سرور دیگر در لقیه اولی دل از دست دادم و در پایی عزت او افتادم **س** مانی بود که مشاق نقابت
بودم لاجرم روگردانم و از جا نفتم * بعد از چند گاه جست و جوی گفتم که گوی خال خود در میان زبان بمرزش
حال کشادم او خود بصفا می باطن ظاهر و باطن برایش از من دریافته بود و مقصد و مقصود مرا دانسته و
لیکن از برای استخوان صدق نطش و تحقیق حال تعینش من فرمود که ای تشنه بشنو که ماهی جدا اول یک نهر بود و آنها یک
بحر و یقین انتم که تو طالب آن بحری همچنانکج باریسیده بدیگران که با شرکت میجویند و همچو ما ایشان نیز خود را نه آن بحر
میگویند بر تن ما هر کدام که شیرین تر و صاف تر با بی در طلب آن بشابی اگر دنیا آنچه نخواهی که پای اختیار در میان
آری و نظر ملاحظه و استخوان بر گاری تو خود را بدان بحر بسیار و توجه بد و آرتا ترا از کدام جانب خواند و کجا رسد
فریاد بر آوردم که من حیران در سراب تخمیل مانده و بر ساحل تخیر افتاده را بحر چه قربت که نزدش من بگذرود
که ام شناسی که او بر غروش من کوش دارد خود را بتورسانیده ام تو هر جا که خواهی جان فرمودمان تا انبداش
ترا با بحر آشناسی خاص است و اگر نه باشد هم آن دریای رحمت است بر همه محیط چه مرکب چه بیسط و همه کس را شامل
چنانقص چه کامل حاشا که وقت حاجت بفریاد نرسد و در وقت درماندگی دست گیری نکند لاجرم در پی
اشارات او شناسم و هم در شب کمال بنار تری از مقصود یافتم پس عنان اختیار از دست رفت بی توقف دست بست و
دادم و اختیار در پادوی فادام و کان لک بکره ایست من شهر شوال سنه شمس و ثمانین و تسعمائة و هجده
رب العالمین سعادت و دیگر و تمستی عظیم تر از من که از حدیث آن صبر کردن نمی آرم اگر چه آن سراسر است سزاوار
ستر و کتمان **مصراع** لیکن از شوق حکایت بزبان می آید * بشنو که چون سعادت ازلی مرا
بخصیص این نعمت ابدی هدایت کرد دادم در اشتیاق آن بودم که بنار تری از مظلومیایم تا از تسلط طینت
گرفته در سلوک طریق بشنایم و لیکن اگر حرق فرقت طلب داری دانی که این آرزو چه بلند است و این مطلب
چه ارجمند **س** من وصال تو بهیبت بس عجب هوس است این * همینکه نام تو ام بر زبان و دوزیس
است این * دایم درین سودا روز بشب بر دزمی آوردم گاهی شبها بیدار شایم که بار خدایان جمال
بتابد و گاهی روز نام در خواب بخمال آنکه نشانی از وصال بیایم **س** اگر تو عدو و صلح هستی بیدار

حرام باد سر خود اگر بخواب برارم و در خواب نامی جمال خود آیدم و در روز حشر نخواهم که سر خواب ببارم
 تا وقتیکه مجاب عقل بیدار طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و من بکین بابو اسطر برود و بار خود
 برود آن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که برتاب بهتر از بیداریست **س** بخوبی ز تو را منی بخوابی شنود
 حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم و بجهل این حکایت این مقدار است تفصیل آن زبان قلم تا مقدوره
س حقایق شوق بیابان نرسد و کوتاه ساز قصه دور دور از راه اکنون من بکین بابو آفریدگار
 خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض ارم کله چند از آن رین وراق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خوابم
 وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد وقتان نیز از آن خوش گردناید
 که مراد عای کند که موجب حصول دعا گردد و آنه قریب موجب مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
 خداوند اتو با بچنان کن که مولی کریم مفضل باینده ضعیف مقصر عاصی کند نه چنانکه حاکم عادل قادر باره زن
 مسد عیار بد کار خداوند اگر با ضعیفان حال پیش آری عجز و صبر حقیقی پیش آری اگر چه ما جلت محبت نیست و
 لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویزند آری خداوند انبند را بجهل بران سامتی که جز نفع خود نخواهد
 این جلیت از کیت استعداد و قابلیت ایهت اینها زبان دیگر است ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو
 اندوخته بگو الله ما یشار و وثبت در وی خوانده ما شار الله کان و مالم یشار لم یکن در دل نشانده دعوتی تشبیه
 انجادیده وان شرمی کریم صفت ترا شنیده لا تبدیل خلق الله و صفت القلم با هوکان خبر است لایسال حما
 یفعل و ما یدل القول لدی خداوند اگر استعداد و قابلیت در قدر و قابلیت تو شرط است پس این دید
 تا بد طالع پذیر نیست خداوند از کرم سرزد که در دمندی تا ابد و بداد او نرسند خداوند ابرها حضوری عطا
 کن که هیچ از آنها یاد نیاید یا کشاد می ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت بر آید استغفر الله مرا این مقدمات چه کار
 ضعیفم فقیرم ساکنم فوقی ده که یقین آرم و غناسی ده که احتیاج از خلق بر دار و عطای کج ظاهر باطن همور
 دار و خداوند اتو میدانی که سینده چه بر آمال و آمانی است و یقین در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا بتعین تو انم
 خواست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که خیرت آن تعیین است گاهی ما خسته از باطن خیزد که
 خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را آرد و نیاید و لیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز سر اسر آرد
 خواهش است آنگه تعیین کنم که جمیع آرزوهای ما بچون ت در میانست چه است از تو ضامنی خواهم و استقامت طلبم بفرمانت
 و توت یقین قلبی بر هم محبت است عطا کن رفیق این عالم دشوار نیاید و محبت تو آرزو کن تا محبت تو در دنیا و آخرت
 مباشرت اسباب نیست و بی اسباب هیچ کار رافع باب نمی آید کی کار این چاره را از دانه اسباب بیرون و اگر بی سبب کنی

سبب بر آسان کن ایضاً ابواب سبب الاسباب می‌کناسب لاشتباح لطلبها خداوند تو میدانی در تکرار که
 بنیاد کردیم بهر جانب قطع است غیر از درگاه تو بوسله خاصگان درگاه تو خلاق همه می‌سازند که این نه
 مصححت نفس از همه ترسند ترسند خداوند اگر مشوق خلق و مشوم نفس پیش آمد بذات پاک تو بپیم
 با نسیبیم و هلاک شدیم بهیچکس و بی طاقتی بندگان ما معلوم است خداوند احوالی پیش او که از دل کشاید و در لایح ما
 و خاطر فرخ دهد بیدار حمید الرحمن با غیبات استغیثین با خیر ان صریح خداوند کار بر وقت موقوف است لیکن پیش
 از ان بشارتی که است خدا که خوش حالی آورد یقینی که گفت از میان بردارد کار دنیا را بر آسان نماید وجود قدم
 او را یکسان گردان لا تجعل الدنيا ابره جهنمی ولا ابلع علمی لا تسلط علی من لا یرحمی علیک تو کلت و انیب خداوند
 حقیقت تو کل تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نه بند و معرفت و شهود مرتبه کمال است که ما ناقصان آنچه
 آن نزد مثل من مثل گوهر است جا مانده بی دست و پانتهاد صحر افقاده و آفتی بوی سیده نادیده بی اختیار
 بکلم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر بالفرض دادند که هیچ کس دستگیر نخواهد کرد
 نیز از استغاثه جاره ندارد و از جنج و فرغ صبر نیارد خداوند اگر بنده از تو غایب است تو خود حاضری فریاد کن
 فریاد کن ضیاع گداز خداوند تو میدانی که پیش از آنکه با سبب است بزمیم چه امید ما که در سینه ما نبود اکنون که نظر بر
 اسباب می‌افتد خیالات سابق رو بگو ناهمی می‌هند و قدم است پس افتد خداوند امید های کهنه را تو گردان
 و خاطر های فسرده را تازه کن آنچه ندانی است نقش ان هموسس از ما دور کن و آنچه دادنی است بران هست
 بخش که سعه در ان کنیم و یقینی ده که پیش از وقت است مجال آن نکفیم خداوند ارباب صغر حکم چهل و جبلت
 همت مقتصر بر خواهش نیا بود بهر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت رو بنود و غم آخرت با غم دنیا باشد
 اگر دنیا ده بطریق ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل بر ندارد الهی آخرت چنان کن که جز غم
 آخرت نداشته باشم و سینه را بنا سخن محنت بجز اشیم الهی ترقی در کار آرد و تنزل داد بار از پیش بردارد
 مطلوب رضای منت پر نوع که باشد و بهر طریق که بود اگر گاهی بمقتضیات محبت بنرسد و می‌طلب
 چیزی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقید باینچه خواهد بود اللهم ففقهه کما تحب ترضی و جنبی عما تحب
 ولا ترضی اللهم لا تم فی حیث نبتی و لا تفقدنی من حیث امرتنی خداوند همه چیز بر تو آسان است آسان چه باشد
 بر جنس کرم که تو ان خیال کردی بندگ خود کرده همه انواع نعمت که تو ان تصور نمودی عطا فرموده دنیا
 و جامه شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه تو ان تصور کردی
 که بندگان خود داده نا امید از چه باشم لیکن مشیت تو در میان است تا اگر بخشی و چه بخشی و چه مقدار بخشه

خواهش خواهش نیست یعنی دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست فایده فی و لیکن بند چاره
 از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود حکم کتابست و سنت حبیب نه دعای میکنم اجابت برست نظر بر
 شرایط اجابت زمی اندازیم باز نا امید روی نماید و سستی در کار میشود شرایط مقرر مطلق و حاکم
 علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرایط اجابت نکستی اول شرایط اجابت که است
 فریاد بعد از آن توفیق و عاده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم سلا خط همه چیز چند گویم که چندین
 ماسخ ادب نباشد و چنین فریاد در کار نبوده طبیعت فرامیگیرد و تا بشارتی از مطلوب ندی و بر سر و یقینی
 عطا نفرماید اگر این عابوقف اجابت زبید فواحه تراشم و احسن چندین شود یا الله الا جابه الاله با کریم و القبول
 القبول یا رحیم خداوند استجویف نفس و شیطان و قاتل مشوش گردد و از خزان هموم هجوم کند چون دست بکلاه
 مجید تو زیم بگله غمناک باید و تمام محنتها مبدل براحت گردد و لذت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم دنیا
 و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو باشد باشم خداوند بکلام خود محبتی عطا کن که در آن مستغرق گیم
 تا هر چه غیر ذکر است در نور دیدم خداوند هیچ کس نیست غم مرا و حقیقت از اجز تو ندانم هر که گویم بحقیقت حال
 تا رسیده حرفی گوید که هیچ بمن درگیر و در در من علاج پذیرد و بسیار کس از بر غرضی دیگر عمل کنند الهی میدانی
 حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی م از صدق نیت تو انم زد که از تو هیچ پوشیده نیست صدق
 نیت از تو بگویم و حسن عمل از تو میخواهم خداوند هیچ عمل ندارم که نایسته درگاه تو بود همه بعلت نقصان
 معلول و بفسدات نیت مشمول جز یک عمل که هر چند نسبت با نجان حقیر باشد ولیکن بذات پاک تو که بس عظیم
 و خیر است اگر چه اعمال بندگان همه به نقصان و تقصیر موصوف است اما زبان در نیت تقصیران عمل
 راضی نیست آن عمل که ام است قیام بندگان در حضرت حبیب با تحفه صلوة و سلام بر آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم نیت قصر و انکسار و عجز و افتقار خداوند که ام موقوف و محل باشد که افاضه خیر و نزول رحمت
 در وی زیاده از نیجا باشد خداوند یقین مصادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و در و بطمان
 بدان راه نه حاشا حاشا و من چاره از اباب لست نفعی از خداوند در طلبم زافزون از صدق تعطش
 نیاده کن نمستی که داده بستان و شوقی که بخشیده باز دیگر اشارتی که کرده ظاهر از دیشارتی که داده مؤثر درگاه
 علی کل شیء قدر خداوند اهر وقت خواهیم که تقریری تو بر انگیزم و آنچه در دل است چنانچه در دست بزبان
 اما نتوانم در تو آنچه در ضمیر منست نیز از من آنی عاقبت کار کن در دل من نیاید از انیز دانی خداوند این همه
 احاط حکم نیست بلکه همین عجز و انکسار و ضطر است و خلق الانسان ضعیفا خداوند انیسکان فرستند

او مردان گذشتن و زمانه رسیده که در وی نیک بودن شوار بلکه تصور یکی هم محال اما اگر تو تقویت کنی و نماند
 نمانی آسمان است الهی اگر چندی از افراد اخبار باقی مانده باشد ایشان را نگاهدار برای تخم یکی و از آن تخم
 فروغ و غمراهات پیدا را امید باشاخ در شاخ کن دلها را باغ باغ ساز کثرت طبعه اصلها ثابت و فرها
 فی السار توفی اکلها کل صین باذن ربها و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر
 بالعباد پس درم تو با پر خویش را بد تو دینی حساب کم و بیش را بد و صلی الله علی جمیع محمد و اله جمعین
 قصیده دارم در لغت خواهی که اختتام سخن بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد و تسوید این قصیده اگر چه درین
 دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه افضل
 الصلوة و التسلیمات خوانده شده بموقف اجابت و صول یافته موجب دل امول حقیقی گشته و بحدی که علی لک

قصیده

<p>بیایم دل می نهسته خود ترک دعوا کن بگندی چون نظر در عین معنی بعد از اهل ز چاک سینه هر دم صد نوای در دل نشنو جو زمین دار فنا قصد سفر سو می گردا بصد خون جگر در زیر ران کش تو نیست پس آنکه بر سر کوی فانه با می استغنا اگر خواهی تا شای جمال شاه معنی بشا گردی بر آرد مکتب جان بس بلوغ دل سبند ای خفته دل چشم تا شام فرو مغن چه حاجت کز بی خلوت رو در کج تنهایی بیاد را بخش خلوت گزین و از ره دیگر بسر شش غیر را محرم گردان بلکه در خلوت چون نفی سو می کی چه دل گو جان بهم بچیند جو فرق واضح آمد در میان هلاک هلاک کش بر پر کار لایحظ عدم بر صفحہ عالم</p>	<p>سنگین چشم بر صورت نظر در عین معنی کن چو عفا از سر عزت بغاف فقر ما وی کن بدین قانون محنت ترک بزم اهل دنیا کن چرا غافل نشینی ای دل با بش میا کن بدینسان زاد را اجل گیر و قصد راه معنی کن وجود خویش را گم در شهو نور مولی کن نخست این چشم صورت برین عین عشق بگو کن بتعلیم و بر عشق حرف شوق املا کن بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن بیاد دست خود را از خیال غیر تنها کن بچشم دل جمال دوست راه نرم تا شا کن چنان پوشیده کن کز شکر ازل نترخان کن دیلت کل شیء هلاک الا وجهه را کن هلاک نیستی را حکم بر هر چیز حال کن بسان دایره آنرا محیط جلد امشبیا کن</p>
--	---

پس آنکه نقطه ذاتست کادمه که بر کعبه
 برون ز روی صورت و زمینی برون
 همان نقطه متحرک کرد و آمد دایره بید
 جو بینی نور مطلق خویش تن را در میان یک
 سه واحد و اسما او از حد و حد برون
 در اسامی حقیقیه شد منسب من هر اسم
 معانیست شکل در حساب طاقان وحدت
 کمال نفس تهذیب اخلاقت بدست آید
 حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان برون
 برین کشته نشین تا بگذری بن بحر بی پایان
 زبان بکشانا فرموده شایع سخن اینست
 دان را قفل خاموشی نه سر بسته داران در
 و گر خواهی زبان بکشای در او سخن بگو
 سر بر آرای ملک آفرینش احمد مرسل
 نشد تا بر سر مشهور عالم حاتم حکمش +
 بیان قربت اوقات تو همین است او ادنی
 قیاس رتبه و مقدار فصل از انبیا نومی
 حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله
 بخود میرفت موسی لیکن او را حق بخود برد
 جو خود بردند او را در حق او قدر نمی گفتند
 خطاب با عتاب آن تو لیتم اگر خوانده
 اگر حیرت دنیا و عقبی آرزو داره
 جای ای دل قدم زبر سر کوهی و فادانکه
 سرو تن راه براه جلوه آن سرو بالا کش

برون بین اثره آن نقطه را ثابت یا لکن
 میان نقطه و آن دایره غیرت افکن
 مثال از بهر این از نقطه جو الی سپید کن
 هوا حق از انا حق بعد ازین مختار اولی کن
 بهر اسمی شهود نور ذات آن سه کن
 عجیب شکل حدیث است این گویند روشن صفا کن
 تحصیل کمال نفس حل این بهر کمال کن +
 دگر این راه موسی اری بنامی شرح بر کن
 مثال آن بکشته سازد شبه آن بدر لکن
 جو فرعون رنه خود غرق بحر کفر و انحراف کن
 بی آسای توفیقی زبان معجز گو یا کن +
 کلید امرش او روان در سر بسته را و کن
 شناسی بادشاه شرب سلطان بطحا کن
 که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن
 ز دیوان ازل تا بدر بران منشور طغر افکن +
 بمقدار معلق قدر او این نیز ادنی کن +
 ز قطره تا بد زیا از ذره تا به بیضا کن +
 قیاس کل راز اسرار بی بعد و جار موسا کن
 در رفتن تا بیرون فهم فرق آتشکار کن +
 بموسی کن ترانی فهم نفسیانش از بیجا کن
 باین والی والا قدر ملک دین تو لاک کن +
 بدر گاهش باید هر چه میخواستی همتا کن
 ز راه صدق جان را خاک راه انکس تا کن
 دل ز جان فدا می حسن آن خسار زیبا کن

شنایش گوی که چون تبت باغیش نو مکن
 مخوان او را خدا از بهر امر شریع و حفظ دین
 جواز انشا تفصیل صفاتش با جزئی اسمی دل
 خرابم در خمیهر جالت یا رسول الله *
 اسیران تو جان دادند در جبر لب لعنت *
 جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران
 زبان کاران ببا زار هو اسود کار دارند
 همه بی همتان و هر نخل آئین خود کردند
 ز ظلم ظالمان شورست و غوغا هر طرف آخر
 بسنگ سیم و زر جابل گرانبارست از عالم *
 به صدیق صداقت پیشه فرماتا قدم آورد
 عمر را باز بنشان بر سر بر عدالت آئین *
 همه کس است از عجب و تکبر دعوی اندر سر
 بدفع حیل این رویان بفرست شیر حق
 بزور بازوی خیره کشا بنیاد جهل افکن
 و گزافی تو با باران بظلم آباد این دنیا
 بهر صورت که باشد یا رسول اکرم منسرا
 محبت ال و اصحاب تو ام کار حج سیران
 بیاحتی مد و تصدیع خدام جالبش را
 بقسمت باش راضی م مزن الالبشر حق

یابن یک بیت در حق را علی لاجال اتفاق کن *
 ذکر هر دو صفت کش بخوابی اندر خشمش انشا کن *
 بیا و عرض حال خویش بر خدا مش انما کن *
 جمال خود نما رسمی بجان زار شنید کن *
 دمان بکشد از راه کرم احیای موتی کن
 بیا و عالمی را روشن از نور تجسلا کن *
 شکست و در رفتی و گرمی این بار و سود کن
 بلطف امعاج سبعین از کرم احیای مجبلا کن
 بعدل و رافت خود بر طرف این خود غوغا کن
 بمیزان عدالت قدر هر یک راهم وید کن
 طریق صدق و آئین دفا را باز پید کن
 بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا کن *
 ز سر بفرست عثمان را و قطع امر شور کن
 بفرمایش که قطع باغیان و قطع اعدا کن
 رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن
 بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیا کن *
 بلطف خود و سر و سامان جمع بی سرو پا کن
 بلطف خویش هم امر و هم در روز فردا کن
 که احوال تو معلوم است اظهارش مکن با کن
 سکونت و روز و سکین دل خود از قسما کن *

قال بعض اصحابنا فی تاسریح هذا الكتاب

قطعه

طیب الله حق اتفاق * تا اول الله قوه و عنقه * نام و تاریخ این کتاب غیرت * اگر کنه ذکر اولیا آسون *

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخوار الاخبار تمام شد و بحقیقت تمام از زمان شود که از ذکر جمیل خود الاخبار زبدة المقربین البرابر قطب الاقطاب
جهانیان آب نظر تجلیات الهی صدر بر کاتنا هب نام ربانی مجد اذف نانی شیخ احمد سر شهید رضی الله تعالی عنده نظر
بر بند و از اینجا که شیخ مصنف رحمه الله تعالی علیه در آخر عمر از ان خیالات که نسبت بحضرت ایشان داشت رجوع
فرمود آوردن ذکر این اقدم کاطلان و اسبق و اصلان در آخرین کتاب مناسب نمود و چون در حقیقت کار
نگری اول و آخر یکی است در رجوع شیخ مشهور و بر اساسه ثقات مذکور و این امر ظاهر تر شود چون به پیشینه
مکتوب شیخ را که در آخرین نسخو بیاریم انشاء الله تعالی با جمله نسب انجناب به بست و هشت واسطه به امیر المؤمنین
سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد در سال نهصد و هفتاد و یک لادت انجناب روداده در کتر ایام
از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده از والد ماجد خود اجازت سلسله چشتیه و قادریه و سهروردیه و کبرویه
یافتند و بهوای حجاز محمل شوق بستند و به حضرت دہلی رسیدند در اینجا با حضرت خواجہ محمد باقی قدس الله سره
الغریز دولت ملاقات دست بهم داد و صحبت گیر افتاد در طریقہ علیہ نقشبندیہ بیعت فرمودند و در دو ماه و
چند روز نسبت حضور نقشبندیہ حاصل نمودند چنانچہ ہمدران یام حضرت خواجہ یکی از مخلصان رقم فرمودہ اند
کہ شیخ احمد نام مردیت از سر نہد کثیر العلم و قوی العمل روزی چند با خیر نشست و خاست کردہ مجاہد بسیار از
روزگار اوقات او مشاہد نمودہ بان مینویسد کہ افتابی شود کہ عالم از روشن گردانندی و خستہ حضرت خواجہ فرمودند
کہ شیخ احمد افتابیت کہ مثل با ہزاران شاره مادر سایہ او گم اند و ارشادات خواجہ در فضایل انجناب بسیار است
کہ رو تا لاخصصار ہمین قدر اکتفا رفت ہمدران اندک ایام آذوہ حضرت بلند شد و آستان فیض نشان
ایشان مطر حال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از ذور و نزدیک ہجرت رسیدند و امر از ترک و ابھیک
بشرف حضور بہرہ در گردیدند مشایخ ہمدارادت آوردند اکابر زمانہ بتواضع برخاستند بدولت ایشان
سئل طلا شد و وزہ ما آفتاب ذات با برکات ایشان آیتی بود از آیات الهی و نعمتی بود از نعمای ربانے
بزاعی کہ در میان صوفیہ کرام و علمای اعلام از ہزار سال بود ایشان برداشتند و مودہ حدیث صلہ
شدند چنانکہ در حضرات القدس آمدہ علامہ سیوطی در مجمع البحار حدیث روایت کردہ کہ پیغمبر صلی الله تعالی
علیہ وسلم فرمودہ کیوں فی امتی رجل یقال لہ صلۃ بدخل الجنۃ بشفاعتہ کذا و کذا مانا کہ اشارت بوجود مسعود
حضرت ایشان باشد چہ ایشان در میان علما و صوفیہ صلہ بودند کہ اختلاف فریقین را در وحدت وجود بلفظ
واجب داشته اند چنانکہ بہ تحریر این مقال خود نوشته اند احمد الله الذی جملنے صلہ بن البحرین آیتی اطلاق غیبات

و اشرف ریخاظر و تصرف در ملکوتات ادنی صفتی بود از صفات جمیله ایشان کینه و صغی بود از اوصاف جلیله
 آن جلی الشان شماره خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده بهفت صد میرسد و ما عدا می آن که
 داند که چه مقدار صادر شده باشد بحکم مالا بدرک کلا لایترک کلا یک دوسه ازان حواله قلم می شود آورده اند
 که در سفر بودند و هوا گرم یاران التماس باران کردند حضرت متوجه شدند بر آمد و بارید و مگر یک گفتم
 حج دارم فرمودند ترا در عرفات نمی بینم سالها رفت و پنج رفق میسرش نیامد و مگر جان محمد نام تاجری بود
 از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب نام جوڑی بدست من اذند و فرمودند
 که با نوح حافظ درویشی چند فرود آمده اند و میان ایشان عزیزیت که داغ چپک برودار در برود این جوڑرا
 باو ده اورا بیار رستم دیدم که قلندری چند نشسته اند و درویشی داغ چپک برودانند ک فاصله
 نشسته چون مرادید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و جوڑش دادم و دعای ایشان
 رسانیدم فرمود ما را طلبیدند خود نیامد عاقبت با من وان شد و رسید حضرت از من قهوه خواستند
 آوردم فرمودند که آن درویش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یا فتم وی گفت
 که بحضرت ایشان بده باز که این سو رو کردم حضرت ایشان ایدم آنغزیزا زاجرامی من از حضرت پرسید
 فرمودند که جان محمد نام سپرفلانی از جلند رست وی گفت پدر او با من آشنا بود در کدام سلسله بیعت
 دارد و ارشاد کردند که در سلسله قادر یس پس او گفت که بفارش من در آنحضرت غوث الاعظم رسانید
 رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند و بجانب ستاره قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستاره
 قطب می شناسی همین است یا دیگر نیک بنگر دیدم که از میان قطب شخصی زنده سیاه در بر چون تیسر
 مستعمل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن بستر حضرت غوث بسمت ستاره قطب
 متوجه شدند و غائب گشتند چون سجدیدم نغز گفتم که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از جمله
 الهامات و مبشرات ایشان که قدر کثیر است یکی اینست غفرت لک و لمن تو سل بک بواسطه او بغیر و وسط
 الا یوم القیمة و هر که طالب تفصیل کشف و کرامات و الهامات و مبشرات ایشان باشد بر او دست که رجوع
 نماید بکتاب مقامات چون حضرات القدس برکات احمدیه و جز آن معارف جدیده و حقایق نادره که از ان
 قلم نوری رقم ریخته آقا میست که چشم منکر ان خیره و روز حاسد ان تیسره این معارف و حقایق
 که سے شنوی داین هدایت و ارشاد که می بینے با علی نداندا می کند که صاحب آن مجده است و
 مجد دیکه بل مجده الف و از صد تا هزار فرقی نه اند که است لو کنتم تعلمون از مکارم اخلاق و حسن سیرت

ایشان چکویه صبر و شکیب و منا و تسلیم و تقسیم هر کس فرار و رحمت می شفقت بر عقل صلوات رحمت با بنام چون
 در سلام نیست در کلام شینه که می ایشان بود طریقه ایشان کتاب سنت است و این یک فضیلت است و
 چهار قصه نازل تواند بود کوتاهی سخن در او آخر عمر کارخانه ایشان و طلب با بنامی که گرام سپرده خود از غلوت تقصیر
 که بزم انش بود که بر می آمدند و اکثر اشاره بقرت فات خود میفرمودند تا دو اورد هم محرم سال هزار و سی و
 چهار بصراحت گفتند که مرا نمودند که میانه چهل و پنجاه روز رحلت من خواهد شد چنانچه روز شنبه و قف صبح
 پاسی ز روز بر آمده بجمعی که شصت و سه سال موافق سنین عمر سرور و دو عالم صلی الله علیه و سلم بود ازین
 که گدازان بی پشت جاودان نقل فرمودند تا ما الیه راجعون پس از انتقال آن خلاصه ابرار چه در
 آن غسل و چه بعد از آن عجایب و غرائب که مشاهده افتاد فو ز بان منحصر بمطالعه کتب مقامات است و
 توبی که حضرت شیخ عبدالحق رحمته الله تعالی علیه نخبه است خواه جسم الم دین خلیفه حضرت خواه باقی باشد
 حدس الله اسرارها نوشته اند و در صدر این مطروحه ایراد آن در آخر کرده بودیم است درین ایام شفای
 فقیر نخبه است میان شیخ احمد سلمه الله تعالی از حد تجاوز است و اصل پرده بشریت و غشاوه جلالت
 میان مانده قطع نظر از رعایت طایفه و انصاف و حکم عقل که با اینچنین عزیزان و بزرگان بد نباید بود در
 باطن بطریق ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده که زبان از تقریر آن لال است بجان الله مقربا لقلوب
 و مبدل الاحوال شاید ظاهر بنیان استبعاد کنند من نمیدانم که حال چیست چه بنحوال است این بنفذه و صلی

علی سیدنا و مولانا محمد والد و صواب جمیع بر جنتک یا رحم الراحمین

خاتمه

نترخاتمه چکیده خامه از منظر صفات دارین مولوی محمد حسین دام الله فریضه
 حسن بیان اهل خیرت محمد و شامی عظیم و جبریت که تباح اخبار عیب را بر مات طلب سرور عالم صلی الله علیه و سلم نمایان
 نمود و از شمس لاله اشق قمار خطایر اخبار و ابرار را استفا و فرود کما جعل نور القهر مستفا و امن نور الشمس زینت حرف
 زبان کا فدا نامی صلوته و سلام بحضرت نخبه صادق بشیرینی نذیریت که محل را بخبار و احادیث او بسبب
 رضوان الله بجا می نمود و نهاده از اسرار رسیده بشود و خور رساله انبیا من الشمس و این من لاس اما بعد بیدیه
محمد حسین میرزا بن محمد شفیع محمد اسمعیل غفرنا الله البخل غرضه سید بکده سلطان محبت
 کبیر از خنده و مساکین اهل شوق مولی را اصلاح درین زمان فرضی تو امان هر دو یکا مقصود و با دعای سلامی
 در فاس بل صفا که عبارت است از آن که مستطاب حکایات عاشقین ب غفار و روایات شتاقین جمال کونکار

سید را چنین بلی بخت و ما خائفین من النار الذین یصدق علیهم لو کانوا نسیباً لعاشقین و اولی

و لو کانوا نسیباً لعاشقین مع ذلک فوالله لو کانوا نسیباً لعاشقین فی سائر الالیه

عالمین نب خلقی حضرت شیخ عبدالحق بن سیف الدین اسکندریه فی علی عین از باب افادت

باب طبع ما نسمی که در باب اسم شریف حبیب لطیف صاحب علم باعمل با اخلاق و در جابت عدم المشغل

الی رخت بنسبت ختمی و خلق مولود می باشد هم علی سلمه الی اولی جمله و فراموش نظار گیان و ششتر سینه نظر

مشفقان می شود وقت است که نظر فتن خود دنیا را بر معان روحانی داده بقوه جانها شسته می آن

شوند و صاحبان رفیق این بدل شامل از فعل با صلاح ظاهر و تصفیه باطن پر از نذکنون خلقی است که

گرفزاران اتباع هو الی دین استب من کما به و خلاف واقع مثل بدر منیر و فسانه عجایب بجای

و اگر فعل و غیره و تذکره نامی باطله شعر اغماض و رزیده بطل العاین تذکره محبان خدا

آین و جو و خود ما اطلاعی است افش رگرو اند و چراغ صدم خانه هوا و جو علی

شیخ حرمتی به و تقوی سازند و باید التوفیق و بیده از قده التحقیق با هم نسیبند

و لمن یسجد لنا نظیر **خاتمه لطیف** و انشراح خاتمه آمین

التعمیر علی سائره العباد علی الیه و الی اصحابا جمعین بالعباد یجوان استبان

سهروری این چه این سخن ستر می نمود ما هم علی مہتمم مطیع ما شمی غفر له عنہ ما یطیعنا

و اجلی سیکو یکو قبل ازین اکثر اخلاق سلوک مثل کمیای سعادت و شجاعت

از تصفیة ارمان بکانت و تقی امام ع استمد الکلام مقبیل لاسلام

نموده بودم جلال برقی اریح بیان لوالالبصار کتب استنطاب

با سبب اخبار فی سبب اخبار از تا بقا غلام دوران فنام

زمان استفقها و خدین حق شیخ عبدالحق بن سیف الدین

تاریخ سوم ماه شعبان المعظم سنه الحجه العقبی

کتاب در مطیع ما شمی استقام خود تصفیه

مطیع محبالی با تمام کاتب خاتم

منشی محمد ممتاز علی خیر قری

بجای شایگان

طبع نموده

